عالم آرای نادری

تألیف

محمدکاظم مروی وزیر مرو

دکتر محمدامین ریاحی

عالم آرای نادری

تألیف

محمد کاظم مروی وزیر مرو

به تصحیح و با مقدمه و توضیحات و حواشی و فهرستها

دکتر محمد امین ریاحی

جلد سوم

کتابفروشی زوّار

عالم‌آرای نادری

تألیف: محمدکاظم مروی وزیر مرو

به‌تصحیح و با مقدمه و حواشی و فهرستهای اعلام و لغات و اصطلاحات

از: دکتر محمد امین ریاحی

و مقدمه‌های میکلوخو ماکلای خاورشناس روس

به‌ترجمهٔ: دکتر عنایت‌الله رضا

جلد سوم

چاپ اول ۱۳۶۴

تیراژ ۳۰۰۰ نسخه

چاپ نقش جهان

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

سرلوح دیوان سلطنت واورنگ آرایی اساطین سلاطین جم آیین دین پرور، [و] صفحهٔ صحیفهٔ خلافت وجهانگشایی پادشاهان فریدون تمکین معدلت گستر، [که] بـه مقتضای «نجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین» حارسان ممالك ملك وملت، و وارثان‌مورث دین و دولت‌اند، جز به‌ارکان قوائم نصفت ومعدلت، ومبانی بنیاد رأفت وعاطفت زینت نپذیرد، که سررشتهٔ سلسلهٔ انتظام امور عالم وضابطهٔ التیام کافهٔ بنی‌آدم به‌مـوجب «وجعلناکم خلایف فی‌الارض» به‌وجود سعادت نمود [شاهان] عادل وفرمانروایان‌باذل منوط و مربوط است، که قامت قابلیت هریك ازاین طبقهٔ علیهٔ سعادت بنیاد به‌تشریف والای خلافت وانتظام بخشی [مملکت] مشرف می‌گردد، و به‌مؤدای «ان‌الله یأمرکم بالعدل والاحسان» طریق سلوك [ ] ورفاه حال خلق‌الله وامنیت را نصب‌العین وبر ضمیر کیمیا تأثیر متحتم ساخته، وبه‌جهد مالاکلام در آرام و آسایش عباد و صلاح‌و امنیت بلاد کوشش ۱ نموده، به‌حسن تدبیر صائب وضربت شمشیر ثاقب عرصهٔ ممالك‌را از گرد وجود مخالفین مصفا می‌سازند، وپایهٔ رفعتشان را بذروهٔ‌علیای مراتب دوجهانی می‌رسانند. صاحبان دریافت وبصیرت ودانایان امور حکمت این نشأهٔ کامله‌را جزوی از اجزای رحمت آفریدگار پنداشته‌اند.

للهالحمد والمنه، که دراین زمان سعادت اقتران، ذات معلی صفات نادر دوران، وخدیو جهان، شهنشاه قدر توأمان قضا قدرت، خسرو عالم، دارای سلیمان حشمت، صاحبقران نصرت پناه، اقلیم‌گشای قوی دستگاه، گوهر بحر دقیقه‌یابی و آگاهـی، و درةالتاج سلطنت وصاحب‌کلاهی، گل همیشه‌بهار گلشن خلافت وعظمت، نهال‌برومند حدیقهٔ شوکت ودولت، شعشعهٔ خورشید جهانگشایی، پیرایه‌پوش عرایس دادبخشی و ملك‌آرایی، روشنی بخش چشم فتح وظفر، منظور انظار کارکنان قضا وقدر

فروغ طلعت گیتی‌ستانی   که نادر شد به‌اسمش تاج بخشی(؟)

که ضیای آفتاب جهانتاب دولتش گمگشتگان دیجور حوادث را به‌صراط‌المستقیم آرام دلالت نمود، وشقه تسخیر(؟) سلطنت عالمگیرش غریقان بحر چهارموجهٔ ایام را

۱ــ سطرهای آخر صفحه اول جلد سوم پاره شده، واحتمالا کلمه‌هایی ازبین رفته است.

به‌ساحل عافیت وسلامت رسانیده، به‌قوت بازوی «ان ینصرکم‌الله فلا غالب لکم» عرصهٔ جهان را در کنف امن وامان آرام داد.

حادثه جهانگیر درایام دولت ابد پیوند او روی به‌هزیمت نهاده، وظلم جفاپیشه عنقاوار در دام اختفا واندیشه افتاده

فلك پیش او ..... کش شده به یرلیغ او آب وآتش شده

ماهچهٔ[2] چتر آسمان سایش پیکر ملمع خورشید، و نعل سمند جهان پیمایش افسر مرصع جمشید، رایت منصورش طرهٔ عنبرفشان حور، وغریو کوسش نموداد نفخهٔ سور

بتحقیق سلطان کشور گشاست شهان جهان را همه پادشاست

قهرمانی که به‌یك غضب پادشاهانه که برافروختی، سدی‌را بسوختی، وبه‌یك‌اشارهٔ خسروانه که فرمودی، دریا را هامون ساختی، ومضمار معرکهٔ جلالتش ازموج خـون همرنگ خون نمودی. اژدهای چرخ اخضر ازسهم خدنگ مارپیکرش زبان زنهـار گشادی، وشیر گردون ازتاب سنان آبدارش در گرداب التهاب واضطراب افتادی.

اکاسرهٔ عصر وزمان وقیاصرهٔ عهد واوان، از ابتدای بلغار وسقسین تا سرحـد ظلمات ودشت قبچاق و هند وسند وچین‌وماچین وخطا وختن روم وفرنگ ایران‌وتوران از صدمهٔ قهر او چون بید لرزان، سکان جابلقا وجابلسا بلکه یأجوج ومأجوج هـم‌از صلابت خشم او ترسان.

تف تیغ وخنجر چنان برفروخت که در چشمهٔ چرخ ماهی بسوخت

امر نافذش قرین قضا وقدر، وحکم جاریش قرین فتح وظفر. چهرهٔ فتح ونصرت به‌جوهر شمشیر آبدار او پرداخته، ورایات دین ودولت ازنوك سنـان جانستان او افراخته. بیت

سعادت همرکاب و بخت همراه طراز رایتش نصر من‌الله

امید که سیارهٔ چرخ این حضرت گردون رفعت کیوان رتبت از افق دوام‌تامدت دورافلاك برمرکز خاك طالع وتابان باشد، ونام ولقب همایون نادری برسکهٔ مدحت تا انقراض عالم وانتهای بقای بنی‌آدم مخلد وبردوام دارد.

چون فقیر کثیرالتقصیر، محمدکاظم وزیر دارالملك مرو شاهجان، وقایـع حالات و کیفیت احوالات ذات سعادت اشتمال صاحبقرانی را از ایام صبا تا هنگام شباب وجوانی، و لشکرکشی واقلیم‌گیری تا زمان وصول سپهداری، و انتزاع دادن جمیع مخالفین را از مملکت ایران، وسوانحات ومقدمات را مجملی از مفصل در مجلد اول ذکر [کرده]، واز ابتدای ایام سلطنت وفرمانروایی وبنای سکه وخطبه به‌نام نامـی واسم‌گرامی آن حضرت، تا آغاز جهانگیری وتسخیر ممالك سند وهند وترکستان و اروس والان وداغستان، در مجلد دویم این اوراق شرح داده است، لازم دیدکه [در] این اوراق، که مجلد سیم است، عنان سخن‌را در مضمار بیان امورات سانحه وقضایای هایله، ومقدمات ولایات روم وتسخیر ممالك آن مرزوبوم، ووقوع سوانح وظهـور

۲ــ نسخه: وپنجهٔ.

حوادثی که درآن اوان تا هنگام رحیل قاآن الاعظم وخاقان الاکرم حضرت صاحبقران وآن خسرو ممالك‌ستان به‌شیوع پیوسته، تمامی صادرات حالات سانحه و واقعات امورات شایعه که در حیزامکان به‌وقوع رسیده، وامور غریبه که ازآن حضرت در هنگـام انتظام بخشی صادر گشته، به‌الفاظ لاتکلفانه وخالی از عبارات مشکلانه، در نهایت وضوح که باعث ملال وانکدار خواطر مستمعان نگردد، در رشتهٔ تحریر وتقریر کشد.

امید که چون به‌نظر صاحبان دریافت رموز حقایق وکاشفان حجب اسراردقایق تاریخ وانشا رسد، ازجودت طبع سلیم وکمال ذهن مستقیم چون برنکات وعبارات‌ناقصه که برزبان قلم مکسور الرقم سمت جریان یافته باشد [رسند] خرده‌گیری نفـرموده، حمل برنقص مؤلف نخواهند نمود. زیراکه درایام وفور حوادث روزگار و اوان ظهور اقسام سوانح لیل ونهار، که سرچشمهٔ اذهان وطبایع در کدورت وهوای خواطر از تراکم غبار غموم در کلفت بود، به‌جمع این وقایع پرداخته، به‌ایراد آن شروع نمود. ومنه‌التوفیق وعلیه‌التکلان.

۱۷۲

در بیان وصول اخبارات از حدود روم ونقض عهود ومواثیق سالفه نمودن سلطان محمود[1] دارای آن مرز وبوم و سایر وقایع

چون پیوسته همت والا نهمت صاحبقران در گرفتن بلاد ورفاه عباد و امنیـت ورفاهیت ومحض جهانگیری و جهانگردی وفرمانروایی [بود]، وتسخیر اقالیم محروسه چون اسکندر ذوالقرنین در خاطر فیض مظاهر خاقان گیتی‌ستان رسوخ‌تمام یافته بود، دراین اوان میمنت انجام که به‌توفیقات ملك علام خاطر خودرا از لوث وجود معاندین داغستان و خروج سام میرزا وغیره بلاد ایران وتوران وسند وهندوستان جمع نمود، ازنواحی آذربایجان وارد سنه واردلان و همدان گشته، ودرآن حدودنواب کامیاب جهانبانی نصرالله میرزا [سام‌میرزا][2] را به‌حضور ساطـع‌النور صاحبقرانی حاضر ، وحسب‌الامر به‌قتل آن [مردود][2] فرمان داده، خاطرجمعی [از رهگذرسام][2] حاصل گردید، ودیگر مواد که در مجلد دویم رقمزدهٔ کلك بیان گشته.

بر ارباب سیر پوشیده ومخفی نماند که در هنگامی که رایات جاه وجلال به‌عزم گوشمالی طایفهٔ داغستانی با عساکر نصرت‌مآثر عازم گردید، درآن اوان دو دفعـه

۱ــ نسخه: سلطان محمد.

۲ــ کلمه‌های میان دوقلاب بعداً به‌خط دیگری بالای سطر افزوده شده.

ایلچیان سلطان محمود دارای روم با تحف وهدایای بسیار وارد درگاه خلافت‌مدار خاقانی گشته، ونامه‌ای [را] که سلطان معظم‌الیه در خصوص اتحاد یگانگی وسد وسنور، به‌نهجی که درایام پادشاهان صفویه [بوده]، قلمی داشته بود، به‌نظر کیمیا اثرصاحبقرانی رسانیدند.

حسب‌الفرمان قضا جریان دفعهٔ اول چنان به‌نفاذ پیوسته بود که چون ارادهٔدوستی واتحاد برخاطر آن سکندرجاه قرار گرفته، وارادهٔ بستن سد وسنور در خاطرش‌رسوخ یافته، مانعی ندارد مشروط به‌آنکه چون خانهٔکعبهٔ معظم چهار رکن دارد ودر هرسمتی یکی از علمای اربعهٔ اهل سنت امامت می‌نمایند، باید به‌عهده واهتمام شریف مکهٔ معظمه مقرر دارند که یك رکن آن را به‌علمای اثناعشری که بندگان همایون ما تعیین نمایند تسلیم، وبه کشتیبانان و غرابداران وراهداران وسرشمارگیران و باجگیران وخرج‌گیران و اقمشه‌گیران ورسوم‌گیران وسایر جماعتی که در عرض راه خانهٔ کعبهٔ معظمه دخیل امورات باج وخراج می‌باشند [مقرر شود] دیناری به‌هیچ وجه من‌الوجوه از جماعت ایرانی وتورانی نگرفته، مزاحمت به‌احوال احدی نرسانند.

ویك رکن دیگر بیت‌الله الحرام را به‌دیگری ازعلمای مذهب امام‌الاعظم مقرر فرمایند که تصرف نموده،حجاج ممالك هند وسندوتوران ودشت قبچاق وقزاق را امامت کرده، بدون دادن باج وخراج معاودت به‌اوطان خود کرده، دعای خیری به‌جهت‌ذات اقدس ارفع همایون طرفین باشد.

دریك رکن آن حجاج ممالك ایران به‌رویهٔ خود نماز گزارند. ویك نفر میرحاج ازممالك ایران تعیین شود، که مرفه‌الحال ومرفع‌الاحوال رفته مراجعت‌نمایند. به‌عهدهٔ گماشتگان سرکار عظمت‌مدار قیصری مقرر شود، که درحال رفتن وآمدن احدی مزاحم نشود[۳].

چون دارای روم از مضمون نامهٔ صاحبقرانی مطلع گردید، ناچار از راه‌یگانگی درآمده، دورکن کعبهٔ معظمه‌را به‌نهج فرموده[۴] تسلیم فرستادگان خاقان دوران نمود[۵]. ودرآن ایام خجسته فرجام غنی ومالدار ومسکین و راهدار در کمال خوشی وبه‌مبلغی اندك به‌زیارت بیت‌الله‌الحرام مشرف گشته، به‌خاطر جمعی تمام معاودت به‌مساکن خود می‌نمودند.

اما دراین ایام سعادت فرجام، که خسرو سپهر احتشام درنواحی داغستان نزول اجلال داشت، چون چند دفعه چشم زخمی درنواحی آوار به‌عساکر ظفرشعار رسیده،

۳ــ این بند، بعداً نوشته شده، به‌جای مطالب سطرهایی که از متن تراشیده‌اند.

۴ــ در حاشیه افزوده شده: وگرفتن باج وخراج وسرشماری را موقوف ودراین خصوص عهدنامه.

۵ــ مولف اشتباه کرده است. پیمان‌صلح نادر با عثمانی‌که متن آن در جهانگشا (ص ۴۱۵ــ ۴۱۹) آمده، بعد ازآخرین جنگها، و در آخرین روزهای عمرنادر در ۱۱۵۹ مبادله‌شد. ودو نکته اصلی اعلامیه دشت مغان: تخصیص رکنی در کعبه به‌ایرانیان، ورسمیت امیر حاج ایران که مورد قبول عثمانیها نبود، درآن نیست.

وجماعت لزگیه چند نفر ازعساکر مذکوره را اسیر کرده، به‌سمت تابار[۶] وازآن نواحی به‌سمت اسلام‌پل برده بودند، سلطان وسرداران روم این مقدمه‌را حمل برضعف خاقان دوران نموده، تجار وقوافل ایرانی را زجر وبه‌عنف اموال واسباب آنهارا گرفته‌ماهات می‌کردند. وازقوافل حاج بیت‌الله‌الحرام اضافه ازاوان سابق باج وخراج ورسوم‌گرفته، و عاملانی [را] که درآن حدود به‌میرحاجی اهل ایران تعیین شده بودند، آنها را نیز اخراج وبه‌سیاست وعقوبت تمام روانهٔ دیارخویش گردانیدند.

چون سانحهٔ مذکوره در مملکت آذربایجان گوشزد صاحبقران دوران گردید، آتش غضب قیامت لهب در اشتعال آمده، به‌لفظ گهربار فرمود که: اینچنین مژده‌را همیشه از خالق‌کون ومکان استغاثه می‌کردم، که عهد به‌سلطان روم بسته‌ام، و ارادهٔ جهانگیری در خاطر من رسوخ تمام یافته. و نمی‌دانستم که به‌چه نحو قدم در آن مملکت گذارم. للهالحمد والمنه که عنان مخالفت و عصیان و عهـد شکستن از آن عرصه به‌ظهور رسید.

فی‌الفور ارقامات به‌اطراف بلاد ایران قلمی فرمود، که اسباب مایحتاج بسیـار ازملبوس ودواب به‌رکاب ظفرانتساب حاضر ساختند. وچند یومی در نواحی‌کرمانشاه توقف، ودرآن حدود طرح قلعهٔ عظیمی افکند، که اسباب قورخانه وجباخانه واسباب وآلات حرب [ذخیره کرد] که هرگاه در نواحی روم احتیاج افتد، اجناس مذکوره‌را ازآن نواحی حمل ونقل اردوی ظفر شکوه نمایند.

وبه سرداران وسرکردگان وسرخیلان ومین‌باشیان و یوزباشیان وپنجاه‌باشیان ونه‌باشیان قدغن فرمود، که تدارك سه‌ساله جهت تسخیر روم گرفته، درآن حدودسان عساکر منصور را ملاحظه فرمود.

اولا عساکر نصرت‌مآثر خراسان را به‌حضور ساطع‌النور خواسته، اولا سان‌غازیان افشار: ساکنین ابیورد ودره‌جز[۷] ونسا ودرون و راز وقوشخانه و چهچهه ومهنه وپیش بلوك و دارالثبات کلات را ملاحظه، بعد ازاتمام آن عساکر مشهدی ومروی وسرخسی وزورآبادی ودربندی ومزدورانی را تشخیص، بعد ازاتمام آن غازیان اکراد خبوشانی راله‌داغی، وبعد سان غازیان بیات نیشابوری وقلیچی وبغایری ساکنین سبزوار واسفراین وجوین وکومیش وعرب بیچاره ومیان دشت وپساکوه، وبعد ازاتمام آن عساکر شاملوی هراتی و هزاره‌جات و جمشیدی وتایمنی وکل اویماقات را، بعد ازاتمام‌آن طایفهٔ غازیان ابدالی وقلجایی ولزگی فراهی وقندهاری را ملاحظه، بعد از اتمام آن غازیان بلوچستان را تشخیص [نمود]. چون اسامی نفری‌را که محرر این اوراق از لشکرنویسان مشخص نمود، موازی شصت وپنج‌هزار نفر خراسانی به‌تعداد آمد.

وبعد ازاتمام آن، طایفهٔ عساکر عراقی را ملاحظه فرمود از: اصفهان وقم‌وکاشان ودرجزین وفراهان ویزد وکرمان وازطایفهٔ بلوار[۸] وبختیاری موازی چهل وپنج‌هزار

۶ـ طرابوزان؟

۷ـ نسخه: دریجز.

۸ـ ظ: الوار.

نفر به‌قلم آوردند.

واز جماعت فارسی وطایفهٔ فیلی وگرمسیلی[۹] ولاری و بندری وشش‌تر وهویزه وغیره، موازی پنجاه‌هزار نفرسان دید.

واز مملکت تبریز ومراغه واورومی وسلدوز وسوق بلاغ[۱۰] ودنبلی وبرکشاد وآهار قرداغ وبرده[۱۱] وسمد(؟) وایروان، وطوایف ارامنهٔ ساکن طوق وغیره تفلیس وکل گرجستان، وشیروان وشماخی ومغان وآن نواحی ونخجوان و داغستان، وازایلات واحشامات از قبیل افشار ومقدم وبیات و قاجار ولزگی وترکمان و دنبلی وقراداغی و سایر طوایف، که قلم از تعداد آن عاجز وقاصر است، موازی شصت هزارنفر درآن محل در حضور فیض گنجور صاحبقرانی حاضر [شدند].

واز نواحی قلمرو علیشکر[۱۲]، که همدان وکرمانشاه است، بیست وپنج هــزار حاضر [شدند].

و از عساکر ماوراءالنهری و خوارزمی و قزاق و قراقلپاق [و] دشت قبچاق موازی شصت هزار نفر نامدار نیزه‌باز ناوك انداز خنجر گذار موجود [بود].

وموازی هفتاد هزار نفر از طایفهٔ غزنین وکابل وجلال‌آباد وپیشاور ولاهــور وشاه‌جهان‌آباد وملتان وکشمیر واگره وبکهور ودکن وسایر بلاد هندوستان وسند، مستعد وآماده از نظر کیمیا اثر گذشتند.

چون میرزا بدیع‌الزمان ومیرزا هاشم، لشکر نویسان دیوان اعلی، به‌کل اسامی ونفری که عساکر بپرداختند، سیصد وهفتاد وپنج هزار نفر ملازم رکابی درآن نواحی موجود بود، ودر رکاب سعادت فرجام حاضر بودند.

چون خاطر فیض مظاهر از سان عساکر نصرت‌مآثر فراغت حاصل نمود، باسپاه قیامت شکوه مصمم قتال وجدال، وبه‌جهت تسخیر ممالك روم عنان سمند تیزگام‌را به‌نواحی زهاب انعطاف داد. وچند یومی در آن نواحی استعداد خودرا حسب‌الواقع مضبوط کرده، وارد لیلان، که انتهای ولایت ایران وابتدای مملکت رومیان است، شد. درآن نواحی عساکر منصور را دسته بدسته کرده، ومتوکلا علی‌الله استمداد ازبواطن ائمهٔ هدی خواسته، عازم ولایات روم گردید.

اما درآن اوان، به‌جمیع بلاد محروسه حکام وضابط وعمال جدید تعیین‌فرموده، خاطر خودرا به‌هرجهت جمع ساخت. وبه‌ساعت مرغوب وموعد محبوب عازم گردید.

۹ــ (= گرمسیری)

۱۰ــ (= ساوجبلاغ = مهاباد).

۱۱ــ (= بردع).

۱۲ــ نسخه: قلمرو وعلیشکر.

۱۷۳

در بیان توجه رایات خورشید علامات به جانب روم و تسخیر قلعهٔ ارول و کرکوت[1] به‌عنایت قادر لم‌یزل و ذکر وقایع آن ایام

چون فراشان کارخانهٔ ازلی وبساط اندازان منازل لم‌یزلی به‌موجب کریمهٔ «تؤتی الملك من تشاء» بساط امن وامان را در بسیط زمین وزمان جهت ارباب دولت‌واصحاب عزت گسترانیده‌اند، و قبهٔ بارگاه سپهر احتشام براوج ثریا رسانیده، وکنگرهٔ سراپردهٔ مظهرالطاف الهی‌را از فلك مینا گذرانیده، که تا حضرت مالك‌الملك تعالی شانه‌که حکیم علی‌الاطلاق ووالی باستحقاق [است] وکشور الوهیت به‌منشور «تبارك‌الذی بیده الملك» مخصوص او، وبه‌طغرای غرای «ان‌الارض نورثها» موقع ساخته است، ودر فضای دلگشای اقالیم لوای «تؤتی‌الملك من تشاء» افراخته، همواره رایت «انا کنا فی‌الارض» بر دوش صاحب شوکتی[است‌که] ندای ملك‌آرای«اذا حکمتم بین‌الناس ان تحکموا بالعدل» به‌گوش هوش اصغا نموده است، وبه تلقین متین «واقسطوا ان‌الله یحب المقسطین» اقدام فرموده، والحمدلله علی تکاثر نعمائه این عطیهٔ کبری پیوند ثابت حاصل بندگان صاحبقران زمان است.

ماه را یارای آن نبود قیاس / که کند پیوسته از مهر اقتباس
رای او خورشید را بخشد شعاع / یابد از وی نور خورشید ارتفاع
کیست کیوان پاسبان بر دوام / یافته بر لشکر قیصر مقام
صبح ازو هر روز برخیزد پگاه / تاکشد جاروب خورشید [ش] به‌راه
سلطنت با نام او آمیخته / چون شعاع از آفتاب انگیخته
روشن از مشکات رویش خسروی / بازوی دولت به بازویش قوی
همچو کیخسرو ، جهانگیر ازنخست / چون سکندر ، رای و تدبیرش درست

صاحب اقتداری که چون برابلق گردون سوار شود، از اشعهٔ مهر جهانتاب آن شبهای تار وبیابانهای قفار مزین ونورانی گردد، واز ضرب شمشیر آتشفشان وازهیبت قهر قیامت نشان آن، جمشید جم وکیخسرو با حشم واسکندر رومی وتبع‌الاکبریمنی وچنگیزخان خطایی وامیر تیمور گورکانی سرازخواب تراب برداشته، به‌عجز وانکار اعتراف می‌ورزیدند. بیت

شهنشاه ایران و توران زمین / ز سند و ز هند وز سرحد چین
همه شهرباران فیروز جنگ / مطیعش شدند تا دیار فرنگ
صد و چارده شاه والانژاد / همه نامدار و همه خوش نهاد

۱ــ (= اربیل وکرکوك).

دوباره هزار و صد و شصت و چار | خوانین سردار والا تبار
که هریك امیری به هر کشوری | همه صاحب کشور و لشکری
کمر بسته‌اند جملگی چون غلام | به خدمت ستاده ورا صبح وشام
سراسر جهان زیر فرمان اوست | کلید جهان دست پیمان اوست
اله است به هر کار آن رهبری | شده جمله آفاق را نادری
چو حکمش به هر عالمی قادر است | میان جهان بر جهان نادر است

القصه، شهنشاه دوران و آن خسرو ممالك‌ستان وآن نادر صاحبقران از منزل لیلان برجناح حرکت آمده، منزل به‌منزل وارد ارول، که اول قلعه‌ایست از قلاع روم، گردید. وسکان آن قلعه از راه خشونت وخصومت درآمده، در قلعه‌داری لوازم اهتمام به‌تقدیم رسانیدند. وچون قلعه‌ای بود به‌متانت رشك حصار فیروزه‌فام وغیرت قلعهٔ سپهر عالی مقام، به‌همان مغرور گشته، دست در آویز وستیز گذاشتند.

خاقان گیتی‌ستان، به‌عهدهٔ امیرخان توپچی باشی مقرر داشت‌که: در همین یوم‌باید این حصار را از متصرفین قلعه انتزاع داده، حسن خدمت ظاهرسازی. آن نامدارجلادت آثار، دردم دور آن حصار را توپهای ثعبان کردار و خمپاره‌های آتشبار چیده، به‌انداختن آنها اشتغال نمودند. چون سکان آن قلعه خودرا گرفتار گلولهٔ توپ وخمپاره دیدند، ناچار الامان گویان ازبالای حصار به‌فریاد آمدند.

حسب‌الامر گیتی‌ستان آن جماعت را امان داده، حکام وریش‌سفیدان آن‌قلعه به‌دربار معدلت‌آثار مشرف، وخاقان دوران چندنفری [را] که آثار شرارت دربشرهٔ ایشان ظاهر دید مقتول، وباقی ایشان‌را بخشیده، سورسات عساکر منصوررا از ایشان بازیافت، و چند یومی را درآن حدود قبهٔ بارگاه به‌اوج مهروماه افراشته، وازآن‌نواحی برجناح حرکت آمده[۲]، عازم قلعهٔ کرکوت گردیدند.

چون سکان آن دیار از حرکت رایات بیضا آیات به‌صوب قلعهٔ خود اطلاع حاصل ساختند، جمعی ازآن برگشته‌بختان که به‌قدر یکهزار وکسری می‌شدند، عازم سر راه صاحبقرانی گشته، که شاید چشم زخمی به‌عساکر منصور رسانند.

کجا پشه را تاب صرصر بود | کجا شیشه را زور مرمر بودا

به‌خیالات فاسده به‌سرعت تمام می‌رفتند که ناگاه به محمدحسین‌خان قاجار و خانعلی‌خان کوکلان، که قراول اردوی ظفرشکوه بودند، برخورده، وبه‌آن خیال‌که لشکر صاحبقرانی همین خواهد بود، اراده نمودند که صف‌آرایی نموده، مردانه‌وار کوشند. که عساکر منصور چون شیر خشمناك، که به‌قدر شش هزارنفر بودند، بیکدفعه حمله بدان گروه مخالف کردند. ودرآن حملات اول جمیع آن برگشته‌بختان را اسیر وقتیل ساختند. مگر معدودی چند که دراجل ایشان تأخیری بود زخمدار ومجروح

۲ـ بالای سطر افزوده‌اند: به‌تاریخ دویم رمضان سنه ۱۱۵۵. اما طبق جهانگشا (ص ۳۸۳ـ۳۸۵) نادر در ۱۶ ذیحجهٔ ۱۱۵۵ از داغستان حرکت کرده، در ۲۴ ربیع‌الاول ۱۱۵۶ به‌مریوان، واز راه سنندج ومرز زهاب، وشهرزور وجولان در ۱۴ جمادی‌الاخری به‌کرکوك رسید وکرکوك در ۲۱ همان ماه بعد فتح شد.

راه فرار پیش گرفته، خودرا به‌قلعهٔ کرکوت انداخته، چگونگی مقدمات را تقریر کردند.

و ازآن جانب سرکردگان مذکور سر وزندهٔ خودرا، که به‌قدر یکهزاروچهارصد نفر می‌شدند، به‌حضور اقدس آوردند، دارای گیتی‌ستان زنده‌ها را نیز به‌قتل آورد. وازآن منزل برجناح حرکت آمده، در دوفرسخی قلعهٔ کرکوت نزول فرمود، وآن شب درعیش ونشاط گذرانیده، بساط انبساط بگسترانید.

روز دیگر که این خسرو خاور به‌عزم تسخیر این کشور ازمنزل افق رایت‌عزیمت مرتفع گردانید، پادشاه بحر وبر لوای کشورستانی را افراخته، از ماهچهٔ رایت‌مهرآیت ساحت آن دیار را اضائت بخشید. وازآن منزل درحرکت آمده، در دور و دایرهٔ قلعهٔ کرکوت نزول اجلال به‌اوج هلال رسانید. وبرمرکب صبا رفتار برآمده، بامعدودی چند دور ودایرهٔ آن حصاررا تماشا کرده، بهاحضار عساکر فرمان داد.

فی‌الفور، امرای عظام وخوانین فلك احتشام وتواچیان[۳] بهرام انتقام وقورچیان هزبرکنام، وسایر کمربندان کینه‌کوش ونهنگان پرجوش وخروش، به‌جوشنهای زرنگار پیکر خودرا آراسته، براسبان صبا رفتار گردون آثار برآمده، در ساحت درگــاه عرش اشتباه صف‌آرای گردیدند.

ودرآن صباح فیض انتباه پادشاه مؤید من‌عندالله مانند جمشید خورشید به‌کمیت گردون‌گرد گیتی‌نورد برآمده، ازخلال ابطال رجال عبور فرموده، یگان یگان‌توپچیان ودلیران نامدار ومجاهدان غضنفر شعار جنود ظفرنمودرا با خیول ویراق به‌نظرفرخنده اثر درآورده، شعف وسرور موفور به‌حضرت گیتی‌ستان دست داده، فرمود که: چون مطمح نظرآفتاب اثر ماآن است که ممالك روم دراندك فرصتی به‌حوزهٔ تصرف‌اولیای دولت قاهره درآید، باید قلعهٔ کرکوت درعرض دوسه یوم به‌تصرف ما درآمد،، حسن خدمات خودرا ظاهر نمایید.

سرکردگان عظام ومین‌باشیان کرام وغازیان جانفشان عرض نمودند که: هرگاه رای جهانگشا قرار گرفته، مرخص فرمایند که در همین دم یورش به‌قلعه برده، به‌نیروی اقبال بی‌زوال شهنشاهی، قلعهٔ مذکور را به‌تصرف خاقان دوران درآورده، سکان اورا علف شمشیر تیز وخنجر خونریز می‌نماییم.

صاحبقران دوران [فرمود]: هرچند این قلعه در استحکام با بروج سماوی همدوش، ودر متانت با سد سکندر هم‌آغوش است، اما رای همایون ما چنان تقاضا می‌نماید، که بدون تصدیع وتعب عساکر منصور، به‌ضرب گلولهٔ توپ وخمپاره به‌تصرف اولیای دولت دوران عدت درآید.

پس حسب‌الفرمان قضا جریان به‌عهدهٔ توپچی باشی مقرر گردید که دوره‌دایرهٔ آن حصاررا به توپ وخمپارهٔ بسیار آراسته گردانیدند، وبه‌انداختن گلوله سعی وجهد می‌ورزیدند. وازاطراف غازیان غضنفر آیین پیرامن آن حصار درآمده، قلعه‌را درمیان

۳- تواچی = جارچی.

گرفتند. و روز اول به‌ترتیب وتمهید اسباب قلعه‌گیری پرداخته، روز دویم همت برفتح این حصن حصین گماشته، به‌رمی سهام خون آشام برج وباره [را] از وجود معاندان بپرداختند. وازبالای قلعه نیز به‌رمی سنگ رخنه در قصر حیات مجاهـدان دین می‌انداختند.

تیر غازیان شیر صولت چون شهب که به‌تارك مسترقین سمع [آید]، برآن‌شیاطین خصلتان راه بالاگرفتی، وبه‌یك رعد [توپ، حیات] آن پست‌فطرتان چون اختر ادبار ایشان به‌حضیض پستی روی نهادی. گاه از دود شعله قارورهٔ نفت دیدهٔ زندگانـی متحصنان به‌صفت «وابیضت عیناه» منصف گردیدی، وگاه از سحاب منجنیق دمبـدم سنگ اندوه بر مفارق این نامداران باریدی. بیت

ز هر دو طرف اهل ناموس و نام تن آسودگی کرده بر خود حرام
کسی کو سر از باره کردی برون به تیری ز بالا شدی سرنگـون

اما به‌ضرب گلولهٔ خمپارهٔ آتشفشان محصورین آن حصار، چون‌کبوتری که‌به‌دست شنقار گرفتار گردد، به‌هرطرف گریزان، واز صدمهٔ توپ رعدنشان بروج وباروی آن حصار چون کردار بخت برگشتگان ازهم می‌ریخت. وتزلزل «اذا زلزلت الارض زلزالها» درآن حصار افکندند.

چون کار بر محصورین تنگ گردید، ناچار جمعی از سرخیلان آن‌دیار الامان گویان به‌فریاد درآمدند که: هرگاه حضرت‌گیتی‌ستان از جرایم ما درگذرد، وارد درگاه عرش دستگاه می‌گردیم، واین مقدمه را به‌پایهٔ سریر خلافت مصیر عـرض [نمودند]. و خاقان منصور آن طایفه [را] امان داده، به‌احضار ایشان فرمان‌داد۴. سکان آن حصار شمشیرها در گردن افکنده، وکلام‌الله را شفیع ساخته، به‌عتبه‌بوسی آستان فلك‌نشان مشرف گشتند.

خاقان گیتی‌ستان آن طایفه‌را نوازشات کرده، ازسر جرایم ایشان درگذشت،و حاکم وضابط به‌قلعهٔ مذکوره تعیین فرمود، وموازی یکهزارنفر از ملازمان قلمـرو درآن نواحی تعیین داشت. وبه‌اطراف بلوکات کرکوت رقم شفقت‌آمیز مقررداشت،که رعایا وبرایا در مهد امان بوده، به‌خاطر جمعی به‌شغل وعمل خود مشغول باشند.

چون خاطر جمعی درآن حدود حاصل ساخت، ارادهٔ آن نمود که به‌سمت قلعهٔ موصل درحرکت آید، که دراین وقت ضابطان وکارکنان مرقد مطهر شیرخدا یعنـی علی مرتضی وارد، وتمام نمودن طلاکاری گنبد مبارکه را به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ همایون اعلی رسانیدند.

پادشاه سپهر اساس درخصوص فروش ونقوش آن روضهٔ مقدسه حسب‌الامـر مقرر فرمود که از نواحی کرمان ازقالی ونمد فراوان نقل شاه نجف نمایند. وچندنفر از معتبرین‌را مقرر داشت که بدان حدود رفته، بعد ازنقل فروش، جمیع بیوتات سرکار فیض آثار را مفروش کرده، درآن حدود توقف، که بعدالیوم به‌هرنحو رای‌الهام آرا

۴ــ دوشنبه ۲۱ جمادی‌الاخری ۱۱۵۶ (جهانگشا: ۳۸۵).

قرار گیرد، ازآن قرار مرعی ومعمول دارند.

چون خاطر خطیر پادشاه کشورگیر ازآن مقدمه خاطر جمع گردید، ازآن‌نواحی برجناح حرکت آمده، عازم موصل گردید.

و درهنگام ورود آلتین‌کرپی، جمعی از سکان واهالی آن بلوکات به‌عنوان استقبال وارد خدمت بندگان عدیم‌المثال گشته، ازراه اطاعت وانقیاد درآمدند، و پیشکش وارمغان بسیار به‌نظر اقدس حاضر ساختند.

وبه‌عرض اقدس رسانیدند که: جمعی از طایفهٔ شیطان‌پرست، که به به‌خدا و [نه به] رسول آن اقرار دارند، دراین محل می‌باشند که همگی افعال وکردارآن‌طایفه شیطنت وافساد است، که هرگاه موکب همایون ازاین رهگذر بگذرد، جمعی ازآن‌طایفهٔ بی‌باش آمده، سرهای گذرگاه وممرهای عام را گرفته، نخواهند گذاشت که احدی بدان‌جانب عبور نماید. وافساد وشرارت آن طایفه محل تهمت وبدگمانی این غلامان خواهد شد.

خاقان گیتی‌ستان از شنیدن این مقال، در اندیشهٔ آن افتاد که آن طایفهٔ بدنهاد را به‌جزای اعمال ناصواب خود برساند.

۱۷۴

در بیان رفتن علیقلی‌خان برادرزادهٔ حضرت صاحبقران حسب‌الامرخدیو جهانیان به‌عزم تنبیه طایفهٔ ضالهٔ شیطان‌پرست[۱] و سایر واقعات بالا و پست

آغاز کلام به‌ذکر قهاری باید که تیر برچرخ پشت خم ازادای وصف نیزه‌گذاران نبرد غیرتش چون دال ادا نتواند گذشت، وابتدای پیام به‌نام جباری شاید که کاتب کریم‌البیان «ن والقلم» از روی ثبات قدم در بیدای ثنا از سهم کمانداران صف همتش چون حروف بیا نتواند گشت، ورحیمی که در مقابلهٔ ستیز بهرام خونریز زهرهٔ عشرت‌انگیز را چنان زره‌پوش گردانیده، که خود ازآن یك حلقه پیداست، وحکیمی که در محاربهٔ تیغ صبح شعله‌افشان سپهر هراسان باوجود زره کواکب در زیر سپر زرین آفتاب گرفته، بیاراست

بلندی ده آسمان بلند گشایندهٔ دیدهٔ هوشمند
جهان آفرین وز جهان بی نیاز به هنگام بیچارگی چاره ساز

تقریر این مقال وتصویر این خیال، وصف حال حضرت صاحب اقبالی است.که

۱ــ حادثهٔ سرکوبی یزیدیها یا شیطان‌پرستان در جهانگشا وسایر منابع متداول نیامده است.

درآن محل حسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوست که علیقلی‌خان را به‌نظر کیمیا اثر صاحبقرانی حاضر کردند. وبدان فرمود که: دراین وقت سکان این‌نواحی التجا به‌درگاه دین‌پناه آورده‌اند وعرض نموده‌اند که فوجی از مخالفین دین‌ومعاندین شرع سیدالمرسلین که از سایر کفره وفجره [گمراه‌ترند] که شیطان لعین‌را بعضی به خدایی وبرخی به‌رسالت قایل‌اند، دراین نواحی به‌سلطنت وایالت مختارند، ودست‌تعدی وتسلط گشاده، به‌نهب وغارت مسلمانان وقطع طریق تجارایشان اشتغال دارند. این‌معنی به‌خاطر دریا مقاطر اقدس‌گران آمده، باید آن فرزند بدون تأمل [با] فوجی‌از لشکر ظفراثر کالبرق الخاطف آن دیار ظلمت آثار وزمین کدورت آیین را غیرت سپهر منیع وفلك رفیع ساخته، اثری از آن طایفه در عرصهٔ گیتی نگذاشته، نیست ونابود گردانیده، به‌رکاب اقدس مراجعت نمایی.

علیقلی‌خان معظم‌الیه قبول آن امر عظیم کرده، با عساکر نصرت‌مآثر عازم‌آن حدود گردید.

اما طایفهٔ مذکوره جمعی از کسان خودرا به‌عنوان قراولی مأمور آن‌حدود نموده بودند، که هرگاه علامات عساکر قزلباش ظاهر گردد، خبر به‌ایشان برسانند. وکسان مذکور خبر حرکت بندگان والارا گوشزد آن طایفه کردند. چون جمعیت ایشان اضافه از حد وحصر بود، به‌قدر ده‌هزار نفر ازآن بخت برگشتگان سواردوپیاده جمعیت کرده، در دهنهٔ کوه شبلان منتظر ورود عساکر قزلباش بودند، که ازآن جانب نواب علیقلی‌خان باموازی دوازده هزار نفر برجناح حرکت آمده، عازم آن نواحی گردید.

و درهنگام ورود آن دره، قراولان فیروزدستگاه به‌سمع‌عالی رسانیدند که شور وغوغایی دراین نواحی استماع نمودیم، و چنان تشخیص دادیم که جمعیت بسیاری سرگذرگاه را گرفته، وارادهٔ مجادله داشته باشند. بندگان والا مردم عساکر منصور را دسته به‌دسته کرده، ازفراز ونشیب آن جبال حمله بدان طایفه بدسگال آوردند.

اما جماعت مذکوره برخی درخواب وجمعی بیدار وهریك در شغل وکارخود در آن دره اشتغال داشتند، که ناگاه اطراف خودرا به‌هرجهت محیط گرداب بلا دیدند. وسراسیمه جمعی به‌ارادهٔ مجادله و برخی به‌خیال فرار خودرا برفراز و نشیب آن جبال گرفته، به‌هرسو می‌رفتند، وجمعی دیگر دست به‌شمشیر حمله به‌عساکر منصور کرده، محاربه می‌کردند.

اما نامداران ظفر همعنان به‌ضرب تیر تفنگ وشمشیر الماس‌رنگ دمار از روزگار آن قوم خاکسار برآوردند، اما موازی سه‌هزار نفر ازآن جماعت از میان دره بیرون آمده، ودر عقب تلی که مشرف بدان جماعت بود نزول کردند. چون هنگامهٔ گیرودار گوشزد آن طایفهٔ نابکار گردید، بیکدفعه به‌هیئت اجتماعی از آن عقب پشتهٔ رفیع درآمده، دست به‌شمشیر حمله به‌عساکر منصور کردند.

اما از قضایای الهی واقبال نادری، درآن محلی که عساکر قزلباش با طایفهٔ مخذول‌العاقبه در مجادله مشغول بودند، عطاخان اوزبك سر کردهٔ عساکر ترکستانی

با موازی پنج هزار نفر از نامداران افراسیاب توأمان چون نیزه‌دار و کماندار بودند حسب‌الفرمودهٔ علیقلی‌خان از محل حرکت تاآن محل در همه‌جا دومیل راه ازعقب عساکر منصور می‌آمدند، ودرآن محل [که] آن سه‌هزار کس ازفراز آن خامهٔریگ دست به‌شمشیر بیرون آمده [می‌خواستند] از قفای لشکر شبیخون نمایند،عساکر تورانی سرراه آن مردودان را گرفته، [حمله] بدان گروه شیاطین خصلتان نمودند. وفیمابین محاربه‌ای دست داد که بهرام خون آشام در فلك مینافام زبان به‌تحسین آن دوگروه گشاده، آفرین می‌گفت. چون ساعتی هنگامهٔ گیرودار به‌طول انجامید، جماعت‌شیطان پرست طاقت صدمهٔ عساکر ترکستانی را نیاورده، راه فرار پیش گرفته، چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده گشتند.

اما ازآن جانب، نواب علیقلی‌خان شکست فاحش بدان گروه اشرار داده، سرو زندهٔ بسیار عساکر منصور به‌حضور ساطع‌النور حاضر ساختند. واسرای آن طوایف‌را حسب‌الفرمودهٔ بندگان عالی علف شمشیر تیز وخنجر خونریز ساخته، به‌نزد سایر مقتولان رسانیدند.

اما درآن محل به‌سمع عالی رسانیدند که کوچ وکلفت آن طوایف درایـن نزدیکی در متنزهات وییلاقات این جبال‌اند. هرگاه موکب عالی دراین روز بدان مکان نرسد، یقین حاصل است که آن طوایف کوچ خودرا برداشته به‌مکانها وسقناقهـای متین خواهند برد. دنبال صید جسته دویدن چه فایده؟ اولی آن است که بدون تأمل به‌عقب آن جماعت رفته، کارآنهارا به‌اتمام رسانند. سردار معظم‌الیه قبول آن معنی‌را کرده، برجناح حرکت آمده [بود] که عازم مقصد گردد که دراین‌وقت عطاخان‌اوزبك با فتح نمایان وسروزندهٔ شیاطین خصلتان وارد حضور فیض‌گنجور گردید، وآن سرها واسرارا به‌نظر خیر منظر رسانیدند. بندگان والا نوازشات بسیار به‌عطاخان و سایـر سرکردگان ترکستانی کرده، زنده‌ها را به‌نهج فرموده به‌قتل رسانیدند.

واز آن منزل بدون توقف عازم آن حدود گشتند. چون به‌قدر دومیل راه‌طی کردند، ناگاه از دور علامات لشکر بسیار به‌نظر عساکر منصور رسید که ازحدوحصر بیرون [بود].

ومقدمات آن لشکر به‌نحوی بود که ابلیس نام، شیطان پرستی که سردار وصاحب اختیار آن قوم بود، درآن محل ده‌هزار نفر ازکسان خودرا روانهٔ دربند شبلان ساخته، وخود به‌جمع‌آوری سپاه اشتغال داشت. درآن محل موازی سی‌هزار جمعیت فـراهم آورده، عازم سرراه عساکر منصور بود که جماعت شکست خورده مقدمهٔ خودرامعروض خدمت آن مردود نمودند. باد نخوت وغرور دامنگیر آن گشته، با طایفهٔ غدار مکار خود، که ازروی شقاوت با رخسارهٔ چون پرزاغ چشم به‌متاع حیات این فرقه سرخ کرده بودند، وخون فاسد دربدن ایشان به‌جوش آمده، چنان با خود قرار داد که دراین شب دراین مکان سکنی کرده، درنیمهٔ شب‌شبیخون به‌عساکر قزلباش زده، کام دل حاصل خواهیم ساخت. به‌همان اراده در همان منزل توقف [نمود].

وچون قراولان بندگان والا ازنزول آن طوایف مطلع گشتند، چگونگی‌رامسموع

مقیمان پایهٔ سریر عالی کردند. وچون هنگام غروب آفتاب بود، در آن‌محل بندگان والا نیز توقف [نمودند].

اما از دولت صاحبقرانی ویمن سعادت قوی اساس، تدبیر ایشان مخالف تقدیر افتاد، وظن وتخمین ایشان در تشخیص وتعیین زمان موافق نیامد. چنانکه وقتی‌که هنگام پرواز طایر شب زمانه را ازآتش بال خود دل گرم ساخته بود، وانتظام مهرآتش قهر در دودمان شب ظلمت آیین انداخته، خبر وصول ایشان در یکفرسخی به‌معسکر ظفرقرین رسیده، آواز طبل رحیل به‌گوش قاید دولت اسلام رسانید.

ودرآن شب، عساکر منصور دسته به‌دسته در محافظت ومحارست خودداشتغال‌داشتند، وجمعی از نامداران ودلاوران به‌عنوان طلایه‌داری در دور ودایرهٔ اردوی فیروزشکوه در گردش بودند. وچون قرب مسافت آناً فاناً برمخالفان بیشتر می‌شد، ومعاندان مکر اندیشه سمت ظهور می‌یافتند، ونیز می‌دانستند که فریب رنگ وافسون ونیرنگ‌را بر انگیخته‌اند که جز به‌زبان تیغ رفع آن هنگامه نمی‌توانستند نمود، بناچار به‌طریق اضطرار به‌ترتیب قواعد کارزار وتمهید قوانین جنگ وپیکار مشغول گشته بودند. که وقتی که طلیعهٔ صبح با تیغ چون آب و سپر زرین آفتاب زنگی شب را بر خاك میدان زمانه انداخت، دوصف در مقابلهٔ یکدیگر چون کوه گردون ستون ایستادند.

دو لشکر به‌هم برکشیدند کوس چو شطرنجی ازعاج واز آبنوس

که هریك برزمانه راه امن وامان بسته، وصولت استداره را از کرهٔ خاك‌شکسته. ار هردوجانب مردان کاری ودلیران کارزاری همه‌چون کوه پایدار برمراکب‌گردون ستوسوار، که هنگامه جویان باکرهٔ فلك طابق‌النعل بالنعل بودندی، واز زخم نعل گردون نوردشان ساکنان فلك قمر با گاو زمین صدای «یالیتنی کنت ترابا» شنیدی.

بیت

به زیر مردان اسبان چو کوه آهن پشت به‌پشت اسبان مردان چو کوه آهن‌بار

از آتش نعلشان هلال نعش‌وش در آتش غیرت سوخته، [و] به‌زمین فرورفته، واز دود آن جرم خورشید نیز برچرخ چون آینه از آه حسرت ظلمت و کدورت پذیرفته

درآمد دو لشکر به جنبش چوکوه کز آن جنبش آمد جهان را ستوه
ز نالیدن نعرهٔ کره نای درافتاد [شان] لرزه در دست وپای
ز فریاد رویین خم از پشت پیل نفیر نهنگان برآمد ز نیل
خروشیدن کوس رویین سره نیوشنده را داده بر جان کره
جلا جل زنان از نواهای زنگ برآورده خون از دل خاره سنگ
سنان بر سر موی بازی کنان به خون روی دشمن نمازی کنان
ز پولاد پوشان لشکر شکن تن کوه لرزیده بر خویشتن
ستیزنده از تیغ سیماب ریز چو سیماب کرده گرایزاگریز

دلیران مردان افکن ومردان دارا وسکندرشکن، که هریك در میدان جلادت صفدری ودر بیشهٔ سعادت غضنفری بودند، همه در دریای نبرد غرق آهن گشته، از

عکس اشعه لمعات تیغ آب‌کردار را لرزان وهراسان داشتند. بیت

آستین افشان علم در رقص سر زآواز کوس
پای کوبان از تزلزل همچو اسبان کوه در
رمح خونین کرده کوته بر اجل راه دراز
نای رویین گشته بر بالای کشته نوحه گر
در دل رزم آزمایان نوك پیکان سنان
چون مژه بر چشم عاشق غرقه در خون جگر

از ظلمت گرد ارمان(؟) سنان خودآلود راست چون علم آتش در میانهٔ خود، ورسیدن پیکان آبدار برسپرهای زرنگار چون قطرات باران نیسانی برفرازگل هنگام بهار، ورباحین خونین پیراهن در آینهٔ جوشن چون خطوط شعاعی حوالی خورشید روشن

اگر سیماب باریدی چو باران ستادی بر سنان نیزه داران

هوای گردآشام ظلمت انجام از زخم تیر ونفیرکوس رعد صریر ندای «اوکصیب من‌السماء فیه ظلمات ورعد وبرق» داده، وخروش زبانهٔ آتش رزم ساکنان فلك‌رامضمون «یجعلون اصابعهم فی آذانهم من‌الصواعق حذر الموت» خبرداده. بیت

به دست تیغ گریبان زندگی شدچاك به پای عمر در افتاد دامن خـذلان
دلاوران را جسته که گشاد خدنگ به سان غنچهٔ گل آتش از سرپیکان

وچون آتش پیکار اشتعال پذیرفت، لحظه به‌لحظه جمعیت طایفهٔ شیطان‌پرست مضاعف می‌گردید، واز اطراف وجوانب آمده، ملحق می‌گشتند. اما چون نواب‌کامیاب والا احوال را چنان مشاهده فرمود، در آن‌محل [با] سه‌هزار نفر از نامداران خراسانی دربالای پشتهٔ رفیعی ایستاده، ونامداران ودلاوران را تحریص جنگ می‌فرمود.چون کمك واعانت آن طایفه را نظاره نمود، طاقت او طاق‌گشته، بیکدفعه باآن سه‌هزارکس حمله بدان گروه اشرار کرد.

در همان حملات اول مخالفان طاقت صدمهٔ عساکر منصور را نیاورده، «وهو معکم اینما کنتم» به‌تأیید کریمهٔ «انی اناالله» گوشزد مسامع غازیان اسلام شده، شوکت کوکبه وقوت غلبهٔ عنایت سرمدی حمله فتح وظفر برسپاه مخالف آورده، اکثر دشمنان تباهکار وشیطان‌پرستان سیاه روزگار چون شیطان رجیم، که دعوی سرافرازی‌ونامداری می‌کرد تا در اخگر آتش به‌خاك سیاه برابر گشت، آنچه امید خلاص وسودای مناص داشتند، همه چون زاغ وزغن دربیابان بی‌پایان طعمهٔ عقاب اجل شدند. ومعدودی‌چند که در اجل ایشان تأخیری بود، خودرا به‌هزار فلاکت به‌وادی ادبار کشیدند. واین فتح بزرگ پایه واین نصرت گرانمایه نصیب عساکر منصور گردید، و مال ومنال و غنایم بسیار دچار غازیان غضنفر کردار گردید.

اما بندگان والا درآن هنگامهٔ گیرودار، نظر به‌جهاتی چند وتقاضای سند۲،

۲ــ ظ: سن (= سن‌وسال).

بقدر هفت هزار نفر ازنامداران جلادت آثار را انتخاب کرده، بدون تأمل باآنکه از هیچ لشکرکشی این قاعده نمانده که متعاقب لشکر شکست خورده بروند، آن‌نامدار ایلغارکنان عازم بنه ومحلات آن طوایف گردید.

آن شب طی مسافت کرده، در محل طلیعهٔ خورشید خاوری به‌اقبال نادری برسر محلات آن طایفه رسید، که خواب غفلت وادبار وفلاکت دامنگیر آنها گشته، باوجود که روز پیش ازشکست وقتل وغارت شدن لشکر خود مطلع گشته بودند، زبنارا گذاشته که روز دیگر کوچ کرده فرار نمایند. درآن محل عساکر منصور دور ودایرهٔ آن‌گروه اشرار را چون نگین انگشتر احاطه کرده، در دوساعت نجومی، به‌قدر سی‌هزار خانوار را ازآن طوایف اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردانیدند. وزنان‌پریرخسار ودختران‌آفتاب‌کردار وپسران ماه شعار، به‌دست غازیان ظفرآثار قزلباش اسیر، واموال وغنایم وگنج وگوهر چندین‌ساله نصیب نامداران وبهادران ایران و توران گردید.

ای چرخ، بگو که شعبده شیوهٔ کیست؟ ویران و اسیر وقتل فرمودهٔ کیست؟
گیرم که اجل رسید ، تاراج چراست؟ ای خانه خراب ، پس بگو خانهٔ‌کیست؟

القصه، بندگان والا اموال و غنایم بسیار ودواب واشیای بیشمار سرانجام کرده، چند یومی درآن حدود توقف، وبه‌اطراف واکناف آن بلاد جمعی از غازیان رستم توأمان را فرستاد، که تتمه که ازآن طایفه خذلان عاقبت دچار گشتند، قتیل واسیر ساخته، جمیع توابعات آن دیار را ازلوث وجود طایفهٔ مذکوره مصفی و مجلی ساختند.

ونواب عالی با فتح نمایان وغنایم بی‌پایان عازم درگاه جهان‌آرای صاحبقرانی گشتند. ودر هنگام ورود بهاردوی فیروزشکوه، به‌شرف عتبه‌بوسی آستان سپهرمکان مشرف، ومورد نوازشات بلانهایات شهنشاهی گردید. و [صاحبقران] اموال و غنایم جماعت مذکوره را به‌عساکر مذکوره انعام فرمود. یفعل‌الله مایشاء وما یرید.

۱۷۵

در ذکر ارسال علیقلی‌خان حسب‌الامر دارای دوران به جبل سنجار[1] به محاربهٔ اکراد یزیدی و ظهور فتوحات آنجا

بر متتبعان اخبار وسیر پوشیده ومخفی نماناد که حضرت گیتی‌ستان قلعهٔ کرکوت را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد. و [در] اطراف ونواحی وتوابعات آن‌دیار،

۱ــ در نسخه اشتباهاً سنجاق ضبط شده. نام سنجار بسیار قدیمی است وبه دورهٔ آشورمی‌رسد. در افسانه‌ها گفته‌اند که کشتی نوح به‌کوه سنجار فرود آمد. وشهرك کردنشین سنجار درشمال عراق (درسه منزلی موصل) است. کوه سنجار در شرق موصل در مرز سوریه قرار دارد.

که ایلات واحشامات کرد یزیدی سکنی داشتند، هرکس که وارد رکاب ظفرانتساب گردید، ازجان ومال امان یافته، در سلك اخلاص کیشان منتظم وبرقرار گـردید. وهرکس که سر مخالفت وعصیان پیش آورد، بهضرب گرزگران غضب قیامت لهـب صاحبقرانی گرفتار گشته، از صفحهٔ روزگار بهصحرای عدم شتافت.

اما جمعی از طوایف کرد یزیدی که در کوه سنجار سکنی [داشتند] وبهجهت استحکام آن جبال ووفور جمعیت مخالفت ورزیده، بهدرگاه جهانآرا حاضر نیامدند، چون مطمح نظر آفتاب اثر برآن بود که از ابتدای مملکت روم، که قدم بدان مرزو بوم میگذارد، عموم ساکنین آن مملکت را بهاطاعت وانقیاد درآورده، خاطرجمعی ازآن رهگذر حاصل ساخته، بهتسخیر ولایت دیگر عنان عزیمت معطوف فرماید، چون درآن اوان فیروز توأمان بندگان والاشان علیقلیخان برادرزادهٔ خودرا پیشجنگ وشرباشران مملکت روم نامزد فرموده بود، بهعهدهٔ آن مقرر داشت که با فوجی ازعساکر منصور بهجهت تنبیه وتأدیب آن طایفه عازم گردد.

ودر هنگام ورود کوه سنجار، عاص نام ویزید نام، که سرکردگان آن طایفهٔ بدنام بودند، از حرکت بندگان عالی مطلع گشته، کوچ و کلفت خودرا بهسقناقهـای حصین روانه، وخود باموازی دهپانزده هزار سواره وپیاده [در] دهنهٔ درهٔ آن جبال، که تردد متردّدین منحصر بهآن بود، آمده سکنی گرفتند. بهخیال آنکه مانع عبورسپاه فیروز دستگاه گشته، نگذارند که احدی بدانجانب عبور نمایند.

اما از اینجانب بندگان والا چند نفری از طایفهٔ یزیدی را گرفته، بهحضور عالی حاضر، چون تفتیش مقدمات نموده شد، بهعرض رسانیدند که کوچ وکلفت خودرا روانه، وباجمعی از سواره وپیاده آمده، دهنهٔ دره را برخود سقناق کرده، منتظرورود موکب فیروزکوکب عالی میباشند.

بندگان والا تفتیش راه دیگر کرده، آن جماعت بلدیت نموده، ودر نیمهٔشب از فراز کوهی دیگر بدانجانب عبور کردند. وبندگان والا با موازی ششهزار نفربرسر درهٔ سنجار برسر طایفهٔ مذکوره بهعنوان شبیخون عنان عزیمت انعطاف داد. وموازی شش هزار نفر دیگر را بهسرکردگی مینباشیان عظام مقرر داشت که ازعقب کوچو کلفت آن طایفه رفته، دستگیر نمایند.

وازاین جانب بندگان سپهر همعنان، در محلیکه گردون پیر از لباس ظلمت قیر عاری، و میاه حیات ضیاء در عروق روزگار جاری گردید، از شعشعهٔ جهرهٔ مهر تمامی ساحت سپهر منور گشت، با سپاه دریا موج فلك اوج برسر آن طایفه بدعاقبت ریخته، جمعی در خواب وبرخی بیدار، بهطرفکه نظاره میکردند، راه نجاتی برخود نیافته، بهرجهت خودرا در محیط بلا غرق یافتند. ناچار دست بهشمشیر حمله بهعساکر منصور کردند.

ساعتی فیمابین [مجادله] در نهایت صعوبت دست داد. چون تفضلات الهی شامل حال آن نامداران بود، جماعت مذکوره راه فرار پیش گرفته، چون ستارهٔ بناتالنعش پراکنده گشتند. و غازیان قزلباش تعاقب آن جماعت بیعاقبت کرده، چندان ازایشان

برخاك مذلت افکندند، که محاسب وهم از تعداد آن عاجز و قاصر بود.

وبندگان والا از فتح چنان نمایانی طنطنهٔ بهجت و شادمانی از ذروهٔ بروج آسمانی گذرانیده، ابواب شفقت و مرحمت برروی غازیان نامدار گشاده، هریك‌را فراخور‌مرتبه وخدمت، خلعت خاص وانعام با اختصاص شفقت فرمود.

چون خاطر خودرا از لوث وجود آن طوایف جمع نمود، از آن نواحی درحرکت آمده، عازم نزد مین‌باشیان که متعاقب کوچ آن طوایف روانه نموده بود گردید.

اما مین‌باشیان مزبور یك شب و یك روز ایلغارکنان از قفای آن برگشته‌بختان رسیدند. جمعی از مردان کاری‌که به‌اتفاق آن خانه کوچ مأمور بودند، سر راه عساکر منصور را گرفته، ساعتی حرکت مذبوحی از ایشان به‌وقوع آمد. چون تقدیر ازلی ومشیت لم‌یزلی بدان قرار یافته بود، که ایل و عشایر و ذکور واناث آن طوایف به‌الم شمشیر تیز و خنجر خونریز گرفتار گردند، آن جمع نامرادان طاقت صدمهٔ عساکر منصور را نیاورده، قرار برفرار داده، متفرق گشتند. و غازیان جلادت‌آثار مهمیز فتنه‌انگیز برتکاوران پرستیز داده، داخل به‌میان کوچ و کلفت آن جماعت گشتند. ودریك ساعت نجومی به‌قدر ده پانزده هزار خانوار آن طوایف با مال و منال واسباب بسیار و تجملات بیشمار نصیب عساکر ظفرآثارگردید. و جمیع آن خانواررا برگردانیده، درحصارکهنه مسکن دادند.

اما راوی ذکر می‌کند که در محلی‌که بندگان والا عساکر عاص و یزید را درمیان درهٔ سنجار برهم شکست، یزید گرفتار گشته وبه‌قتل رسید، و عاص فرارکرده به‌سمت کوه شبلان۲ به‌خدمت معاذ نام، که نامداری بودکه در آن مملکت در ضرب شمشیر و نیزهٔ جانستان گوی سبقت از جمیع شجاعان عرب و عجم ربوده و باج و خراج به‌هیچ احدی نمی‌داد، به‌خدمت او وارد، و چگونگی مقدمات را معروض خدمت آن گردانید.

[معاذ] نظر به‌مروت و دلاوری‌که داشت، فی‌الفور با موازی هشت هزار نفر از نامداران نیزه‌دار قدرانداز برمراکب صبارفتار سوار گشته، به‌اتفاق عاص عازم آن حدود گردید.

چون به‌قدر ده میل راه طی نمودند، دراین وقت جمعی از فراریان خانواری عاص وارد، و تقریر نمودند که جمعی از عساکر قزلباش وارد و جمیع خانواری را اسیر وقتیل کرده، به‌سمت درهٔ سنجار بردند. آهی از نهاد عاص برآمده، آغازگریه وبیقراری نمود.

ودر هنگام طلوع صبح‌کافوری، عساکر منصور خانواری را در حصارکرده، ودور آن جماعت را محیطوار داشتند که دراین وقت علامات لشکر ظاهر گردید. مین‌باشیان به‌هم برآمده، تصور آن کردند که مگر لشکر بندگان والاست‌که عازم گشته‌اند. از آن جانب جمعی از لشکر معاذ سرهنگ از لشکر خود جدا گشته، بربك سمت اردوی عساکر منصور چپاول افکنده، شروع در قتل و غارت‌کردند. چون‌غازیان

۲ــ نسخه: کوه شبلاق.

بتوهم آنکه بندگان والاست، وبه‌استقبال شتافته بودند چنان هنگامه را مشاهده‌کردند، دانستندکه این لشکر مخالف است. عنان مراجعت به‌سمت سنگر خود گردانیدند. و در آن محل معاذ سرهنگ فرصت یافته، و با قومی از غازیان خود از قفای آن لشکردرآمده، بقدر سی چهل نفر از نامداران عساکر قزلباش را برخاك نامرادی افکندند.

اما علاءالدین‌بیگ مین‌باشی تبریزی [که] در آن محل جمعی از پیاده تفنگچیان اردوی خودرا برداشته و آن نیز به‌استقبال می‌شتافت، چون هنگامه را چنان مشاهده نمود، خودرا بریك سمت‌گرفته به‌انداختن تیر تفنگ مرگ‌آهنگ مبادرت ورزیدند. وغازیان خودرا تحریص جنگ وجدال می‌کرد. و آن پیاده تفنگچیان به ضرب گلولۀ مرگ‌آهنگ در طرفةالعینی سلك جمعیت آن گروه را از قفای عساکر منصور متفرق نمودند.

اما مین‌باشیان ویوزباشیان که خودرا به‌اردوی خود گرفتند، اولا به‌قدرپانصدنفر از نامداران را مقرر داشتند که سر راه آن گروه را گرفته نگذارند که قدم پیشتر گذارند، و خود سواره و پیاده اردوی خودرا در دور و دایرۀ آن حصار که اسرا بودند، تعیین کردند که از هرجانب‌که سپاه مخالف حمله نمایند در دفع آن کوشیده لوازم مردانگی را به‌عمل آورند. و باجمع دیگر از نامداران و بهادران سر راه آن گروه را گرفته، بازار حرب در التهاب درآمد.

اما سپاه مخالف از هرطرف گروه گروه و دسته دسته حمله به‌عساکر مذکوره کرده، مجادله‌ای رخ داد که بهرام خون‌آشام در فلك مینافام انگشت تحیر در دندان تفکر گذاشته به‌نظارۀ آن دو سپاه مشغول بود. و چنان هنگامه‌ای در آن روز رخ داد، که از صدای نبرد نامداران وگلولۀ جانستان و شیهۀ مرکبان وآه و واویلای زخمداران وغلغله و آشوب اسیران، از فزع اکبر نمونه واز صحرای محشر نشانه‌ای بود.

اما لشکر معاذ سرهنگ از هرطرف زورآور گشته، سلك جمعیت نامداران قزلباش را میلك(؟) می‌ساختند. چون مین‌باشیان طاقت صدمۀ آن لشکر را نیاوردند، همگی از صحرای نبرد خودرا بدان حصار کشیده، پشت به‌دیوار در مجادله و محاربه‌می‌کوشیدند. وآن روز تا محلی‌که آفتاب برنشیب مغرب سکنی گرفت.

چو درکشید شفق دامن از بسیط [زمین] شب سیاه فروهشت خیمه دردامن

لشکر معاذ دور و دایرۀ آن سپاه را چون نگین انگشتر احاطه داشتند چنانچه هیچ‌آفریده را مجال قرار و سکون و محل گریز صورت نمی‌بست.

وچند دفعه مین‌باشیان عظام اراده نمودند که چند نفر سوار به‌خدمت بندگان سپهسالار روانه نمایند که ازمقدمات آگاهی حاصل نماید، صورت‌پذیر نبود. وبه‌هرطرف که اراده می‌کردند، جماعت مخالفین سر راه را داشتند. ناچار قطع امیدکرده، دست توسل به‌دامن کبریای احدیت زده، منتظر مژدۀ خبری روحپرور بودند. و آن شب صد دفعه معاندین به‌هیئت اجتماعی یورش بدان حصار آوردند، کاری نساخته، خائب و خاسر، و سیصد چهارصد نفر خودرا به‌هلاکت داده، معاودت کردند.

ونامداران قزلباش در آن شب آنچه از اسرا [را] که کاری از ایشان‌برمی‌آمد،

در قتل آنها کوشیدند، وباقی اسرا را به‌قید و بند مقید ساختند. و شب همه شب در طلایه‌داری و پاسبانی بسر بردند.

روز دیگر که زبانهٔ شمشیر صبح فرق شب تار را بشکافت، و سپاه حبش ازطلیعهٔ لشکر روم پشت به‌هزیمت نهاد، آن دو لشکر قیامت‌اثر ازجا درآمده، مصمم قتال و جدال گردیدند.

اما معاذ سرهنگ در آن روز با بزرگان سپاه خود چنان قرارداده بودکه به‌چهار دسته گشته، از چهار طرف حمله و یورش بدان حصار آورند. اما نام‌آوران نامی و بهادران گرامی قزلباش نیز لشکر خودرا دو فرقه ساخته بودند: فرقه‌ای تفنگچی که در مجادله ثابت قدم بوده و کوتاهی ننمایند، و فرقه‌ای سپردار و شمشیردار و نیزه‌دار وکماندار در قفای تفنگچیان ایستاده، که هرگاه مخالف زورآور گشته صف تفنگچی‌را خدا نکرده منکوب نماید، نامداران مذکور به‌ضرب شمشیر بران و ناوك جانستان دمار از روزگار آن طایفه برآورند.

وآن روز فیمابین آن دوگروه حربی اتفاق افتاد، که سلطان انجم در این فلك‌طارم زبان به‌تحسین آن دوگروه گشاده، به‌نظارهٔ مجادله اشتغال داشت.

اما سپاه مخالف در هردفعه که یورش می‌آوردند، کمتر از پانصد و ششصد نفر از ایشان به‌قتل نمی‌رسید. وبدین صعوبت مجادله بود، تااینکه آفتاب عالمتاب برفلك دولاب راست ایستاد، وضعف در سپاه قزلباش پدید آمد.

ناچار جمعی از مین‌باشیان و سرکردگان آن سپاه سرهای خودرا برهنه ساخته، به‌مناجات رب‌الارباب زبان گشودند. لمسوده

الهی به عـزت و لطـف بلنـد / به حـق رسولان و خیل پسند (؟)
به حق شهنشاه دنیا و دین / که کردی جهانش به زیر نگین
حبیبش تو خواندی به هر دوسرا / رسولش نمودی به روز جـزا
به حق همان صاحـب ذوالفقـار / که کردی به گردون ورا راهدار
به‌حق امامان مشکل گشا / به حق شفیعـان روز جـزا
به ورد دعاهای کل ملك / به ذکـر ثناهای چـرخ فلك
درین دم درین ساعت تیره بخت / گرفته مخالف به افعال سخت
تو رحمی بکن ، چارهٔ کار ساز / تویی چون همه بنده را کارساز
به درد و غم و محنت روزگار / گرفتار و درمانده و شرمسار
همه پر گناهیم و بی خان و مـان / همه مبتلاییم در این زمـان
به فریاد ما تیره بختـان رسی / همه کرده‌ایم جرم بیحد بسی
همه سر به سجده همه سربه‌خاك / همه دیده گریان همه سینه‌چاك
همه سر به خاك و همـه شرمسار / همه فتح جویان از کردگار
یکی در تظلم یکی در دعا / یکی جنگجو و یکی باخدا
که شاید که فتحی نمایان شود / مخالف از ایشان هراسان شود
دلیران ایران همه در دعـا / اسیران رومی همه در عـزا

همه نصرت خویش می‌خواستند به لطف خدا چشم می‌داشتند
ندانم چه باشد، وضع از چراست(؟) اسیری و غارت، که شادی که راست
یکی را کند در بدر در جهان یکی را کند ظالم جانستان
یکی را کند بندهٔ رستگار یکی را کند بندهٔ بی وقار
اگر کافر است و اگر متقی خدای جهان است به عالم یکی
بود گازر و برزگر را خطاب یکی ابر خواهد یکی آفتاب
اسیران رومی به عجز و نیاز بگویند کای خالق کارساز
از این بند و زندان نجاتی بده به‌لطف خودت یك براتی بده
سپاه قزلباش در آن گیر و دار بخواهند فتح از خداوندگار
همه کامجویند و دنیا طلب همه بندگانند به رنج وتعب
اگر پادشاهند اگر بینوا اگر شهریارند اگر پرجفا
همه مست ومخمور یك جرعه‌اند همه نقش گردون یك قرعه‌اند
به حیرت فتادم در این روزگار که از گردش چرخ است یاکردگار(؟)
اگر چرخ گوییم صانع چراست اگر صنع گوییم چرخ از کراست
یقین چرخ را کرده صنعش پدید ز یك پرتوش یافت عالم نوید
تو ای آصف از گفته خاموش باش به صنع الهی همی گوش باش
ز تو کهتر از تو بسی بهتران که سر برکشیدند ز خاك گران
نه زین رشته سررشته‌ای یافتند نه علمی نه جهلی به هم بافتند
همه آرزوهای دل، داغدار گذاشتند و رفتند چو ابر بهار
تو هم عنقریب است ز دیر خراب که سر برکشی بر نقاب تراب
غرض لشکران (؟) ایران زمین فکندند خود را به روی زمین
همه در دعا و همه در عزا وصیت کنان جملگی یانیا(؟)
یکی گفت اگر تو از این رستخیز نجاتی بیابی ز شمشیر تیز
به فرزند و پیوند و اقوام من رسانی سلامی به اعلام من
که دادیم جان را به‌صد خواروزار بمشتاق دیدار فرزند و یار
همه لشکران نوحه انگیختند زمین را به اشك خود آمیختند
از آن زاری و نوحهٔ بیقرار ترحم نمود خالق کردگار
در لطف خود را همی باز کرد نسیم خوش الحان همی سازکرد
عطا کرد از لطف خود همدمی که بهتر ز دار شفا مرهمی
یکی گرد برخاست در آن رزمگاه که شد تیره خورشید وگردون‌وماه
نمودار شد رایت خسروی که بود شقه‌اش بیدق نادری
علی قلی خان فیروز جنگ نمودار شد همچو شیر و نهنگ
زمین و زمان جمله درجوش شد سپاه مخالف از هوش شد
دلیران محصور به شکر و دعا گشادند زبان را به مدح وثنا
عجب مژده‌ایست لطف پروردگار که موری شود در جهان شهریار

اگر لطف حق یار و یاور شود ‌ ‌ ‌ ضعیفی قوی تر ز اژدر شود
تو آصف در این عرصهٔ روزگار ‌ ‌ ‌ میان جهان گشته‌ای خوار وزار
مینديش از این گردش آبنوس ‌ ‌ ‌ نه بر کام رستم نه از اشکبوس
نگشته به کام کسی این جهان ‌ ‌ ‌ گذشتند و رفتند پیر وجوان
دگر باره گر لطف پروردگار ‌ ‌ ‌ شود شامل حالت از روزگار
دهد عزت و آبروی بلند ‌ ‌ ‌ که گردی میان جهان ارجمند
الهی تو افتاده را دستگیر ‌ ‌ ‌ نگردد به قید خودی آن اسیر
امیدم چنان است به پروردگار ‌ ‌ ‌ نگردد کسی در جهان خواروزار
شنیدم که می‌گفت یکی نامدار ‌ ‌ ‌ ز من چند نصایح همی‌گوش‌دار
هر آن منعم جاه و دنیا طلب ‌ ‌ ‌ که افتد ز دولت به رنج وتعب
به پیش کسان خوار و ابتر شود ‌ ‌ ‌ بسی ناکسان رفته سرور شود
بماند چو آن در مقام عتاب ‌ ‌ ‌ به رنج و غم ودرد و جور و عذاب
غنی گربماند از آن کمتراست ‌ ‌ ‌ همان مردن و مرگ اولی‌تر است
اگر حاکمی تو اگر چاره ساز ‌ ‌ ‌ که افتاده‌ای چرخ را کارساز

القصه، بعد ازگریه ومناجات به‌درگاه قاضی‌الحاجات استغاثه‌بسیار کرده، مردانه‌وار می‌کوشیدند.

اما سپاه معاذ سرهنگ کار را برحارسان و نامداران قزلباش تنگ کرده، دوجانب آن حصار را جبراً وقهراً انتزاع داده، ارادهٔ آن داشتند که به‌سمت دیگر آن حصار یورش نمایند، که ناگاه گردی از دهنهٔ آن پهن‌دشت ظاهر گشت که از بوی نسیم رزحپرور [آن] دماغ لشکریان معطر گردید، و گرد و غبار ادبار برمفارق آن‌طایفهٔ جفاکار راه یافت.

معاذ سرهنگ از عاص سؤال نمودکه: این چه علامت است؟ مگر از کسان توست که به‌کمك واعانت می‌آیند.

عاص بربلندی به‌نظارهٔ آن سپاه کینه‌خواه چشم گشوده، به‌خدمت معاذ آمده، عرض نمود که: این شقهٔ بیدق و علم، نشانهٔ سپاه قزلباش‌را می‌دهد که لشکریان مرا درهم شکست، ونامداران و دلیران مرا برخاك نامرادی افکند. هرگاه اولا در دفع‌آن کوشیده، کار او را به‌اتمام رسانیم، این سپاه در نهایت آسانی به‌تصرف ما درخواهدآمد.

معاذ از شنیدن این مقال مشوش احوال گشته، از آمدن خود نادم و پشیمان‌گشت، اما فایده‌ای مترتب نمی‌شد. ناچار به‌احضار عساکری که به‌جنگ حصار مشغول بودند فرمان داد. جماعت مذکور خون‌آلود از معرکهٔ کارزار برگشته، و همگی در بالای پشتهٔ رفیعی جمعیت‌کردند. چون [چشم] ایشان بدان سپاه قیامت نشان افتاد، رعشه در بدن آن جماعت افتاده، هریك راه فرار را برخود قرار می‌دادند. اما معاذ سرهنگ‌را عار و غیرت دامنگیر گشته، نامداران و دلیران و گردان خودرا دلداری ودل‌آسایی داده، تحریص جنگ وجدال می‌نمود، و صفوف قتال و جدال می‌آراست.

اما ازآن جانب چون بندگان والاشان علیقلی‌خان با سپاه محشرنشان ایلغارنمود،

بعد از طی مسافت، قراولانی‌که در همه منزل پیشرو سپاه بودند، به‌عرض عالی رسانیدند که حصاری است ویرانه، و جمعی کثیر دور و دایرهٔ آن‌را گرفته، مجادله دارند. بندگان عالی [دانست] که آن لشکر فرستادهٔ اوست. در همان ساعت عساکر خودرا دسته‌به‌دسته ساخته، به‌سررشتهٔ مجادله عازم گردید.

چون به‌قدر دومیدان مسافت فیمابین باقی ماند، معاذ سرهنگ نیز با سپاه کینه‌خواه سر راه گرفته، از طرفین قاصد جان یکدیگر گشتند. وبه‌اشتعال نایرهٔ قتال اشتغال ورزیدند.

صدای کوس حربی و نالهٔ نای رزمی و صدای اسبان جنگی و فغان مبارزان نامی به‌یکدیگر آمیخته، از اتکاء[۳] اصوات صوتی هایل در زمین و زمان پیچیده، ارتفاع غبار ودخان آتش پیکار را صعودی متواتر و متراکم گشته روز نورانی چون شب ظلمانی گردید.

وچرخچیان سپاه والا به‌هیئت اجتماعی با اسنهٔ ثعبان‌کردار و سیوف آتشبار به‌سمت سپاه معاذ تاختن برده، به‌حملهٔ ضراب[۴] اتصاف صف نخستین به‌صف ثانی ملحق گردانیدند. و مبارزان مخالف به‌استقبال غازیان ظفرآثار بادپایان صبارفتار از جای برانگیخته، حربی اتفاق افتاد که تا بهرام جنگی براین اوراق نیلی معرکهٔ رزم‌ترتیب داده، بدان صعوبت کارزاری نیازموده.

الحق معاذ سرهنگ و نامداران را اندیشهٔ نام و ننگ دامنگیر گشته، همگنان سرمایهٔ حیات را از درجهٔ اعتبار ساقط دانسته، تا قوت دربدن و قدرت در ستوران یافتند، در اعدام و افنای یکدیگر کوشیده، به‌قدر توانایی اجتهاد می‌ورزیدند. بیت

سراسر سپه کرده ترك فراغ — همه باد جان باختن در دماغ
گرفته یکی مرگ بر خویشتن — وصیت نوشته به فرزند و زن
یکی دیگر از بهر ناموس و نام — تن آسودگی کرده بر خود حرام
بسی را شده روز وروزی‌تمام — بسی صبح دولت رسیده به شام

بالاخره کرد یزیدی چون بخت برگشتگان شقاوت‌اثر، از تواتر حملات، اکثر مبارزان نامی و مراکب کاری [آن] زخمدار و به‌قتل رسیدند. وبقیةالسیف [را] رایات مقاومت سرنگون گشته، نسیم فتح و ظفر از مهب عنایت ازلی برپرچم رایت علیقلی‌خان وزیده، سپاه اکراد یزیدی روی به‌شهر مرار نهادند. وعساکر قزلباش برمراکب تیز رفتار براثرآن جماعت عنان داده، بسیاری ازایشان[را] عرضهٔ تیغ وسنان گردانیدند. و معاذ سرهنگ با خجالت وندامت به‌سمت اوطان خود که انتهای کوه سنجار بود، رفته توقف نمود. و عاص یزیدی در آن بیابان حیران و سرگردان در مغاره‌ای مخفی‌گشت.

وچون اثر فتح و فیروزی در آن هنگامهٔ گیرودار ظاهر گردید، مین‌باشیان عظام که درآن حصار بودند، وارد خدمت بندگان والا [شده]، روی عجز وانکسار برخاك

۳ـ ایکاد؟ نسخه: اتکاد.

۴ـ نسخه: ضرابت.

مالیده، سجدات شکر الهی به‌جا آوردند.

بندگان والا، نوازشات بسیار بدان نامداران ظفر همعنان نمود، و غنایم ودواب بسیار [را] که دچار عساکر نصرت‌مآثر گشته بود، برسر غازیان تقسیم، وازآن نواحی اسرارا برداشته، عازم درگاه خلافت‌مدار خاقانی گردیدند. و در نواحی آلتین‌کربی به‌شرف حضور ساطع‌النور صاحبقرانی مشرف، و مورد نوازشات از حد فزون گشتند.

اما راوی ذکر می‌کند که عاص یزیدی، که صاحب سی‌هزار خانوار بود، ودر سخاوت قرینهٔ حاتم طایی بود، در آن مغاره توقف، و باخود اندیشهٔ آن نمود، که هرگاه ایلات واحشامات از ذکور واناث که متعلق به‌تو بودند، همگی اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردیدند، زنده بودن تو صورت حساب ندارد. چنان به‌خود قرارداد که برفراز کوهی رفته، و خودرا برزمین افکنده، هلاك نماید.

چون به‌نصفهٔ راه رسید، باخود اندیشید که هرگاه مردن و کشته شدن به‌خود قراردادم، اولی آن است‌که سر قدم ساخته، به‌رکاب نصرت انتساب حضرت صاحبقران رفته، شفاعت اسیران را بنمایم. هرگاه شفقت خودرا شامل حال من‌گردانید فهوالمراد، وهرگاه به‌قتل من فرمان دهد، از تنگ روزگار و نامساعدی چرخ جفاکار نجات خواهم یافت. به‌همین اراده آن مرد قوی حوصله از آن مغاره بیرون آمده، از اطراف ونواحی به‌قدر سی‌چهل نفر از جماعت خودرا سرانجام، و عازم اردوی کیوان‌پوی گشتند.

بعد از ورود بدان آستان فلك سجود، عرض‌حال کثیرالاختلال خودرا به‌امنای دولت دوران عدت نمودند. ایشیك‌آقاسیان حضور فیض‌گنجور، ورود عاص یزیدی را معروض پایهٔ سریر خلافت‌مصیر صاحبقرانی گردانیدند. شهنشاه ممالك‌ستان از ورود وحوصلهٔ آن نامدار، که بارها [میل خودرا] به‌ملاقات آن اعلام نموده بود، واو درآمدن واطاعت‌کردن ابا و امتناع می‌ورزید، و متصل الاوقات در تاخت و تاز نواحی همدان واردلان اشتغال داشت، تعجب فرموده، به‌احضار آن فرمان داد. بعد از تقبیل یافتن حضور ساطع‌النور و پرسش و شفقت شهنشاهی، عاص یزیدی در مقام عرض درآمده، گفت:

بفرما که تا گردنم را به تیغ — بسازند جدا از تنم بی دریغ
که من عاصی و شرمسار خودم — به درد و غم روزگار خودم
شده روزگارم چنان تند و تیز — که محتاج هستم به شمشیر تیز
نخواهم دمی من چنین زندگی — که من شاد باشم به فرخندگی
همه ایل و ایماق من دستگیر — به دست سپاه تو گشتند اسیر
تویی پادشاه زمین و زمان — تویی خسرو شاه شاهنشهان
اگر قهر تو در تلاطم شود — همه چرخ گردون در او گم شود
اگر بخشش آری به روز حساب — شود شرم احسان تو آفتاب
اگر روسیاهم اگر شرمسار — به لطف تو هستم من امیدوار
به قتلم بفرما مرا شاد کن — ز غمهای گردونم آزاد کن
همی گفت و گریان شد و سینه چاك — طپیدن گرفت همچو بسمل به خاك

القصه، صاحبقران دوران نظر بهجوانمردی آن، که سر قدم ساخته، بهرکاب نصرت انتساب مشرف گشته بود، همگی زلات و جرایم آن را بهعفو مقرون داشته، بهخلعت شهنشاهی سرافراز و مفتخر گردانید. وچنان مقرر داشت که جمیع اسرای آن را از صغیر و کبیر وبرنا و پیر، که در دست عساکر منصور بود[ند]، مرخص ساختند وچند نفر محصلان غلاظ وشداد تعیین فرمود که اسرای مذکور را دواب بارکش در وجه ایشان داده، عاص را مجدداً بهحکومت ولایت سرافراز گردانیده، روانهٔ مساکن خود گردانید.

تبارك‌الله احسن‌الخالقین، حقا وثم حقا که پادشاهان سایهٔ پروردگارند. قهر و غضب ایشان دریاها را بهجوش وهامون را بهخروش می‌آورد، و لطف و شفقت ایشان ویرانه‌ها را آبادان می‌سازد، و فقیر را غنی، واسیررا سروری می‌دهد. غرض آنکه وجود ایشان سبب انتظام عالم و موجب التیام اعمال بنی‌آدم است.

۱۷۶

در ذکر انعطاف موکب جهانگشا بهعزم تسخیر قلعهٔ موصل وصادرات وقایع آن ایام بهعون ملك علام

چو نادرشه آن خسرو سرافراز ... ز کرکوت و ارول چو پرداخت کار
برافراخت کیخسروی بارگاه ... به روی دلیران ایران سپاه
بر آراست بزمی چو خرم بهار ... ز خیل بزرگان لیل و نهار
یکی صف بزرگان ایران زمین ... یکی صف اناقان توران زمین
بهیك سو امیران هند ودکن ... به یك‌سو اناقان لشکر شکن
گهر ریز شد شاه مالك رقاب ... بهگردان چنین گفت...[۱] آن جناب
هزاران سپاس از خداوند پاك ... که شد تابع رای ما ملك‌خاك
گرفتیم ایران توران و هند ... ز کشمیر تا دامن رود سند
مطیع اند یکسر به فرمان ما ... نپیچیده‌اند سر ز پیمان ما
شنیدم جفا پیشه دارای روم ... به خیل دلیران هیجا هجوم
خیال جهانگیریش در دماغ ... روان کرده چون مهوشان در ایاغ
برآنم که تا لشکر بیکران ... زمین و فلك را کنم سرگران
ز ایران سوی روم لشکر کشم ... چه لشکر که سد سکندر کشم
برانگیزم از خاك میدان غبار ... ز خیل مخالف بر آرم دمار

۱ــ ظ: یك کلمه افتاده.

زنم سکه در روم بر نادری   پریشان کنم سد اسکندری

برمستمعان اخبار سیر پوشیده و مخفی نماندکه چون صاحبقران دوران ازتسخیر حصار ارول وقلعهٔ کرکوت وطایفهٔ یزیدی و جماعت شیطان‌پرست ومعاندین آن سرحد خاطرجمعی حاصل نمود، از نواحی آلتین کرپی برجناح حرکت آمد، در سنهٔ[۱۱۵۶] عازم تسخیر قلعهٔ موصل گردید. وچون چند منزلی طی مسافت فرمود، علیقلی‌خان را با موازی دوازده‌هزار نفر نامدار ظفرتلاش انتخاب ساخته، به‌عنوان پیش‌جنگی سه‌منزل پیش‌مأمور ساخته، و روانه گردانید.

اما از آن جانب حسین‌پاشا[۲]، که حاکم و صاحب‌اختیار موصل بود، چون از حرکت‌رایات فیروزی علامات صاحبقرانی مطلع‌گردید، موازی چهل‌هزار نفر ازلشکریان خودرا انتخاب نموده، به‌سرعسکری حسن و تیمور پاشا مأمور سرراه عساکر فیروزی‌مآثر صاحبقرانی گردانید. چون دو منزل طی مسافت نمودند، در نواحی درهٔ مرغزار[۳] که محل نزول بندگان والابود، برخورده فیمابین صف قتال وجدال بیاراستند. وبین‌الفریقین آتش پیکار بالاگرفت، و گرد معرکهٔ کارزار چون سحاب متراکم پردهٔ مهر و ماه گردیده، از هرطرف گروهی انبوه عرضهٔ تیغ‌تیز گردیدند.

بعد از کشش و کوشش بسیار، چون جمعیت سپاه رومی بسیار بود، بندگان والارا ضعف در ناصیه پدید آمده، به‌قدر سه‌هزار نامدار غضنفر شکار را مقرر داشت که درمیدانداری لوازم پاداری ودلاوری را به‌منصهٔ ظهور رسانیده، نگذارند که سپاه مخالف زورآور شود. و موازی یکهزار نفر دیگر را صف طویلی بسته، و خود باقی سپاه را مقرر داشت که خودرا برفراز کوه قوی‌بنیادی گرفته، و در یك ساعت نجومی از سنگ وخاشاك به‌جهت محافظت خود حصاری قوی آماده ومهیا ساختند، که هرگاه لشکریان روی زمین متفق گشته، عزم تسخیر آن حصار نمایند، سرمویی ضرر به‌ایشان نمی‌توانند رسانید. و در همان ساعت‌هم چند نفر سواران بدوسوار به‌دربار معدلت مدار صاحبقرانی فرستادند، که از ورود سپاه روم آگاهی دهند.

نامداران عرصهٔ نبرد، در آن روز تا محلی که شهباز زرین [بال] به‌آشیانهٔ مغرب روی نهاد، لوازم پاداری و مردانگی را به‌عمل آوردند. و سپاه روم دست از مجادله و محاربه برداشته، در کنارهٔ رود آب نزول کردند. و عساکر بندگان والا نیز درهمان سنگر حصین توقف، و آن شب از طرفین به‌طلایه‌داری و پاسبانی اشتغال داشتند.

روز دیگر که زبانهٔ آفتاب از ظلمت دخان شب قیروان برافروخت، و سپاه شب سیاه در کنج انزوا پناه گرفت، آن دو دریای لشکر به‌قصد جان یکدیگر سر از بستر راحت برداشته، روی به‌آوردگاه نبرد کردند.

وبندگان والا، متوکلا علی‌الله غیرت و ناموس دامنگیر آن گشته، از فراز آن

۲ــ حسین پاشا حاکم حلب مأمور موصل بود که به‌اتفاق قوچ پاشا حاکم کوی از شهر دفاع می‌کردند جهانگشا: ۳۸۵

۳ــ جهانگشا: مزاریونس در نیمفرسخی موصل.

کوه چون شیر خشم‌آلود روی برنشیب کرده، در مقابل سپاه رومی صف‌آرایی‌نمودس. وازطرفین دلاوران نامی وبهادران گرامی داخل میدان نبرد گشته، طالب فتنه و شین گردیدند. چون بازار حرب التیام گرفت، عساکر رومی به‌جهت وفور وبسیاری خود دور و دایرهٔ آن سپاه را چون نگین خانهٔ‌انگشتر درمیان گرفته، مجادله و محاربـه می‌کردند. اما بندگان والا در آن روز چون شیر خشم‌آلود با جمعی از غلامان خاص به‌هرطرف که حمله می‌کرد، از کشته پشته می‌ساخت. و نامداران دیگر به‌ضرب گلولهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ دمار از روزگار آن طایفهٔ جفاکار برمی‌آوردند، تاکه آفتاب به‌وقت زوال رسید.

اما چون سواران بندگان والا به‌خدمت صاحبقران گیتی‌ستان رسیدند، در دم موازی دوازده‌هزار نفر از نامداران تورانی به‌سرداری فرزند سعادتمند خود نصرالله‌ــ میرزا [را] به‌اعانت علیقلی‌خان نامزد فرمود، که در محلی‌که بازار حرب التیام‌داشت، از دور علامات آن لشکر را جماعت رومی به‌نظر درآوردند، و آمدن آن لشکر بیگانه [را] معروض حسن‌پاشا و تیمورپاشا گردانیدند. سرداران مذکور سراسیمه گشته، ارادهٔ آن کردندکه جمعیت خودرا به‌یك طرف کشیده، مستعد محاربه گردند.

چاوشان به‌فریاد درآمدند که «چپدن ساقه دولاننك» که محاربان میدان حمل برضعف دست‌راست‌کرده، روی از معرکهٔ کارزار برتافتند، که خودرا بدان جانب‌بگیرند. درآن محل نواب‌خانی چون مخالف را مستأصل دید که روی از معرکهٔ کارزاربرتافتند، فرصت یافته، با موازی چهار هزار نامدار ظفرشعار که در زیر لوای اژدهاپیکر به‌جهت رزز انقلاب تعیین کرده بود، بدون تأمل به‌رخصت آن جماعت فرمان داد که «آت‌سالون» که در همان حملهٔ اول صفوف اول و دویم جماعت رومی‌را برهم زده، و چون چشم آن جماعت برسپاه دیگر نیز افتاده بود، همگی هراسان بودند که بیکدفعه سپاه مخالف پشت به‌هزیمت داده، راه فرار به‌سمت شهر قرارداده، چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده ومتفرق گشتند. و ازطرفین نامداران قزلباش و دلیران ظفرتلاش در قتل و غارت آن طایفه می‌کوشیدند.

اما چون حسن‌پاشا و تیمورپاشا لشکران خودرا منهزم دیدند، از صرصر ایـن هزیمت خرگاه ثبات برحال ادبارشان افتاده، جز فرار چارهٔ دیگر ندانستند. و در جوف لیالی دیجور احمال و اثقال به‌جای گذاشته، به‌مضمون آنکه:

گـــریز بهنگام، باسربجـــای[۴] به از پهلوانی [و] سر زیر پای

راه فرار پیش گرفته، به‌سمت موصل به‌در رفتند.

اما چون بندگان عالی گرم مجادله و محاربه بود، در آن محل برفراز خامهٔ‌ریگ برآمده، به‌نظارهٔ لشکر شکست‌خورده مشغول گردید، که ناگاه علامات بندگان کامیاب جهانبانی ظاهر گردید. چون آن مقدمه را مشاهده کرد، خودرا از بالای مرکب برزمین افکنده، بشکر الهی قیام نمود، [یکی] به‌جهت فتح و ظفر، و دیگر به‌جهت آنکـه

۴ــ نسخه: بی‌سر انجامی.

نواب کامیاب بدان ملحق نگشته شکست برجماعت رومی دادند. سر ازخاك برداشته، بهاستقبال نواب کامیاب والا مبادرت نمود. بعد از ملاقات شرح بیان فتوحات را تقریر نمود.

و آن دو گوهر محیط نادری، در ستیزگاه آن نواحی نزول کردند و نامداران ودلیران قزلباش سر و زندهٔ بسیار بهحضور نواب کامیاب حاضر ساختند. واموال و غنایم آن لشکر را برسر غازیان قسمت‌کرده، شرح فتوحات و توقف خودرا در آن نواحی معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر گردانیدند و در آن مقام متنزه بساط عیش وکامرانی بگسترانیدند.

دویومی در آن حدود توقف داشتند که علامات لشکر فیروزی علامات صاحبقرانی ظاهر گردید، که فوج فوج و دسته دسته آن سپاه محشرنشان آمده، نزول می‌کردند. و روز دیگر رایات جهانگشا وارد، و نواب کامیاب وبندگان والا بهاستقبال شتافته، بهکرنش شهنشاهی سرافرازی حاصل ساختند. و در آن یوم بندگان علیقلی‌خان را نوازشات‌بسیار کرده، صفشکن خطاب فرمود. و روز دیگر از آن منزل بندگان والا را بهنهج همه‌روزه مقرر فرمود که سپاه خودرا برداشته، عازم موصل گردد. و خود نیز کوچ برکوچ وارد آن نواحی گردید.

وسکان آن دیار در حین ورود لشکر شکست‌خوردهٔ خود حسب‌المقدور بذل و جهد بهجای آورده، [به] لوازم قلعه‌داری و حفر خندق و کاربینی اشتغال داشته، دروب آمد و رفت را برروی خود مسدود کرده، مستعد قتال و جدال گشتند.

وپادشاه کشورگیر و آن امیر باتدبیر بعد از وصول بهظاهر آن قلعه، حصاری‌دید که از متانت با بروج سماوی برابری نمودی، و خندقی عریض و عمیق ملاحظه فرمود، کهساکنان آن مکان بهوفور استعداد مستظهر وبهکمال شجاعت وجلادت مفتخر

یکی قلعه‌ای دید کز محکمی ... از او داشت این کاخ مینا کمی
به سد سکندر شده در ستیــز ... فلك هم [و]جودیش[5] درخاکریز
ز پهناوری خندقی بی گزاف ... محیطی به پیرامن کوه قاف
نه خندق...[6] و لنگرش بی شکـی ... یکی در ثری، در ثریا یکـی
حصاری نه ، کوهی به فروشکوه ... که دیده ز سنگ تراشیده کوه

القصه، حضرت گیتی‌ستان امیران‌عظام وغازیان ظفر فرجام ومین‌باشیان کرام را مقرر داشت که دراطراف آن حصار نزول نموده، در تهیهٔ اسباب مقاتله و مجادله بهجد تمام شروع نمایند. و محصورین نیز در مقام مدافعه بهبروج برآمده، دست بهانداختن توپ و تفنگ و تیر و سنگ برآوردند. واز طرفین کوشش و کشش بهقدر توان‌وطاقت بهفعل آوردند.

چون تسخیر آن حصار از راه کوشش از حیز امکان بیرون، و از طاقت بشری افزون بود، مدت محاصره بیست یوم امتداد یافته، حسب‌الامر دارای دوران چنان‌بهنفاذ

۵ــ نسخه: «هم‌جو دلش» را خط زده، بالای آن نوشته‌اند: فیصلی بود از.
۶ــ ظ: یك کلمه افتاده.

پیوست که امیران عظام و مین‌باشیان کرام و غازیان ظفرفرجام دور ر دایرهٔ آن حصار را مسدود ساخته، از هر طرف آمدشد مترددین را برروی سکنهٔ آن‌دیار مسدودساختند.

[تدارك مقدمات حمله به‌چین]

اما راویان ذکر می‌کنند که مدار کاربینی بندگان گیتی‌ستان به‌نحوی بود که متصل الاوقات چاپاران و جاسوسان آن در کل ممالك محروسه همه‌روزه رفت ر آمد داشتند. در آن اوقات که همه روزه مجادله با ساکنین موصل داشتند، در آن وقت چند نفر چاپار که به‌نواحی خراسان به‌الکای چهارجو و مرو که سرحد ممالك‌ترکستان بود ارسال داشته، مقرر فرموده بود که در موسم پاییز که ده روز از میزان گذشته باشد. حکام و ضابطین آن حدود موازی پانصد نفر شتر را خربوزه حمل، که خربوزه را درمیان صندوقها گذاشته و نمد کشیده، به‌صحابت یك دونفر کاربین معتول انفاذ درگاه معلی نمایند.

چاپاران مذکور در آن نواحی به‌رکاب اقـدس مشرف، و دارای دوران از احوالات و اخبارات ترکستان که استفسار فرمود، چاپاران به‌عرض اقدس رسانیدندکه: درنواحی چهارجو کنارهٔ آب آموبه چند نفر سوداگران از نواحی تاشکند وارد، وتقریر نمودند که جمعی از سوداگران چین و ماچین آمده [اظهار] نمودند که منکوقاآن پادشاه آن مملکت چون آوازهٔ خروج و ظهور حضرت گیتی‌ستان را شنیده، همه روزه درجمع‌آوری سپاه وتدارك مایحتاج محاربه کمال جهد می‌نماید. و مراسلات ومکاتبات به‌اطراف بلاد خطا و ختن و الوق یرد ارسال داشته، که همگی مستعد محاربه ومجادله، آماده و مهیا باشندکه هرگاه علامات رایات صاحبقرانی ظاهر گردد، از اطراف جمعیت کرده، به‌دفع آن اشتغال ورزند.

اما جمعی از طایفهٔ قزاق و قلماق، که در کاشغر و سوقند(؟) سکنی دارند کـه پادشاه آن را ارقانون‌جی نامند، در محلی‌که رایات فیروزی علامات به‌نواحی سند سمت خداآباد از عقب [میان] نصیر پادشاه آن مملکت تشریف برده بودند، چون متصل به‌نواحی کاشغر است، سکان آن دیار غایبانه کمر اخلاص وارادت برمیان بسته، لاف اتحاد و یکرنگی می‌زنند.

چون دارای دوران از اخبارات آن سرحد مطلع گشت، اما پیوسته مطمح نظر آفتاب اثر برآن بودکه بعد از تسخیر ممالك روم، عنان عزیمت به‌جهت تسخیر ممالك خطا انعطاف داده، عار و ننگ قتل و غارتی [را] که چنگیزخان در سنهٔ سبع عشر وست‌مائه موافق ئیلان ایل در ممالك ایران از آن به‌عمل آمده، که از رودخانه‌ها خون به‌جای آب جاری شده بود، رفته تلافی به‌عمل آورد.

ودر آن محل اولا حسب‌الرقم مطاع به‌عهدهٔ حاکم فارس مقرر گردید که موازی سیصد خروار باروت، وضابط کرمان مقدار سیصد خروار سرب، انفاذ الکای مرو [نمایند]. و چند نفر دیگر محصلان غلاظ و شداد به‌مملکت خراسان تعیین فرمود، که مقدار سه‌هزار خروار چدن به‌جهت ساختن گلولهٔ توپ و خمپاره، ودویست خروار مس

وقلع به‌جهت ریختن توپ و خمپاره، انفاذ الکای مرو نمایند.

ودونفر از معتمدین درگاه سپهراساس مسمی به‌علیدوست بیگ وعنایت‌الله‌بیگ لالوی را با چند نفر استادان توپ‌ریز و گلوله‌ریز از درگاه معلی به‌عنوان چاپاری مرخص، وروانهٔ الکای مرو [فرمود]، که رفته در آن حدود هفتاد عراده توپ وخمپاره وچهارده‌هزار گلوله بریزند. و محصلان واستادان به‌عنوان چاپاری وارد الکای مرو [شدند].

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان صاحبقرانی، شاهقلی‌خان قاجار مروی، که صاحب اختیار آن ولایت بود، به‌استصواب محمدحسن‌بیگ و غیاث‌الدین بیگ توپچی‌باشیان آن سرحد، اسباب مایحتاج توپ و خمپاره و گلوله را مهیا، واز نواحی خراسان حاجی سیف‌الدین‌خان بیات، که حاکم و ضابط مالیات خراسان بود، مس و چدن مقرره‌را از ولایات مذکوره سرانجام، و در عرض سه‌ماه به‌دواب رعایا حمل، و انفاذ الکای‌مرو [نمودند]. واستادان مذکور در ساختن توپ و ریختن گلوله کمال سعی و اجتهادرا به‌منصهٔ ظهور می‌رسانیدند.

وچون در الکای مذکوره زغال پسته موجود نبود، حسب‌الامر مقرر گردیده‌بود، که از نواحی بالامرغاب و ماروچاق، زغال آن را به‌دواب کل اویماقات غرجستان حمل ونقل الکای مرو می‌نمودند.

ورقم علیحده به‌عهدهٔ توپچی‌باشیان مقرر گشته بود، که چون موازی سیصد نفر عمله در آن حدود می‌باشند، [با] توپها و خمپاره‌هایی‌که از قدیم در آن حدود موجود است، همه‌روزه درخارج شهر کمانداری کرده، مشق نمایند، که عملهٔ مذکوره سررشته ومهارت کامل به‌هم رسانند. و چند نفر نقبچی از نواحی دارالسلطنهٔ هرات مقرر داشته بود، که همه‌روزه نقب به‌کار برده، آتش دهند که عملهٔ مروی مهارت به‌هم رسانند.

ورقمی به‌عهدهٔ شاهقلی‌خان صادر گشته بودکه: باید عساکر مروی را مستعد و آماده داشته باشی. که در هنگامی که رایات جاه و جلال بعد از تسخیر بلاد روم که مراجعت فرماییم، عساکر مروی با توپخانه در رکاب سعادت انجام عازم مملکت خطا و ختن خواهند گردید.

ورقم دیگر به‌عهدهٔ محمدحسین‌خان حاکم‌استراباد، و حاکم خواف وباخرز نیز صادر گشته بود، که دویست هزار گلولهٔ سی‌منی و چهل منی جهت خمپاره آماده ومهیا دارند. وبه‌سایر ولایات خراسان نیز مقرر گشته بودکه سه‌هزار خروار باروت طبار نمایند. وبه‌همین دستورالعمل در نواحی آذربایجان و عراق و فارس در تدارک قورخانه وتوپخانه می‌بودند. و دراین وقت، که سنه سبع و خمسین و مائه بعدالالف من‌الهجرة النبویه است، استادان مذکور در الکای مرو به‌ریختن گلوله و توپ و خمپاره اشتغال دارند.

[آغاز شورش در فارس واستراباد وخوی]

سانحه دیگر آنکه در آن وقت چند نفر چاپاران از نواحی فارس وارد، وتقریر

نمودندکه تقی‌خان، که حاکم فارس است، چنان استماع افتاد که سر از جادهٔ اطاعت و انقیاد صاحبقرانی تابیده، ارادهٔ مخالفت و عصیان [دارد].

خاقان گیتی‌ستان، این‌سخن را حمل بر کذب فرمود. چراکه کمال اعتماد به‌تقی‌خان داشت، که [اورا] از مستوفیگری آن دیار، به‌وزارت وضابطی وبه‌حکومت وفرمانروایی کل مملکت فارس برقرار و صاحب‌اختیار ساخته بود.

مقارن این، چند نفر چاپاران دیگر از خدمت محمدحسین‌خان افشار، که‌حسب‌ــ الرقم مقرر گردیده بود که از نواحی قزوین به‌جهت ضابطی و جمع‌آوری مداخل و مخارج ولایت فارس عازم گردد، وارد، وعریضه‌ای در خصوص سرکشی محمدتقی‌خان قلمی داشته بود، مضمون آنکه: چون حسب‌الفرمان قضاجریان به‌خصوص گرفتن وجه ابواب و مستردی که در هنگام مراجعت از داغستان به‌عهدهٔ عمال مقرر گشته بود که از ولایت فارس بازیافت نمایند، محمدتقی‌خان اولا محصلان غلیظ و شدید تعیین نموده بودکه نصف آن وجه [را] که مبلغ چهارصد هزارتومان کسری می‌شد بازیافت [نموده]، ومطالبهٔ تتمهٔ باقیه می‌نمود. که در آن وقت جمعی ازایلات واحشامات و سرداران و سرکردگان وریش سفیدان ایلات فارس وارد شیراز، وبه‌تقی‌خان شوریده، به‌آن قرار دادندکه باید به‌ما متفق گشته، و سر مخالفت به‌نادر دوران درآوری، والا اینکه تورا به‌قتل خواهیم آورد. ناچار آن نیز به‌جهت وفور نعمت وحب جاه و جلال روزگار، ترك حقوق آن آستان را کرده، از راه مخالفت و عصیان درآمده، جمعی از محصلان و یساولان [مجلس] بهشت‌آیین‌را به‌قتل درآورده، واین غلام نیز از خوف وبیم جان‌خود از راه چاپلوسی درآمده، به‌آن یگانگی می‌نمایم، تا [خود] فلك از پرده چه‌آردبیرون.

چون خاقان گیتی‌ستان از عرایض محمدحسین‌خان و جمعی دیگر از اخلاص‌ــ کیشان مطلع‌گردید، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ آن سرزده، دردم به‌عهدهٔ اللهوردی‌خان افشار نایب‌اشیك آقاسی، که در آن اوان در ارض فیض‌بنیان بود، مقرر فرمود به‌اتفاق ساروخان قرخلو، و محمودخان افشار بیگلربیگی هرات، با عساکر خراسان مأمور به‌سر تقی‌خان گردند.

وارقامات علیحده به‌ولایات خراسان مقرر داشت که: موازی ده‌هزار نفر نیز از مملکت مزبوره از نامداران افشار و بیات و مروی و قرایی و بغایری واکراد، وموازی ده‌هزار نفر دیگر از مملکت آذربایجان از غازیان ترکمان و مقدم و بیات و افشار و مغانی و لزگی و دنبلی[7] وبرکشادی به‌سرعت عازم اصفهان، و در آن حدود ملحق‌به‌عساکر عراقی، که در نزد اللهوردی‌خان سرجمع می‌شوند، گشته، وبه‌اتفاق همگی لشکرها [عازم] تنبیه و تأدیب محمدتقی‌خان شیرازی گردند.

اما قبل [از] فرستادن اللهوردی‌خان، حسب‌الفرمان قضاجریان به‌عهده‌ساروخان قرخلو برادر امیراصلان‌خان مقرر گردید که، چون حاکم کرمان بود، با لشکر آن‌حدود عازم فارس گشته، در دفع معاندین آنجا لوازم جانفشانی را به‌عرصهٔ ظهور رساند.

۷ــ نسخه: دمبلی.

مقارن این حال چند نفر چاپار از خدمت زمان‌بیگ ولد محمدحسین‌خان قاجار حاکم استراباد وارد، و عریضه‌ای قلمی نموده بود، مضمون آنکه چون محمدحسن[۸]خان ولد فتحعلی‌خان قاجار، که اکثر اوقات در اردوی کیوان‌پوی شهنشاهی افساد وشرارت کرده، وبه‌سمت منقشلاق و دشت قبچاق بهمیان طایفهٔ یموت پناه برده، دراین اوقات با جمعیت واستعداد فراوان به‌دستیاری بکنجعلی یموت وایلات وارد استراباد، و نهب و غارت و قتل بسیاری کرده، و آن مملکت را به‌تصرف خود درآورده، وبعضی ازسرکردگان وسرخیلان به‌آن سازش، و بعضی از اخـلاص‌کیشان این دودمان در ارك و قلعه و حصارهای حصین متحصن گشته‌اند. چون واجب بود جسارت عرض نمود.

اما چون پادشاه کشورگیر وآن نادر عالم برمضمون عرایض‌اخلاص‌کیشان استراباد اطلاع حاصل ساخت، آتش غضب اثیرلهب در حرکت آمده، فرمودکه: عبث نبوده‌که چنگیز خطایی ممالك ایران را قتل و غارت‌کرده. چراکه در هنگامی‌که سلطان جلال‌ـ الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه از سپاه مغول شکست [خورد]، پدرش به‌جزایر آسکون، و شاهزادهٔ نامدار بهسمت غزنین و کابل رفته، جمعیت بسیاری فراهم آورده، چنگیزخان در آن اوان حکام و ضابطین به ولایات خراسان تعیین کرده، و عنان جهان‌پیما به‌صوب غزنین انعطاف داد. و در هنگام ورود به‌آن نواحی چند دفعه فیمابین سلطان جلال‌الدین و چنگیزخان محاربات عظیم واقع شد. چون قضایای الهی بر برطرف شدن آن سلسلهٔ علیه بود، شکست یافته تنها بهسمت فارس به‌در رفت. و درمیان اهـل خراسان چنان انتشار یافت که چنگیزخان شکست یافته. به‌مجرد همین یك‌حرف حکام وضابطین که از مغول در هرات و نیشابور و مرو وسایر بلاد تعیین شده بود، همگی را به‌قتل درآورده، کوس بشارت وشادمانی به‌نوازش درآوردند. چون چنگیزخان‌معاودت کرد، آن طایفه از افعال خود پشیمان، همگی ذکور واناث و صغیر و کبیر را چنگیزخان علف شمشیر خونریز گردانید، به‌نحوی‌که در کتاب روزنامهٔ چنگیزی تحریر یافته.

اما صاحبقران دوران مردم چاپاران به‌نزد ساروخان حاکم کرمان ارسال داشت، که در آن اوان در عرض [راه] بود. مقرر فرمود که چون اولا حسب‌الفرمان قضاجریان چنان به‌نفاذ پیوسته بودکه با لشکرآن دیارعازم فارس گردی، دراین‌وقت اللهوردی‌خان سردار را بدان حدود نامزد فرمودیم. باید از عرض راه مراجعت کرده، به‌سمت استراباد رفته، به‌دفع محمدحسن ولد فتحعلی‌خان قاجار اشتغال داشته، حسن خدمات ظاهر نمایی. وچاپاران را ارسال گردانید.

اما صاحبقران دوران را از شنیدن این مقدمات طاقت بردباری طاق گشته، به‌امنای دولت می‌گفت‌که: مردم ایران چه مقدار بی‌آبرو و کم فرصت وبی‌عقل‌اند، که ارادهٔ همایون ما تسخیر کل ممالك روم بود، و دراین اوقات مصدع بلکه مضیع اوقات ما گشته، خلل در امورات و رخنه در فرمایشات ما افکنده، مانع راه ما می‌شوند، که ازاین نواحی برگشته، در قتل و غارت ایشان اهتمام ورزیم.

۸ـ نسخه: محمد حسین.

مقارن این گفتگو چند نفر چاپاران از نواحی تبریز آذربایجان وارد، که حاکم آن ولایت عرض نموده بود، که جماعت دنبلی، که در خوی و سلماس می‌باشند، ازجادهٔ اطاعت انحراف نموده، بنای مخالفت دارند. آتش غضب قیامت لهب اضافه از اول گشته، محمدرضاخان افشار را به‌عنوان چاپاری مقررداشت ، که از دارالسلطنهٔ تبریز موازی ده‌هزار کس برداشته، به‌دفع آن جماعت اشتغال ورزد.

وحضرت گیتی‌ستان در چنین حالتی مشوش احوال و پریشانحال گشته، درگرفتن قلعهٔ موصل عنان همت مصروف داشت.

۱۷۷

یورش انداختن حضرت ظل‌اللهی به‌قلعهٔ موصل به‌توفیق قادر ذوالمنن وبیان مصالحه با سکنه واهالی قلعه

پاکا مقدری‌که از اثر صنع‌آن گردش گردون وافلاك وکواکب و سیارگان‌گرد مرکز خاك، وبه‌موجب «کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام» حیات وممات جمیع خلایق از شاه و گدا و ضعیف وتوانا در قبضهٔ قدرت واقتدار اوست.

آنکه نمرده‌ست ونمیرد تویی　　　وآنکه تغیر نپذیرد تویی[1]

حکمت کامله‌اش نظام عالم وانتظام امور بنی‌آدم را به‌نصب سلاطین نامدار عدالت شعار منوط ومربوط است، و عنایت شامله‌اش مبارزان میدان جهاد و غازیان معرکهٔ اجتهادرا به‌مدلول «فضل‌الله المجاهدین علی‌القاعدین» درجه‌مقرر فرموده. خداوندگاری که از شعلهٔ شراری وجود مخالفان را خاك خاکستر سازد، و گاه به‌مجرد غباری خرمن عمر معاندان را به‌باد فنا بردهد. گردون اقتداری که‌به‌نیروی بخت بلند و اقبال‌ارجمند سرسرکشان و پنجهٔ ظالمان را از سرکوتاه دستان مفقود گرداند. رقم دیوان «کن فیکون» ناظم اقلیم «ن والقلم ومایسطرون» و منشور خلافت «اناجعلنا خلیفةفی‌الارض فاحکم بین‌الناس بالحق» به‌اسم آن پادشاه ربع مسکون مقرر گردانید.

مصدوقهٔ این مقال، وصف یکتاگوهر آفریدهٔ خالق متعال، نادر نادرهٔ دوران، شهنشاه ممالك‌ستان، ثانی اثنین سکندر یونان، بلندمرتبهٔ سلیمان مکان، حضرت‌صاحبقران زمان است‌که چون مدت محاصرهٔ قلعهٔ موصل امتداد یافت، از این امتداد ضمیر صافی طویت ورای صواب رویت‌پادشاه ذی‌فراست متغیر گردید، که تسخیر آن قلعه‌بسهل‌انگاری امرای عظام مسلوب است.

در آن وقت پا در رکاب سعادت انجام گذاشته، به‌نفس نفیس ملاحظهٔ باره وفصیل

۱ــ نسخه: خداست.

آن قلعه نمود. فرمان واجب‌الاذعان به‌نفاذ پیوست که زمره‌ای از غازیان تیرانداز به‌تیر مرگ تأثیر کسانی [را] که برفراز برج و بارو به‌مدافعه مشغول‌اند، چنان نمایند، که سوای محافظت نفس خود به‌کاری دیگر نتوانند پرداخت. وحوالات رفیعه نصب نمودند، وگروهی دیگر به‌حفر نقب اشتغال داشته، ابواب خروج و دخول برروی مجاهدان دین بگشایند. نامداران جنگجوی ودلاوران تندخوی ازروی اهتمام آغاز به‌کارنمودند، وغلغله و تکبیر و خروش دار و گیر به‌کرهٔ اثیر رسانیده، قدراندازان فیروزجنگ به‌رمی سهام خدنگ محافظان قلعه را از فراز بارو به‌مغاك انهماك پستی افکنده، نقبچیان تیزدست به‌میتین مرگ‌آیین به‌کندن گور معاندان دست یازیدند. بیت

ز اطراف ، گردان پرخاشجوی به تسخیر آن قلعه کردند روی
پی کندن نقب بشتافتند زمین بهر گور عدو کافتند

در خلال این احوال، رای عالم‌آرای به‌تدبیر دیگر مایل گردید، که بروجی قوی‌بنیادکه محصورین در آن جمعیت واستعداد دارند، نقبچیان را به‌زیر آن بروج رسانیده، و در هنگامی‌که آتش به‌بروج دادند، وبه‌هنگام انهدام فصیل و باره وارتفاع غبار و دخان، که در ساحت زمین و زمان مصدوقهٔ «اذا زلزلت‌الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها» عیان گردد، از روی جد و اهتمام متوجه تسخیر شهر گردند، وبدین طریق ابواب انتزاع مفتوح دارند.

وبه‌طریق معهود، نقبچیان و حفره‌کنان شب وروز به‌حفر نقب مشغول بوده، نوعی نمودند که در جوف زمین برنهج مقرره مسافت بروج وباره [را با] نقوب‌متصله احداث دادند. و سرداران و صاحبان حوالات وسوایب شب وروز عملهٔ بسیار [را] کار فرموده، در مدت یك روز فصیل و باره [را] مجوف‌گردانیدند، وبرمثال زیر گرمابه نقوب مختلفه به‌جوانب واطراف برده، تجویفات آن نقوب را از خس و خاشاك واخشاب یابسهٔ منفوطه مشحون ساختند، و بروج و فصیل را از ستون واعمدهٔ وثیقه بپاداشتند.

چون اسباب قلعه‌گیری برنهج مزبور مهیا گردید، از نزد پادشاه زمان و حضرت صاحبقران به‌عهدهٔ علیقلی‌خان فیروزجنگ مقرر گردید، که زیر برج عظیمی را که درسهم وی واقع بود، به‌داروی تفنگ و اخشاب منفوطه مشحون دارد، وبه‌هنگام فرصت آتش بدان داروها زده، استخلاص آن سمت متعلق به‌سعی واهتمام وی باشد.

وبرحسب فرمان خسروزمان، توپهای عظیم و خمپاره‌های جسیم در جوانب آن حصار منصوب گردانیده،مرتبه مرتبه رأس‌جدارباره وفصیل بتدریج‌منحط می‌گردانیدند. وچندانکه محافظان محصور از داخل به‌ارتفاع پرداختند، صدمهٔ توپ قیامت‌آشوب برایشان غالب بود.

درآن محل، حسب‌الفرمان قضا جریان شهنشاهی، چنان به‌نفاذ پیوست که موازی چهل‌هزار از نامداران فیروزجنگ، بعد از خرابی آن بروج، پیاده یورش بدان قلعه انداختند که تصرف نمایند.

چو درکشید شفق دامن از بسیط هوا شب سیاه فروهشت خیمه را دامن

خاقان دوران برمرکب سپهر همعنان برآمده، جمهور سپاه و غازیان فیروزی

دستگاه و توپچیان کارآگاه و غلامان اخلاص نشان و نامداران ظفر همعنان سلاح قلعه‌گیری برتن آراسته، متوجه آن حصار گردیدند.

در حال، آتش به‌نقوب و حفور زده، [با] انحطاط جدار و ارتفاع دخان وغبار، دلیران معرکهٔ کارزار و شیران بیشهٔ پیکار از صغار و کبار، بدون تأمل‌که ملاحظه نمایند که آن بروج ازهم گسیخته و ریخته باشد، حملات متواتر آورده، با صدای کوس و ولولهٔ کرنا و نفیر و سورن و آواز داروگیر، روی جسارت و دلیری به‌قلعه آوردند. چنانکه یکی بردیگری سبقت می‌گرفت.

درآن حالت، نسخهٔ فزع اکبر و غلغلهٔ روز محشر در روزگار پدید آمده، ارتفاع غبار و دخان غشاوهٔ مهر و ماه گردید. و از اصوات هایلهٔ کوس رتبیره و توپ و تفنگ، و نعرهٔ مردان جنگ، و فغان مجاهدان غازی، صوتی متحد هایل حادث‌گردید، که صماخ متوطنان عالم بالا و سفلی از قوت سامعه عاطل گشت.

گروهی خشمناك چون عقابان و مرغان جوارح به‌هوای صید مرغان راه بالا گرفته مراجعت را بی‌حصول مطلب محال می‌دانستند و جمعی دیگر مضطر و ترسناك دربیم جان در حفظ بدن کوشیده به‌انداختن خمپاره و قاروره و استعمال گاوسر ونیر دفع قاصدان خود می‌نمودند.

واز جانبین کوششهای مردانه به‌عمل آمده، حربی به‌وقوع انجامید که چشم روزگار بدان صعوبت معرکه‌ای مشاهده ننموده، و گوش زمانه بدان مشقت واهمه‌ای نشنیده.

اما در آن محل که عساکر منصور یورش بدان قلعه بردند، چون گرد دخان توپ و تفنگ چشمهٔ خورشید را تیره و تار نمود، در آن وقت دارای دوران برسمت شمالی آن حصار رفته، و ملاحظه فرمود آن بروج که مطمح‌نظر آفتاب اثر برآن بود که از هم ریخته و منهدم گشته که عساکر منصور از رخنهٔ آن چون عقاب زرین‌بال به‌بالا صعود نمایند، در آن محل نقب وسیبه برگوشه وکنارآن آمده، و آن برج چون بروج سماوی برقرار، و جمعیت بسیار در آن‌بالا ملاحظه فرمود که به‌هرتیری دلیری و به‌هرسنگی سرهنگی‌را ازپای درمی‌آوردند، و رجالهٔ رومی به‌هردفعه سی‌چهل هزار تیر تفنگ مرگ‌آهنگ گشاد می‌دادند.

صاحبقران گیتی‌ستان، چون احوال‌را چنان مشاهده فرمود، و دانست که از این سعی و جهد سوای نقصان و خسارت امری دیگر حاصل نخواهد گشت، به‌جارچیان و نقیبان وچاوشان بلندآواز چنان مقرر داشت‌که صدا انداختندکه: عساکری‌که یورش به‌قلعه برده‌اند، معاودت نمایند.

چون از قضایای ربانی و تقدیرات سبحانی، در اجل جمعی از نامداران مقدر گشته بود که شربت شهادت را در پای آن قلعه بنوشند، باوجودی که هرگاه امر جهانگشا صادر نمی‌گشت، در آن روز آن قلعه در کمال سهولت به‌دست غازیان شیرصولت می‌آمد، همگی بیکدفعه از خاکریز وباره خندق رفتندکه مراجعت نمایند. که عساکر رومی به‌ضرب تفنگ و تیر و سنگ و قاروره به‌قدر پنج شش هزار نفر از نامداران

ظفرتوأمان را به‌درجه شهادت رسانیدند.
وآن روز تا محل زوال، دلیران نامدار برای قلعه‌گیری نهایت سعی واجتهاد مسلوك داشته، جمع‌کثیری مجروح و بیروح گردیدند، و در هنگام شب حاصر ومحصور مراجعت نمودند. و در وقت سیاهی شب، جمعی از نامداران و دلاوران‌که در گوشه و کنارهٔ خاکریز و میان خندق در زیر اجساد کشتگان مانده بودند، خودرا به‌اردوی کیوان‌پوی رسانیدند.
ودرآن شب محنت‌اندوز، صاحبقران گیتی‌ستان به‌غم واندوه به‌سر برده، تااینکه خسرو ممالك شرق رایت زرین برکنار مضمار افق نصب فرمود. خاقان دوران، مقرر داشت‌که موازی سیصد عراده خمپاره و سیصد عدد منجنیق بردور آن حصار چیدند، و به‌انداختن گلوله و سنگ به‌میان قلعه اشتغال ورزیدند. چون مدت سه‌روز و سه‌شب موازی چهارده‌هزار گلوله سوای سنگ بدان قلعه افکندند، جمع‌کثیری که از حدالوف متجاوز بود، از ذکور و اناث در میان آن قلعه به‌ضرب گلوله و سنگ، پاره پاره و به‌قتل رسیدند.
چون حسین‌پاشا، که حاکم و فرمانروای آن دیار بود، احوال را چنان مشاهده کرد، دانست که صعوه و گنجشک را طاقت صدمهٔ شهباز زرین‌بال نیست. ناچار جمعی‌از سرکردگان وتوپ[چی] باشیان خودرا، با موازی دو کمند اسب شامی مع زین و یراق طلا و ده نفر کنیزان ماهروی و چهل نفر غلامان مسلسل‌موی با هزار توپ پارچهٔ دیبا وکیمخا و زربفت رومی و فرنگی، به‌عنوان پیشکش ارسال درگاه خلافت‌مدار صاحبقرانی گردانید. و عریضه‌ای مشتمل‌بر این قلمی نمودکه: این غلام و سایر سکان این دیار همگی مطیع و منقاد دارای دوران می‌باشند. به‌هرنحو که رای الهام آرا قرارگیرد، از آن قرار مرعی و مبذول می‌داریم. اما ملتمس این غلام آن است‌که بعد از تصرف دیار بکر هر [یك] از غلامان را که به‌حکومت این ولایت نامزد فرمایند عین صلاح است.
چون ایلچیان پیشکش وارمغان و عریضهٔ مرسوله را به‌نظر امنای دولت دوران عدت رسانیدند، خاقان دوران کمال شفقت ومرحمت در بارهٔ فرستادگان به‌عمل آورده، پنج‌رأس اسب یراق مرصع با یك دست خلعت صاحبقرانی و رقم حکومت آن دیار را، به‌صحابت فرستادگان و چند نفر از معتمدین درگاه خلافت‌پناه ارسال گردانید.
والی آن دیار، تا محل دروب به‌استقبال خلعت شتافته، سر مباهات به‌اوج سماوات رسانید. و روز دیگر پیشکش وارمغان اضافه از حدی که عقل از تصورآن عاجز [بود]، ارسال درگاه جهانگشا گردانید.
درآن محل، یك نفر از قاصدان که آمد و رفت می‌نمودند، به‌جهت خوش‌آمدگویی ومزاج جویی به‌سمع امنای دولت دوران عدت رسانیدندکه والی آن دیار صبیه‌ای در پس‌پردهٔ عصمت دارد که مکرر جری‌آقاسی[۲]، که وزیراعظم دارای روم و صاحب‌اختیار

۲ــ ینی‌چری آقاسی؟

کل آن مرز و بوم است. ایلچیان و قاصدان فرستاده بود، نداده، هرگاه صاحبقران‌دوران اظهار این مراتب را نمایند، شاید به‌تصرف اقدس اعلی درآید. و در خلوت خـاص میرزازکی ندیم به‌عرض همایون رسانید.

صاحبقران گیتی‌ستان، روز دیگر حسن‌آقا نام کرکوتی و نصرت بیگ افشار یساول صحبت بهشت‌آیین را به‌همین اراده به‌نزد حسین‌پاشا[۳] ارسال داشت.

چون از مضمون فرمان قضا جریان مطلع گردید، چاره‌ای به‌جـز مواصلت و فرمانبرداری ندیده، تن به‌قضا و دل به‌رضا داده، در جواب گفت: به‌هر نحو رای همایون اقتضا نماید، صبیهٔ این غلام عبودیت فرجام را که در سلك کنیزان و خدمتگاران خود منتظم سازند، باعث تزاید عزت و تضاعف دولت این راسخ‌العقیده خواهد بود. امروز، شهریاران جهان و سلاطین دوران، آرزوی خدمتگزاری این آستان مروت‌نشان را دارند.

شاهی که زمانه تابع دولت اوست / آفاق گرفته سر بسر حشمت اوست
بر لوح سپهر ، نور ماه و خورشید / از قبهٔ چتر آسمان رفعت اوست

القصه، سخنان محبت‌آمیز بسیار و مباهاتهای بیشمار کرده، قاصدان مذکور را روانه نمود. بعد از ورود، معتمدین چگونگی جواب و سؤال پاشای مذکور را معروض پایهٔ سریر معدلت مصیر گردانیدند.

دارای دوران، روز دیگر تحف و هدایای بسیار به‌صحابت چند نفر خواجگـان بااعتبار و دوسه‌نفر از سرکردگان باوقار، به‌همین اراده مأمور نزد آن گردانید. بعداز ورود مأمورین و تصرف تحایف و هدایا، دوشبانه روز تدارك مایحتاج صبیه خود را دیده، در نیمهٔ شب در هودج زرنگار کرده، با چند نفر دایه و خدمتگاران که محل اعتبار آن حضرت بودند، ارسال درگاه جهانگشا نمود. وبعد از ورود و تصرف دارای دوران مدعای کامل حاصل گشت.

اما حسین‌پاشا به‌صبیهٔ خود سفارش نموده بود، که هرگاه دارای دوران باعث نیامدن من را بدان درگاه عرش دستگاه استفسار نمایند، بدان عرض کن‌که پدرم می‌گفت‌که: فرزند عزیزترین اشیاست‌که به‌جهت تو فرستادم. اما چندین سال است که اباعن جد و نسلاً بعد نسل دراین مملکت از توجهات بی‌نهایات دارای روم فرمانروایی وصاحباختیاری کردیم، وحال‌که این پیر غلام وارد آن درگاه جهان‌آراگشتم، تا دور قیامت اهل روم مرا به‌طعن و لعن خواهند داشت. و دراین صورت روامدار که دراین پیرانه سالی به‌طعن اهل روزگار گرفتار گردم. وبه‌هرجهت خاطر از طرف من جمع داشته، عازم ولایت بعید آن نواحی خواهی شد، که بعد از تصرف آن دیار، این غلام ازجملهٔ اخلاص‌کیشان و نمك‌بحلالان خواهد بود.

و در محلی‌که آن دختر به‌حضور فیض گنجور مشرف‌گشت، خاقان گیتی‌ستان ازاحوالات پدر او استفسار نمود که: ازما رضامندی داشته باشد، یا اینکه غبار ملال

۳ـ کلمهٔ دیگری بوده، تصحیح شده.

درآینهٔ ضمیر آن قرار گرفته باشد؟

آن دختر پاکیزه گوهر عرض نمود: دینم ایمانم، مروت‌لو پادشاهم، هرگاه پدرم بانو سر ناسازی می‌داشت، مرا برای تو نمی‌فرستاد. و سفارشات پدر را تقریر نمود.

خاقان گیتی‌ستان، بعد از تأمل بسیار به‌بی‌اعتباری سرکردگان اکثر اهل ایران، که در آن‌محل اراده مراجعت داشت، فرمود: پدرت آنچه گفته، بیان‌واقع است. مطمح نظر آفتاب‌اثر آن است‌که از این نواحی اولا به‌سمت بغداد رفته، آن دیار را به‌تصرف خود درآورده، از آن نواحی قدم در مملکت روم بگذاریم. وحال فیمابین من و پدرت اتحاد و یگانگی حاصل گشت.

القصه، روز دیگر دارای دوران چند نفر معتمدین روانه نزد حسین‌پاشا نموده، فرمود: نظر به‌خواهش تو عنان عزیمت به‌صوب دارالسلام انعطاف خواهم داد.

وبه‌قول اکثر راویان مقرر می‌کردند که در محلی‌که دامن سپهر چادر نیلگون دربرفکند، و جهان نورانی به [شب] ظلمانی مبدل گردید، در نیمهٔ شب حسین‌پاشا با ده نفر از غلامان خاص به‌شرف آستان‌بوسی بندگان اقدس مشرف، و در خلوت خاص ملاقات حاصل ساخته، و گفتگوی نهانی و رازهای پنهانی عرض کرد، و صبیهٔ خودرا دیده از خدمت دارای دوران مرخص، وبه‌مکان خود معاودت نمود.

وصاحبقران دوران در محلی‌که آفتاب جهانتاب از این کاخ دولاب طبل رحیل کوفته به‌قبهٔ فلك‌الافلاك پرتو افکن گشته و شعشعهٔ برق تجلی برساحت حصار فیروزهٔ گردون انداخت، فرمان آفتاب شعاع واجب‌الاذعان به‌نفاذ پیوست‌که مین‌باشیان عظام وسرکردگان کرام دسته به‌دسته درحرکت آمده، به‌صوب دارالسلام بغداد عازم گردند۲.

۱۷۸

دربیان جولان کمیت سعادت قران به‌فضای دارالسلام بغداد وظهور امور خیریت فطرت به‌اقبال ابدبنیاد

برمستمعان خردپیشه پوشیده و مخفی نماند، که در آن اوان ارادهٔ خاقان گیتی‌ستان محض تسخیر ممالك روم بود. چون از ممالك ایران، جمعی از بدنهادان بدکیش ومفسدان بداندیش، به‌جهت وفور دولت وحب‌جاه ومکنت، عرصهٔ ایران را خالی‌از شاهزادگان کامگار چون رضاقلی‌میرزای نامدار و نصرالله میرزای تاجدار دیدند، بادنخوت و غرور بردماغ ایشان راه یافته، هریك به‌خیالهای فاسده و کردارهای باطله

۲ــ روز ۲ رمضان ۱۱۵۶ بازگشت‌ازموصل به‌سمت کرکوك وخانقین آغاز شد جهانگشا: ۳۸۷.

افتاده، ارادهٔ سلطنت اختیار کردند. اما چون در مشیت الهی چنین مقدر گشته بودکه خرابی و هرج و مرج در آن مملکت به‌وقوع انجامد، در آن سفر غرور و عجب‌دامنگیر صاحبقران دوران گشته، در هرقلعه از قلاع و قصبات ایران یك نفر حاکم و ضابط تعیین فرموده، وبه‌خاطر جمعی تمام، که احدی قدرت وتوانایی آن را نخواهد داشت که خیال فاسد در مخیلهٔ آن خطور نماید، ارادهٔ ممالك روم نمود. تااینکه از تقدیرات فلکی و مقدرات ازلی، درهربلاد از نواحی ایران جمعی از بدنهادان بنای شرارت و افساد را شایع ساخته، وسد راه آن حضرت گشتند.

وخاقان گیتی‌ستان از نواحی موصل برجناح حرکت آمده، عازم دارالسلام بغداد گردید. و در عرض راه سوانحی رخ نداد، تا اینکه وارد منزل بهروز گشته، و شرحی به‌جهت احمدپاشا والی بغداد قلمی، مضمون آنکه: چون سابق براین، معماران صاحب وقوف واستادان فیلسوف، به‌جهت طلاکردن گنبد سردفتر اهل سخا شمع هردو سرا علی‌مرتضی(ع) ارسال داشته، و مبلغ پنجاه هزار تومان اشرفی خالص تمام عیار به‌جهت طلانمودن گنبد وایوان صحن مقدس به‌صحابت معتمدان خاص محمدحسین‌بیگ غلام و آقانجف معمار قزوینی[1] فرستاده، و مبلغ شش هزار تومان زر سفید به‌جهت اجرت استاد و عمله و کاربینان تحویل نموده بود، که به‌سعی آن والاشان به‌اتمام رسانند، چون گنبد و ایوان مقرره، در نواحی داغستان بسمع جاه و جلال رسید، که به‌اتمام رسیده، دراین محل‌که رایات جهانگشا به‌عزم تسخیر ممالك روم عنان عزیمت به‌صوب موصل پرتو وصول افکنده بود، به‌نیروی اقبال بی‌زوال حل و عقد آن قلعه در کمال آسانی فیصل یافت، و چون زیارت عتبات عالیات ائمهٔ انام باعث خشنودی الله و موجب شفاعت‌خواهی روز جزا می‌شود، و عمر را چندان بقایی و وفایی نمی‌باشد، برهمت والا نهمت واجب و لازم دانست، که اولا به‌زیارت نور عینین وسید کونین حضرت امام حسین(ع)، واز آنجا به‌طواف مرقد منور مطهر سالار اتقیا حضرت علی‌مرتضی (ع) عنان همت معطوف داشته، و گنبد و بارگاه که به‌سعی آن عزیز به‌اتمام رسیده، به‌رأی‌العین مشاهده نموده، مراجعت نمایم. باید آن عالیجاه والاشان به‌همه جهت مهمان پذیر باشند.

چون والی بغداد از فرمان قضا جریان اطلاع حاصل ساخت، دردم به‌اطراف و بلوکات وتوابعات دارالسلام کس تعیین نمود، که از غله و مأکول برکنارهٔ جسر وکهنه بغداد آن مقدار جمع آورده، ومنبر نمودند، که محاسب وهم ازتعداد آن عاجز وقاصر بود، و چند نفر از توپ[چی] باشیان و ینگی‌چریان به‌اتفاق عموزاده‌های خود، با تحف وهدایای بسیار از اقمشه و ملبوس به‌جهت عساکر منصور، که موازی شش هزار نفر شتر وچهار هزار رأس استر بردعی بار شده بود، ارسال درگاه سلاطین سجده‌گاه ساخت، و در منزل بلادر بود [که] به‌تقبیل آستان معدلت‌بنیان مشرف، و پیشکش وهدایای مرسوله را به‌نظر ایستادگان کریاس گردون اساس رسانیدند.

۱ــ نسخه: معمارقزوین.

خاقان گیتی‌ستان و آن خسرو ممالک‌ستان فرستادگان احمدپاشارا [به] لـوازم مراعات و مهربانی و شفقت شهنشاهی سرافراز و امیدوار گردانید. واز آن منازل برجناح حرکت آمده، وارد کنارهٔ شط و کهنه‌بغداد گردید.

و والی دارالسلام فرزند خودرا با چند نفر اقوام و پیشکشهای مخصوص مأمور حضور ساطع‌النور خاقان جم‌اقتدار گردانید. وعریضه‌ای [نوشت] که مضمون آن این است‌که: در هنگامی‌که رایات جهانگشا در تسخیر ممالک هندوستان نزول‌اجلال داشت، مکرر سلطان محمود۲ روم پادشاه آن مرز و بوم فرمایشات بدین پیر غلام مقرر می‌داشت که چون ممالک ایران از وجود میمنت نمود نادری خالی است، جمعی از عساکر نصرت‌مآثر خودرا مقرر فرماییم‌که به‌نواحی بغداد آمده، به‌اتفاق تو عازم تسخیر عراق گردند. و این عقیدت‌کیش، نظر به‌اخلاص وارادت که بدان درگاه سپهراساس داشت، قبول آن امر را نکرده، عرض می‌کردم که هرچند نادر گیتی‌ستان حاضر نیست، اما فرزند ارشد نامدار آن مسمی به‌رضاقلی میرزا دراین وقت علم ورایت‌سرداری افراشته، وموازی دویست‌هزار سوار نامدار در رکاب نصرت شعار آن حاضرند. که هرگاه روی به‌عرصهٔ روزگار و دیارهای سرداران با اقتدار درآورد، کوهها راهامون و دریاهارا جیحون می‌سازد. و گاه باشد این خبر وحشت‌اثر در نواحی هندوستان معروض‌پایهٔ سریر خلافت‌مصیر اعلی گردد، و ترک مجادله و محاربهٔ آن دیار کرده، عنان همت به‌جهت دفع فساد رومی بگذارد، و در آن محل از عهدهٔ آن سپهراحتشام بیرون‌آمدن امری عظیم خواهد بود. وبه‌هر نحوکه بود آن حرکت نابلیغ را موقوف [کردم] وگاه باشدکه این مقدمه معروض ایستادگان درگاه عرش دستگاه گردیده باشد.

وعرض دیگر اینکه از عمر این پیر غلام هشتاد سال* تجاوز کرده، و دراین اوقات خلاف قاعده‌ای نسبت به‌سلسلهٔ آل‌عثمان از این غلام به‌صدور نیامده، باوجودکه اختیار رتق و فتق مهمات این ممالک در تحت تصرف من است که دارای روم را اختیاری نمی‌باشد. و در هنگام ورودرایت نادری منزل کرکوت را چاپاران به‌اطراف بلاد عراق عرب ارسال داشته، که حکام و ضابطان و کلانتران وریش‌سفیدان هردیار همگی به‌درگاه ظفرانتساب حاضر، و طوق اطاعت و انقیادرا از محض بندگی در گردن خود قـرار دهند. و فرزندان واقوام همگی سر قدم ساخته، به‌رکاب اقدس مشرف [شدند]. وملتمس این غلام آن است‌که آمدن این غلام را به‌آن درگاه عرش اشتباه حمل برمحرومی این بندهٔ درگاه دانسته، وبه‌تصدیق فرق فرقدان سای خود مرخص نمایند، که در این اواخر عمر بی‌بقا واین دنیای پرجفا به‌طعن و لعن اهل روم گرفتار نگردم.

چون صاحبقران دوران از مضمون عرایض احمدپاشا اطلاع حاصل ساخت، و همیشه اوقات حسن خدمات آن در هرجهت از جهات بخصوص سرکاری ساختن گنبد مقدس منور صاحب تیغ دوسر ساقی‌کوثر شاه اولیا یعنی علی مرتضی(ع)، که لوازم

۲ــ نسخه: محمد.

* احمد پاشا والی بغداد گویا متولد ۱۱۱۳ بوده (قاموس الاعلام ج۱ ص۷۹۵) پس در این موقع ۴۳ سال بیش نداشته.

سعی و جهد و سرکاری خودرا به‌عمل آورده بود، خاقان گیتی‌ستان چون از مضمون عرایض احمدپاشا مطلع گشت، التماس آن را به عز انجاح مقرون داشته، خلعت وجیقه وچهار فیل؟ شهنشاهی با چند رأس اسبان تازی مع زین ویراق مرصع به‌جهت‌احمدپاشا ارسال داشت، و رقم صاحب‌اختیاری و فرمانفرمایی آن ولایت [را] مجدداً در کف کفایت‌آن برقرار گردانید. و احمد پاشا خزاین بسیار بعلاوهٔ پیشکشهای سابقه ارسال گردانید.

ودرآن اوان، از جمیع مملکت عربستان سرکردگان ایلات واحشامات و حکام و ضابطین هردیار با پیشکش و ارمغان بسیار وارد رکاب نصرت انتساب گشته، به‌نوازشات شاهنشاهی امیدوار وسرافراز گردیده، معاودت نمودند.

وجمعی از تنگ‌ظرفان طایفهٔ اعراب، که در نواحی‌کوفه در میان ریگ روان سکنی داشتند، درآمدن خود به‌رکاب صاحبقرانی تکاهل و تغافل ورزیدند. شهنشاه‌دوران جمعی از طایفهٔ افغان را به‌سرداری آزادخان به‌آن حدود نامزد فرمود، که علی‌الغفله برسرآن طایفه شبیخون برده، دوسه‌هزار خانوار از ایشان را اسیر سرپنجهٔ تقدیر، ودوسه هزار نفر دیگر را قتل کرده، معاودت به‌درگاه جهان‌پناه نمایند.

چون این آوازه به‌گوش جمع دیگر از احشامات آن دیار رسید، همگی به‌جز اطاعت وانقیاد چاره‌ای ندیده، به‌درگـــاه گیتی‌ستان مشرف شدند. و پادشاه عدونواز جرایم ایشان را به‌تخفیف مقرر داشته، بسرافرازی تمام مرخص فرمود.

وچند یومی در نواحی کهنه‌بغداد توقف، و چون قاصدان متعدد متعاقب یکدیگر ازنواحی فارس واستراباد وارد می‌گشتند، و مقدمات سرکشی اهل فسادرا به‌پایهٔ سریر عرش‌نظیر معروض می‌داشتند، چاره‌ای به‌جز مصالحه و سازش ندیده، از نواحی کهنه بغداد عنان عزیمت به‌صوب طوایف مرقد لؤلؤ بحرین و ضیاء خافقین اعنی حضرت سیدالشهدا ابا عبدالـــله‌الحسین و سایر شهدای دشت کربلای معلی معطف ساخت.

عزیمت نمود آن شه کامگـــار ابـــا نـــامـــداران والا تبار
به سوی امام شهید کـــربلا به قصد طـــواف و بـــه عـــزم دعا
به‌یك سودن جبهه از آن مقام که حاصل شود دین و دنیا تمام

بعد از وصول بدان مشهد مقدس معلی و مرقد جنت‌آسا، شرایط زیارت چنانچه باید و شاید مرعی داشته، روی نیاز بدان تربت با اعزاز سوده، به‌زبان عجز وانکسار به‌درگاه کریم غفار عرض حاجات نموده، استمداد از روحانیت مظلوم محنت و جفا و ستمدیدهٔ آن دشت پربلا مسئلت نمود. واز بار انعام و نذور مطایای امانـــی و آمال مجاوران و خدام آن عتبهٔ علیه مقام [را] گرانبار ساخته، همگنان را به‌کثرت عاطفت نوازش فرمود.

واز اجناس نفیسهٔ زرباف قبرپوشی مکلل بمروارید و جواهر ترتیب داده، در صندوقی برتربت با رتبت نهاد پوشانید. و سطوح وجدار و اطراف ارکان آن قبهٔ

۳ـ چهارقب؟

عرش‌نشان را به‌پرده‌های منقش بدایع‌آثار زیب و زینت داد. و دوازده قندیل مکلل به‌جواهر، که در هندوستان ساخته و پرداخته [شده]، و همیشه در رکاب اقدس همراه بود، که هریك چون آفتاب تابان درخشنده، برسپهر آن قبه نصب فرمود. ز ساحت آن روضهٔ جنت نشان را از فروش ابریشمین چون سپهر برین مزین ساخته، منازلی [را] که پیرامن آن عتبهٔ سدره مرتبه هرکس‌که ساخته و پرداخته بود، به‌مژگان اخلاص رفته، همگی را به‌فرشهای گوناگون بیاراست.

وجهت مجاوران و موالیان، آن قدر انعام شفقت فرمود، که سالهای بسیار و قرنهای بیشمار کفاف اخراجات ایشان می‌نمود. و سه‌شبانه روز از روی اخلاص واعتقاد درست برسر مرقد مطهر شهید تشنه‌لب وگرفتار رنج و تعب شب‌زنده‌داری نمود.

و در آن مکان، ارادهٔ خاقان دوران بدان قرارگرفت‌که بعد از مراجعت به‌صوب ممالك ایران، آن گنبد مبارکه را به‌آبگینهٔ حلبی استادان هند کنده‌کاری کرده، زیر آینه را مینای قرمز نصب نمایند، که هرکس ملاحظه نماید، به‌جهت سرخی میناکاری آغشتگی به‌خون اباعبدالله‌الحسین را یادآوری باشد، و موجب رقت قلوب گردد واین خیال در خاطر فیض مظاهر صاحبقرانی قرار یافت.

القصه، بعد از آداب زیارت، حاجات دارین خودرا در زیر آن قبهٔ منوره، که محل اجابت دعوات داعیان بود، مسئلت نمود. و بعد از ادای مراسم اخلاص، عنان خوشخرام به‌صوب خطهٔ نجف معطوف گردانید.

۱۷۹

[طلاکاری گنبد مبارك در نجف]

چون ادای نذورات و نشر خیرات و مبرات، به‌مقتضای مفهوم کریمهٔ «یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا» امری است مستحسن، وایصال نقود واجناس واطعام مساکین وایتام واسارای ناس، به‌مؤدای آیهٔ «ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا» شغلی است مقرر و معین، که راغبان و طالبان ثواب اخروی را درآن طیشی است عظیم، لاجرم رای صلاح کیش خیراندیش حضرت سلطان الاعظم و خاقان الاکرم سلطان السلاطین جهان و خلیفةالرحمن شاه شاهان دارای گیتی‌ستان نادر دوران، در هنگامی‌که رایت جهانگشا از تسخیر ممالك هندوستان و بلوچستان وترکستان عنان سمند جهان‌پیما به‌صوب دارالملك ایران منعطف فرمود، و در حین ورود به‌مملکت خراسان‌که در ارض جنت‌نشان قبهٔ بارگاه به‌اوج مهر و ماه رسانید، وبه زیارت امام مظلوم جفا و ضامن غربا اعنی سلطان الجن والانس علی‌بن موسی‌الرضا(ع) مشرف گشت، در آن اوان رای جهان‌آرا بدان قرارگرفت، که گنبد شاه اولیا را که در نجف اشرف است، مانند گنبد امام ثامن ضامن طلا نماید.

در آن اوان که در خاطر فیض مظاهر خطور نمود، فی‌الفور به‌احضار معماران واستادان آن آستان ملایك پاسبان فرمان واجب‌الاذعان صادر گشت.

چون به‌حضور فیض‌گنجور صاحبقرانی حاضر گردیدند، آقانجف نام شخصی قزوینی، که معمارباشی ممالك ایران [بود]، و در فن بنایی و گلکاری کمال مهارت داشت، به‌سرکاری محمدحسین‌بیگ غلام خاصهٔ شریفه، و جمعی دیگر از کاربینان خیراندیش مصلحت‌کیش[۴] همراه کرده، رقم آفتاب شعاع به‌عهده اهتمام احمدپاشا والی بغداد، بدین مضمون قلمی فرمودکه: چون پیوسته همت والانهمت همایون ما، در ساختن خیرات و نشر مبرات مصروف و معطوف است، دراین وقت رای جهان‌آرای بدان‌قرار یافته که گنبد مبارك شاه اولیا وکیل کارخانهٔ خدا و پسر عم مصطفی اعنی علی مرتضی (ع) را، به‌طلای احمر ساخته و پرداخته، به‌اتمام رسانند.

دراین وقت جمعی از سرکاران و معماران صاحب وقوف را با مبلغ پنجاه هزار تومان اشرفی خالص تمام عیار، و مبلغ شش‌هزار تومان تبریزی ارسال آن حدود گردانیدیم[۵]. که ان‌شاءالله‌تعالی به‌توفیقات جناب سبحانی، و به‌نیروی اقبال ابدی‌الاتصال صاحبقرانی، وبه‌سرکاری آن عقیدت‌کیش، باید به‌اتمام رسانیده، حسن‌خدمات خودرا ظاهر سازند، که سرخ‌رویی دنیا و سرفرازی عقبی ظاهر گردد.

واخراجات عمله و فعله و سایر صنعتگران، که در ساختن گنبد مبارکه سعی‌نموده وکار نمایند، اجرت آن[ها] را از تحویلداران سرکار عظمت مدار صاحبقرانی موافق رضامندی عملهٔ مذکوره داده، واهمال نورزند. وبه‌هرجهت رضامندی فقرا و ضعفا را منظور داشته، تا ثواب آن به‌روزگار فرخنده آثار اقدس ارفع اعلی عاید گردد.

وهرگاه در خصوص وجه انفادی، کسری در اخراجات [ملاحظه شود]، به‌موجب رقم علیحده و رسیدن نوشتهٔ آن والاشان به‌حکام و ضابطان و عمال ولایت کرمانشاه وهمدان، آنچه وجه خواسته باشند، ارسال خواهند داشت. وبه‌هرجهت از جهات باید آن عزیز لوازم نیکوخدمتی خودرا بیشتر البته به‌عمل آورد.

وفرمان مطاعه را با وجه تحویل در سنهٔ ثلاث وخمسین ومائه بعدالالف[۶] از ارض فیض‌بنیان ارسال داشت.

و در ورود سرکاران و معماران به‌دارالسلام بغداد، احمدپاشا لوازم خدمتگزاری ومهمانداری [را] به‌نهجی که باید وبه‌طریقی که شاید به‌عمل آورده، و خود از آن نواحی در حرکت [آمده] وبه‌شرف زیارت شاه نجف مشرف [شده]، واز عمله واستاد آنچه که سرکاران و کارکنان سرکار عظمت‌مدار صاحبقرانی ادعا نمودند، مضاعف بدیشان داده، و سررشتهٔ امورات سرکار فیض‌آثار را حسب‌الواقع مضبوط، و به‌قدر

۴ـ کشمیری در بیان واقع (ص۱۳۱) گوید: نادرشاه ابراهیم‌خان زرگرباشی را مأمور فرمود که به‌کربلای معلی ونجف اشرف رفته، گنبد حضرت شاه‌ولایت وجناب سیدالشهدا رامذهب ومطلا سازند، یعنی لوحهای مس را مذهب وملمع نموده، در گنبد به‌ترتیب مقرر نصب نمایند...

۵ـ جهانگشا: ص ۳۹۵.

۶ـ نادر در آخرین روزهای سال ۱۱۵۳، از ۱۹ ذیقعده تا آخر ذیحجه، در مشهد بود.

سیصد نفر عمله و کارکنان قراردادند که متصل‌الاوقات با دواب سرکاری مصالح بجهت گنبد مبارکه‌که ضرور باشد از دارالسلام حمل خطهٔ نجف می‌نمودند. واستادان ساعت سعد اختیار نموده، شروع در ساختن تنکهٔ طلا وچوب‌بندی گنبد مبارکه قیام ورزیدند.

وخلاصهٔ مدعا آنکه درسنهٔ خمس وخمسین ومائه بعدالالف من‌الهجرة آن گنبد آسمان رفعت به‌اتمام رسید. و میرزا عبدالرزاق تبریزی جهانشاهی[۷] در وصف آن گنبد بلند رتبت تاریخی ترکی بدین مضمون انشا نموده:

شه جم حشمت دارا درایت نادر دوران
که تخت دولت جمشیده وارث دور جهان اوزره

بدخشان لعل و عمان اینجوسین ورمیش خراجنده
گونش تك حکمی نافذ متصل دریا وکان اوزره

چکمنز کهکشانن یای تك نقاش اگـر چکسون
مثال قوت بازوی اقبالین کمان اوزره

بلند اقبال اولان اعداسنی‌هم سرفراز ایلـر
مکـرر ایلمیش دشمنلرون باشین سنان اوزره

عیار خالص اخلاصین اتدی‌گـون گیبی روشن
قضا جریان ایدوب فرمان کمال عزوشان اوزره

که لازم دور علی‌نین روضهٔ پاکین طلا اتمك
منور دور مقام مهر دایم آسمان اوزره

زهی نام همایون کیم یازاندا کاتب قدرت
گرك طغرای بسم‌الله چکسونلر نشان اوزره

۷ــ میرزا عبدالرزاق جهانشاهی متخلص به‌نشاه از شاعران معاصر نادرشاه است وگفته‌اند نسبش به‌جهانشاه قراقویونلو می‌رسیده، و در تبریز به‌دنیا آمده و دراصفهان پرورش یافته، وطبق صحیح‌ترین روایت (ریاض‌الجنهٔ زنوزی، روضهٔ پنجم، قسم دوم) در ۱۱۸۸ درگذشته است. حزین در تذکرهٔ خود (چاپ اصفهان: ۱۲۴) گوید: «فقیر اورا در سن‌صبا دیده‌ام، مدتهاست‌که در اصفهان رحلت نموده» محمود میرزا هم در سفینةالمحمود مرگ اورا در ۱۱۲۵ در تبریز ذکـر کرده است. اما وجود همین قصیده که در ۱۱۵۵ سروده، ودربالای ایوان نجف با طلا وشنگرف نوشته شده، دلیل اشتباه حزین‌ومحمود میرزاست. در دانشمندان آذربایجان مرگ او (بدون ذکر مأخذ) در سال ۱۱۵۸ نقل شده. در نسخه‌ای از دیوان او که در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است (دانش پژوه، جلد ۱۲ فهرست، ص ۲۹۳۵) ماده تاریخهایی از سالهای ۱۱۵۹ و۱۱۶۱ هست. ومعلوم می‌شود مدتی مستوفی خالصهٔ مازندران بوده است. ونمی‌دانم آن میرزا عبدالرزاق که در ۱۱۴۷ وزیر دارالسلطنهٔ تبریز بوده، وفرمانی از نادر خطاب به‌او (مورخ ۱۱۴۷) درتاریخ تبریز نادرمیرزا (ص۲۷۶) آمده، همین است یا دیگری؟ نسخهٔ دیگری از دیوان او شامل دوهزار بیت در کتابخانهٔ ملی تبریز موجود است. این قصیده در نادرنامه (ص ۴۷۳ ــ ۴۷۷) هم چاپ شده است.

اوکوکب کیم که افلاکین خلافت ایچره انوارین
سالوب چرخ چهارمدن زمین‌اوزره زمان‌اوزره
اولوب مـرآت دینین صیقلی دولت تویو رونده
قضا بخت خلافت رسمین اتمیشدور جهان اوزره
وجود تخت ایچون علت گرك ناچار چار اولسون
مؤخر علت غایی اولور ظاهر عیان اوزره
سن اول کامل بها در گرامی سن که حقنده
دیمش هرجوهری بیر قیمت ناقص گمان اوزره
شها بی‌اختیارم مدح شاهنشاه دورانه
بو یوزدن دور مکرر ایلرم جاری زبان اوزره
دلیل شوکتی بس دور همین نام همایونی
معانی لفظ دن ظاهر اولور لوح بیان اوزره
دگلدور کهکشان تسخیر ایچون عزم ایلیوب گویا
کمند همت والاسین آتمیش آسمان اوزره
رضا وردی اونا خونکار روم اسکندر ثانی
که واجب دور دعای دولتی اسلامیان اوزره
زهی شوکت که گر کفار ایلن عزم ایلسون رزمه
چکرلر منت شمشیرنی باش اوسته جان اوزره
صـلاح دولتینی‌استین بغـداد والـی سی
چالوب اتمام ایچون سعی‌ایله دامانین میان اوزره
او صاحب جاه کیم ذکر ایتسه‌لر نام گرامی سین
ایدرلر احمد اسمایله جاری لسان اوزره
بوخیر امرین مهیا اولدی چون اسباب اتمامی
مراد پادشاه تاجبخش کامـران اوزره
زر نابین عیارین ایلدی اخلاصی تك ظاهر
معیر نقد جان ایلن معادل امتحان اوزره
ملایك اولدیلر همدست استادان چابك دست
طلادن آسمان ایجاد اولندی آسمان اوزره
ضریح اوزره منور گنبد خورشید خاصیت
صانورسن قبهٔ یاقوت احمر دور جنان اوزره
گویول پرواز ایدوب سرطوق زرینین خیال ایلر
که آچمیش بال طاوس بهشتی آشیان اوزره
مؤذن بلبل تسبیح خـوان صحن گلشن دور
قزل گل غنچه سی گلدسته‌لر باغ جنان اوزره

تمنای سلاطین دور یوزون سورتمك بو درگاهه
زهی‌رفعت‌که ایستر صدردوشون آسمان اوزره
[دی‌یرکن عقل ظاهر بین منه سول قبه دور گویا
که اولمشدور طلای نابله زرین جهان‌اوزره]۸
جوابم اولدی نشأه مصرع تاریخ اتمامه
ادب بیل مهر ساکن دور مطاف‌انس‌وجان‌اوزره[۱۱۵۵]

***

بومعلی‌شان سپهر زرنگار بو فلك سامان خورشید اشتهار۹
تاج دولت زیب فرق فرقدان ما به‌الربط زمین و آسمان
ربع مسکونین مقام افضلی باروی عرش مجیدین هیکلی
کرسی نه آسمانین عرشی دور پردهٔ چشم ملایك فرشی دور
غنچهٔ ال تك گل گلزار خلد بوی فیضی رونق بازار خلد
بوسهی سرو ریاض کبریا قبهٔ نورانی شیر خدا
پایهٔ قدر شرف معراجی در آسمان شان عزت تاجی در
دوره سندن چرخ اولوب گردون‌مدار شمسه سندن مهر تابان آشکار
آسمان کیم چرخه دوشمش روزوشب باشنه هر لحظه دو نمك دورسبب
مخزن سر خدا، سر پوشی دور گوهر مقصود حق ، آغوشی دور
وادی ایمن دو رور بو بزم نور روشنی بخش تجلی گاه طور
بو مکان دور ساحل کشتی نوح بونده بولمش عالم و آدم فتوح
بوقزل خرمن گل آفاق دور باغبان خلد اونا مشتاق دور

۸ــ این بیت در نسخه عالم‌آرا نیست.

۹ــ طبق تخلصی که در آخر منظومه آمده، گویندهٔ این اشعار «ندیم»، یعنی قطعاً همان میرزازکی ندیم خاص نادرشاه است که از اطرافیان انگشت‌شمار نادر(نظیرحسنعلی‌خان معیرالممالك ومیرزا ابوالقاسم صدرکاشی ونظرعلی‌خان و طهماسب‌خان جلایر) بود که موجبات پادشاهی اورا فراهم آوردند. ندیم از مردم مشهد وبزرگ شدهٔ اصفهان ومردی هوشمند وخوش‌بیان وموقع شناس بود. وبطوری که از دیوان اشعار او واز اشاراتی به‌حوادث زندگیش در این‌کتاب وتذکره‌ها برمی‌آید، ازآن گروه وابستگان سلسلهٔ صفویه بود که بعدها به‌نادر پیوست. در حملهٔ افغانها در اصفهان اقامت داشت واز اطرافیان محمدقلی‌خان شاملو آخرین صدراعظم شاه‌سلطان حسین بود. درگیرودار آن حوادث به‌نجف گریخت ودر ۱۱۳۷ یك مثنوی به‌نام «درنجف»درآنجا سروده وضمن آن داستان حملهٔ افغانها وکارهای آنهارا در اصفهان آورده است. چندی‌بعد به ایران بازگشت، ودر طلوع دولت نادر اورا در اصفهان می‌بینیم که همراه حسنعلی‌خان ومیرزا ابوالقاسم صدرکاشی برای خلع شاه طهماسب وبه‌قدرت رساندن نادر در کارند. کلیات دیوان ندیم شامل ۹۳۳۵ بیت در کتابخانهٔ مجلس موجود است (ابن یوسف، جلد سوم فهرست مجلس ص۴۳۷ــ۴۴۵) با اینکه این دیوان سراسر پر از مدح امامان شیعه است، جایی‌هم حضرت‌علی را «یارچارمین» خوانده واین تأثیر سیاست منهبی نادر را می‌رساند. ندیم از رمضان ۱۱۵۶که نادر را ترك کرد، بقیهٔ عمر را در نجف گذرانید، و در ۱۱۶۳ در همانجا درگذشت.

یا که دست قدرت پروردگار | ساخلمش باشنده چتر زرنگار
قبه سندن ماه قلمش کسب نور | بریوزنده آفتاب اتمیش ظهور
چارسوی عالمه ورمیش صفا | هر مربع اکلنن خشت طلا
روشن اوندن شمع مهر وماه ایمیش | نور قندیل دل آگاه ایمیش
حقه بو سر طوق صاف زر نشان | یا سرانگشت شهادت دور عیان
قبه تا سر طوقینی قیلدی علم | گنبد افلاك اولدی پشت خم
ساحت غبرایه دور نور یقین | قبهٔ قبر امیر المؤمنین
شاه مردان قدرت پروردگار | شیر یزدان بحر تمکین و وقار
آفتاب مشرق دین مبین | مطلع انوار رب العالمین
قبه سی اوزره طلای زرنگار | نیت بانی سی تك کامل عیار
شهریار افشار خیرآثار دور | بو طلای ناب دست افشار دور
شاه شاهان صاحب عز و شرف | مخلص کامل دل شاه نجف
نادر دوران شه مالك رقاب | جوهر شمشیر غیرت انتساب
شاه مردان دن گورن فیض‌نظر | شخص جرأت معنی فتح و ظفر
تاج بخش عرصهٔ توران و هند | خسرو ایران خدیو ملك سند
بحر همت کوه تمکین و وقار | کیم اونون منسوبی دور هرتاجدار
اول که بیر گردش قلنده چون‌فلك | تیغی عالمگیر اولوب خورشید تك
اول تهمتن تن مثال آفتاب | اولدی تیغندن جهان ده کامیاب
پادشاه تاجبخش صافدل | بو همایون قبه نی قیلدی قزل
چون اساسی گوردی بس خاطرپسند | شخص حسرت اولدی عقل هوشمند
بی تأمل قیلدی حیرت دن سؤال | کای نهال سرکش باغ خیال
کیم دور بو صاحب عز و شرف | کیم دور بو مخلص شاه نجف
شاه مردانین هواداری اولان | کعبهٔ کونینی معمور ایلین
بویله ایش بالقوهٔ حاتم دگل | بلکه مقدور کیان وجم دگل
کیمه ورمیش حق تعالی همتی | کیم ایدوب آقاسینه بو خدمتی
سویلدی تاریخ ایچون طبع ندیم | ایکی مصرع ده جواب مستقیم
ویردی توفیقی بو گلزاره گلی | شاه شاهان زمان نادر قلی [۱۱۵۵]

القصه، بعد از اتمام آن گنبد مبارکه، احمدپاشا عریضه‌ای در خصوص اتمام آن به‌دربار معدلت مدار صاحبقرانی قلمی، و سرکاران و معماران و محصلان امر مذکور را، به‌خلاع فاخره و انعام وافره گرانبار، و صهبای آمال ایشان را از زلال مراحم و اشفاق سرشار ساخته، مرخص وروانهٔ حضور ساطع‌النور صاحبقران دوران نمود.

بعد از وصول و زیارت آستان معدلت بنیان، نظر به‌خدمات سرکاران ومحصلان، لوازم مراعات را دربارهٔ آن جماعت مرعی و مبذول ساخته، ویادبود بسیار از اقمشه وجواهرات هندوستان به‌جهت احمدپاشا ارسال داشت.

وهمیشه آرزوی زیارت عتبات عالیات، در خصوص خدمات به‌رأی‌العین گنبد

مبارکهٔ شاه نجف مطمح نظر آفتاب اثر بود، که دراین اوان فیروز توأمان توفیق رفیق خاقان منصور گشته، و مشرف بدان آستان ملایك پاسبان می‌گردد.

امیدکه از تفضلات جناب الهی و یمن بواطن ائمهٔ اثناعشری همگی آرزوداران آن مکان عرش‌توأمان سیما مسود این اوراق، که همیشه به‌آرزوی زیارت کربلای معلی ونجف اشرف شب به‌روز و روز به‌شب می‌آرد، به‌شرف عتبه‌بوسی آستان ملایك پاسبان مشرف گردد.

یارب این آرزو مرا چه‌خوش است　　تو بدین آرزو مرا برسان

۱۸۰

[نادر شاه در نجف]

چون دارای دوران از زیارت شهید کربلا ومظلوم سرازتن جدا وباقی شهدا سرافرازی حاصل ساخت، ازآن نواحی عنان عزیمت به‌صوب خطهٔ نجف انعطاف داد.

و در ورود به‌آن آستان معدلت بنیان، روی نیاز به‌آستان قدسی مکان وعتبهٔ‌قبله مرتبهٔ شاه‌مردان وشیریزدان امام المشارق والمغارت امیرالمؤمنین وامام‌المتقین‌علی‌بن ابی‌طالب (ع) [سوده]، وبه‌قدم اخلاص مراسم طواف آن روضهٔ ملایك مطاف به‌جای آورد.

ودرآن حریم با تعظیم، که قبله‌گاه ارباب حاجات ومطالب ارباب مرادات است، جبههٔ اخلاص برزمین اختصاص سوده، مطلبی [را] که در ضمیر ضیا پذیر داشت، از واهب بی‌منت وبخشایندهٔ بی‌ضنت مسئلت نمود. وبه‌زبان حال به‌وصف این مقال گویا بود. لمسوده:[1]

که ای بخشندهٔ کشتی تباهان　　تویی سر دفتر اسلام و ایمان
تویی زیور ده تاج کیانی　　تویی واقف به اسرار نهانی
چو لطفت رو دهد موری شود مار　　گدارا می‌کنی شاه حشم دار
به‌امر و نهی تو شاه سلاطین　　مباهی میکند بر عهد آیین(؟)
تویی افسر ده شاهان عالم　　تویی زیور ده لولاك خاتم
ز فضل توست شاهان را عدالت　　به حکم توست ایشان را سخاوت
اگر شاه واگر برنا اگر پیر　　اگر فقیر اگر فاقه اگر سیر(؟)
همه از لطف تو هستیم خرسند　　ولی در معصیت گشتیم دربند
خداوندا به این شاه یگانه　　که هست سردفتر اهل زمانه
نسیم گلشن باغ جنان است　　به لطف آن دل ما، در گمان است

۱ــ نظم مسود طبق معمول بسیار بسیارضعیف ومغلوط وبی‌لطف است.

علی مرتضی سلطان آفاق / یگانه گوهریست از بحرخود طاق
که از عدلم جهان را خرمی ده / اساس دولتم را محکمی ده
بر ارباب حسد فیروزیم بخش / به ملك سروری بهروزیم بخش
سرافراز جهانم کن به عالم / که ننشیند به دل گرد ملالم
چو نادر گشته‌ام ، تو نادری ده / ز مشرق تا به مغرب سروری ده
سلاطین جهان را کن به‌کامم / که گردند در رکابم چون غلامم
ز خوف دشمنانم شاد گردان / ز قید حاسدان آزاد گردان
همی گفت در اشك ازدیده‌می‌سفت / به مژگان خاك آن آستانه می‌رفت

***

تو ای ساقی بیا فکر دگر کن / فقیران راَ ازاین معنی خبرکن
که نادر پادشاه هفت کشور / به کامش گشته این آفاق‌یکسر
خزاین جهانش در کفش بود / عساکرهای عالم همرهش بود
به حکمش چرخ گردون‌کرده‌پشت‌خم / که گشته لطف حق با دولتش ضم
اگر از حق تولا می‌کند باز / که یارب دولتم بهتر از این ساز
بگو بیچارهٔ مسکین چه سازد / چو آهن بهر قوتی می گدازد
که آیا آهنش بی‌غش درآید / وگرنه جان شیرینش برآید
ز دست چرخ گردون داد بیداد / نکرده هیچ‌کس را از خودش شاد
الهی لطف تو مارا تمام است / از آن مشعل همه جانها عیان‌است
تو موجودی و محتاج وجودی / وجودی گر نباشد تو نبودی
اگر بودی وجودت باید و بس / نمی‌گویم ولی فریاد ما رس
تو آصف همچو تیر در کمان باش / به حکم صانع صنعتگران باش
غرض آن پادشاه ربع مسکون / بسر می‌برد آن شب دیده‌پرخون
ز لطف دوحهٔ باغ امامت / همی می‌خواست اعجاز و کرامت

القصه، دارای دوران وآن خسرو ممالك‌ستان از فیضان روحانیت شاه ولایت‌پناه اجابت یقین گشته، سراز سجدهٔ واهب‌المواهب برداشته، خدمه و مجاوران آن آستان عرش نشان را به‌اصناف عطیات بهره‌ور ساخته، همگی همت والا نهمت برتربین آن‌آستان ملایك پاسبان وترفیه احوال خدمه ومجاوران گماشت۲.

آنگاه ارادهٔ آن نمود که رایت اقبال آیت به‌صوب دارالسلام برافراشته، ودر طلوع صبح نورانی از بارگاه علی مرتضی رخصت انصراف حاصل ساخته، ومرخص گردد. که درآن وقت میرزا زکی‌که یکی از مقرب‌ترین [امنای] آن درگاه آسمان‌جاه، و مصاحب حضرت خورشید کلاه بود، قدم مردانگی پیش گذاشته، وخودرا برپای شهنشاه صاحبقران افکنده، درمقام عرض درآمد که: فدای خاکپای توتیا آسایت‌شوم،

۲ـ مؤلف دراینجا، اقدام بزرگ نادرشاه در برگزاری انجمن بزرگی از علمای فرق‌مختلف اسلام را ازایران و ترکستان و عراق برای رفع‌اختلافات که منجر به‌تنظیم سند معروفی گردید، ناگفته گذاشته است (رك جهانگشا: ص ۳۸۷ ـ ۳۹۴).

مدت پنجاه شصت سال۳ از عمر این پیر غلام گذشته، ومدتی در رکاب‌ظفرانجام‌به‌خدمات اشتغال داشته‌ام، و عمر خودرا بهرزه ونادانی تلف ساخته‌ام. حال امید من چنان‌است‌که غلام راسخ‌الاعتقاد را به‌مرقد مطهر صاحب ذوالفقار حیدرکرار و وکیل کارخانهٔ پروردگار تصدق ساخته، مرخص‌فرمایی‌که چند صباحی درآستان قدسی نشان به‌جاروب‌کشی صحن مقدس این درگاه قیام داشته، عمر فانی خودرا صرف خدمات حیدرکرار نمایم، وشاید بدین وسیله به‌زیارت بیت‌الله‌الحرام نیز مشرف گردم.

صاحبقران دوران، از شنیدن این سخن ندیم خاص خود به‌هم برآمده، فرمودکه: هرچند جاروب‌کشی این آستان سپهر همعنان برپادشاهان ذی شوکت ونامداران‌باحشمت [هم] لازم ومتحتم است، اما چون بندگان همایون ما به‌ارادهٔ قادر بیچون ومشیت‌کن فیکون قدم مردی و کشورگشایی در عرصهٔ عالم گذاشته، وضبط ونسق وانتظام کلی وجزیی ممالك محروسه را باید فیصل داده، و داد مظلومان را باید استرداد [نماییم]، ودر امورات وفرمایشات ما چون تو گستاخ نظر بودی، اکثر مقدمات که در خاطر همایون ما خطور می‌کرد وسهو می‌نمود که نقصان بررعایا وضعفا رخ می‌داد، به‌خاطر فیض مظاهر اقدس رسانیده، خالی از اجر نبودی.

ودیگر، چندین سال می‌شود که شب وروز با تو بوده، خصلت تورا ملاحظه،وانسی به‌تو به‌هم رسانیده، تورا گستاخ نظر مرحمت گستر ساخته بودیم، حال چگونه مفارقت تو اختیار نماییم؟ واین دفعه در رکاب سعادت انجام چند صباحی به‌خدمات ما اشتغال داشته [باش]، که ان‌شاءالله تعالی بعد از تنبیه و تأدیب متمردان ممالك ایران، قدم درمملکت روم گذاشته، تورا به‌شریفی کعبهٔ معظمه مشرف وسرافراز خواهم گردانید.

هرچند که حضرت گیتی‌ستان التماس دیگر ازاین سخنان نمود، آن مرد درست اندیشه، همان درمقام زاری وتضرع درآمده، برسرآن سخن مقیم گردید.

ناچار، حضرت گیتی‌مدار چون دید که دست از ضریح‌مبارك برنمی‌دارد، ازراه اعراض فرمود که: هرگاه تو ترك خدمات مارا نمودی، ماهم تورا اخراج نظر فیض‌منظر نمودیم. این‌را فرمود، وقدم به‌خارج نهاد.

دراین وقت، اشرف سلطان افغان ابدالی، [که] آن نیز از سرکردگان معتبرآن طایفه بود، التماس مرخص شدن وآرزوی جاروب کشی آن آستان را عرض نمود. خاقان گیتی‌ستان آن‌را نیز مرخص فرموده، فاتحه وتکبیر خوانده، برابلق شبدیز گردون مسیر سوار گشته عازم دارالسلام گردید.

وازآن مرحله، عنان عزیمت به‌صوب دارالسلام انعطاف داد. ودوسه یومی درآن حدود توقف، واحمدپاشا والی بغداد لوازم مهمانداری وخدمتگزاری‌را به‌عمل‌آورد. وخاقان گیتی‌ستان آن را نیز وداع کرده، اختیار آن مملکت را در کف کفایت‌والی مذکور گذاشته، ازآن نواحی به‌صوب همدان نهضت فرمود.

اما جمعی از طایفهٔ اعراب که درنواحی کوفه وغیره بلاد سکنی داشتند وشرارت

۳ـ نسخه: شصت وپنجاه سال. شاید: شصت وپنج؟

می‌ورزیدند، چند نفر از سرداران جلادت آثار را روانهٔ آن دیار نمود، که دراندك فرصتی سلك جمعیت آن طوایف‌را متفرق ساخته، وجمعی سرکشان ایشان‌را قتیل‌وبرخی را اسیر واکثری که روی نیاز به‌درگاه خواقین سجده‌گاه آوردند، جرایم ایشان را به‌عفو مقرون داشته، مزاحم آن طوایف نگردید. وبعد ازخاطر جمعی وتزکیهٔ‌آن‌سرزمین ازلوث متمردین، با فتح آشکار عازم رکاب ظفر انتساب گشتند. ودر منزل بهروز بشرف رکاب بوسی صاحبقران گیتی‌ستان مشرف شدند.

و دارای دوران، ازآن منزل کوچ برکوچ وارد قصر شیرین گشت. ودرآن‌حدود توقف داشت، که چند نفر چاپار ازنواحی خوارزم وارد، وعرایض ابوالغازی‌خان‌والی را به‌نظر کیمیا اثر صاحبقرانی رسانیدند.

۱۸۱

[آشوب در خوارزم]

چون پیوسته گردش ثوابت وسیار به‌ترتیب نیرنگ‌سازی وفسونکاری زمانهٔ غداراست، بنی [نوع] انسان گرفتار شعبدهٔ کجرویهای فلك جفاکار است، وتقریراین مقال شمه‌ای از احوالات ابوالغازی‌خان والی خوارزم است‌که چون حسب‌الفرمان‌دارای گیتی‌ستان به‌حکومت وفرمانفرمایی خوارزم سرافراز وبرقرار گردید، وآرتق ایناق آرالی در تمشیت امورات ورتق وفتق مهمات آن بلاد کمال سعی واهتمام‌را مرعی داشت، دراندك فرصتی جمیع توابعات وملحقات وجمهور ایلات واحشامات خوارزم سر دراطاعت وانقیاد آن گذاشته، مطیع امر ونهی آن گردیدند.

وجمعی از طایفهٔ یموت ترکمان، که در هنگام ورود حضرت صاحبقران ازنواحی خوارزم فرار کرده، به‌سمت منقشلاق ودشت قفچاق وبه‌کنارهٔ گرگان [و] استراباد رفته بودند، چون مقدمهٔ ورود ابوالغازی‌خان ولد ایلبارس[1]خان گوشزد آن جماعت گردید، همگی ازآن نواحی عنان عزیمت به‌صوب خوارزم گذاشته، در منزل آق‌سرای وکهنه اورگنج مسکن گرفتند. وبه‌جهت بی‌سرداری اکثر اوقات جمعی از جهال‌طایفهٔ یموت برحال فقرا وزیردستان خوارزم ستم وبی‌اعتدالی می‌کردند.

وجماعت اوزبك ازقبیل طایفهٔ قیاد وقنقرات ودرمن وکنه‌کس و قبچاق وغیره، به‌جهت هواداری آن طایفه با جماعت یموت گفتگو ومناقشه می‌کردند، تا رفته رفته بیحسابی جماعت یموت به‌سرحد افراط رسید. جماعت اوزبك نیز ازراه ستیز وآویز درآمده، فیمابین چندنفری‌به‌شمشیر خونریز مقتول گردیدند، وفیمابین به‌مناقشه وخون‌ریختن منجر شد. همه روزه کدخدایان طرفین ازراه اصلاح درآمده، چنان قراردادند

۱ــ نسخه: یوالبارس.

که جماعت یموت در کهنه اورگنج سکنی، ودرآق‌سرای زراعت نموده، وبازار خودرا در قلعهٔ اورگنج جدید [برپا] نمایند.

واما چون بی‌اعتدالی جماعت یموت به‌سرحد افراط رسید، آرتق ایناق شرحی به‌آرال قلمی داشته، ازآن نواحی به‌قدر ده دوازده هزار نفر پیادهٔ مرکن وارد، وارادهٔ آن داشتند که برسر جماعت یموت رفته، آن طایفه را متفرق نمایند.

کدخدایان جماعت مذکوره، همگی ازراه اطاعت وانقیاد درآمده، چنان قرار دادند که بعدالیوم هرگاه احدی بیحسابی نماید، اورا گرفته به‌درگاه والی حاضر نمایند، که به‌هرنحو رای آن قرار گیرد، سزای عمل ناشایست اورا بدهد. چون خاطرجمعی طرفین حاصل شد، آرتق ایناق جماعت آرالی را مرخص، وبه کامرانی اشتغال داشتند.

اما راوی ذکر می‌نماید که چون سرکردگان یموت آمد ورفت به‌درگاه والی به‌هم رسانیدند، چنان قرار دادندکه در خلاً وملاًکه فرصت بیابند، سخنان بغرض آمیخته ازجانب آرتق ایناق به‌سمع والا برسانند. واز اتفاقات در مقام [مناسب] به‌عرض رسانیدند.

و سرکردگان سالور چون از قدیم‌الایام صاحب جاه وجلال وفرمانروای آن‌دیار می‌بودند، وامورات جزیی وکلی پادشاهی در کف کفایت آن طایفه بود، درآن اوان‌که آرتق ایناق عنان اختیار آن مملکت را به‌دست خود گرفته [بود]، سرکردگان مذکور نیز ازراه حسد وکینه، عداوت آن مدبر دوران را در دل‌خود جای داده بودند. وهمیشه انتهاز فرصت می‌نمودند، واکثر اوقات آنها نیز سخنان غرض‌آمیز به‌سمع ابوالغازی‌خان می‌رسانیدند.

و رفته رفته، عداوت آرتق ایناق در دل والی حسب‌الواقع قرار یافت. وآن جاهل نادان نیز فرصت می‌جست، که اورا به‌قتل بیاورد. وهرچند [به] سرکردگان یموت وسالور تقریر می‌کرد که درمحل فرصت در قتل‌آن مضایقه ننمایند، آن‌جماعت خوف کرده، پیرامون آن امر خطیر نمی‌گشتند.

اما چون والی به‌قدر پانصدنفر ازغلامان قلماق‌که از پدر آن باقی مانده بود ودر خدمات آن شب وروز به‌سر می‌بردند، چند نفری را که محل اعتماد آن بودند، درخلوت این راز را با ایشان درمیان‌نهاد که هرگاه شما در قتل آرتق ایناق هواداری نمایید، هریك [از] شما را به‌مناصب اعلی سرافراز، وازمال دنیا بی‌نیاز گردانم. سه‌چهارنفر ازآن غلامان قبول نمودند، که در محل کرنش‌خاص به‌ضرب گلولهٔ جانستان کار اورا به‌اتمام رسانند.

اما به‌قول میرزا محمدامین ومیرزا کوچك، که منشی سرکار والی بودند، [و] بمشافهه به‌مسود این اوراق درخوارزم تقریر نمودند، چون بندگان والا جاهل ودرسن هفده وهجده سالگی [بود] و صباحت [و] حسن نیز داشت، اکثر اوقات به‌اتفاق آرتق ایناق مجلس شراب داشتند، وایناق در محل مستی سخنان بی‌ادبانه تقریر می‌کرده. تا آنکه شبی والی ازبسیار خوردن شراب مست ومدهوش گشته، سر به‌زانوی ایناق

گذاشته، به‌خواب می‌رود. وآن نمك بحرام بوسه‌های شهوت‌انگیز از رخسارهٔ والـی می‌گرفته، که دراین محل چشم خودرا گشوده، وبه‌رأی‌العین مشاهده می‌نماید. اعتنایی به‌آن نگذاشته، ازجای برخاسته، به‌حرم می‌رود.

روزانی دیگر که زنگی شب مفقود وصبح کافوری موجود [می‌شود]. آرتق ایناق به‌عادت هرروزه وارد کرنشخانه می‌گردد. چون به‌غلامان سفارش کرده بوده، که در قتل آن مضایقه ننمایند، در محل داخل شدن به‌ضرب تیر تفنگ یك‌نفر ازغلامان والی دارفانی‌را وداع می‌نماید. وجمع دیگر ازغلامان دردم آن‌را به‌ضرب شمشیر آبدار پاره‌پاره کرده، بر در ارك می‌اندازند. چون ملازمان وچاکران آرتق‌ایناق احـوال را چنان دیدند، راه فرار پیش گرفته، به‌سمت آرال به‌در رفتند. وحسب‌الفرمودهٔ والی جمیع اموال واسباب اورا به‌تصرف خود درآورد.

واما ازقتل آرتق ایناق شورش وآشوب عجیب درمیان رعایا وبرایای آن‌ولایت رخ داد، که عاقبت‌الامر به‌سعی سرکردگان سالور، آن التهاب آشوب انتفا پذیرفت.

چون مدت دوسه ماه احوالات بدین نحو گذران بود، فیمابین سرکردگان سالور ویموت به‌جهت جاه وجلال وآب وزمین منازعه به‌مناقشه انجامید. چون طوایف اوزبك از قدیم‌الایام با جماعت یموت دشمنی[۲] داشتند، با جماعت سالور متفق گشته، وبایموت شقاق وعداوت ورزیدند.

وسرکردگان یموت خودرا به‌نواحی کهنه اورگنج کشیده، همه روزه درتاخت‌و تاز نواحی خیوق وهزاراسب وخانقاه واورگنج جدید اشتغال داشتند. وکار را به‌همه جهت برساکنین آن دیار چنان تنگ ساخته بودند، که دست آن طوایف از زراعت‌و باغات وغیره کوتاه گشته، وحالت دخول وخروج‌را نداشتند. چون احوالات به‌محاصره انجامید، وفیمابین قتل وغارت به‌سرحد افراط رسید، جماعت آرالی نیز به‌ارادهٔ‌تاخت‌و تاز اکثر اوقات وارد جیب‌چی منقیت وکرلان می‌شدند.

چون طوایف خوارزمی ازهرطرف خودرا محیط گرداب بلا دیدند، ناچـار چگونگی مقدمات وافساد وشرارت جماعت یموت وبه‌قتل آوردن آرتق‌ایناق را،حسب‌ـ الصلاح دید ابوالغازی‌خان والی به‌خاکپای توتیا آسای شهنشاه گیتی‌ستان ونادر دوران عرض نمودند.

واین مقدمات در نواحی موصل گوشزد امنای دولت دوران عدت صاحبقرانی گردیده بود، که حسب‌الرقم مطاع به‌عهدهٔ محمد قاسم‌بیگ نایب اشیك آقاسی‌باشی و نایب‌السلطنه هرات[۳] قرخلو و شاهقلی‌خان بیگلربیگی مرو و مولی‌قلی‌خان حاکـم سرخس ومیرزا محمد بیگ کلانتر درمجز[۴] ونجف سلطان قراچورلو گردیده بود،که موازی شش هزار نفر از ملازمان تحت خود را برداشته، در نواحی سوقیار کنارهٔ رود جیحون ساخلو باشند.

۲ــ نسخه: با جماعهٔ سالورنشیمن.

۳ــ ظ: نام سرکردهٔ قرخلو افتاده.

۴ــ نسخه: دریجز.

وسرکردگان مذکور، نظر به‌فرمان واجب الاذعان بندگان گیتی‌ستان درالکای مرو مجتمع، وازآن نواحی با ده عراده توپ درسنهٔ هزار وصد وپنجاه وهشت[5] عازم چهارجو، وچند یومی درآن حدود توقف، وازآنجا وارد سوقیار، ودرآن حدودسنگر حصین ساخته، توقف ورزیدند.

وحسب‌الرقم صاحبقرانی، به‌عهدهٔ پادشاه افراسیاب جاه ابوالفیض‌خان چنان مقرر شده بود، که سورسات عساکر منصور را ازنواحی ماوراءالنهر حمل دواب خود نموده، به‌سوقیار آورده، تسلیم نمایند.

ودر هنگام ورود عساکر منصور بدان نواحی، جماعت یموت به‌قدر دوسه‌هزار نفر جمعیت کرده، وارد سوقیار [شدند]. سرکردگان عظام وغازیان ظفرانجام شکست فاحشی به‌آن گروه اشرار داده، سرو زندهٔ بسیار گرفتند. ودر هردفعه تا نواحی‌آق‌رباط ومنزل گوگرچین متعاقب آمده، معاودت می‌کردند.

وازآن جانب جماعت یموت جون مقدمهٔ ورود عساکر منصور را ملاحظه نمودند، جمعی از کدخدایان خودرا مأمور خدمت والی گردانیده، ومعروض داشتندکه:دراین وقت مذکور می‌شود که جماعت قزلباش‌وارد منزل‌سوقیار، وعنقریب سردار عظیم‌الشأنی وارد، وبه کین‌خواهی خون آرتق‌ایناق نه تورا ونه مارا زنده خواهند گذاشت.هرگاه ممکن تو شود کمك واعانت به‌ما بدهی که رفته در دفع قزلباش کوشیم فبهاالمراد، والا آنکه در مکان خود ثابت قدم بوده، از دور تماشای محاربات ما وقزلباش نمایید.

سرکردگان سالور این رای را پسندیده، بنا را برتغافل گذاشتند. ومادامی‌که خوانین در سوقیار نزول داشتند، مطلقا قاصد وپیامی ارسال نداشتند.

اما چون دو دفعه جماعت یموت به‌سوقیار آمده، به‌غازیان ظفرانجام مجادله‌کرده معاودت کردند، خوانین عظام این مقدمات را مفصلا معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر خاقانی گردانیدند.

ودر منزل قصر شیرین بعد از مراجعت دارالسلام بغداد، از مضمون عرایض خوانین مأمورین سوقیار، ونیامدن سرداران خوارزم چون آگاهی حاصل ساخت، دردم رقم سپهسالاری مملکت مذکور را به‌عهدهٔ اهتمام برادر زادهٔ خود علیقلی‌خان مقرر داشت، که از رکاب ظفر انتساب به‌عنوان چاپاری عازم ارض فیض مدار، وازآن نواحی باسپاه خراسان در حرکت آمده، وتوپخانهٔ الکای مرو شاهجان را برداشته، عازم سوقیار، وازآن جانب با غازیان مأمورین آن حدود روانهٔ مملکت خوارزم گردد. وسفارشات زیاده ازحد بدان کرده، به‌عنوان چاپاری مرخص فرمود.

ـــــــــــــــ

۵ــ این سنه جایش سفید مانده بوده، بعداً به‌خطی دیگر نوشته شده. اما صحیح ۱۱۵۶ است زیرا نادر فرمان لشکرکشی را در موصل داده، و گزارش سرکردگان در قصر شیرین به‌او رسیده است.

۱۸۲

[آغاز شورش تقی‌خان شیرازی در فارس]

قبل ازاین رقمزدهٔ کلك‌بیان گردیده بود، که تقی‌خان شیرازی ازراه عدیان وطغیان درآمده، واز اوجاق گردون رواق صاحبقرانی روی گردانید[۱].

باعث این حرکت شنیع آن بود که چون صاحبقران دوران بعد از مراجعت داغستان عمال مملکت فارس را به‌رکاب احضار داشته، مداخل مستمری آن ولایت‌را بالمضاعف مقرر فرمود که هرساله بازیافت نمایند، وموافق مداخل مدد خرج مطالبه فرمود، وجمعی از عمال آن مملکت را ابواب ومسترد زیاده ازحد که عقل از تصورآن عاجز بود مقرر داشت که بازیافت نمایند، ومحصلان غلیظ وشدید تعیین فرمود کـه به‌ضرب کتك وشلاق به‌عمل آورده، تحویل خزانه عامره نمایند.

ودراین خصوصی، رقم مبارك مطاع به‌عهده واهتمام تقی‌خان مقرر گردید،که باید وجه مذکوره را بزودی سرانجام کرده، ارسال ارض فیض بنیان نمایند، که ازآنجا به‌دارالثبات کلات برده، تحویل تحویلداران مخصوص نمایند.

چون عمال وحکام وارد فارس گردیدند، محصلان در وصول وجه مذکورکمال اهتمام وزجر مالاکلام به‌عرصهٔ ظهور رسانیده، سعی بلیغ در حصول وجه به‌تقـدیم رسانیدند. سکان آن دیار طاقت این صدمات نیاورده، شورش وانقلاب در مملکـت فارس به‌شیوع پیوست. واز هرکس که وجه مقرره به‌وصول نمی‌آمد، عیال و اطفال خودرا به‌طایفهٔ فرنگی وسوداگران هندی می‌فروختند.

چون مقدمهٔ زجر وسیاست به‌سرحد افراط رسید، جمعی از سرکردگان طایفهٔ فیلی و فارسی متفق گشته، به‌قدر بیست نفر محصلان دارای گیتی‌ستان را به‌قتل‌رسانیدند. چون طوایف دیگر آن حرکت [را] دیدند هرکس محصلان خودرا به‌قتل آورده، بـه جماعت مذکوره ملحق می‌گشتند.

وهرچند تقی‌خان ارادهٔ آن نمود که آن فتنهٔ عظیم‌را فرونشاند، فایده‌ای مترتب نگشته، به‌قدر ده هزارنفر دور ودایرهٔ عمارات تقی‌خان را فرو گرفتند، وگفتند:هرگاه با ما اتفاق نورزی، جان خودرا در معرض هلاك خواهی رسانید، والا ایـنکه تورا به‌سرداری وفرمانروایی خود برخواهیم داشت.

چون خان مذکور احوال‌را چنان مشاهده کرد، ناچار آن نیز از راه عداوت

۱ــ برای تفصیل شورش تقی‌خان رجوع شود به روزنامهٔ میرزا محمدکلانتر فارس، تصحیح عباس اقبال ونیز در فصل ۲۲۴ همین کتاب مجدداً شورش تقی‌خان وحوادث فارس تا مرگ نادر نقل شده و آن فصل اطلاعات بیشتر و دقیق‌تری دارد که غالباً با روزنامـهٔ میرزامحمدکلانترهم مطابقت دارد. من تصور می‌کنم مؤلف آن مطالب جدید را بعد از مرگ نادر، از شاهدان حوادث شنیده وضبط کرده است.

صاحبقرانی درآمده، بدان‌طوایف یکدل ویکجهت گردید. وچند نفری ازمحصلان‌که به‌جهت امر مذکور در نزد او بودند، آن بیچارگان را نیز نظر به‌موافقت وخاطرجمعی طوایف مذکوره به‌قتل رسانید. ودرآن روز تقی‌خان را صاحب اختیاروفرمانروای‌خود ساختند، ودر خصوص یاغی بودن خود به‌حضرت صاحبقران، نوشتجات بسیار به‌ولایات وقصبات فارس ارسال داشته، از چگونگی حالات آگاه ساختند.

اما درآن اوان، حسب‌الفرمان قضا جریان صاحبقرانی، چنان به‌نفاذ پیوسته بود، که محمدحسین‌خان افشار که در نواحی عراق سردار و صاحب اختیـار بود، موازی دو هزار نفر از نامداران خراسانی [را] که در تحت آن سوای غازیان عراق مأمور خدمات بودند، برداشته، عازم شیراز، ودرآن حدود غازیان فارسی را مجتمع ساخته، با تدارك معقول عازم لار، ودرآن نواحی وبندرات به‌عنوان محافظت اشتغال داشته، متمردین وسرکشان آن دیار را تنبیه نماید.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان صاحبقرانی، با سپاه قلیل خود درآن دویوم وارد شیراز، ودرخارج قلعه، درباغ رکناباد نزول داشت. چون مقدمات بدین منوال‌گردید، درهمان مکان دور ودایرهٔ خودرا خاطرجمع ساخته، ودر محافظت خود اشتغال ورزید.

اما چون تقی‌خان از شورش وانقلاب قدری فراغتی حاصل ساخت، چندنفری به‌نزد محمد حسین‌خان فرستاده، اورا به دلالت واستمالت به‌نزد خود طلب داشت. وآن خان با تمکین چاره‌ای به‌جز اطاعت ندانسته، عازم خدمت تقی‌خان گردید.۲ ودرحین ملاقات چندان شکایت از حضرت صاحبقران نمود، که آن وباقی اعزه واعیان فارس را دل بدان سوخته، همگی برقول وگفتار آن مطمئن وخاطر جمع گردیدند. ودرآن چند یوم چنان بود که جمیع امورات ومشورت، وسوانحات و صادرات که رخ می‌داد، به‌عهده وصوابدید آن فیصل پذیر می‌گشت.

اما سابق براین حسب‌الفرمان قضا جریان صاحبقرانی رستم خان به‌سرداری‌بندرات وگرمسیرات اشتغال داشت، وجمعی از عساکر فارسی در خدمت او می‌بودند. تقی‌خان چنان با سرکردگان خود قرار داد که تا رفتنه رستم‌خان را دفع ننماییم، سکنهٔ فارس سر به‌اطاعت وانقیاد ما در نخواهند آورد. وبه‌همین اراده با موازی بیست‌هزارنفر سواره برجناح حرکت آمده، عازم بندرات گردید، ومحمدحسین‌خان افشار را در قلعهٔ شیراز گذاشت، که در محافظت ومحارست وقلعه‌داری لوازم یگانگی را به‌عمل بیاورد.

راوی ذکر می‌کندکه: مقدمات یاغی‌شدن تقی‌خان، به‌قول اکثر راویان، به‌نحوی است که حضرت صاحبقران در حین مراجعت ازمملکت هندوستان وتسخیر فرمودن ممالك ترکستان، چنان بر خاطر کیمیاآثر خود قرار داد، که شرح فتوحات وبه‌تصرف درآمدن ممالك مذکوره را گوشزد بندگان ثریا مکان پادشاه جمجاه گردون دستگاه محمدشاه فرمانفرمای ممالك هندوستان گرداند.

دراین خصوص، عالیشان والامکان مظفرعلی‌خان بیات نیشابوری را، با تحف

۲ـ طبق روزنامهٔ میرزامحمدکلانتر (ص۱۶) محمدحسین‌خان به‌کازرون گریخته بود وبعداز ورود سپاه نادری شیراز را محاصره کرد. ونوشتهٔ مؤلف در پیوستن او به‌شورشیان پذیرفتنی‌نیست.

وارمغان ترکستان وبه‌قدر سیصد نفر غلامان وکنیزان قلماق، به‌عنوان ایلچیگری‌روانهٔ درگاه جهان آرای نقاوهٔ خاندان گورکانی گردانید. وبعد از وصول به‌شرف حضور موفورالسرور دارای هندوستان، و گذرانیدن ارمغان حضرت صاحبقران، و مژده‌دادن گرفتن ممالك مذکوره را، پادشاه معظم‌الیه نظر به‌اتحاد ویگانگی دارای مذکور، هفت شبانه‌روز ولایت [شاه] جهان‌آباد را آیین بسته، نقارهٔ بشارت وشادکامی بر فلك‌مینایی رسانید. وسواد رقم مبارك مطاع صاحبقرانی‌را به‌جمیع‌ولایات محروسهٔ ممالك هندوستان ارسال گردانید.

وبعد از مدت شش‌ماه مظفرعلی‌خان را با ایلچی جدید دیگر با هدایای بسیارو پیشکش وارمغان بیشمار هندوستان مرخص وروانهٔ رکاب نصرت انتساب صاحبقـرانی گردانید و درنواحی داغستان به‌زیارت آستان معدلت بنیان صاحبقرانی مشرف وایلچی پادشاه مذکور را در مراجعت داغستان ارسال درگاه پادشاه مذکور گردانید.

ودرآن اوان، به‌سمع همایون رسانیدند که سکان مسقط وبحرین شورش وانقلاب به‌هم رسانیده، ودر دادن باج وخراج معمولی از ابتدای ششماههٔ این‌سال تکاهل وتغافل ورزیده، وجمعی از آن کوته‌اندیشان [اظهار] می‌نموده‌اند که ما در دریا سکنی داریم، وهرکس ارادهٔ تسخیر این چندنفر نماید، به‌کنارهٔ دریا رفته، به‌ضرب گلوله تفنـگ مرگ‌آهنگ دمار از روزگار آن به‌درآورده، نمی‌گذاریم که ازکشتی وغراب قدم به‌ساحل این بلاد بگذارد. وجمعی بدین امر قبیح منکر بوده، دم از اخلاص وارادت دارای دوران می‌زدند.

و دراین وقت، حسب‌الفرمان قضا جریان مظفرعلی‌خان را به‌حکومت آن دیار سرافراز وبرقرار ساخته، روانه فرمود که بدان حدود رفته، هرگاه احدی ازراه‌مخالفت درآید، دردفع آن کوشیده، درقتل آن طایفه مضایقه ننماید. وهرگاه همگی به‌نهج‌سابق دراطاعت وانقیاد ثابت قدم باشند، متمردین آن طوایف‌را تنبیه، ومطیمان ایشان‌را مرحمت وشفقت کرده، به‌امیدهای خاقانی مستمال گرداند.

نظر به‌فرمان قضا جریان صاحبقرانی، با موازی پنج هزارنفر نامدار ظفرشمار عازم آن حدود گردید. بعد ازورود کنارهٔ دریای عمان، در کشتی وغراب نشسته،عازم مسقط گردید.

چون ورود عساکر منصور گوشزد آن طوایف گردید، اعزه واعیان آن ولایت از راه اطاعت درآمده، به‌استقبال شتافتند. وجمعی از الواط واوباش واجامره [که] منشأ فساد گشته بودند، چون اعزه را در استقبال دیدند، ناچار آن طوایف نیز برخی فرار وجمعی دیگر با رؤسا به‌استقبال شتافتند، ودر کنارهٔ دریا به‌شرف حضور موفور‌السرور آن‌خان عالیمقدار مشرف، وازآن نواحی وارد اصل بلده گردیدند.

ونواب خان عالیمقدار روز دیگر جشن عظیمی ساخته، اعزه واعیان آن بلده‌را بارداد، وارقام شفقت آمیزی [را] که صاحبقران گیتی‌ستان به‌جهت خاطرجمعی آن جماعت قلمی فرموده بودند، بدیشان خواند، وبعضی از بزرگان آن دیار را به‌خلعت خاص سرافراز ساخت.

وچون مدت ده یوم منقضی گردید، واختیار رتق وفتق آن بلادرا در کف‌کفایت خود استحکام داد، وآن پنج هزارنفر ساکن گردیدند، کدخدایان آن بلده‌را مقـرر فرمود که جماعت اشرار ومفسدین را به‌موجب سیاهه به‌حضورخان معلی‌شان حاضر ساختند. ودرآن یوم آن طایفه را سه‌فرقه ساخته، جمعی که بنای سرکشی ویاغیگری را گذاشته بودند به‌قتل آنها فرمان داد، وجمعی که در دادن مالوجهات و وجوهات دیوانی کوتاهی نموده .بودند از چشم وزبان آنها را عاری ساخت، وجمعی که نبریك۳ وخوشامد می‌گفته‌اند آنهارا گوش وبینی وزبان قطع نمود واموال واسباب آنهارا ضبط [نمود].

وبعدالیوم، سکان آن دیار در کمال اطمینان وخاطرجمعی به‌امر بیچارگی قیام، وبه دعاگویی دوام دولت دوران عدت اقدام نمودند.

گرگ با میش، میش با بــره همه باهم، مثال خسرو بره (؟)

وچند نفر از محصلان غلیظ وشدید به‌حصار بحرین ارسال داشت، وازآن‌جماعت مداخل یکساله را مضاعف بازیافت نمود.

وبعلاوهٔ آن، حسب‌الفرمان صاحبقرانی چنان به‌نفاد پیوسته بود که به‌قدر یکصدو پنجاه من مروارید غلطان، که اعلای آن پنج‌دانه به‌یك مثقال، ووسط آن ده دانه، دیگر بیست دانه یك مثقال بوده باشد، ازعمال ومباشرین امر مذکور به‌صیغهٔ ترجمان‌بازیافت نموده، انفاد درگاه جهانگشا نمایند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان مقدار یکصد من ارسال، و [از] مباشرین معدن‌مذکور وسوداگران آن دیار بازیافت، وپنجاه من آن در عهدهٔ۴ تعویق افتاد. مباشرین آن‌امر غواصان خودرا برداشته، ودر سنبك وگمی نشسته، به‌مکان معین آن دریا آمده،غواصان خودرا به‌دریا افکنده، به‌تفحص وتجسس آن اشتغال ورزیدند. در اندك فرصتی به‌اقبال صاحبقرانی پنجاه‌من مروارید غلطان فراهم آورده، با مقدار یکصدمن انفاد درگاه جهانگشا گردانیدند.

ومظفرعلی‌خان در کمال خاطرجمعی در حکومت دریابار اشتغار داشت. بعداز مدت یك‌سال در سنهٔ سبع وخمسین ومائه بعدالالف از دار غرور به‌سرای سرور به‌اجل طبیعی انتقال نمود.

ودرآن روز جمعی از مفسدان، که در گوشه وکنارها در انتهاز فرصت بودند، بیرون آمده، اموال واسباب خان عالیمقدار را تاراج، وموازی پنج هزارنفر [را]که در رکاب نواب خانی بودند، وهریك درگوشه وکنار به‌خاطر جمعی به‌امر سپاهیگری خود اشتغال داشتند، درهمان مکان آنها را نیز گرفته برهنه نمودند. ومجددا مقدمات یاغی‌شدن طوایف مذکور گوشزد امنای دولت دوران عدت صاحبقرانی گردید.

دارای دوران [را] از شنیدن این مقال آتش غضب شعله‌ور گشته، کلبعلی‌خان ولد باباعلی‌بیگ افشار برادر فتحعلی‌خان [را]، که برادر حضرت صاحبقران بود، بـه

۳ـ نسخه: تحریك.

۴ـ نسخه: در عقدهٔ.

سرداری آن دیار ومملکت فارس سرافراز ساخته، مقرر داشت که جمیع عساکر فارس را، که موازی بیست وپنج هزار نفر می‌شود، برداشته، به‌نواحی مسقط وبحرین رفته، سکان آن دیار را قتل عام کرده، مراجعت به‌فارس نماید.

وآن خان عالیمقدار که در کمال شجاعت [بود]، وقرینه نداشت، موازی‌یکهزار نفر از رکاب اقدس برداشته، وارد فارس، ومدت سه‌ماه درآن حدود توقف، وموازی سی‌هزار نفر نامدار ظفر شعار فراهم آورده، واسباب واساسهٔ بزرگی، که پادشاهان و مهتران را شاید، بجهت خود آماده ومهیا ساخت. واز آن حدود باتقی‌خان، که درآن محل وزیر مملکت مذکور [وحاکم وصاحب اختیار شیراز][5] بود، عازم گرمسیرات گردید. ودر آن نواحی ملازم خودرا اضافه ساخته، عازم بندرات گردید.

وهرچند که رقم مبارك می‌رسید که باعث نرفتن به‌مقصد از چه راه است، کلبعلی‌خان دراین خصوص کوتاهی به‌عمل آورده، به‌خیالات فاسده افتاده، ارادهٔ سلطنت در خاطر آن خطور می‌کرد. وتقی‌خان[6] وجمع دیگر از دوستاران گیتی‌ستان به‌عرض اقدس رسانیدند که کلبعلی‌خان را هوای سلطنت در خاطر خطور کرده، وبا تقی‌خان متفق گشته، ارادهٔ سرکشی دارند.

صاحبقران گیتی‌ستان، رقمی به‌عهدهٔ کلبعلی‌خان قلمی داشت که در محل فرصت سرتقی‌خان را از قلعهٔ بدن جدا ساخته به‌درگاه معلی خواهد فرستاد. ورقم دیگر به‌عهدهٔ تقی‌خان قلمی داشت که هوای سلطنت در دماغ کلبعلی‌خان راه یافته، در محل فرصت سرآن را از قلعه بدن‌جدا ساخته انفاددرگاه معلی‌نموده، خود صاحب‌اختیار وفرمانروای مملکت فارس خواهی بود[7].

واین هردو رقم از اتفاقات به‌دست تقی‌خان افتاد. ازخوف وهراس که داشت رقم کلبعلی‌خان را مخفی، وجمعی از سرکردگان فارسی را در خلوت احضارداشته، واین راز را در میان نهاد.

محمدباقر بیگ نام [از] طایفهٔ لك که از جملهٔ معتبرین عساکر فارسی بود گفت: هرگاه مقرر نمایی من سر کلبعلی‌خان را امشب از قلعهٔ بدن جدا ساخته،بجهت تو حاضر نمایم. خان مذکور آن را وعده ووعید بسیار داده، در آن شب باقربیگ مذکور با چندنفر از نامداران فارسی وارد سراپردهٔ خان عالیمقدار گردید. چون محل اعتماد [و] در خلاً وملاً با آن درهمه مصلحت وکنکاج حاضر بود، و به‌عادت هرروزه نزدخان معلی‌شان وارد گردید وکشیکچیان وحارسان مزاحم آن چون نمی‌شدند، آن نمك بحرام به‌ورود خیمهٔ آن دست به‌شمشیر کرده، ونواب خان را پاره پاره کرده به‌قتل درآوردند. و جسد آن را به‌میان چاه عمیق افکنده، سر آن را به‌خدمت تقی‌خان حاضر ساختند.

۵ـ در حاشیه صفحه به‌خط دیگری بعداً نوشته شده.

۶ـ ظ: به‌جای تقی‌خان نام دیگری باید باشد.

۷ـ اینکه نادر دورقم جداگانه برای کلبعلی‌خان وتقی‌خان فرستاده، وهریك را مأمورکشتن دیگری کرده، در نامه‌های کشیش بازن طبیب نادر نیز آمده است.

ودرآن شب شورش وانقلاب عظیم درمیان عساکر رکابی افتاد، اما تقی‌خان‌همان رقم بندگان اقدس را حجت خود ساخته، به‌جمیع سرکردگان خواند، وآن فتنهٔ عظیمه ساکن گردید، واموال واسباب خان مذکور را عساکر فارسی تاراج کردند. وروزدیگر رقم صاحب‌اختیاری خودرا گوشزد سرکردگان نمود، وهمگی ازراه اطاعت وانقیاد درآمده، مطیع ومنقاد گردیدند.

چون در مدت بیست یوم برهمگی عساکر منصور مسلط وصاحب‌اختیار گردید، اما ابواب ومسترد زیاده از حد به‌سکان فارس نیز حسب‌الفرمان نادری مقرر شده‌بود، جبر وتعدی زیاد به‌سکان آن دیار رخ داده، وهمگی‌رعایا وبرایا نیزحال مضطر وحیران گشته، وبرخی فرزندان خودرا به‌سوداگران فرنگ می‌فروختند. چون مقدمهٔ قتل کلبعلی‌خان درآن مملکت به‌شیوع پیوست، محصلان دارای دوران را در هرمکان ومسکن که بودند به‌قتل آوردند، وهمگی طوایف فارسی در مقام ستیزه وعناد درآمده، روی به‌درگاه تقی‌خان نهادند، وآن مردود نمك بحرام باسپاه کینه‌خواه عازم ولایت شیراز گردید. ومدتی درآن نواحی بنای سلطنت وفرمانروایی‌را برخود مرتب ساخته، همه روزه قاصدان به‌اطراف بلاد عراق وقلمرو علیشکر فرستاده، سرداران وسرکردگان را به‌وعده امیدوار می‌ساخت.

وچون درآن اوان رستم‌خان در بندرعباسی سردار وصاحب‌اختیار بود، وبه‌ساختن گمی وغراب اشتغال داشت، وهرچند تقی‌خان اراده نمود که به‌دلایل ونصایح‌آن‌را فریفتهٔ خود گرداند فایده‌ای مترتب نگشته، ناچار [عازم بندرعباس شد و] برادرخود را و محمدرضاخان [پسر] خودرا در شیراز صاحب اختیار ومحمدحسین‌خان افشاررا نیز سردار اصل بلده ساخته، وآن سردار والاشان با موازی یك دوهزار نفرکه باخود داشت، در اصل ارك شیراز سکنی گرفت.

چون چند یومی از رفتن تقی‌خان منقضی گردید، دونفر جاسوس تیزرو بایك طغرا عریضه مبنی بر احوالات وطغیان تقی‌خان، و در ارك قلعه توقف داشتن [خود]را به‌درگاه جهان‌آرا ارسال داشت. وهمه روزه در جمع‌آوری آذوقه وعلوفه وسرب و باروت، وتعمیرات شکست وریخت آن حصار اشتغال داشت.

اما چون ازآن جانب تقی‌خان با سپاه فراوان عازم بندرات گردید، اولا شرحی به‌سکان آن نواحی وسرکردگان فارسی که در خدمت رستم‌خان مأمور آن امر بودند قلمی، ودر طی مراسله مقرر داشته بودکه: چون حضرت صاحبقرانی ازنواحی داغستان مراجعت به‌مملکت ایران نمود، طبیعت غریزی آن به‌صفرا وسودا منقلب گشته، به‌آزار مالیخولیا مبتلا گردیده، وبدان‌سبب وجهت حکام‌وعمال همهٔ ولایات [را] که به‌نظر آن می‌رسد، بدون سبب وجهت ابواب ومسترد نموده، به‌قتل می‌رساند. وحال همگی سپاهی که در رکاب آن به‌خدمات اشتغال داشتند، از سلوك ناموافق آن رنجیده، وروی‌گردان گشته، هریك به‌ولایات بعیده رفته، بنای سرکشی ویاغیگری را پیشنهاد خاطر خود نموده‌اند. ومحمدحسین خان افشار، که از سلسلهٔ بلند مرتبهٔ آن می‌باشد، در ولایت‌شیراز سر مخالفت وعصیان بدان ورزیده، با بندگان عالی متفق، [و] بنای مجادله و محاربه

بدان دارد.

باید شما سرکردگان از سپاهی ورعایا، رستم‌خان را به‌دلایل ومواعظ باخود متفق کرده، وارد موکب عالی گردند. و هرگاه رستم‌خان درآمدن خود ابا نماید، باید به‌هرنحو که باشد در قتل آن مضایقه نکرده، کارآن را به‌اتمام برسانند. وهرگاه عیاذاً بالله دراین خصوص کوتاهی ازشما به ظهور رسد، برهمه حال آماده ومهیاباشند، که موکب عالی کوچ برکوچ وارد آن نواحی گشته، به‌نحوی بازخواست نمایم که عبرت عالمیان گردد.

ونامه را به‌دست دونفر از معتمدین خاص خود داده، به‌نزد آن طوایف ارسال نمود. ودرمحل خلوت خاص نامهٔ مرسوله‌را به‌سرکردگان مذکور داده، وسفارشات ملفوظی را تقریر نمودند.

آن نابکاران نمك‌ناشناس، در حین مجلس وسخن‌آرایی تقریر نمودند کـه: نادر دوران را ظلم به‌انتها رسیده که بنای ابواب ومسترد وقتل رعایا وبرایا را پیشنهاد خاطر فیض مظاهر خود ساخته، و مذکور می‌شود که در هربلاد ازممالك محروسهٔ‌آن، سرکردگان عظام وسرخیلان کرام بنای سرکشی ویاغیگری را برخود لازم و متحتم ساخته، به‌شرارت وافساد اشتغال دارند. وهرگاه بندگان عالی نیز ارادهٔ لشکرکشی وسلطنت وفرمانروایی را پیشنهاد همت والانهمت خود گردانند، شاید که سکان این بلادنیز ازآفات وبلیات وسخط وغضب صاحبقرانی محفوظ بوده، عمرفانی‌خودرا به‌سرور وشادکامی وکامرانی به‌انتها رسانند.

رستم‌خان را از شنیدن این نحو گفتگو آتش غضب شعله‌ور گشته، گفت:هرگاه احدی این نحو خیالات فاسده وسخنان باطله در خاطرش خطور کند، زبان آن‌را ازقفا وسرش‌را به‌تیغ جفا قطع باید ساخت.

چون سرکردگان این سخن را استماع نمودند، ودانستند که اخلاص ومحبت‌آن‌را به‌مقراض عداوت قطع نمی‌توانند ساخت، ودامن پاك آن‌را به‌لوث نمك بحرامی‌نمی‌توان پرداخت، ناچار از راه چاپلوسی درآمده، زبان وکلام خودرا تغییر داده، گفتندکه: احدی را از اغنیا وفقرا آیا یارای آن باشد که چنین خیالات فاسده را به‌مخیلهٔ خـود راه تواند داد؟ غرض این اخلاص اندیشان آن بودکه احدی از سرکردگان [یا] غیری تصدیق این سخن قبیح را خواهند کرد، یا اینکه اخلاص خودرا برپیشگاه خاطرعالی ظاهر ولایح خواهند ساخت؟

ما را ازاین سخن غرضی نیست درمیان   لیکن چمن بخشکد وطرح نوی شود

اما درآن یوم رستم‌خان را آتش غضب شعله‌ور گشته، چند دفعه اراده نمودکه به‌قتل آن چند مردود امر فرماید، مشیت قضا وقدر در سعی آن نکوشید، وآن‌خان عالیمقدار به‌مخیلهٔ خود چنان حرکت شنیع را راه نداد.

ودرآن یوم که آن مجلس منعقد گشته وسرکردگان مذکور در فکر قتل‌آن‌خان والاگهر افتادند چند نفری که ازاین مقدمه آگاهی نداشتند آنهارا نیز آگاه ساختـه وهمگی چنان قرار دادند که در محل فرصت کار آن‌خان والاشان را به‌اتمام رسانند

وچون روزنامچهٔ عمر آن در دفاتر محاسب ازلی از مقدرات لم یزلی به‌میزان خلاصهٔ ایجاد سنجیده شد دوساعتی از حاصل جمع وخرج آن در باقی ایام آن مرفوع[۸] بودکه دراین وقت آن نمك بحرامان همگی متفق در محلی که در خلوت خاص به‌استراحت غنوده بود برسر آن‌خان عالیشان ریخته وبه‌ضرب شمشیر آبدار پاره پاره کردند وسر آن‌را از قلعهٔ بدن جدا ساخته به‌خدمت تقی‌خان ارسال داشتند وجمیع اموال واسباب آن‌را در نیم ساعت به‌تاراج حادثات داده آن سلطنت ودولت با خاك ادبار برابرگشته گویا هرگز رستم‌خان نبوده. لمسوده

عجب روزگاری است مردم شکار — نه رستم گذارد نه اسفندیار
همه مهر او کینه وبد سری است — همیشه کارش جادوگری است(؟)
منه دل به این چرخ پر انقلاب — که خالی نباشد ز رنج و عذاب

القصه، چون تقی‌خان از قتل رستم‌خان آگاهی حاصل ساخت، باد نخوت وغرور در کاخ دماغ آن راه یافته، با اعیان خود می‌گفت: یقین حاصل است‌که دولت‌نادری به‌اتمام رسیده که رستم‌خان بدین آسانی به‌قتل [رسید]، و اقبال ما در تزاید وتضاعف خواهد بود.

واز آن نواحی کوچ برکوچ وارد بندرات گردید. وچند یومی‌در انتظام امورات آن سرحد کوشیده، هرکس که زبان از اخلاص وارادت صاحبقرانی می‌گشود سرآن‌را به‌ضرب شمشیر آبدار جدا ساخته، اموال اورا ضبط می‌فرمود، وهرکس که از راه بغض وعداوت صاحبقرانی درمی‌آمد، به‌انعام ونوازشات آن را سرافراز می‌ساخت.

وچون امورات بندرات و گرمسیرات را حسب‌الواقع فیصل داد، وخزاین نادری [را]، که درآن نواحی دردست تحویلداران بود، ضبط نمود، ارادهٔ نواحی لار کرد.

ودرآن حدود در تدارك عساکر نکبت‌مآثر خود بود، که دراین وقت چند نفر جاسوسان ازنواحی شیراز از نزد برادر تقی‌خان وارد، وتقریر نمودند که دراین‌وقت چند نفر قاصدان از سمت اصفهان وارد، وتقریر کردند که حسب‌الامر دارای‌گیتی‌ستان چنان به‌نفاذ پیوسته که اللهوردی‌خان قرخلوی افشار با موازی سی‌هزار نفر ازنامداران عراقی ولر وبختیاری وخراسانی، کوچ برکوچ از اردوی کیوان‌پوی وارد اصفهان، وبه‌جهت تنبیه تو ومتمردان فارس دراین چند یوم وارد شیراز خواهد گردید.

از شنیدن این سخن رعشه در اعضای تقی‌خان افتاد، واین راز را افشا نکرده، با سپاهی که جمع‌آوری نموده بود، ازنواحی لار در حرکت آمد. لمسوده

ز گرگین حصار آن سپاه گران — روانه شدند سوی شیر ازیان
همه دل بجوش و همه در هراس — همه پر ز بیم و همه در قیاس
که گردون چه سازد چه‌بارآورد — که را زین جهان در کنار آورد
که را کام شیرین کند درجهان — که را تلخکامی دهد با زبان
یکی درامید و یکی در نوید — که آیا چه سازد...[۹] چرخ ازجدید

۸ــ نسخه: برفوح.

۹ــ یك کلمه افتاده، وزن مغلوط است.

بدینگونـه آن لشکـر بیوقـار | روانه شدند سوی زرین حصار
ولی همچو روبه به‌خوف و رجا | یکی پیش می‌رفت یکی در قفا
تقی‌خان با خوف دل چاك‌چاك | فروریخت از دیده‌اش اشك‌ناب
بدینگونه آن مرد حق ناشناس | روانه بشد با دل پر هراس
بگفتا که صعوه چه تاب‌آورد | کجا طاقت یك عقاب آورد
همی گفت وبا بخت خود درمصاف | نمود زور بازوی خود در غلاف
نه افشای این راز را می درید | قضا پالهنگ کرده ومی دوید
عجب دارم از گردش این دغا | که شهدش غذا [یست و] فعلش‌خطا
اگر تاج زرین نهد بر سرد[۱] | چو رستم جگرگاه خود می‌درد
غرض راه هموار وراه درشـت | به فرمان آن می‌شود خارپشت

القصه، تقی‌خان از نواحی شیراز در حرکت آمده، عازم بندرات گردید. برادر خودرا نایب ومحمدحسین‌خان را در امورات سپاهی صاحب اختیار کرده بود، ودرآن اوان همه روزه محمد حسین‌خان قاصدان و جاسوسان به‌درگاه دارای دوران فرستاده، از کماهی حالات [اورا] آگاه می‌ساخت.

چون درآن اوان آوازهٔ ورود اللهوردی‌خان قرخلوی افشار گوشزد آن‌گردید، با موازی یکهزار نفر خراسانی که با خود داشت، خودرا به‌ارك آن حصار کشیده، واز غله ومأکول آنچه بایست فراهم آورد، وبنای سرکشی پیش نهاد، که مقارن این‌حال تقی‌خان نیز با سپاه گران وارد شیراز گردید. وهرچند کدخدایان وسخن‌سنجان ارسال نزد آن گردانید که باعث این حرکات از چه راه است؟ آن خان صاف اعتقاد درجواب قلمی نمود که: تا جان‌دربدن‌ورمق در تن داشته باشم به‌نزد تو نخواهم آمد. چراکـه تو هرگاه ارادهٔ امنیت بلاد ورفاه کافهٔ انام [را] می‌خواستی، بایست‌که رستم‌خان را به‌قتل نرسانی، وارادهٔ قتل من ننمایی. وازاینگونه سخنان گله‌آمیز که مبنی برحیله بود تقریر می‌نمود، ومنتظر ورود سردار معظم‌الیه بود.

وبه‌قول اکثر راویان ذکر نمودند که‌چون شورش وطغیان تقی‌خان معروض پایهٔ سریر معدلت مصیر خاقانی گردید، درآن اوان محمدحسین‌خان افشار درنواحی عراق سردار وصاحب اختیار بود. حسب‌الفرمان قضا جریان چنان مقرر گشته بودکه: هرگاه استعداد برخود گمان برباشی، هنوز که تقی‌خان استعداد نساخته، در تنبیه‌آن کوشیده، لوازم خدمتگزاری خودرا برپیشگاه خاطر خطیر همایون ظاهر ولایـح خواهی ساخت.

محمد حسین‌خان با موازی هفت‌هزار نفر وارد شیراز، و درباغ شاه نـزول داشت، وتقی‌خان مقارن ورود آن از نواحی لار وارد شیراز گردید، ودوسه دفعـه مجادلهٔ صعب فیمابین به‌ظهور انجامید.

تقی‌خان را حیله‌ای به‌خاطر خطور کردکه سپاه قزلباش را به‌افسون و نیرنگ

۱ـ = سرت.

ازپای درآورد. چنان مقرر داشت‌که باقرنام لك، که از جملهٔ سرداران معتبر بود، بـا موازی پانصد نفر به‌خارج شهر رفته، و طرح مجادله‌ای افکنده، روی به‌هزیمت نهاده، معاودت به‌شهربند نمایند. واطراف محلات را مسدود، و در دوسمت دروب به‌قدر ده‌هزار نفر تفنگچی تعیین داشت، که در محلی‌که عساکر قزلباش متعاقب سپاه شکست خورده، داخل حصاربند شهر گردند، از دو طرف درآمده، در قتل آن سپاه مضایقه ننمایند.

به‌همین رویه باقر لك وارد میدان، و از آن جانب محمدحسین خان با سپاه عراق وافغان واوزبك، که در نزد آن مأمور خدمات بودند، وارد میدان، وبه‌یك حملهٔ طایفهٔ افغان واوزبك آن پانصدنفر راه فرار پیش‌گرفته، خودرا به‌حصار افکندند. و غازیان مذکور متعاقب، چون در دروب را گشاده دیدند، وارد آن حصار گردیدند. وهمینکه به‌قدر یك دوهزار نفر از جماعت افغان واوزبك داخل شهر گشته، و تا صحن مقـدس شاه‌چراغ آمدند، بیکدفعه از اطراف، آن جماعت مکار به‌درآمده، و در قتل آن طایفه کوشیده، در نیم ساعت به‌قدر یکهزار نفررا قتل واسر نمودند. ومعدودی چند مجروح وزخمدار خودرا بردروب رسانیده، و در قلعه را مسدود دیده، از فصیل و باره خودرا افکنده، هریك را که در اجل ایشان تأخیری بود، به‌هزار فلاکت به‌در رفتند. و محمدحسین‌خان چون در خارج بود، از چنان چشم زخم وهم وهراس برداشته، ازباغ شاه کوچ‌کرده، و پشت به‌کوه سنگر حصین ساخته توقف نمود.

وتقی‌خان از آن فتح نمایان خوشحال و مسرور گشته، نقارهٔ شادکامی به‌نوازش درآورد. و دوسه روز به‌عیش و نشاط اشتغال داشت، که دراین وقت جاسوسان‌غم‌اندوز به‌سمع آن رسانیدند که اللهوردی‌خان قرخلو با موازی بیست‌هزار نفر دراین چند یوم وارد خواهد گردید. از شنیدن این سخن شادی به‌غم و نامرادی مبدل‌گردید.

یك قهقههٔ‌کبك ودوصد چنگل بازاست اندرپس هرخنده دوصد گریه مهیاست

ناچار دست از محاربهٔ محمدحسین‌خان برداشته، به‌ساختن بروج و باروی قلعه و تدارك اسباب واسلحه اشتغال ورزید. تا [خود] فلك از پرده چه‌آرد بیرون.

۱۸۳

[محاصرهٔ شیراز]

راویان صادق به‌رشتهٔ تحریر چنین کشیده‌اندکه اللهوردی‌خان سردار ممالك‌فارس به‌استعداد و آراستگی تمام با عساکر ظفر فرجام از نواحی اصفهان کوچ برکوچ وارد [حوالی] شیراز گردید، و در آن روز دومیل مسافت به‌شهر نزول فرمود و چند نفر کدخدایان صداقت‌کیش و مصلحان خیراندیش[را] با ارقام مبارك، که به‌سرافرازی تقی‌خان و سرکردگان و ریش‌سفیدان دیار فارس که از مصدر جاه و جلال صـادر

شده بود، ارسال نزد تقی‌خان گردانید[1].

بعد ورود حضور، آن ارقام مبارك را مطالعه نمودند، و شرحی قلمی داشته بود که: اخلاص و ارادت آن عالیجاه و باقی اعزه واعیان آن دیار بربندگان عظمت‌مدار ما ظاهر و لایح است، هرچند که مقدمات وفتورات‌که از ایشان به‌منصهٔ ظهور رسیده، بنابر حوالهٔ مقدرات فلکی و مقدرات ازلی است، باید ترك دعوا ومناقشه نموده، به‌همان رویهٔ اول سرقدم ساخته، وارد حضور سردار والاتبار که دراین وقت مأمور آن حدود نمودیم گشته، وبه‌نهج اول در خدمات خود ثابت‌قدم بوده، خدمات خودرا بهتر از اول مرعی و مبذول خواهند داشت، که از جرایم و تقصیرات اعلی وادنی آن دیاردرگذشتیم.

وهرگاه خدا نکرده به‌همان شرارت و افساد خود ثابت قدم گشته، و دست خودرا از این افساد کوتاه ننمایند، حسب‌الامر به‌عهدهٔ اللهوردی‌خان سردار مقرر داشته‌ایم، که سکان آن دیار را اسیر و قتیل شمشیر خونریز گردانیده، کله مناره نمایند، و زنان وفرزندان ایشان را عساکر منصور به‌قزاق و قلماق و فرنگ بیع نمایند.

چون تقی‌خان و سکان آن دیار از مضمون ارقام دارای گیتی‌ستان اطلاع حاصل نمودند، همگی چنان مصلحت دیدند که هرگاه ازراه یگانگی هم درآییم، در قتل وغارت ما مضایقه نخواهد داشت، و احدی از جماعت لاری را زنده نخواهد گذاشت اولی وانسب آن است که تا جان دربدن و رمق درتن داشته باشیم، در کوشش و کشش مضایقه نکرده، خودداری نماییم. غرض اینکه سخنان واهیه جواب داده، و قاصدان را ارسال نزد سردار معظم‌الیه گردانیدند.

چون اللهوردی‌خان از اشرار و افساد آن طایفه کماهی [اطلاع] حاصل نمود، روزانی دیگر از آن نواحی‌کوچ کرده، و در باغ شاه به‌یك میدان مسافت حصاربند شیراز نزول نمود.

واز آن جانب تقی‌خان نیز با موازی ده دوازده‌هزار نفر از غازیان لاری از قلعه به‌خارج آمده، در مقابل سپاه نصرت دستگاه صف‌آرایی نمود.

واز طرفین نامداران فیروزجنگ و دلاوران با نام و ننگ داخل میدان نبرد گشته طالب فتنه و شین گردیدند و به‌قدر دوسه ساعت حربی اتفاق افتاد که بهرام خون‌آشام دراین گنبد مینافام انگشت تحیر به‌دندان تفکر کشیده به‌نظارهٔ آن گروه اشتغال داشت.

اما چون اقبال ابدمآل صاحبقرانی در تلاطم بود، آن جماعت بعد از ساعتی توقف چون خودرا به‌همه جهت محیط گرداب بلا دیدند، ناچار روی به‌وادی فرار نهادند. غازیان غضنفر صولت و بهادران بهرام رایت، با تیغهای آخته و سنانهای پرداخته، براثر ایشان تعاقب کرده، بسیاری از آن بخت‌برگشتگان عرضهٔ تیغ وسنان مبارزان فلك‌توأمان گردیدند. وآن گروه فارسی مجروح و زخمدار خودرا به‌حصار

۱ــ در روزنامهٔ کلانتر (ص۱۷) آمده که نادر میرزا محمدعلی صدرالممالك را به‌استمالت تقی‌خان فرستاده، وقسم خورده بود که اذیتی به او نرساند.

شیراز افکندند.

بالاخره سپاه قزلباش در غایت کمال و ملال قتل و نهب...[۲] قاتل و مقتول را غشاوۀ ظلمانی شام از رنج و تعب بازداشته، چون دامن سپهر از خون کشتگان مسمی به‌شفق گردید، و خیل غراب معزل[۳] چون نقاب و غراب برجیفه‌های مقتولان نزول نمودند، مجاهدان نامی از عقب آن گروه مراجعت نموده، به‌جمع غنایم بیکـران پرداختند.

پس از این فتح سهل‌الاقتضا[۴]، که دست تأیید ربانی ابواب مرام وفیروزی برروی دولت ابدی مفتوح گردانید، نواب اللهوردی‌خان کیفیت این واقعۀ عظمی و محصور گشتن تقی‌خان به‌اصل بلدۀ شیراز را معروض پایۀ سریر خلافت‌مصیر صاحبقرانـی گردانید. و آن حصار را مرکزوار احاطه فرمود.

ونخست به‌وسایط رسایل ومواعید ملوکانه تقی‌خان را از مقام خلاف و نفاق‌منجر به‌مأمن مواسا و وفاق تکلیف نموده، بروی ظاهر گردانید، که اگر با تیغ و کفن بەدرگاه جهان‌پناه شتابد، و دست در عروۀ وثقی معذرت‌جویی[۵] زده، تکیه برکرم و عواطف خسروانه نماید، هرآینه در مقام بندگی پادشاه جرم‌بخش از حوادث روزگار مصون ماند. والاکه برعناد و جهل اصرار ورزد، بەدست‌آوردن وی آنچنان است‌که ماهی را از شبکۀ دام از لجه به‌ساحل آورند، وبرتابش آن مقام بگذرانند. چه دراین حصار که خودرا مطلق‌العنان می‌پنداری، بدان ماهی مانی‌که در شبکه مقید گشته در میان بحر از دام عاقبت وعنقریب درتابۀ امتحان می‌گدازد.

اما چندانکه از شفقت و مرحمت پادشاهانه به‌صراط مستقیم اطاعتش هدایت‌نمودند، رای صواب بروی مشتبه گشته، در مطمورۀ نفاق قرین نکبت و شقاق اقامت ورزید. و بالاخره چون اصرار آن سرگشتۀ تیه غوایت مشاهده افتاد، وبه‌مضمون «انذر اعذر» امر لازم‌الاتباع از موقف سیاست به‌صدور انجامید، که مبارزان رستم شعار و غازیان غضنفرکردار به‌هیأت اجتماعی متوجه تسخیر حصار گردیدند.

اما از آن جانب تقی‌خان بروج وباروی آن حصار را استحکام داده، با ذخیرۀ بسیار وآلات حرب بیشمار در آن حصار تحصن اختیار فرموده، وبربروج رایت شقاوت آیت برافراشته، ابواب سعادت برروی خویش مسدود گردانید.

اما چون اللهوردی‌خان سردار براصرار وقلعه‌داری وبدسری و نابکاری آن مطلع گردید، به‌ظاهر قلعۀ شیراز نزول اجلال فرمود، و حصار را مرکزوار احاطـه نمود. و مجدداً به‌وسایط رسایل و مواعید ملوکانه وی را از مقام خلاف و نفاق منجر به‌مأمن مواسا و وفاق تکلیف [نمود].

۲ــ یکی دوکلمه افتاده وعبارت آشفته است.

۳ــ نسخه: معزل.

۴ــ نسخه: سهل‌الانقضا.

۵ــ نسخه: معذرت فزونی.

اما تقی‌خان در همان مقام ستیزه و عناد ثابت‌قدم گشته، به‌مرکب جهل و نادانی اصرار می‌ورزید. وهمه‌روزه جمعی از سرداران خودرا از قبیل محمدرضاخان ولد ارشد خود با محمدباقربیگ لك وابوالعلی‌بیگ و نجفقلی‌بیگ قشقایی، با موازی ده دوازده هزار نفر به‌خارج قلعه فرستاده، حرکت مذبوحی کرده، چون پشت به‌حصار بودند به‌اندك زور و آشوب خودرا به‌قلعه می‌افکندند.

اما راوی ذکر می‌کند که جمعی از غازیان قاجار استرابادی از قبیل خلیفهٔ [قاجار] وحاجی‌مانی، که سرکردگان معتبر بودند، باموازی دویست‌نفردرخدمت محمدحسین‌خان افشار مأمور آن سفر گشته [بودند]. در آن اوان که محمدحسین‌خان در باغ شاه نزول داشت، مسموع ایشان گردید که غازیان قاجار استرابادی همگی سر از اطاعت وانقیاد صاحبقرانی پیچیده عنان مخالفت ورزیده‌اند. آن دونفر چون سوء مزاجی با محمدحسین‌خان هم داشتند، به‌خوف افتاده در نیمه‌شب سوار مرکبان خود گشته، تحصن به‌تقی‌خان جستند، و آنچه لوازم مراعات و مهربانی بود بدیشان به‌عمل آورد، ودر سلك ملازمان خدمت می‌کردند. و هرروزه که به‌خارج قلعه عود می‌کردند، همان دویست نفر لوازم پاداری و نامداری را به‌عمل می‌آوردند.

چون مدت محاصره امتدادی یافت، و تقی‌خان از اصل قلعه به‌بروج و باروی قلعه نمی‌پرداخت، و همه روزه با جمعی افیون‌خوار و سادات عظیم‌الوقار به‌بزم وجشن اشتغال داشت، وبه‌مباشرت و مؤانست نسوان و شاهدان مصروف داشتی، وبه‌انتظام‌ولایت واموری‌که متعلق به‌فرمانروایی و آداب ملوك است کماینبغی نپرداختی. نظم

ایالت، نه بازی و می‌خوردن است مقاسات رنج و تعب بردن است
چو خسرو کند میل مستی وخواب شود بیگمان ، کار ملکش خراب
اگر شاه آگاه باشد مدام همه کار عالم ، بود با نظام

بالضروره چون امری‌ازامور ملکی سانح‌گشتی، سرکردگان‌وسرخیلان به‌استصواب یکدیگر مرتکب آن امر گشته، به‌رای خویش وهوای خواهش [نفس] به‌قلعه‌داری می‌پرداختند.

اما سرکردگان از افعال و کردار ناشایست خود همه روزه نادم و پشیمان گشته، منتظر آن می‌بودند که هرگاه احدی از کسان اللهوردی‌خان سردار تکلیف متابعت ودادن قلعه نماید، درآن خصوص خدمتگزاری نموده، قلعه را به‌تصرف اولیای دولت قاهره داده، روسرخی و راه نجات به‌جهت خود حاصل نمایند، که شاید بدین وسیله از سخط و غضب قیامت لهب نادری محفوظ باشند. لمسوده

چرا عاقل دانش روزگار کند فعل... زشت و ناپایدار[۶]
که درمانده گردد به روز پسین شود خوار و زار و اندوهگین
الا صاحب خانهٔ دلپذیر بگویم به تو چند سخن‌گوش‌گیر
اگر عاقل است کس به روزشمار چرا می‌شود خوار و بی اعتبار

۶ـ وزن بسیاری از بیتها غلط است، ومعنی آنها ضعیف.

اگر جاهل است واگر پرغرور | اگر نامدار است اگر پر سرور
ز باد غرورش شود در عذاب | شود عاقبت خان ومانش خراب
همه عاقلان کور و کر می‌شوند | همه سفلگان چون گهر می‌شوند
همه صنعت چرخ نیلوفری است | همه از تقاضای افسونگری است
قضا می‌کند آنچه در روزگار | که باقی بماند [به] لیل ونهار
دریغا دراین چرخ پر انقلاب | که کرده بسی خان ومانها خراب
بسی شهر یاران و گردنکشان | که سر بر کشیدند در این خاکدان
بسی نازنینان گل پیرهن | که گشتند هم آغوش زاغ وزغن
دریغا که ماهم در این روزگار | بخواهیم خوابید در یك قطار
تو آصف مشو غره بر روزگار | که فردا شوی طعمهٔ مور ومار

القصه، سرکردگان مذکور در محل فرصت قاصدان خودرا ارسال خدمت سردار معظم‌الیه داشته، و وعده و وعید دادن قلعه را می‌نمودند.

اما تقی‌خان همه‌روزه در فکر وتدارك قلعه‌داری، و نخوت و غرور فرمانروایی دامنگیر آن گشته، به‌نکبت وبطالت روزگار به‌سر می‌برد. عاقبت‌الامر جمعی ازهواخواهان ودولت‌طلبان آن معروض داشتند که: هنوز که قوت و شجاعت وتوانایی در سپاهی ورعایا باقی مانده، در دفع طایفهٔ قزلباش کوشیده، کار آنها را به‌اتمام برسان. والاابنکه همگی سکان این دیار متفق‌العنان گشته، بنادارند قلعه را به‌تصرف قزلباش واگذارند. اولی آن است که در مجادله و محاربه کوتاهی به‌ظهور نرسانیده. نحوی باید ساخت که روسرخی حاصل شود.

تقی‌خان از شنیدن این سخن رعشه در بدن آن راه یافته، ناچار به‌سرکردگان خود قدغن فرمود که علی‌الصباح در سرزدن خورشید خاوری با سپاهی ورعایای خارج شهر به‌عنوان مجادله بیرون آمده، ودر برابر سپاه ظفر دستگاه صف قتال وجدال بیاراست. •ازطرفین نامداران فیروزجنگ ودلاوران با نام و ننگ قدم در مضمار کارزارگذاشته، ومحاربه‌ای در نهایت صعوبت رخداد. اما صعوه را کجا طاقت صدمهٔ شهباز بلندپرواز، ورعایا را کجا محاربه و شنیدن غرش نره‌شیران بلندآواز؟ و دوسه ساعتی که بازار حرب التیام گرفت، تقی‌خان را خاطر جمعی رخ داده، وبه‌خیالات فاسده فرمانروایی خویش حاصل می‌داشت، و غافل از مضمون این ابیات که:

به غالب به خود گر ستیزد کسی | شود زان ستیزه پشیمان بسی
ستیزه کند گر به صرصر چراغ | برون آردش دود مرگ از دماغ
گر آهو سوی شیر آید دلیر | برآرد ز پهلوی خود کام شیر
گوزنی که کین با پلنگ آورد | سر خویش را زیر سنگ آورد
کند حمله چون از سرکین عقاب | کجا آورد جغد بیچاره تاب

اما چون اللهوردی‌خان سردار جرأت وجسارت آن سرگشتهٔ تیه غوایت را ملاحظه فرمود، حدود لشکر ظفراثر را به‌وجود نامداران ذی‌بصیرت ودلیران با مکنت متانت داده، نهال طوق مهر منجوق در جویبار قلب به‌عیوق برافراشت. واز جوانب واطراف

سپاه کینه‌خواه، دلیران جنگجوی و مبارزان تندخوی سمند جرأت در مضمار کارزار به‌جولان درآورده، به‌نوك سنان سندان گداز مردمك از دیدهٔ هماورد ربودندی، و به پیکان خدنگ قضا کردار شریان شیران بیشه گشودندی، وبه‌زخم شمشیر آبدار ابواب خروج ارواح مخالفان مفتوح گردانیدندی.

واز آن جانب نیز مبارزان فارس و قاجار داد مردی و مردانگی می‌دادند. درآن روز غم‌اندوز آن دوگروه کینه‌توز، تا زمانی که ساحت روزگار از اثر خسرو ثوابت وسیار پدیدار بود، از طرفین به‌مراسم خون‌ریزش و شرایط کشش وکوشش درمعرکهٔ مخوف مشعوف بودندی.

اما خاك ادبار برچهرهٔ ایشان راه‌یافت. در آن هنگامهٔ گیر ودار طاقت صدمات عساکر ظفرتلاش را نیاورده، قرار برفرار[۷] داده، خسته و زخمدار باروی شرمسار، در اجل هریك ایشان‌که تأخیری بود، در اصل [قلعه] حصار بند گشته، و دروب امید[۸] را برروی خود مسدود ساخته، در بروج و باروی قلعه قرارگرفتند. و لشکر فیروزی‌اثر قزلباش سر وزندهٔ بسیار و غنیمت بیشمار به‌دست آورده، مراجعت کردند.

وتقی‌خان با باقربیگ لك و خلیفهٔ قاجار و سایر سرداران در فکر وتدارك قلعه‌داری اشتغال داشته و بالمره [دچار] یأس و نامیدی، وروز بهبودی را فراموش کرده، و در زاویهٔ حیرانی وناکامی قرار گرفتند.

کبوتر که کین آورد باعقاب به‌قصد سر خویش دارد شتاب
به نیروتر از خود ستیزه میار کزان تیره گردد تو راروزگار

۱۸۴

[فتح شیراز و کشتار و غارت و ویرانی آن]

شعبده‌بازان قانون سخن‌گزاری و مطربان خوشنوای انجمن بزمسازی، کلك عنبر سلك بزم نشینان محافل اخبار را بدین نوا خرم و مسطح(؟) ساخته‌اند، که چون ایام محاصرهٔ شیراز به‌دوماه متمادی شد، همه‌روزه چاپاران از درگاه فلك‌فرسا وارد، وارقامات قضا شیم وابرام زیاده از حد به‌سرداران و سرخیلان و مأمورین قلمی‌داشته که: باعث تعویق و تکاهل وبه‌تصرف در نیاوردن اصل بلده ازچه‌راه است؟ و متعاقب از رکاب ظفرانتساب قیاقلی‌خان جارچی‌باشی[۱] وآزادخان افغان با مین‌باشیان بسیار وسپاه بیشمار وارد می‌گشتند.

چون اللهوردی‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، مخوف گشت که مبادا دارای

۷ــ نسخه: راه فرار برقرار.
۸ــ نسخه: نامیدی.
۱ــ روزنامهٔ کلانتر (ص۱۹): قیاقلی آقای قورت جارچی باشی.

دوران را شعلهٔ غضب زبانه کشیده، به‌قتل آن فرمان دهد. ناچار همه‌روزه دور ودایرهٔ آن حصار را برسر غازیان قسمت کرده، برسیبه و حواله ساختن تأکید می‌فرمود.

اما چون اطراف آن حصار را عساکر به‌قدر بیست قدم و ده قدم فاصله برج ساخته، وتفنگچیان به‌بروج و باروی قلعه تفنگ می‌انداختند، از هرسمت که به‌هرکس متعلق بود چنان آن حدود را مسدود ساخته بودند، که مرغ از پرواز و رعد از آواز عاجز وقاصر بود. چون‌حارسان قلعه احوال را چنان مشاهده‌کردند، گرد ناامیدی برچهرهٔ ایشان قرار یافت.

حاجی محمدبیگ نام از جماعت نفر [بود] که در سمت [سید علاء الدین حسین] به‌محافظت و محارست قلعه‌داری اشتغال می‌ورزیدند، و در مقابل بروج آن حصار در خارج قلعه مجنون‌بیگ مروی، که [از] سرکردگان عساکر مذکورهٔ مرز بود، حصاری کشیده و برجی ساخته [بود] که احدی از بیم تفنگ مرگ‌آهنگ غازیان مذکور سر از خاکریز و شرفات آن نمی‌توانستند به‌درآورد. اما اکثر اوقات فیمابین حاجی‌محمدبیگ ومجنون‌بیگ، از فراز همان برجها که قرار داشتند وچندان مسافت باهم نداشت، گفتگو می‌کردند.

ومجنون‌بیگ از سخط و غضب صاحبقرانی تقریرها کرده، دلالت واستمالت می‌نمود، تااینکه فیمابین آن دونفر اتحاد و یگانگی ورابطهٔ آشنایی ظاهر گردید. حاجی محمدبیگ گفت: هرگاه سردار معظم‌الیه کوچ و کلفت وایل و عشایر مرا ازشر دارای دوران و عساکر ظفرهمعنان محافظت نمایند، من حصار شیراز را بدون جنگ و جدال و مناقشه و قتال درکمال سهولت تسلیم می‌نمایم.

مجنون بیگ این مقدمات را مفصلا به‌خدمت سردار معظم‌الیه عرض، و دراین خصوص قسم‌نامه و عهدنامه به‌مهر سردار معظم‌الیه گرفته، تسلیم حاجی‌محمدبیگ مذکور نمود.

آن مرد نمك ناشناس سکنهٔ فارس، از ترس وبیم بندگان‌سپهراساس، شفقت‌ومرحمت وحقوق خدمتگزاری تقی‌خان را فراموش [کرده]، همگی طوایف خودرا از سخط وغضب قیامت لهب شاهنشاهی متوهم نموده، این راز را چنان درمیان گذاشت که در محل فرصت [یك] طرف حصار [را]، که همان طایفه در محافظت آن اشتغال دارند، تسلیم عساکر منصورهٔ قزلباش نمایند. آن جماعت قبول این معنی را کرده، ودرانتهاز فرصت می‌بودند.

تااینکه تقی‌خان را کبر و غرور دامنگیر گشته، و با خاصان خود می‌گفت: حال مدت سه‌ماه می‌شودکه جماعت قزلباش دور ودایرهٔ دارالعلم را محصور دارند، و کاری نساخته، مراجعت خواهند کرد. وبه‌همین خیالات فاسده و کردار باطله اوقات کیف خودرا صرف لهو و لعب می‌کرد. واکثر اوقات ولد ارشد آن مسمی به‌محمدرضاخان دور ودایرهٔ آن حصار را تردد کرده، محصوران را قدغن و قلعه‌داری می‌کرد.

اما از این جانب حسب‌الفرمودهٔ سردار معظم‌الیه سرکردگان و سرخیلان هریك درجا و مکان خود با سواره و پیادهٔ خود مستعد و آماده، و درانتهاز فرصت می‌بودند،

که از آن جانب‌حاجی‌محمدبیگ در نیمهٔ شب خودرا به‌مجنون‌بیگ رسانیده، و چنان گفت‌که: فردا شب، که عاشر شهر جمادی‌الاولی سنهٔ سبع و خمسین و مائه بعدالالف من‌الهجرةالنبویه است، اولا به‌قدر یکهزار نفر ازهمین مکان یورش آورده، یك سمت حصار که تعلق به‌طایفهٔ مادارد تسلیم، وبعد از گرفتن دوسه‌برج، از اطراف حملات‌آورده، وقلعه را تصرف نمایند. مجنون‌بیگ این مقدمه را معروض خدمت [سردار نمود].

سردار معظم‌الیه، در آن شب جمیع سرکردگان و سرخیلان خراسانی و افغان و اوزبك را به‌حضور خود خواست. و هریك را دسته به‌دسته سفارشات نمودکه در هنگامی که از سمتی‌که تعلق به‌عساکر مروی دارد صدای ولوله[2] وسرین را شنیدند، از اطراف یورش به‌قلعه برده، و آن حصار را باید تصرف نمایند.

اما برحسب فرمان سردارمعظم‌الیه، به‌هنگام‌شب دلیراق نامدار و هزبران لجهٔ‌پیکار مستعد قتال و جدال گشته و گوش به‌آواز بودند، و همچنین براطراف شهر امرای نامدار و سرداران عالی‌مقدار چون محمدحسین خان قاجار و آزادخان افغان و شهباز خان افشار[3] و عطاخان اوزبك و میرحسن‌بیگ داروغهٔ بازار اردوی کیوان‌پوی شکوه ومین‌باشیان هریك فوج فوج و دسته به‌دسته در کمینگاه قرار یافتند.

اما از آن جانب‌که به‌سمت سید علاءالدین حسین بود و مجنون‌بیگ مروی و... شاه‌بیگ‌خان افغان با یکهزار نفر منتظر فرصت بودند که دراین وقت حاجی محمدبیگ آمده، آن جماعت را بربالای بروج داخل نموده، و به‌ورود عساکر منصور چهار برج آن حصار را به‌تصرف درآوردند، و حمله بربروج دیگر افکندند. چون صدای غلغله و آشوب گوشزد عساکر منصور شد، [در] سمتی که تعلق به‌میرحسن‌بیگ داروغهٔ بازار ومحمدحسین خان قاجار داشت، از میان باغ شاه بیرون آمده، خودرا به‌خاکریز آن حصار رسانیده، جبراً و قهراً چهار پنج برج را متصرف گردیدند واز سمت بـاغ خلدبرین اللهوردی‌خان [با] غازیان غضنفرتوأمان یورش برده، و یك سمت آن حصار را تصرف‌کردند.

القصه، از اطراف وجوانب آن حصار درآمده، حارسین آن حصار را به‌زخم تفنگ ازفصیل و باره دور می‌گردانیدند. و گروهی نردبانها و کمندهای وثیق مهیاداشته، روی به‌ارتقا و تصاعد باره و فصیل آوردند. و قلعه‌داران نیز به‌آتش‌دادن نفت و قاروره وانداختن خمپاره، که عبارت از سبوی پر از داروی تفنگ است‌که از قطعات آهن و سرب وسنگریزه و زنجیر و امثال آنها به‌آن داروی تفنگ آمیخته‌اند، [پرداختند]

۲ــ نسخه: لوله.

۳ــ نام شهبازخان افشار درمیان سرکردگان آن طایفه دیده نشده، ممکن است در سجع‌ـ پردازی مؤلف افشار به‌جای «دنبلی» آمده باشد. شهبازخان دنبلی رئیس ایل دنبلی و حاکم‌خوی، واز اقران آزادخان افغان بوده، ودر جنگهای داخلی پس از نادر نامش درمیان است. آخرین‌بار در ۱۱۸۶ از کریم‌خان شکست خورد وبه‌اسارت به‌شیراز برده شد. او پسر همان مرتضی‌قلی‌خان دنبلی است که در شورای دشت‌مغان و نیز در جنگهای ابراهیم‌خان در داغستان شرکت داشتــه است.

مرتقیان از صعود تقاعد می‌فرمودند.

چون شیران بیشهٔ وغا از هرطرف برجدار قرارگرفتند، غازیان فارسی ساعتی به‌رمی تفنگ وبادلیج از روی اضطرار واضطراب پرداخته، بعد از اندك کوششی دوسمت آن حصار را به‌تصرف خویش درآوردند. ومتجندهٔ فارس با هزاران خوف و هراس اکثر مجروح و خسته شهر را گذاشته به‌صحن شاه‌چراغ و قلعهٔ ارك متحصن گردیدند. وعساکر منصور داخل شهر شده در قتل و غارت آن طایفه لوازم اجتهاد ورزیدند.

اما از آن جانب چون تقی‌خان مهابت سپاه وافر مشاهده نمود، صرصر دهشت و هراس خرگاه ثبات و قرار وی را متزلزل ساخته، خود انصاف داد که روباه را با پنجهٔ شیر عرین، وصعوه‌را با چنگال شاهین مقاتله و مقابله از بازوی اقتدار مسلوب است، و اصرار براین از جهل و نادانی اساس خویش کندن. وهنوز اجتماع آن سپاه پیرامن‌آن ماده تباه به‌وقوع [نپیوسته] به‌مجرد اینکه عبور سپاه هنوز به‌میان شهر چندان ظاهر شده بود، بی‌آنکه محاربه گردد واظهار قدرتی نماید، با محمدرضاخان ولد خود برمرکب فرار قرار گرفته، بیرون رفت.

اما ازآن جانب خلیفهٔ قاجار و حاجی‌مانی، چون همیشه در خدمت تقی‌خان به‌محافظت اشتغال داشتند، در آن شب چون احوال‌را چنان مشاهده کردند، ناچار با نامداران خود دست به‌شمشیر حمله به‌عساکر منصور کردند، و حرکت مذبوحی ازایشان سرزده، به‌قدر هفتاد هشتاد نفر ایشان به‌قتل رسیدند، و بقیةالسیف زخمدار و مجروح پناه به‌روضهٔ حضرت شاه چراغ بردند. ودر آن شب عساکر منصوره تماماً آن حصاررا به‌تصرف خود درآوردند.

ودر محلی‌که این عروس حجله‌نشین از دریچهٔ فلك چهارمین سربرآورده، عالم ظلمانی را به‌نور ضیای خویش آیین بست، اللهوردی‌خان وسایر سرکردگان داخل آن حصار شده، هرچند تفحص احوال تقی‌خان‌را کردند اثری ندیده، چون برفرار وی اطلاع حاصل نمودند، جمعی از عساکر منصور را مأمور داشت که در جستجوی آن [بخت] برگشتهٔ وادی‌گمراهی عنان سمند خوشخرام را به‌جولان درآوردند. ونوید مبلغ دویست تومان به‌هرکس که او را به‌درگاه والا حاضر نماید دادند.

اما چون اللهوردی‌خان در مکان و عمارات تقی‌خان قرارگرفت، جمیع اموال واشیای تقی‌خان‌را تصرف نمود. جمعی را مقرر داشت خلیفهٔ قاجار و حاجی مانی را به‌استمالت بسیار از میان روضهٔ مقدسه درآورده، به‌حضور آن حاضر ساختند، و آن دونفر را با جمع دیگر از قبیل باقربیگ لك محبوس ساختند.

وعساکر منصور جمیع اهل شیراز را تا مدت سه‌شبانه‌روز اسیر و تاراج‌کردند، وجماعت افغان از قتل مسلمانان مضایقه نکردند. اما جماعت قزلباش اموال‌را تاراج و اطفال را اسیر می‌کردند. وجمع‌کثیری قتیل سرپنجهٔ تقدیر به‌دست افاغنه گردیدند. بیت

کسی را که تیره شود روزگار　　　همه آن کند کش نیاید به‌کار

برمتتبعان اخبار پوشیده و مخفی نماندکه از ایام جلوس ابدمأنوس شاه‌اسماعیل صفوی، اناراللہ برهانه. الی‌حال سکان آن دیار به‌فراغت واستراحت روزگار بەسربرده

بودند، و همیشه اوقات به‌عیش و نشاط و خمرخوارگی و خمرفروشی وشاهدبازی روزگار خودرا به‌سر آورده، و مطلقا چنین حادثه‌ای بدیشان رخ نداده بود، که در آن روز محنت‌اندوز بـا نازنینان سروقد وبـا جوانان ماه‌طلعت وبـا طفلان فرشته خصلت وبـا فاضلان و عالمان نیکوسریرت‌که برخی اسیر و بعضی قتیل دست جماعت افغان واوزبك و سایر غازیان قزلباش گردیدند. واموال و اثاث‌البیت و ناموس چندین سالهٔ ایشان به‌تاراج حادثات رفت[۴].

وجمعی از ذکور واناث پناه به‌روضهٔ مقدسهٔ شاهچراغ برده بودندکه جماعت افغان و اوزبك حرمت آن امامزادهٔ کبار را منظور نداشته، رسن به‌گردن آن جماعت افکنده، به‌خارج کشیدند، ذکور آنها را قتل و اناث را اسیر کردند. خلاصهٔ مدعااینکه حادثه‌ای عظیم بدیشان رخ آورد که شرح‌آن گنجایش تقریر نداشت. لمؤلفه

ندانم چرا روزگار دو رنگ   گهی صلح می‌ورزد وگاه جنگ
گهی شادمانـی به بار آورد   گهی گل بروید، و خار آورد
یکی را قتیل و یکی را اسیر   کند آفتابی به شب دستگیر
عجب روزگاری است بی‌کاروبار   گهی مهر آرد گهی غم به‌بار
بیا دل منه تو بدین بیوفـا   که آن کهنه زالی است پرازجفا
هر آنکس که دل رابدین‌روزگا[ر]   ببندد، شود خوار و بی اعتبـار
اگر شیر مرغ واگر شهد ناب   دهد گنج قارون به تو بیحساب
میان جهان سر فرازی دهـد   یقین دان به تو هرچه نازی دهد
به یك دم کند خان ومانت‌خراب   که باقی نماند به تو جز عذاب
همیشه بود کار این پیر زال   گهی شهد بخشد گهی قیل‌وقال
طمع را ببر تو ازاین روزگار   ز قحبه ندیده کسی اعتبـار
که هردم به آغوش یك شوهری‌است   دمادم همه فعلش افسونگری است
یکی را دهد تاج وتخت و کلاه   یکی را کند همچو خاك سیاه
یکی را کند پهلو روزگار   یکی را کند خوار وبی اعتبار
بسی روزگار و بسی سال وماه   بروید گل وبشکفد هر گیاه
بسی شهریار و بسی نامـدار   بسی نوعروسان زیبا نگـار
نمایند به فصل بهار و شتا   گهی شهد نوشند و گاهـی جفا
به آخر کنند جان خودرا نثار   بماند همان چرخ بر یك قرار
دریغا از این جسم وجان لطیف   که آخر کند خاك مارا ضعیف
دریغا که یکباره ویران شویـم   به آخر به دولاب طوفان شویم
تو را آصف از چرخ گردون‌چه‌باك   که آخر بود منزلت زیر خاك
به فضل الهی سزاوار بـاش   به درماندگان دستگیر یا رباش

القصه، در آن یك دو یوم هرچند عساکر منصور در تجسس و تفحص تقی[خان]

۴ـ میرزامحمد کلانتر آن حادثهٔ جانسوز را به‌چشم دیده، و شرح آن را در روزنامهٔ خود (ص ۱۶ـ۱۸) آورده است.

دراصل بلده کوشیدند، اثری از آن ظاهر نشد. مگر شخصی از زخمداران معروض داشت که باولد خود محمدرضاخان به‌سمت صحاری به‌در رفتند. حسب‌الأمر سردار معظم‌الیه عساکر منصور از صغیر و کبیر به‌عنوان کوه‌مالی عازم جستن و یافتن تقی‌خان گردیدند مشروط به‌آنکه هر کس آن را زنده گرفته به‌حضور حاضر نماید، مبلغ پانصدتومان‌تبریزی انعام دروجه آن مهمسازی نمایند.

۱۸۵

[احوال تقی‌خان بعد از فرار]

برای ارباب خرد پوشیده و مخفی نماناد که چون تقی‌خان با ولد خود محمدرضا خان به‌سمت بیابان به‌در رفت، چون به‌قدر دوسه میل راه طی نمود، دراین‌وقت گذار آن بر گله‌داران خود افتاد که در آن نواحی به‌چرانیدن گوسفند اشتغال داشتند.

با ولد خود چنان مشورت نمودکه هرگاه با اسب و یراق و لباس و طمطراق چشم احدی برما افتد، گاه باشد که به‌جهت خوشامد و طمع مالیهٔ دنیا ما را گرفته به‌قتل رسانیده، سر ما را به‌درگاه اللهوردی‌سردار برده، انعام به‌جهت خود بازیافت نمایند. پس آن دو نفر اسب و یراق و لباسهای فاخر خودرا ازبرخود بیرون آورده، بدان گله‌داران دادند، و لباسهای آن دونفر شبان را دربر خود کرده، هریك دوقرص نان در کمر خود بسته، پیاده عازم آن کوه و بیابان گردیدند.

بیا غافل ببین احوال دوران ... تقی خان را فکند زار و پریشان
تقی خان آنکه با چرخ هم‌قرین‌بود ... به‌یك دم پسترین هر زمین بود
ز جودش حاتم طی بد هراسان ... ز عدلش طاق کسری بود لرزان
زگنج و گوهرش چندان فزون‌داشت ... هزاران همچو قارون رهنمون داشت
به‌یك گردش همین چرخ‌کهن‌سال ... قصد کویش نمود کرد پامال
منه دل تو بدین چرخ‌ستمکار ... مثال قحبه‌ای باشد جفاکار
اگر دل می‌نهی در مهربانیش ... که آخر می‌زند با تو دوصد نیش
به زعم تو شود آرام یاری ... شود چون گل در آغوش‌خاری
اگر در مهربانی جان دهد کس ... که ناکس کی شود از تربیت‌کس
اگر در مهربانی جان دهد باز ... که گاهی چون تذرو است گاه‌شهباز
همیشه کار این چرخ سیهکار ... گهی شادی بیارد گاه غم بار
خوشا آنکس که از مادر نزاده ... اگر زاده به مهرش دل نداده
خوشا آنکو قناعت پیشه کرده ... اگر کرده عجب اندیشه کرده
هرآنکس مهر آن دردل‌نشان‌داد ... نکرده کام خود حاصل که جان‌داد
نبندی دل بدین کاخ دل افروز ... که عالم بیش نیست از یك شب وروز

القصه، آن خان فلک‌زده با ولد خود در آن کوه و صحرا چندروزی حیران و سرگردان به‌هرطرف می‌رفتند. وهرگاه ارادهٔ آن می‌کردندکه به‌میان قبایل‌صحرانشینان یازارعان رفته، لب نانی و کف آبی‌گرفته قوت لایموت خود نمایند، از آن نیز اندیشه می‌نمودند که مبادا از کجرویهای فلك ناسازگار و طالع برگشتهٔ جفاکار به‌جهت دو درم و دیناری آنها را گرفته، به‌حضور سردار والاتبار برده تسلیم نمایند. و چون آذوقه‌ای‌که با خود داشتند به‌اتمام رسید، چند یومی به‌گیاه صحرا روزگار خودرا بسر برده، وضعف و ناتوانی وسپاه جوع برملك بدن آن دونفر استیلا یافته، خودرا به‌میان بیشه‌ای‌که در آن صحرابودکشیده، از قوت رفتار بازمانده، خواب ایشان را ربود.

اما راوی ذکر می‌کند که در آن اوان که تقی‌خان از اصل شیراز فرار نموده بود، حسب‌الفرمودهٔ اللهوردی‌خان سردار جمیع عساکر منصور از قفای آن در آن محال به‌تفحص آن اشتغال داشتند. از قضایای الهی شخصی از طوایف اکراد، که محتاج‌ترین عساکر قزلباش بود، بسکه در آن بیابان تفحص نموده بود، آثار ضعف در ناصیهٔ احوال آن نیز ظاهر گشته، قدم در آن بیشه‌ای که تقی‌خان بود گذاشت، که رفته ساعتی در سایهٔ درختی استراحت نماید.

درآن وقت تقی‌خان خواب پریشانی دیده، ازجا درآمده، باولد خود محمدرضاخان تقریر نمود، و از ستمهای چرخ بی‌بنیاد به‌زاری زار چون ابر نوبهار به‌گریه درآمد. وازگریهٔ پدر پسر نیز به‌گریه درآمده، جزع می‌نمودند، واز گریهٔ ایشان مرغان بیابان به‌شیون درآمدند. که ناگاه آن مرد بی‌نام و نشان را چشم بدان دونفر افتاد که می‌گفتند: چه شد دولت و مکنت ما؟ کجا شد سپاه و رعیت ما؟ و هردو یکدیگر را دلداری و دل‌آسایی می‌دادند. بابخت بد چه‌چاره تواند [کند] کسی؟ که ناگاه آن مرد خشمگین و آن کرد قهرآیین برسر ایشان آمده، و چشم او برپیراهنی‌که دربر ایشان باقی مانده بود افتاد، وبه‌طمع آن قصد هلاك آن دونفر کرد.

تقی‌خان ازبیم جان گفت: ای مرد خداناترس، از کشتن ما چه حاصل توانی کرد؟ هرگاه ما را زنده گرفته به‌هرجا اراده‌نمایی‌که ببری بنابه‌خاطر ما تو را از مال دنیا غنی می‌گردانند.

گفت: مگر شما چه‌کسانید؟

تقی‌خان وصف حال و کیفیت احوال خودرا تقریر نمود. آن مرد دلاور از شنیدن اسم آن شعف و سرور بدان‌رخ داده، گفت. بیت

آنچه دلم در طلبش می‌شتافت   درپس [صد] پرده نهان بود یافت

دردم آن دو نفر را دست و گردن بسته، وبرجلو خود افکنده، به‌خواری خوار و زاری زار به‌حضور اللهوردی‌خان سردار حاضر ساخت. وآن خان والاتبار از آوردن آن دونفر بسیار خوشحالی بدان رخ داده، باید که [پانصد تومان را] داد، وچگونگی کیفیت به‌دست‌آمدن آن‌را عرضه‌داشت سدهٔ سنیهٔ اعلی گردانید.

وحسب‌الفرمان قضاجریان چنان به‌نفاذ پیوست، که میرحسن بیگ داروغهٔ بازار اردوی همایون اعلی، که در آن اوان مأمور تنبیه تقی‌خان بود، حاکم و صاحب‌اختیار

فارس، و محمدحسین‌خان قرخلو، که سابق ذکر شد، به‌سرداری مملکت فارس سرافراز، واللهوردی‌خان تقی‌خان‌را ارسال، و خود با عساکر منصوره عازم رکاب ظفرانتساب گردد.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان شهنشاهی، [تقی‌خان را] ارسال اصفهان، و در منزل ینگجه یك فرسخی اصفهان، حسب‌الامر به‌عهدهٔ قلیج‌خان گنجدلو که حاکم آنجا بود چنان مقرر شده بود، که عیال واطفال تقی‌خان [را]، که حسب‌الامر بندگان‌گیتی‌ستان قبل از این مقرر شده بود که دراصفهان می‌بودند، درآن روز بدون چادر و مقنعه به‌استقبال تقی‌خان به‌درآوردند. ودهل وسرنا به‌صدا درآورده، وتقی‌خان را با ولدش واژونه سوار حمار پرزینت کرده، وابلقی از دم روباه برسرش زده، به‌شورش و غوغای تمام داخل اصفهان نمودند.

در آن روز رقم دیگر وارد، و چنان به‌نفاذ پیوسته بود که فرزندان او راکه مسمی به‌محمدرضاخان و میرزا... می‌بودند در حضور آن به‌ضرب شمشیر به‌قتل آوردند. وآلت رجولیت آن را قطع کرده و مرهم نهاده، در عرض پنج شش یوم صحت یافت. ویك چشم آن‌را نیز از حدقه بیرون آورده، به‌عنوان چاپاری روانه درگاه جهان‌آرا گردانیدند[۱].

وراوی ذکر می‌کند که سوانحاتی‌که در نواحی فارس به‌وقوع پیوست این بود که چون رستم محمدخان را سکان بندرات به‌قتل رسانیده بودند، که مذکور شد، حسب‌الفرمان صاحبقران به‌نفاذ پیوست این بود که امان‌اللەخان افغان با موازی دوهزار نفر رفته، در ورود به‌آن حدود دست تصرف بدان‌حصار و نواحی یافته، گناهدار وبیگناه به‌شرارهٔ آتش یك‌نفر روسیاه درهم سوختند. وبعد از قتل و غارت بسیار عازم رکاب ظفرانتساب گردید.

وبه‌قدر سه‌هزار از خانوار قشقایی[۲] و فارسی، که منشأ فتنه و فساد گشته بداتفاق تقی‌خان قدم در جادهٔ شرارت و افساد نهاده بودند، آنها را کوچ داده، به‌اتفاق مجنون‌بیگ سرکردهٔ عساکر مروی روانه مرو شاهجان نمودند، که در آن حدود سکنی گرفتند.

القصه، بعد از ورود تقی‌خان به‌حضورحضرت صاحبقران و تحقیقات افساد آن، از آنجا که مرحمت وشفقت پادشاهی بود. قهر جباری آن تسکین یافته، و تقصیرات ماضی او را به‌عفو مقرون داشت، و مجدداً به‌منصب مستوفی‌الممالکی ممالك محروسه سرافراز، و صاحب‌اختیار کل مداخل و مخارج ولایت هندوستان نمود. و صبیه وجمعی دیگر از اطفال او را، [که] مقرر گردیده بود که در میان اردو در خرابات نشانیده، داخل ارباب طرب ساخته‌بودند، در آن یوم به‌تقی‌خان بخشید!

وچند یومی در دفتر خانهٔ همایون به‌خدمات مقرره قیام داشت. بعد چنان به‌نفاذ

۱ـ روزنامهٔ کلانتر (ص۱۷): آن‌سگ را بعد ازسه‌روز گرفته به‌اصفهان برده، ازیك چشم کور، وسه پسر اورا ومیرزا اسماعیل [برادرش] را گردن زدند... وعیال آنهارا فروخته، تقی‌خان را خواجه کرده، به‌اردوی نادرشاه بردند.

۲ـ نسخه: قاشقایی.

پیوست که به‌عنوان چاپاری عازم کابل، و در آن حدود در جمع‌آوری مالیات دیوانی کمال سعی واهتمام را مرعی داشته، ضابط مالیات دیوان باشد.

درسنوات سابقه، چون اعتمادالدولةالعلیة العالیه طهماسب‌خان جلایر در آن نواحی می‌بود، چون اکثر از طوایف افاغنه و بلوچ و راجپوت صحرانشینان در آن نواحی شرارت می‌ورزیدند، وتجار وقوافل را که از ممر عام عبور می‌نمودند تاراج می‌کردند. حسب‌الفرمان قضاجریان چنان به‌نفاذ پیوست که حسن‌خان بیات نیشابوری موازی ده هزار نفر از غازیان نیشابوری [و] آذربایجانی و قلمرو کرمانشاه [را] که در آن اوان در نواحی نیمروز می‌بودند، برداشته و در کابل ملحق به‌عساکر طهماسب‌خان گردیده بود، که ذکر آن مفصلا مذکور خواهد گشت.

ودراین اوان، چون از کنارهٔ آب اترك تا حدود قندهار ولایات بعیدهٔ بسیار [و] مداخل و مخارج آن از حد و حساب افزون بود، بدین جهت تقی‌خان را نامزد آن دیار گردانید، که هرساله مداخل مستمری آن را انفاذ خزانهٔ عامره نمایند. هم حسن سلوك دارای دوارن و شفقت و مرحمت آن، و هم آثار سخط و قهر و غضب آن گوشزد خاص وعام گردد.

اما تقی‌خان چون شخصی بود براکثر علوم آراسته و درتدبیر کارها شایسته، و سختی و سستی روزگار دیده و شربت شادی و غم چشیده، وارد نواحی کابل، و درامورات مأموره لوازم خدمتگزاری وجان‌نثاری مرعی داشته، در آن نواحی توقف ورزید.

اما برارباب خرد پوشیده نماند که چون خلیفهٔ قاجار وحاجی مانی قاجار و باقرلك، که در اصل شیراز گرفتار دست اللهوردی‌خان سردار بودند، و با جمع‌دیگر ازسرکردگان آن نواحی‌را مقید و محبوس کرده، به‌درگاه جهان آرا حاضر ساختند. حسب‌الفرمان دارای دوران چنان به‌نفاذ پیوست که آن چند نفر را زنده پوست کرده، نیردوز نظر قیامت اثر ساخته، واللهوردی‌خان سردار و جمع دیگر از سرداران ایرانی وتورانی را به‌خلاع فاخره و انعامات وافره سرافراز، وبه‌مناصب عالیه برقرارگردانید.

۱۸۶

ذکر محاربه نمودن سرداران صاحبقران دوران دراستراباد با محمدحسن‌خان ولد فتحعلی‌خان قاجار[1] و جماعت یموت

سابق براین، مقدمات اشرار استراباد شمه‌ای مذکور گردید که چون محمدحسین‌خان قاجار بیگلربیگی و صاحب‌اختیار آن نواحی بود، و حسب‌الامر در رکاب اقدس به‌امر

۱ــ در نسخه (که عنوان خالی بوده وبعداً آن را با خط بدی نوشته‌اند): محمدعلی‌بیگ ولد فتحی قاجار.

نظارت اشتغال داشت، ولد خود محمدزمان‌بیگ را به‌نیابت آن حدود مقرر داشت. و جمعی از طایفهٔ قاجار از قبیل محمدعلی‌بیگ عزالدینلو که عمده‌ترین طوایف مذکور بود، ازراه حسد بنای نزاع وکدورت و بیحسابی با محمدزمان بیگ مرعی می‌داشت. وهمه روزه با سنگ کدورت، تفرقه در حواس سکان آن دیار می‌انداخت، ونایب‌مذکور ازغصه والم جگر خودرا می‌گداخت.

چون بی‌اعتدالی آن از سرحد عصیان به‌طغیان انجامید، نایب مذکور از راه نصایح درآمده، به‌مواعظ خوش اورا تهذیب می‌نمود. محمدعلی‌بیگ مذکور همان در مقام ستیزه و عناد اصرار می‌ورزید.

چون بنای‌آن به‌شرارت و نمك‌بحرامی بود، شرحی علیحده [نوشت] در خصوص دادن کلید دارالمؤمنین را به‌خدمت محمدحسن[۲] ولد فتحعلی‌خان قاجار که از تاریخی که فتحعلی‌خان مذکور را حسب‌التصدیق حضرت گیتی‌ستان به‌مکان [خواجه‌ربیع]، ثریا مکان طهماسب‌شاه درایام محاصرهٔ ارض فیض‌بنیان ملك محمود سیستانی را به‌قتل رسانیده بود، که در مجلد اول ذکر آن کرده شد، محمدحسن‌خان [دشمن نادر بود. او] درآن ایام پنج شش ساله‌بود. بعد از شنیدن قتل فتحعلی‌خان، بکنجعلی‌بیگ یموت، چون خالوی مشارالیه بود، آن طفل‌را برداشته، به‌سمت منقشلاغ دشت قبچاق رفته بود. دراین اوان اکثر اوقات به‌نواحی گرگان، وبه‌میان ایلات قاجار بعضی اوقات، آمد ورفت می‌کرد. وبه‌قدر پنج شش هزار نفر یموت نیز برسر آن جمع آمده، همیشه مطمح‌نظرش آن بود که سر مخالفت باخاقان گیتی‌ستان ورزیده، دعوای خون پدرش را تجدیدنماید.

دراین وقت‌که معروضهٔ محمدعلی‌بیگ عزالدینلو و سایر کدخدایان قاجار وارد حضور آن نامدار گردید، بدون توقف با سرکردگان واعیان خود چهار پنج هزارنفر برداشته، ایلغارکنان در نیمه‌شب وارد استراباد [شد]، و آن نمك‌بحرام مذکور درقلعه راگشوده، آن حصار را در کمال آسانی تسلیم نمود. و محمدزمان‌بیگ خودرا به‌ارك آن حصار کشیده، تحصن جست. بعد از دوسه یوم، به‌هرنحوکه بود، ارك مذکور را تصرف و محمد زمان بیگ را محبوس نمود.

این مقدمات در نواحی موصل گوشزد امنای دولت دوران عدت گردید[۳]. حسب‌الفرمان قضاجریان چنان به‌نفاذ پیوست‌که بهبودخان سردار اتك وساروخان قرخلوی افشار از نواحی خراسان قشون تحت خودرا برداشته، به‌جهت‌گوشمالی آن عازم استراباد گردند. هرچند که در آن اوان ساروخان مذکور در دارالامان کرمان به‌حکومت آن دیار اشتغال داشت، آن نیز تدارك خودرا دیده عازم آن سرحد گردید.

۲ــ نسخه: محمدحسین. اما محمدحسن‌خان (مقتول در ۱۱۷۲) پدرآغا محمدخان قاجاراست. واین حادثه را مورخان عصر قاجار نخستین قیام آن سلسله وانمود کرده‌اند. رك روضة‌الصفای ناصری چاپ ۱۳۳۹ ج۸ ص۵۵۹، ج ۹ ص۱۳. محمدحسین پسر کوچکتر فتحعلی‌خان در کودکی درگذشته بود.

۳ــ طبق جهانگشا (۳۹۹) خبر شورش قاجارها در اواخر ذیحجهٔ ۱۱۵۶ در ماهیدشت کرمانشاهان به‌اطلاع نادر رسید.

اما قبل از مقدمات استراباد، بسمع همایون رسانیدندکه در نواحی هزارجریب مازندران حاجی‌صفر سولی و حاجی‌کوثر عنان مخالفت برتافته، سراز جادهٔ اطاعت و انقیاد صاحبقرانی تابیده، جمع‌کثیری برسرخود فراهم‌آورده، وبا محمدحسن خان ولد محمدحسین[۴] قاجار یگانگی کرده، بنای شرارت وافساد را بسرحد طغیان‌رسانیده‌اند.

حسب‌الفرمان گیتی‌ستان، چنان به‌نفاذ پیوست‌که میرزاتقی پیرزاده و حسن‌بیک‌کرد وحاجی محمدبیک‌قرایی، که دربلدهٔ نیشابور وبلوکات می‌بودند، وموازی‌پنج هزارنفر از نامداران کرد و بیات وقرایی، که درتحت ایشان به‌خدمات چنین روزی اشتغال داشتند، درحرکت آمده، منزل به‌منزل وارد نواحی دامغان گردیدند.

واز آن جانب چون خبر ورود عساکر منصور گوشزد حاجیان مذکور گردید، موازی شش هزار نفر از پیاده و سوارهٔ هزار جریب و مازندرانی را برداشته، ایلغار کرده، در منزل نودروار[۵] در مقابل سپاه مذکور صف قتال وجدال بیاراستند. وآن‌روز ترك مجادله کرده هریك به‌آسایشگاه خود رو نهادند.

اما حاجی‌کوثر و حاجی صفر در نیمهٔ شب دوهزار نفر خودرا برداشته، از یك‌سمت اردوی سپاه مذکور شبیخون برسرغازیان منصور آوردند. اما در آن شب نامداران قزلباش دور و دایرهٔ خودرا سنگر حصین ساخته، در پاسبانی خود ثابت قدم، وبه‌محافظت خود اشتغال داشتند.

چون آن گروه بی‌سرانجام چون ستارهٔ بنات‌النعش بدون تأمل و تأنی از دور و دایرهٔ عساکر منصور درآمدند، بیکدفعه از میانهٔ سنگر شرارهٔ تفنگ چون برق سوزان وصدای «قویمه، قویمه» نامداران از ثری به‌ثریا رسید، و آن شب دیجور از آتش‌دادن تفنگ پرفطور چون حجلهٔ عروسان روشن وتابان گردید. به‌هر زخم تیر امیری وبه‌هر سنگی سرهنگی را از پای درآوردند.

چون ساعتی فیمابین پلنگان خراسانی و شغالان مازندرانی بازار حرب التیام‌گرفت، دراین وقت این چرخ اطلس فیروزه فام لباس قیرگون ظلام را ازبرخود کشید، طلوع صبح ظاهر گردید. عساکر قزلباش از میانهٔ سنگر چون شیر خشمگین سوار مرکبان مبارفتار گشته، حمله بدان گروه بی‌سرانجام نمودند، که آن طایفه بدعاقبت طاقت صدمات عساکر منصور را نیاورده، در آن نواحی پشتهٔ رفیع مرتبه‌ای بود همگی از سواره و پیاده خودرا بدان مکان کشیده، به‌محافظت اشتغال ورزیدند.

غازیان مذکور از دور ودایرهٔ آن جماعت درآمده، چون شهباز بلند پرواز ازروی زمین به‌چرخ برین صعود کرده، دریك ساعت [آنهارا] چون نگین انگشتر در میان گرفته، وساعتی فیمابین به‌انداختن تیر تفنگ مرگ آهنگ به‌یکدیگر آغوش حرب گشودند، که عساکر قزلباش اندیشه ازتلاش آن طایفه نکرده، دست به‌شمشیر داخل به‌میان آن جماعت گردیدند وجمعی از سرکردگان ایشان را ازقبیل حاجی‌صفر وحاجی کوثر وجمع دیگر زنده دستگیر، وباقی آن طایفه را عموماً عرضهٔ تیغ خونریز ساخته،

۴ــ صحیح: ولد فتحعلی‌خان.

۵ــ نوذرآباد ساری؟

منارکله ساختند. واموال واشیا ازخیام وفروش وملبوس به‌دست غازیان نصرت‌قرین آمده، طبل بشارت وشادکامی برمنجوق فیروزکامی رسانیدند.

مقارن این، ساروخان قرقلو، وسردار صاحب اختیار مازندران ومأمور تنبیه طایفهٔ مذکوره وارد گردید. وآن دولشکر فیروزی [اثر] ملحق به‌یکدیگر گردیده، آن روز طبل رحیل کوفته، درآن منزل دیگر ساکن گشتند.

اما راوی ذکر می‌کند که حسب‌الفرمان قضا جریان به‌عهدهٔ بهبودخان سرداراتك امر ومقرر گشته بود که در محل ورود ساروخان به‌نواحی گرگان واستراباد، آن نیز درحرکت آمده، ملحق به‌یکدیگر گشته، در دفع محمدحسن‌خان قاجار لوازم اهتمام‌را مرعی دارند. اما چون محمدحسن‌خان به‌نواحی استراباد وارد [شده]، در اندك‌فرصتی جمیع ممالك مازندران وسایر توابعات استراباد را به‌حوزهٔ تصرف خود درآورد، چون آثار رشد وکاردانی در ناصیهٔ بهبود خان ظاهر وهویدا بود، آمدن ساروخان‌را وملحق بدان گردیدن را از صواب واندیشه بیرون ازقیاس دیده، لابد به‌مقتضای «ومن یتوکل علی‌الله فهو حسبه» عمل نموده، موازی ده‌هزار نفر ازنامداران ابیوردی‌ونسایی‌ودرونی وکوکلان را برداشته، ایلغارکنان عازم استراباد گردید.

واز آن جانب، محمدحسن‌خان از یموت وغیره به‌قدر بیست هزار نفر فراهم آورده، برسر خود مجتمع ساخته بود. چون از حرکت بهبودخان مطلع گردید، با خاصان درگاه خود چنان مشورت نمود که: هرگاه توقف نماییم که ساروخان وغیره از غازیان مأموره آمده ملحق به‌بهبودخان گشته، مجادله نماییم، گاه باشد که از عهدهٔ لشکر بسیار بیرون نیامده شکست برما افتد. چون تا حال به‌یکدیگر ملحق نگشته‌اند، اولی آن است که رفته کار بهبودخان را در کمال سهولت به‌اتمام رسانیده، دردفع‌سایر سرکردگان نادریه کوشیم.

به‌همین خیالات فاسده، موازی بیست هزار نفر غازیان یموت وقاجار وغیره‌را برداشته، عازم سر راه بهبود خان گردید. فیمابین تلاقی در نواحی حاجیلار۶، منزل مشهور به‌سرخ محله، اتفاق افتاد.

اما درآن روز غم اندوز، قبل ازآنکه مبارزان هردو گروه به‌قتال مبادرت‌نمایند، قراولان هردو سپاه مابین صفین متوجه یکدیگر گشته، درهم آویختند، وبعد ازساعتی آشوب و ولوله درمیان ایشان افتاده، قراولان موافق بر قراولان مخالف فایق آمده، مخالفین رو به‌گریز نهادند. وقراولان موافق تا پیش صف مخالف تعاقب نموده، مغلوب ومنکوب اکثری را زخمهای کاری زدند. وازوقوع این امر غریب همگنان به‌فتح‌و فیروزی امیدوار گشته، از روی وثوق تمام متوجه معرکهٔ قتال گردیدند.

اما بعد از فرار قراولان از حرب، شیران بیشهٔ هیجا وپلنگان قلهٔ وغا روی به مضمار کارزار آورده، حربی در پیوست که چشم روزگار بدان صعوبت معرکه‌ای‌مشاهده ننموده بود، وگردون پیر با هزاران دیده بدان آشوب کارزاری ملاحظه نفرموده.

۶ـ حاجیلر مینودشت؟

هرطرف از سحاب سیوف وبرق اسنه دجله وفراتی از خون در فضای مجوف روان، وهرگوشه قافله‌ای بری ازخانمان درآن معرکه غلطان.

بهبودخان چون حال بدین منوال مشاهده نمود، فوجی از دلیران کاردیده و دلاوران به‌کارزار رسیده نامزد [پیکار] مخالفان نمود. وایشان بنا بر کثرت‌وبسیاری غلبه بر غازیان نصرت نشان، به‌جمع‌آوری غنایم وبرخی به‌محاربه واتمام کارزارمشغول گردیدند.

و در اثنای این گیرودار، خان عالیشان باآن دلیران ازمکمن تدبیر بیرون‌آمده، وشمشیر خونریز را برایشان کلیم گردانید. وبه‌صرصر حمله وطوفان صدمه، اثر خیام وثبات وسکون سپاه یموت و قاجار را ازجای برداشته، چون خس وخاشاک که در ممر سیلاب افتد، یا سرمه وتوتیا که در رهگذار باد آید، [آنهارا] در عرصهٔ روزگار بی‌نام ونشان گردانید.

وعلیقلی وخداقلی و دردی‌بهادر وجمع کثیری از سرکردگان یموت، ومحمدعلی بیگ عزالدینلو، که سرمایهٔ فساد بود، با جمعی از نمک‌بحرامان قاجار، وجمعی دیگر از سرداران سپاه، در گرداب آن لجهٔ پرجوش وخروش، طعمهٔ نهنگ بلا وروزی سباع فنا گشته، بهبودخان با شاهد فتح وظفر هم آغوش گشته، سجدات شکر الهی به‌تقدیم رسانید. واما محمدحسن‌خان با معدودی چند راه فرار [پیش گرفته]،به‌سمت گرگان وازآنجا به‌سمت منقشلاق به‌در رفت.

وبهبودخان، درآن حدود اموال وغنایم آن سپاه را برسر غازیان ظفر همعنان قسمت، وازآنجا وارد استراباد [شده]. ومحمدزمان بیگ ولد محمدحسین‌خان را،که محمدحسن‌خان محبوس نموده بود، ازبند وزندان نجات داده، مجدداً بر سریر حکومت آن دیار برقرار وصاحب اختیار گردانید. وکیفیت این فتح مبین [را]، که ثانیاً به‌یمن دولت ابد قرین رو داده بود، مشروحاً عرضه داشت سدهٔ سنیهٔ همایون اعلی گردانید.

وخاطر پادشاه بحر وبر از استماع این فتح وظفر مبتهج و مسرور گشته، به‌محامد شکر الهی قیام نمود. وبهبودخان را به‌اصناف عواطف مرتبه‌ای دیگر از سایر امرا و سلاطین عظام امتیاز داده، سرافتخارش [را] به‌اوج گردون برافراخت. وفرستاده‌اش را به‌انواع اکرام واصناف انعام اختصاص‌داده، مقضی‌المرام به‌جانب استراباد بازگردانید.

اما ازآن جانب، ساروخان درآن منزل سکنی داشت که خبر فتح وظفربهبودخان وشکست محمد حسن‌خان به‌سمع آن رسید. به‌سرعت وارد استراباد، وفیمابین بهبودخان وآن ملاقات حاصل، وتابعان ویکرنگان محمدحسن‌خان را قتل و کله‌منار ساختند. و زنان وطفلان قاجار وغیره طوایف تبعهٔ محمدحسن‌خان را کوچ داده، به‌بلدهٔ نیشابور فرستادند، که درآن نواحی به‌عقوبات فلك زدگی ومحنتهای روز تیرگی، روزگار غدار وزمانهٔ جفاکار ازایشان انتقام کشد. لمسوده

جهان را نباشد به غیر از دوکار گهی شهد بخشد گهی ز هرمار
جهان را نباشد وفـا و بقـا بود کار و بارش ز رنج و عنا
همیشه بود کار این پیر زال همه رنج و درد وهمه قیل وقال

نگردد به کام کسی یك زمان ندیده کسی شادمانـی از آن
جهان را جهاندار تباهی کند پس روز را در سیاهی کند

وبهبود خان بعد از ورود ساروخان به‌چند یوم مراجعت به‌اتك نمود.

۱۸۷

[بقیهٔ حوادث استراباد و اطراف آن]

بر متتبعان سیر پوشیده ومخفی نماند که چون خاقان گیتی‌ستان ازمقدمات استراباد فی‌الجمله خاطر جمعی حاصل نمود، چون قول وفعل طوایف ایران را منقلب وعهود ومواثیق ایشان را منکسر دید، اکتفا بدان نکرده، محمدحسین‌خان را، که به‌امر نظارت سرکار خاصهٔ شریفه اشتغال داشت، وازجملهٔ اخلاص کیشان آن درگاه فلك فرسابود، به‌عنوان چاپاری روانهٔ استراباد [فرمود] که بعد از ورود بدان حدود، سررشتهٔ ضبط و نسق امورات آنجارا حسب‌الواقع مضبوط کرده، معاودت نماید.

ورقم علیحده نیز به‌عهدهٔ میرزاتقی پیرزاده وحاجی محمد بیگ قرایی صـادر گردید که قشونهای تحت خودرا برداشته، وارد رکاب اقدس گردند.

اما چون ساروخان عازم استراباد، وحاجی محمدبیگ ومیرزا تقی وارد هزار جریب، ودرآن حدود توقف داشتند، حسب‌الامر مقرر گردید که بیران نام کردعمارلو، که درنواحی میاندشت ومیامی فیمابین سبزوار ودامغان سد راه مترددین گشته، وراهزنی و قطاع‌الطریقی را شعار خود ساخته، آن‌را زنده گرفته، به‌حضور اقدس حاضرنمایند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان، جمعی از یوزباشیان با موازی پانصد نفر روانـه، ودر عرض ده یوم بیران مذکور را با ده نفر تبعهٔ آن گرفته، به‌حضور حاجی‌محمدبیگ حاضر ساختند، به‌قید ایشان فرمان داد. وبعد از خاطر جمعی آن دیار، عنان عزیمت به‌خدمت دارای دوران معطوف ساختند.

و در عرض راه، بیران بیگ مذکور، که سپردهٔ دست رستم‌بیگ بود، فرارنمود. بعد از ورود به‌درگاه جهان‌آرا، رستم‌بیگ به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ صاحبقرانی‌رسانید که: حسب‌التمنای حاجی محمدبیگ بیران مزبور فرار نمود. حسب‌الامر به‌قتل حاجی محمدبیگ فرمان شد.

اما آنچه مسود این اوراق را حالی شده بدین نحو بود که حاجی‌محمدبیگ‌مذکور به‌دولت قارون، ودر سخاوت حاتم، ودر شجاعت قرینهٔ رستم، وتهیه اسباب سلطنت و شهرياری اورا آماده ومهیا بود. چون اساسه ودبدبهٔ آن پهلو بر سلاطین روزگـار می‌زد، وروزنامچهٔ عمر آن در دفاتر محاسب [تقدیر] نیز به‌انتها رسیده بود، درآن روز پرستیز، که رستخیز ایام حساب آن نامدار بود، نخل برومند زندگانی درجویبار جسمانی از قضایای آسمانی خشك، ودرهم شکست .

خیاط روزگار به‌بالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آن را قبا نکرد

سوانح دیگر این است که چون حاجی‌صفر وارد رکاب ظفر انتساب گردید، پادشاه جرایم بخش تقصیرات آن را به‌عفو مقرون داشت. اما شب دیگر به‌قدر دوکیسه‌زر، که یکصد تومان بوده باشد، ودویست تومان تمسك به‌جهت میرزا تقی پیر زاده ارسال گردانید، که مبادا در خلأ وملأ معاند آن گشته، در حضور حضرت گیتی‌ستان سخنی که باعث خصومت آن بوده باشد، ومقدمات بی‌اندامی [را] که ازآن درنواحی‌مازندران به‌وقوع پیوسته، تقریر نماید.

میرزا تقی مذکور، در نیمهٔ‌شب وجه مذکور را بازیافت، ودر طلوع طلیعهٔ‌خورشید خاوری آن وجه وتمسك [را]، که به‌خط ومهرآن بود، به‌حضور پادشاه بروبحرحاضر ساخت. وچگونگی سفارشات آن‌را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر خاقانی گردانید.

ودارای دوران به‌لفظ گهربار خود چنین فرمود که: «مننك تارمنك منكاشفقتی وار، كه بدباطن دشمنلری منه ظاهر ایلیب سرنی آشكار ایلر»[1]. ودردم حاجی‌مذکور را به‌حضور حاضر ساخته، به‌قتل آن فرمان داد. کشتهٔ دست توام، خواه اینچنین، خواه آنچنان!

اما راوی ذکر می‌کند که بعد ازورود محمدحسین‌خان به‌نواحی استراباد، جمعی دیگر از بدخواهان اوجاق سپهر رواق نادری را به‌قتل آورد، و جمیع نواحی‌مازندران را از لوث وجود متمردین ومعاندین مصفی ومحلی ساخته، فرزند خود محمدزمان‌بیگ را در استراباد گذاشته، سفارشات آن‌را به‌ساروخان کرده، مراجعت به‌رکاب ظفرانتساب نمود.

وحسب‌الرقم، چنان به‌عهدهٔ ساروخان مقرر گشته بود که از استراباد الی‌کنارهٔ گرگان و بلخان وجمیع دشت قبچاق را سردار وصاحب اختیار [بوده]، متمردین و متصرفین بدآیین را تنبیه و تأدیب نموده، در سلطنت آن دیار برقرار وصاحب اختیار با اقتدار باشد.

وبعد از رفتن محمدحسین‌خان، فیمابین ساروخان ومحمدزمان‌بیگ به‌جهت جیره وعلیق‌الدواب عساکر تحت سردار معظم‌الیه سوء مزاجی به‌هم رسید، و ساروخان زمان‌بیگ را خفیف ساخت. وآن دراین خصوص عریضه‌ای به‌دربار معدلت‌مدار خاقانی، ونوشته‌ای به‌جهت والدخود قلمی نمود. حسب‌الفرمان قضا جریان ساروخان‌را به‌رکاب ظفر انتساب طلبید، واختیار کل آن مملکت را در کف‌کفایت محمد زمان‌بیگ گذاشته، به‌خانی ملقب ساخت.

هر که به‌اخلاص کند خدمتش دست چو زد خاك شود لعل کان

اما چون محمدحسن‌خان ولد فتحعلی‌خان، چنان شکست فاحش بدان رخ داد، وارد به‌میان یموت گشته، چند صباحی مایهٔ فساد نگشته، در شکار یوز و باز اوقات خود [را] صرف می‌نمود. چون ذات‌آن مایهٔ فساد وبرهم‌زدگی اهل عباد بود، مجدداً

۱ــ ترجمه عبارت ترکی نادر: «خدای من به‌من شفقت دارد که دشمنان بدباطن را برمن ظاهر می‌کند، که سر خودرا آشکار می‌کنند».

به‌خیال بی‌مآل افتاده، به‌قدر پانصد ششصد [نفر] از غازیان یموت را برداشته، به‌عنوان تاخت وارد محال استراباد، واموال واشیاء جمعی از فقرا را متصرف، وبرخی‌ازکسان آن نواحی را زنده دستگیر کرده، مراجعت‌نموده، اسرا را به‌طوایف اورگنجی درمعرض بیع درآورد.

ودفعهٔ دیگر که وارد استراباد گردید، محمدزمان‌خان تعاقب کرده، جمعی سرو زنده ازآن گرفته، معاودت نمود.

واکثر اوقات فیما‌بین جماعت یموت وغازیان استراباد مجادله ومحاربه به‌وقوع می‌انجامید، وروزگار گاهی به‌کام این وگاهی به‌کام آن آغوش می‌گشود، وهردورا از جرعهٔ بیهوشی مدهوش می‌نمود.

۱۸۸

ذکر مخالفت نمودن جماعت یموت در خوارزم[1] ولشکر فرستادن صاحبقران دوران و تنبیه نمودن آن‌طایفهٔ بدنهاد

تا قافله سالار «تؤتی الملك من‌تشاء» زمام سمند اقبال‌را به‌صوب تسخیر ممالك معاندین منعطف ساخته، وراهنمای مراحل «یختص برحمته من یشاء» عنان جاه‌وجلال را به‌سمت قبلهٔ مراد منصرف گردانیده...[2] وصف این مقال احوال کثیرالاقتدارعلیقلی خان سپهسالار ممالك خوارزم است که چون ازنواحی قصرشیرین ازخدمت خاقان گیتی‌ستان و تاج‌بخش ممالك هندوستان وتوران رخصت انصراف حاصل نمود، منزل به‌منزل وارد ارض فیض نشان [گردید].

ودرآن ممالك ملایك پاسبان جمیع عساکر خراسان را به‌حضور خود حاضر ساخت ودرساعت سعد به‌تاریخ سنهٔ [۱۱۵۸] با ده‌عراده توپ وشانزده‌هزار وهشتصدنفر با سرکردگان وسرخیلان وخوانین کرام از راه سرخس وحوض‌خان وارد الکای مرو شاهجان گردید.

ودرآن حدود موازی پنجاه عراده توپ وخمپاره مع‌اسباب قورخانه وجباخانه وتوپخانهٔ مرو را تدارك [دید] ودرآن اوان از نواحی اتك بهبود خان سردار با غازیان تحت خود وارد رکاب بندگان والا گردیده ملحق به‌عساکر منصور گردید وچند یومی در الکای مزبور توقف واسباب مایحتاج سفر مذکور را حسب‌الواقع دیده

۱ـ نسخه: در استراباد. عنوان بەخط جدیدی بعداً نوشته شده. ونیز جهانگشا: ۴۱۱ و۴۱۲ (باختصار). چون مؤلف خود دراین لشکرکشی همراه بوده، نوشته‌اش تفصیل واعتبار خاص دارد.

۲ـ ظاهراً عبارتی افتاده.

وازآنجا عازم مقصد گردید.

اما راوی ذکر می‌کند که چون اللهوردی [خان] سردار فارس وارد رکاب ظفر انتساب گردید، چون خدمات شایسته واموارت بایسته ازآن به‌ظهور پیوسته،وآثار رشد وکاردانی ازآن ظاهر گشته بود، وتسخیر خوارزم را عمده‌ترین سوانحات‌روزگار می‌پنداشت، وهرچند علیقلی‌خان برادر زادهٔ آن حضرت بود، اما به‌علت صغرسن جاهل ودر تجارابات روزگار کامل نبود، اللهوردی‌خان مزبور را به‌عنوان چاپاری روانهٔ رکاب بندگان والا نمود، که درآن محل درنواحی چهارجوی به‌شرف بساط بوسی مشرف شد.

وسفارشات بدان نموده بود، ورقم علیحده به‌عهدهٔ [بندگان] والاقلمی، که ازسخن وصلاحدید اللهوردی‌خان، که مقرون به‌رضای اولیای دولت قاهره بوده باشد، بیرون نرفته، حسب صوابدید آن در رتق وفتق مهمات کلی وجزئی کار دیده، زبی‌رضای‌آن آب نخورد.

واز منازل مذکوره در حرکت آمده، در منزل سوقیار ملحق به‌قاسم بیگ قرخلو وساروخان قرخلو وشاهقلی‌خان بیگلربیگی مرو ودیگر خوانین [شد]، که به‌امر ساخلوی درآن نواحی سابق براین مأمور بودند، وازآن نواحی به‌استعداد وآراستگی تمام وسررشتهٔ مالاکلام عازم مملکت خوارزم گردیدند.

و در ورود دوه‌بوینی، که اول مملکت مذکور است، جمعی از دولتخواهان ابوالغازی‌خان واخلاص کیشان حضرت صاحبقران ازقبیل حراض ایناق برادر آرتق ایناق که قبل از ورود بندگان والا از رکاب دارای دوران وارد گشته بود وبابابیگ سرکردهٔ طایفهٔ سالور و محمدامین مهتر وعبدالرحمان‌بیگ پروانچی وجمعی دیگراز رؤسای خوارزم وارد، وبه‌رکاب بوسی مشرف [شدند].

وبه‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ والا رسانیدند که جماعت یموت که از قدیم‌الایام درنواحی خوارزم سکنی داشتند، وهمیشه اوقات افعال وکردارایشان مایهٔ فساد، و اطواراپشان سرمایهٔ [بدبختی] کافهٔ عباد است، چون از ورود میمنت نمود بندگان والااطلاع کماهی حاصل ساختند، کوچ وکلفت واغورواغور خودرا روانهٔ منقشلاق، وخود باشش هفت هزار سواره ودوسه‌هزار پیادهٔ مرکن مستعد قتال وجدال بندگان والا می‌باشند. وهرگاه در رفتن ازقفای آن طایفه تأخیری واقع شود، یقین حاصل است‌که این معنی را غنیمت شمرده، راه فرار به‌نحوی که در پیش دارند. به‌درخواهند رفت.

درهمان منزل موازی هشت هزارنفر از نامداران فیروزجنگ و دلاوران باناموس وننگ را انتخاب کرده به‌سرداری اللهوردی‌خان سردار قرخلو وقاسم‌خان قرخلو وبهبودخان چاپوشی وشاهقلی‌خان قاجار مروی ومولاقلی‌خان حاکم سرخس وجعفر سلطان کرد روانهٔ قفای آن طایفهٔ رجاله[۳] گردانید.

۳ــ نسخه: رجال.

و سرداران مذکور، نظر به‌فرمان بندگان والا، ایلغارکنان وارد قلعهٔ فتك، ودر آن حدود توقف نکرده، عازم آق‌سرای که قبل نشیمن آن طوایف بود وارد، ودرآن حدود موازی یکصدنفر از غازیان یموت، که به‌هراولی اشتغال داشتند، به قراولان عساکر منصوره برخورده، فیمابین مجادلهٔ سهلی واقع گشته، جماعت یموت‌چون براسبان تازی‌نژاد سوقون گرفته سوار بودند، چون گردباد بیابانی برگوشهٔ نهانی زده، به‌در رفتند.

وقراولان مذکور مقدمهٔ فرار آن جماعت را به‌عرض سرداران رسانیدند. درآن حدود ساعتی توقف، ومرکبان صبارفتار را به‌جولان درآورده، به‌هیئت اجتماعی‌وبا فر فیروز کلاهی متعاقب جماعت یموت عازم گشتند. چون به‌قدر بیست میل‌راه را طی کردند، از دور از علامات آن طوایف آگاه گشته، سپاه کینه‌خواه را مقرر داشتند، که دسته به‌دسته وجوقه به‌جوقه ازیمین ویسار و دور وکنار صف‌آرایی نموده، مستعد قتال وجدال گردیدند.

چون جماعت یموت از ورود صرصر نسیم عساکر منصور قزلباش ظفرتلاش آگاه گشتند، چون زبل وبم[۴] در پرده‌های نهانی به‌جوش وخروش درآمده، موازی شش‌هزار نفر از نامداران بهرام صولت و دلیران مریخ صلابت به‌سرکردگی بکنجعلی‌بیگ وعلیقلی‌بیگ و محمدعلی‌بیگ اوشاق یموت ومحمدحسن‌خان ولد فتحی‌خان قاجار که درمیان جماعت مذکوره می‌بود، مراجعت، وموازی دوهزارنفر کسری کوچ وکلفت و ذکور واناث ودواب واشیاء خودرا پیش انداخته، به‌سمت بلخان عازم، وآن شش‌هزار نفر سرراه را در کمال تندی وتیزی برعساکر قزلباش از هرجانب گرفته، در مقام جلادت در مخالفت درآمدند.

وازاین جانب، برمیسره بهبودخان سردار وقاسم‌خان افشار وسرکردگان اتك نزول داشتند، وبرمیمنه شاهقلی‌خان بیگلربیگی مرو با غازیان مروی وکدای‌خان حاکم اندخود توقف ورزیده، ودرقلب سپاه اللهوردی‌خان صاحب اختیار باجمع دیگر از خوانین نزول داشتند، ودور ودایرهٔ خودرا به‌پیاده تفنگچیان نصب داشتند. که ازآن جانب جماعت یموت همچنان بی‌ترتیب صف‌آرایی و قواعد رزمگاه سوار گشته، به هیأت اجتماعی چون حوادث نازله متوجه سپاه قزلباش گردیدند. و در صدمهٔ نخست‌جمعی از تفنگچیان بهبودخان برممر ایشان اوفتاده، آن‌بیچارگان آن مقدار فرصت‌نیافتند که به‌آتش دادن تفنگ بپردازند. وازروی اضطرار واضطراب هریك تفنگی گشاد داده، هدف شمشیر وتیر گردیدند. وجمعی به‌هزار فلاکت خودرا برمیسره برمیان سپاه خود گرفتند.

اما پردلان یموت چون بلای ناگهان مقدمهٔ سپاه‌را ازجای کنده، به‌صف سپاه بهبودخان رسانیدند. و صف اول از صدمهٔ حمله آن گروه ازجای درآمده، بازارحرب گرم گشته، در هنگامهٔ گیرودار و «قویمه، قویمه»[۵] بهادران شیرشکار محمدحسن‌خان

۴ــ (= زیروبم). نسخه: زبل وبیم.
۵ــ ترکی است: نگذار، نگذار.

ولد فتحعلی‌خان قاجار بابهبودخان سردار مقابل گشته، آن دونامدار چون اژدهای دمان ومانند شیر ژیان دست برنیزه‌های افعی‌سنان کرده، فیمابین چند طعن نیزه رد وبدل گشته، از زور دلاوری وغرور نامداری نیزه‌ها را خلال‌وار به‌دورافکنده، دست‌برقایمهٔ شمشیر آبدار الماس نشان کردند در هنگامهٔ گیرودار اسب بهبودخان سردار به‌سرآمد، که محمدحسن‌خان فرصت را غنیمت شمرده، شمشیررا غلاف‌کش برتارك سردارافکند، که از چالاکی وتندی مرکب شمشیر برپشت دست سردار معظم‌الیه آمده، وچهارانگشت اورا مقطوع وازملك تن نامزروع گردانید. درآن محل بهبودخان نیز شمشیر برجانب آن افکند، که برگردن مرکب آن آمده، درهم غلطید. جمعی از نامداران یموت‌اسب یدك بدان رسانیده، وآن دونامدار ظفر تلاش را از فیمابین به‌در بردند.

اما چون محمدحسن‌خان سوار مرکب تیز رفتار گردید، وضعف در سپاه‌بهبودخان ملاحظه نمود، با موازی دوسه‌هزار نامدار نیزه‌دار حمله برمیسرهٔ سپاه کرده، آن‌صف طویل را به‌ضرب نیزه جانستان وناوك سوزان درهم پیچیده، بـرقلب سپاه دوانید. اما چون در میمنهٔ صفوف، که دستهٔ عساکر مروی بود، غازیان یموت دست از قلب سپاه به‌علت ازدحام زنبورك وتفنگ برداشته، حمله برمیمنهٔ مذکور نمودند، ازآن‌جانـب غازیان مروی چون کوه‌البرز پای ثبات بردامن مردی پیچیده، حملات آن‌طوایف‌را به‌ضرب شمشیر جانستان وتفنگ آتشفشان ازخود به‌دور نمودند.

ودفعهٔ ثانی، چون جماعت یموت تشخیص آن نمودند که طایفه‌ای که طاقت‌صدمات ایشان را آورده‌اند عساکر مروی است، همگی باخود چنان مشورت نمودند که این سپاه دخلی برطوایف دیگر ندارد، همگی به‌هیئت اجتماعی بیکدفعه حمله نمودند. نخست غازیان مروی متوکلا علی‌الله دست برقایمهٔ شمشیر آتشفشان کرده، حمله بدان‌گروه کوه شکوه نمودند. وفیمابین مجادله‌ای به‌وقوع پیوست که بهرام خون‌آشام از فلك نیل‌فام بر تماشای حرب آن دوسپاه درآمده، زبان به‌تحسین وآفرین گشود. چراکـه دراین مختصر محرر این اوراق بسیار مجادله‌های صعب ملاحظه نمود که با تفنگ وتوپ وزنبورك مجادله می‌کردند. ودرآن یوم تفنگ ازعقب ناموس وننگ فتیلهٔ خودرا خاموش کرده، وخودرا در خاکروبهٔ میدان افکنده، گوشه ودهان آن به‌خاك میدان آغشته گشته، و سر درگریبان خاموشی کشید. و بازار شمشیر چون خورشید عالمگیر شعله‌ور گشته، واز خرمن برق دم تیغ، سرسرکشان وتن مبارزان چون گوی وچوگان در معرکهٔ میدان به‌جولان درآمده، وازضرب تیر زره‌شکاف رعشه برکوه قاف افتـاد. اما مجادله‌ای دست داد که ازمحل آراستگی این چرخ پیر، نه‌افلاك [و] هفت‌کوکب چنین رزم به‌هیئت تمام وشرارهٔ آتشفشان ملاحظه نکرده بود.

وجمعی از طایفهٔ یموت، برسنین عساکر جمعی ازطوایف اوزبك‌الیلی[۶] اندخودی به‌سرکردگی کدای سلطان، ولد عزیزقلی برادر نیازخان والی بلخ، را مشاهده‌کردند، که هردم ازبیم وهراس خودرا برقلب وکنار عساکر مروی می‌کشیدند. چون ضعف‌آن

۶ـ نسخه: ایلایلی.

طایفه‌را مشاهده کردند، چون بلای ناگهان مقدمهٔ سپاه را ازجای کنده، به‌صف سپاه رسانیدند، وصف اول ازصدمهٔ آن گروه بی‌استعمال آلات [حرب] رو به‌وادی فرار گذاشته، قریب به‌آن رسیده بود که چشم زخمی به‌سپاه منصور راه یابد.

دراین حال شاهقلی‌خان بیگلربیگی مرو، که در قلب سپاه به‌تحریك مجادله اشتغال و سپاه را دلیری ودلداری می‌داد، چون احوال را چنان مشاهده نمود، به‌قدر سیصد چهارصد نفر ازنامداران قدرانداز مروی‌را، که درشب‌تار به‌ضرب گلولهٔ آبدارمهره ازقفای مار بیرون می‌آوردند، دردم ازمرکبان صبا رفتار به‌زیر آورده، مقرر داشت‌که به‌ضرب تیرتفنگ در دفع ونیامدن آن طایفهٔ بدآهنگ گردیدند. به‌هرتیری دلیری‌را ازپای درآورده، ثبات وقرار ازآن طایفه باقی نمانده، به‌اقبال بی‌زوال همایون فال صاحبقرانی، واز ضرب گلولهٔ نامداران مروی، لاجرم پشت برمعرکهٔ رزم کرده، به‌سرعت و حدتی که حمله آورده بودند، به‌اضعاف آن مراجعت نمودند.

وسپاه منصور قزلباش ازعقب به‌استعمال سیف وسنان در هرقدمی سبعی‌را درخاك وخون کشیدند، و در هرآنی ثعبانی برآتش حرب تباه گردانیدند. و همچنان در عقب به‌کشش پرداخته، جمع کثیری ازایشان هدف شمشیر خونریز عساکر نصرت‌قرین گردیدند، که دراین‌وقت آفتاب جهانتاب از سپهر برین سر به‌چاهسار زمین کشیده، روز نورانی به‌شب ظلمانی مبدل گردید. عساکر منصور درآن بیابان پر قطور برفراز خامهٔ ریگی نزول کرده، ساعتی آسایش کردند.

چون حسب‌الامر بندگان والا چنان به‌نفاذ پیوسته بود که باید جماعت یموت‌را قتل واناث ایشان را اسیر نمایند، ناچار بعد از دوساعت نجومی سوار مرکبان صبارفتار گشته، ازقفای آن طایفهٔ تباه روزگار عنان عزیمت معطوف داشتند. اما جماعت مذکوره ذکور واناث خودرا مع‌دواب واشیا همه‌جا یك میل‌راه پیش انداخته، وخود ازعقب عازم می‌بودند، که در هنگام طلیعهٔ خورشید جهان افروز به‌منزل قزل‌داغی که بیشه‌و جنگل از حد فزون وگولاب ونیستان از حصر بیرون بود رسیدند. چون بلدیت‌آن سرزمین را داشتند، چون طیور و وحوش هریك به‌ممری وبعضی به‌کنارهٔ بیراهه به‌در رفتند. عساکر قزلباش چون رد وپی آن طایفه را پراکنده ملاحظه نمودند، هردسته به‌راهی رفتند. اما عساکر مروی چون بلدیت آن سرزمین‌را داشتند، از قفای آن‌طایفه جلو ریز به‌در رفتند.

اما جماعت یموت به‌سیاه آبی بی‌پایان رسیدند که دم از قعر ظلمات وغرقاب‌پر علامات می‌زد. چون ترس وهراس از قفای خود داشتند، کوچ وکلفت خودرا ازگوشه وکنار بدان‌جانب به‌سرعت می‌گذرانیدند، وبه‌قدر دوسه هزارنفر سرهای گذرگاه‌وممر عام را داشتند، که دراین‌وقت علامات لشکر فیروزی‌آیات قزلباش ظاهر گردید. وآن طایفهٔ بدخواه سراسیمه وار سرراه برعساکر منصور گرفتند، وساعتی فیمابین مجادلهٔ سهلی به‌وقوع انجامید.

چون ارادهٔ جناب ملك قهار به‌نگونساری جماعت یموت اشرار قرار گرفته بود، طاقت صدمات غازیان مروی‌را نیاورده، روی به‌وادی فرار گذاشتند. واز هرطرف

گولاب بسیار ونیستان بیشمار سرراه ایشان را مسدود کرده، طریق گریز مسدودیافتند. سراسیمه و مضطرب گشته، از عقب ایشان غازیان غضنفرآیین با تیغهای یمانی وهندی بهسر وقت ایشان رسیده، همگنان را طعمهٔ سباع تیغ گردانیدند. واندکی ازآن خون گرفتگان، که راه گریز یافته بودند، سیاه‌آبی ایشان را پیش آمد که هر گمراه که قدم درآن نهاد، کشتی زندگانیش به‌غرقاب فنا افتاد.

القصه، درآن روز محنت اندوز، موازی هشتصد وچهارده سراز جماعت مذکوره را بریده، وبرسر نیزه نمودند، سوای کسانی که به‌وحل سیاه‌آب جان به‌مالك دوزخ سپرده بودند. وغنایم بی‌حد واسباب بی‌عدد ازاسبان راهوار وشتران باردار واستران برق رفتار واجناس نفیسه واوانی زر ونقره و خیام و فروش گرانمایه ویراق ولباس سپاهی، آن مقدار نصیب جنود وسرکردگان صاحب اقبال گردید، که محاسب وهم‌از تعداد آن به‌عجز اعتراف نمود.

اما محمدحسن‌خان درآن اوان با جمعی از اطفال وعیال جماعت یموت ازآب گذشته، وبسرعت روانه می‌بود. چون مقدمهٔ فتور وورود حضور عساکر قزلباش‌وشکست جماعت یموت گوشزد آن گردید، باجمعی ازسپاهیان که در نزد آن بودند، آن قدر تلاش نمود که از اهل وعیال جماعت مذکوره چندانی گرفتار واسیر دست عساکر قزلباش نگردند.

چون زاغ سپهر به‌آشیان طارم چهارم فلك برقرار گردید، وخورشید جهانتاب سر به‌آشیانهٔ مغرب نهاد، تتمهٔ جماعت یموت درآن شب دیجور اغورواغور خودرا افکنده، همان عیال واطفال خودرا گرفته، به‌سمت بلخان ومنقشلاق به‌در رفتند، وعساکرمنصور بافتح نمایان درآن شب درآن کنارهٔ سیاه آب توقف. وصباحی که خسرو زرین لوای طارم نیلوفری به‌عزم رزم سپاه انجم برشبدیز چرخ چهارم برآمد، ورایت بیضای‌آفتاب برکنار مضمار افق نصب فرمود، و تیغ زراندود ازنیام شام بیرون کشید،

دگر روز کاین آفتاب جهان برآمد بدین گنبد آسمان
فرو رفت قهر و برآمد مهر(؟) مزین شده چرخ عالی سپهر

سپاه مذکور با دل شاد و طالع خداداد از آن منزل در حرکت آمده، در منزل اول به‌عساکر اللهوردی‌خان صاحب‌اختیار ملحق گشته، وبه‌صوابدید واتفاق یکدیگر بعد از ورود جماعت غازیان‌که از قفای طایفهٔ یموت رفته، و سر و زندهٔ بسیاری‌آورده بودند، در آن حدود همگی سرکردگان شکر واهب العطیات به‌جای آورده، معاودت به‌خوارزم به‌خدمت بندگان سپهسالار نمودند.

وبعد از ورود به‌آن حدود، و مشرف‌گشتن به‌خدمت والا، دلاورانی‌که در روز هیجا در دفع مخالفان سمند سرعت در میدان شجاعت جهانیده، مراسم کوشش و لوازم جان نثاری [را] به‌تقدیم رسانیده بودند، مطایای آمال ایشان را از متاع احسان و عاطفت گرانبار گردانیده، دست دریانوال به‌انعام واحسان برگماشت، و هریك ازایشان را فراخور کوشش به‌بذل و بخشش‌خوشحال و مستمال گردانیده، آن شب در نهایت انبساط و عشرت گذرانید.

از آنجاکه بنای بغض و حسد به‌مقتضای «العداوة والبغضاء» کانون سینهٔ اللهوردی‌خان سردار واکثری از سرکردگان که در آن سفر همراه بودند، چون آثار رشد ودلاوری از عساکر مروی ملاحظه نمودند و موازی هشتصد و چهارده نیزه سرداشتند، ازآتش حسد پرشراره گردیده، در هنگامی‌که بندگان والا به‌خوردن شراب ناب وتناول کباب اشتغال داشتند، اللهوردی‌خان سخنان غرض‌آمیز نسبت به‌شاهقلی‌خان اظهار می‌نمود. و می‌گفت‌که: ازهنگامیکه عساکر مروی شکست برطایفهٔ یموت داده‌اند، عظمت وجبروت ایشان ازحد بیرون، و بندگان والا را نیز به‌نظر نداشته، مهمل و خمرخواره می‌خوانند. و شاهقلی می‌گفت‌که: هرگاه فرمان همایون همان به‌عهدهٔ من مقرر شود، ممالك آرال و قزاق و قلماق واروس والان را به‌همین جمعیت واستعداد خود به‌دست می‌آوردم. واز اموال و غنایم، از حد افزون به‌دست آن آمد، وبه‌خیالات فاسدافتاده، گاه باشد ارادهٔ خودسری و نافرمانی به‌عمل بیاورد.

القصه، چندان سخنان غرض‌آمیز تقریر نمودکه مزاج باابتهاج بندگان والا را منحرف گردانیده، رای آن منقلب گردید. چند یومی فاصله، جمعی آمده تقریرنمودند که‌شاهقلی‌خان از اموال جماعت ترکمان اموال بسیاری آورده که به‌قلم عمال حضرت گیتی‌ستانی نداده، وبه‌هرجهت خان مذکور را صاحب تقصیر ساخت، و چنان اراده نمود که از راه بازخواست درآمده تنبیه نماید. و جمعی از محصلان غلیظ و شدید تعیین فرمود که اموال را بجنسه‌بازیافت نمایند.

اما در آن محل میرزا احمدنام، که وزیر بندگان والا بود، در خلوت به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ والا رسانیدکه: برارباب دولت و ثروت لازم و متحتم است‌که برسخن هربرادر و برادرزاده و فرزند وفرزندزاده، ادنی‌ترین ملازم خودرا، خصوصاً جمعی ازنامداران و بهادران و سرداران را رنجه و خاطر شکسته نباید کرد. چرا که‌گاه باشد درضمن این مقدمه مطلب و مدعائی‌که باعث ترقی حال و صرفهٔ احوال آن باشد داشته، و از راه غرض، سخنان فتنه‌انگیز و مدعاهای غرض آمیز تقریر نماید، که باعث نقص دولت بی‌زوال بندگان والا، و سربلندی آن مردود بیحیا گردد.

[۷]دراین‌صورت برضمایر هوشمندان واجب است‌که هرچند خشم وغضب برطبایع عرضی راه یافته باشد، به‌داروی صبر و تحمل در تخفیفات آن کوشیده، هرگاه به‌جهت مالیهٔ دنیا آن شخص دخل و تصرف در مالیات دیوانی نموده، و مکرر بنای اخذ و عمل‌را اضافه از دخل و تصرف خود نموده باشد، چند دفعه به‌نصایح دلپذیر و سخنان مهرتنویر آن را دل‌آسایی داده، تقصیرات آن را به‌عفو مقرون [سازد]، که البته از صبر و تحمل واحسان بندگان والا آن شخص همیشه اوقات شرمسار واز کردار و اطوار ناهنجار خود خجل و عذردار می‌باشد. چرا که سعادت دنیا این است که مرغ دل خلق را به‌حکم «الانسان عبید الاحسان» به‌کرم صید توان کرد، چون دل‌که سلطان است درقید

۷ـ نصایح وزیر وحکایت خسرو پرویز را مؤلف طبق معمول خود از متن دیگری (گویا از یك کتاب اخلاق عصر تیموری یا مغولی) نقل کرده، و سبك عبارات با سادگی بیش ازحد نوشته‌های خود مؤلف فرق محسوسی دارد.

کسی افتاد قالب به‌تبعیت قلب در دام می‌افتد، و چون کریم مالك رقاب جمعی باشد، ابواب سعادت برروی او گشاده و اسباب مرادات برای او آماده شود.

و در اخبار آورده‌اند که خسروپرویز را سپهسالاری بود به‌لشکرکشی و دشمن کشی معروف و مذکور، وبه‌متانت رای و قوت عزم دراطراف مملکت موصوف ومشهور. مقرب ملك و عمدهٔ ممالك بودی، و خسرو از تدبیر و صوابدید او عدول‌ننمودی. بیت

ازو تازه به‌گلشن سرای[۸] به‌بازوی او پشت دولت قوی

وقتی صاحب‌خبران به‌سمع ملك رسانیدند که سپهسالار شما از جادهٔ فرمانبرداری انحراف خواهد ورزید، و سبیل عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوك‌خواهد داشت. پیش از آنکه آن صورت از قوه به‌فعل درآید، به‌تدارك آن اشتغال باید نمود.

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

خسرو از این خبر اندیشه‌مند شد که اگر آن [مرد] عنان عزیمت از روی مخالفت به‌طرفی از اکناف مملکت بگرداند، بسیاری از اعیان و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند، ویمکن که از آوازهٔ یاغی شدن آن قصوری در ارکان ملـك پدید آید، و از دغدغهٔ یاغی و طاغی گشتن او فتوری به‌قوایم سلطنت راه یابد.

مبادا برآرد به بیداد سر که در ملك پیدا شود شور وشر

پس با خواص دولت و مقربان سلطنت در این‌باب مشورت فرمود. رای همگنان برآن متفق شد که او را بند باید فرمود. و خسرو برحسن‌رای ایشان آفرین گفت.

وروز دیگر آن امیررا طلب کرده، به‌موضعی بالاتر از معهود آن نشاند، و ذکر محامد و مفاخر و سیرتهای ستوده و خصلتهای پسندیدهٔ او برزبان راند، وازنفایس وخزاین و نقود و دفاین خود زیاده از استحقاق او بدو عطافرمود.

مشیران نیکورای که صلاح و صواب دربندکردن او دیده بودند، در محل فرصت عرضه داشتند که: سبب تخلف از عزیمت مقرر چه بود؟

شاه تبسم نموده، گفت: من رای شما را خلاف نکردم، واز عزم خود انحراف نورزیدم. شما گفته بودید که او را بند باید کرد، من خواستم او را به‌محکمترین بندی مقید سازم، هیچ قیدی خوبتر از احسان ندیدم. و دیگر تأمل کردم‌که محل هرقیدی عضوی معین است، وبندی که بر یك عضو افتد پیداست‌که چه نوع بندی خواهد بود، خواستم که‌بندی بردلش نهم که سلطان است و اعضا و جوارح خدم و حشم ویند، و چون دل به‌قید مقید گردد هرآینه تمام اعضا و جوارح که تبع اویند بسته گردند. و دیگر بند آهنین‌که برعضوی نهند به‌سوهان سوده گردد، و بند کرم و احسان که بردل نهادند به‌هیچ چیز فرسوده نگردد. و در امثال آمده که مرغ وحشی را به‌دام رام توان کرد، وآدمی را به‌احسان وانعام صید توان کرد.

کرم پیشه کن کآدمیزاد ، صید به احسان توان کرد و ، وحشی به‌قید
چو دشمن کرم بیند و لطف وجود نیاید دگر خبث از او در وجود

۸ـ مصراع غلط است. شاید چنین چیزی بوده: از او تازه آیین کیخسروی.

همچنان که به‌خاطر خسرو رسیده بود، آتش مخالفتش به‌آبی که از سرچشمهٔ احسان پادشاهی مترشح گشت، فرونشست، و بیخ نهال کینه از صمیم سینهٔ او به‌قوت سرپنجهٔ کرم سلطانی بکلی منقلع ومنقطع گشت. و بعد از آن، چون‌بندگان صافی نیت به‌خلوص طویت کمر جانسپاری برمیان خدمتکاری بسته، بقیهٔ عمر از منهج فرمانبرداری روی نتافت.

زان نوازشگری که یافت از او   بعد از آن روی برنتافت از او

ودراین باب، این رباعی خوب افتاده.

با هرکه کرم کنی ازآن تو شود   واندر همه عمر مدح خوان‌توشود
با دشمن خویش اگر نکویی ورزی   شکست نیست که یارمهربان‌تو شود

برسلاطین جهان و شهریاران زمان لازم و متحتم است‌که به‌اندك تقصیری نامداران و گردنفرازان را شرمسار و در میان امثال واقران خوار و زار کردن باعث خوف و رعب سایر سرداران و سرکردگان می‌گردد. و هرگاه آن شخص در مقام خدعه ونزاع ونمك‌بحرامی و لجاجت وخصومت درآید، برسلاطین زمان واجب است‌که در رفع آن کوشیده، به‌عقوبت و سیاست بسیار تنبیه، تا سایر مردم روزگار متنبه گردند.

وبراین حقیر ظاهر و مبرهن گشته، که این گفتگو خالی از غرض و عداوت نیست. و گاه باشد که حقیقت این به‌سمع خاقان گیتی‌ستان برسد، و موجب قتل چندین نفرگشته، در معرض تلف درآیند.

القصه، چندان از سخنان نصیحت‌آمیز معروض خدمت بندگان والا نمود که بالکلیه از خاطر فیض مظاهر کینه و عداوت شاهقلی‌خان به‌درآمده، و تمامی سخنان را کان‌لم‌یکن انگاشته، محصلانی [را] که به‌جهت اخذ مال تعیین فرموده بود مرخص، وبه‌نوازشات گوناگون سرافراز فرمود.

اما اللهوردی‌خان سردار از این مقدمه رنجیده‌خاطر، و به‌جهت آنکه اکثرامورات که پسند طبع آن و لایق دولت ابد مدت صاحبقرانی نبود به‌عمل می‌آمد، سوء مزاجی فیمابین به‌هم رسیده، اما آشکارا نمی‌شد. تا چرخ فلك چه آشکارا سازد.

۱۸۹

[آزادی اسیران ایرانی و مرگ ناگهانی اللهوردی‌خان]

مسود این اوراق از تقاضای این نیلگون رواق چنین ذکر می‌کند که چون‌خاطر بندگان والا از رهگذر طایفهٔ یموت بالکلیه جمع گردید. در سمت شرقی خیوق که باغی عالی بود، به‌تاریخ یوم‌الاربعاء غرهٔ شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۱۵۸ قلعه‌ای مرتب‌ساخته، نزول اجلال فرمود. و عساکر منصور هریك به‌جهت خود خانه و اوطاقی سرانجام کرده، مهیا نمودند.

و همه روزه والی خوارزم مع ایناقان و آتالیقان به‌کرنش والا مشرف، و به‌خدمات سورسات عساکر منصور و غیره از فرمایشات اشتغال داشتند.

دراین وقت به‌سمع والا رسانیدند که جمعی از اسرای خراسانی و عراقی دردست طایفهٔ اورگنجی می‌باشند، و جمعی در میان طایفهٔ قراقلپاق و قزاق دستگیرند. حسب‌الامر به‌عهدهٔ حسنعلی‌خان بیات حاکم ماروچاق مقرر گردید که اسرایی [را] که در پنج قلعهٔ خوارزم و میان طوایف اوزبك می‌باشند سرجمع [نمایند]. و محمدحسین‌بیگ چگنی سبزواری را با جمعی مقرر داشت که به‌میان طایفهٔ قراقلپاق و قزاق رفته، اسرای مذکور را از ایشان به‌قید التزم گرفته، و در خیوق در حضور والا سرجمع نمایند.

نظر به‌فرمان بندگان عالی، در عرض مدت چهل یوم، به‌قدر پنج شش هزار خانوار امیرانی [را] که از زمان شیر غازی‌خان[۱]، وانوجه‌خان[۲] و علمدخان[۳] و غیرهم از خوانین خوارزم در آن ولا زاد و ولد نموده بودند جمع کرده به‌حضور والا حاضر [نمودند].

وجمعی از طایفهٔ مزبور [را] که [از] پدر اوزبك و مادر خراسانی به‌عمل‌آمده بودند، حسب‌الامر بندگان سپهسالار به‌عهدهٔ مسود این اوراق مقرر گردید که تشخیص‌آن طایفه را داده، به‌قدر دوهزار کسری که پدر اوزبك بودند، و هریك در آن ولا صاحب خانه و روزگار می‌بودند، مرخص، و باقی آن طایفه را روانهٔ خراسان، جمعی در قلعهٔ خیوق‌آباد نادری، که در مجلد دویم ذکر آن گردیده بود، سکنی و تتمهٔ آن‌را در آق‌بیشهٔ ماروچاق مکان و مسکن و منزل داده، ساکن گردانیدند.

ودیگر از سوانحات، که در هنگام توقف در آن ولا بشیوع پیوست، این بودکه چون در هنگام ورود رایات فیروز علامات صاحبقران دوران بدان نواحی، جمیع خوانین وسلاطین آرال و قراقلپاق و قزاق به‌دربار معدلت مدار خاقانی وارد، و همگی ازراه طوع، طوق اطاعت وبندگی در گردن خود افکنده، و سربرخط فرمان وی گذاشتند، و کمر خدمتگزاری را برمیان جان بسته، مراجعت به‌مقصد خود نموده بودند، ودرهنگام قتل طاهرخان والی جماعت مذکوره از راه مخالفت درآمده، بالمره ازسخط وغضب شاهنشاهی فراموش، و عصیان می‌ورزیدند، و دراین اوان که بندگان سپهسالار وارد آن حدود گردیده بود، ممر آمد و شد را مسدود کرده، در مقام ستیزه و عناد درآمده، در محافظت خود اشتغال داشتند، حسب‌الامر والا جمعی از طایفهٔ اوزبك به‌رسالت واستمالت آن جماعت نامزد، وفوجی از عساکر منصور را به‌نواحی آرال و قراقلپاق تعیین، که هرگاه جماعت مذکوره در مقام ستیزه و عناد درآمده عصیان ورزند، در تاخت وتاز آن جماعت کوتاهی نکرده، [آنهارا] علف شمشیر و خنجر تیز خونریز نمایند.

به‌نهج مقرره، ایلچیان وارد میان آن جماعت گشته، نامهٔ بندگان والا را

۱ـ شیرغازی، خان خیوه از ۱۱۲۷ تا اوایل برآمدن نادر.

۲ـ انوجه‌خان، شاید انوشه، خان خیوه از ۱۵۷۴ تا حدود ۱۵۸۵.

۳ـ علمد، شاید عرب محمد، خان‌خیوه از ۱۱۱۴ تا ۱۱۲۶.

[رسانیدند]، و سفارشات که نموده بود تقریر نمودند. جماعت مذکوره از راه عجز وفروتنی درآمده، عریضه‌ای بدین مضمون قلمی داشتند که: چون در هنگام ایالت طاهرخان والی، جمعی از بیخردان و بدکیشان طایفهٔ اوزبك از راه خصومت درآمده، و در [قتل] والی مذکور مبادرت کردند، نظر بربدخواهی آن طوایف همگی این جماعت خوف‌زدهٔ درگاه گیتی‌ستانی گشته، که مبادا در قتل‌عام ما فرمان صادر گردد. بدین جهت در محافظت خود اشتغال می‌ورزیم. هرگاه فرمان دیگر در خصوص بخشش وخاطر جمعی ما صادر گردد، یقین همگی از راه بندگی درآمده، به‌خدمتگزاری قیام خواهیم ورزید.

چون از مضمون عریضهٔ جماعت مذکوره مطلع گردید، فرمان علیحده در خصوص بخشش آن طایفه اعلام داشته، خاطرجمع نمود.

خوانین وسرکردگان مذکور با پیشکش و ارمغان بسیار وارد خدمت بندگان عظمت‌مدار گشته، به‌نوازشات از حدافزودن و خلعتهای گوناگون سرافراز گردیدند و نظر به‌جرایم خود، موازی دوازده هزار نفر ملازم تعهد نمودند، که رفته و تدارك‌دیده، به‌درگاه صاحبقران دوران روانه نمایند. و چند یومی در اردوی والا توقف، وبعد مرخص وعازم دیار خود گردیدند. و در مدت چهارماه ملازم خودرا مکمل ومسلح ساخته، انفاد درگاه والا، و از آنجا جمعی ازسرکردگان قزلباش را همراه کرده، روانهٔ درگاه آسمان‌جاه گیتی‌ستان دوران نمودند.

چون مدت هفت ماه در آن حدود توقف کردند، در این وقت چند نفر چاپاران ازدرگاه نادر دوران وارد، و مقرر گردیده بود که هرگاه خاطر خودرا در آن حدود از رهگذر اشرار و مفسدین جمع نمودند، مملکت مذکور رابه‌والی‌مذکورسپرده، مراجعت به‌دارالملك خراسان نمایند.

نظر به‌فرمان قضا جریان صاحبقرانی، جمیع امورات جزئی و کلی آن مملکت را حسب‌الخواهش والی فیصل داده، و حراض‌بیگ برادر ارتق ایناق را آتالیق آن‌مملکت کرده، و جمیع اختیارات مملکت خوارزم را در کف کفایت والی گذاشته، به‌تاریخ ۲۲ شهر شوال‌المکرم من شهور سنهٔ ثمان و خمسین و مائه بعدالالف من‌الهجرة عازم نواحی چهارجو گردیدند.

و در عرض راه، سوانحی به‌وقوع نپیوست که قابل تقریر باشد تا اینکه وارد منزل گوگرچین کنارهٔ رود جیحون وسط چهارجو گردیدند و در آن مکان منزل کردند.

د رمحل زوال، اللهوردی‌خان سردار، که صاحب‌اختیار جمیع امورات سپهسالار بود، از خیمهٔ خود در حرکت آمده، وارد حضور بندگان والا [شده]، و تا محل‌غروب درخدمت والا بزم خاص، وبه‌شراب خوردن باده‌های ناب اشتغال داشت. و در محل غروب [که] شهباز بلندپرواز چهارم تارم فلك برسینهٔ(؟) سپهر نیلفام قرار یافت، وجهان را به‌ظلام قیرگون مبدل ساخت، مراجعت به‌اوطاق خود نمود.

درآن محل، مسود این اوراق در خیمهٔ خود قرارداشتم که خان معظم‌الیه معاودت کرده، وبه‌خیمهٔ خود تشریف برد. وبه‌قدر نیم‌ساعت نجومی که از غروب آفتاب گذشت،

ومحل نماز عشا بود، بیکدفعه از خیمهٔ سردار صدای ناله و واویلا و واحسرتا بلند گردید. چون شورش و غوغای آن خیمه گوشزد خاص و عام گردید، این بنده نیز به‌عنوان تجسس وارد آن خیمه گردیدم. چون از ملازمان و حاجبان سردار تفحص نمودم، تقریر نمودند که بعد از ادای نماز مغرب و عشا جام بادهٔ ناب از دست ساقیان پرپیچ و تاب میل‌کردن همان بود، و جان را به‌قابضان ارواح سپردن همان.

دریغا از این گردش واژگـون که پر انقلاب است و دایم زبون
اگر شهریار جهانت کنـد اگر از جهان کامرانت کند
اگر سرفرازی دهد در جهان اگر نامرادت کند بیگمان
که آخر اجل خان ومانت خـراب کند طعمهٔ مور خاك عقاب

به‌قول اکثر راویان که ذکر می‌کنند چون بندگان سپهسالار راز نهانی درخصوص یاغی شدن به‌درگاه جهانگشا به‌اللهوردی‌خان اظهار نموده بود، و آن خان با اعتبار قبول این معنی را نکرده از راه نصایح درآمده و آن را ساکت ساخته بود، وبندگان والا از این سخن خود خوف زده بود که مبادا چگونگی مقدمات را در حین حضور به‌خدمت دارای دوران عرض نماید، در محل میل‌کردن شراب سم قاتل داخل کرده بدان دادند، که به‌همان یك دو جرعه کار آن را به‌اتمام رسانیدند. العهده علی‌الراوی.

القصه، در آن شب، بندگان عالی بدان خیمه، که اللهوردی‌خان خواب قیامت‌نموده بود، تشریف آوردند. وافسوس بسیاری کشیده مقرر داشت‌که جسد آن را در تابوت کرده، به‌حمل چند نفر چابکسواران انفاد ارض [فیض] بنیان نمود.

وخود روز دیگر برجناح حرکت آمده، منزل به‌منزل وارد سوقیار، و در آن حدود تحف و هدایای بسیار، که از مملکت خوارزم آورده بود، به‌صحابت چند نفراز معتبرین روانهٔ خدمت بندگان والاشان افراسیاب جاه ابوالفیض‌خان نمود.

وخود منزل به‌منزل به‌تاریخ ۱۲ شهر ذیقعدةالحرام وارد الکای مرو شاهجان گردید. و چهار پنج یوم در آن حدود توقف، واز آنجا حرکت کرده، شاهقلی‌خان و سایر سرکردگان الی منزل مرو کوچك مشایعت نمودند، و از آنجا رخصت انصراف حاصل کرده، وارد الکای مرو [شدند].

ومسود این اوراق، چون وزیر توپخانه و جباخانه وشترخانه و قاطرخانه وقورخانهٔ مرو در سفر خیراثر مذکور بود، به‌جهت مفاصا حساب تا حوض‌خان رفته، و مفاصای سفر مذکور را گرفته، معاودت به‌الکای مرو نمودم.

وبندگان سپهسالار در اواخر شهر مذکور وارد ارض فیض‌بنیان گردیده، به‌زیارت آستان ملایك‌پاسبان علی‌بن موسی‌الرضا (ع) مشرف گردید، و چگونگی ورود خود ومقدمات سفر خیراثر خوارزم را مشروحاً و مفصلا عرضه‌داشت سدهٔ سنیهٔ همایون‌اعلی گردانید.

وعریضهٔ مرسوله در نواحی ساوق‌بلاغ مکری[۴]، که موکب فیروزی‌نشان توقف

۴ــ = مهاباد کنونی.

داشت، به‌نظر فیروزی منظر دارای دوران رسید.

چون مقدمات فراریان یموت را به‌نواحی بلخان عرض نموده بود، اما در محلی‌که جماعت مذکوره شکست از عساکر قزلباش در حوالی خیوه[5] واورگنج یافته، و وارد بلخان، وجمعی از جماعت اشرار به‌عنوان تاخت وارد استراباد گردیده بودند، چون ساروخان قرخلو در آن حدود سردار صاحب‌اختیار بود با فوجی از غازیان سر راه بدان جماعت‌گرفته، و شکست فاحش بدیشان داد. و جمعی از سرکردگان ایشان را زنده دستگیر، و تتمهٔ آن طایفه بعد از فرار با پیشکش وارمغان بسیار وارد حضور سردار [شدند]، و چگونگی اطاعت وانقیاد آن طایفه را معروض پایهٔ معدلت مصیر صاحبقرانی نمود. حسب‌الامر حکم همایون خطاب به‌آن طایفه عز صدور یافته، محصل تعیین شدکه حسب صلاح‌دید ساروخان هزار نفر از جوانان کارآمد یموت [را] به‌رسم ملازمت به‌رکاب اقدس فرستاده، به‌دستور سایر ترکمانیه در زمرهٔ ایلات به‌لوازم ایلی وانقیاد قیام نمایند، والا مجدداً مستعد تنبیه باشند.

نظر به‌فرمان مطاعه لازم‌الأطاعه، موازی یکهزار نفر از جوانان کارآمد خودرا انفاد درگاه جهان‌آرا گردانیدند، و در زمرهٔ ایلات و سایر احشامات دشت قبچاق به‌امر خدمات اشتغال داشتند.

۱۹۰

[سیاست مذهبی نادر]

برمستمعان سیر پوشیده و مخفی نماناد که در محلی‌که رایات جهانگشا خاطر خودرا از لوث متمردان و بدکیشان داغستان لزگی فراغت حاصل نمود، و سمندعزیمت به‌صوب چول‌مغان انعطاف داد، در آن محل حاجی‌خان ایلچی، که قبل از این‌به‌سفارت روم رفته بود، از درگاه سلطان محمود پادشاه روم با نظیف افندی ومنیف افندی، که از دولت عثمانیه به‌سفارت مأمور بودند، باتفاق در ماه ذیقعدةالحرام سنهٔ ۱۱۵۴[1] وارد درگاه معلی [شده]، و نامهٔ پادشاه روم را که مشعر براعتذار از قبول تصدیق مذهب جعفری و تفویض رکن بود رسانیدند.

جواب آن حضرت به‌پادشاه سابق‌الذکر مرقوم شد:

۵ــ نسخه: حفا.

۱ــ حاجی‌خان چمشگزك با منیف مصطفی افندی ونظیف افندی طبق جهانگشا (ص۳۷۱) وترجمهٔ لکهارت (ص ۲۸۴) در ذیقعدهٔ ۱۱۵۴ = ژانویهٔ ۱۷۴۲ دریازده میلی دربند به‌لشکرگاه نادر رسیدند. درنسخهٔ خطی: ۱۱۵۶.

«...۲ قبل براین که پادشاهی ایران بسلاطین ترکمان اختصاص داشت، بعضی از ممالك روم و هند و ترکستان داخل حوزهٔ مملکت آن طبقه بود. بعد از آنکه بهاقتضای قدر، سلطنت ایران بهسلسلهٔ صفویه انتقال یافت، در عهد آن سلسله، بلخ با توابع‌به‌تصرف اوزبك، و کابل وتوابع به‌تصرف سلاطین هند، و عراق عرب و دیار بکر و بعضی از آذربایجان به‌تصرف دولت عثمانیه درآمد، چنانکه بطون سیر به‌آن مشحون است و حدود و سنوری‌هم که فیمابین خاقان مغفور امیرتیمور واجداد خلدمکین آن بادشاه اسلام‌پناه قرار یافته، معلوم می‌باشد.

و در مغان که به‌تأیید الهی جلوس براورنگ سلطنت ایران واقع شد، [منوی و معهود] ضمیر گشت‌که ان‌شاءالله تعالی ممالك موروثی که در تصرف سلاطین اطراف است انتزاع واسترداد شود، سوای ممالك متصرف‌فیه روم، که اولا آن حضرت را به‌قبول تکالیف خمسه تصدیع دهم، هرگاه صورت حصول یافت فهوالمطلوب. و چون غرض اصلی نظم رشتهٔ ایلیت است، البته درباقی موارد مضایقه و مبالغه نخواهد بود، و ملك وملت فیمابین جدایی نخواهد داشت، در عالم اتحاد مذهب بهاظهار آن امر نپردازیم. و چنانچه مقرون بهقبول نگردد، مکنون بال۳ را نگاشتهٔ لوحهٔ اعلام سازیم.

و در عالم دوستی وبرادری، توقع داشتیم که امور خمسه را، چون‌متضمن سلاح مسلمین بود، آن حضرت نیز که خلیفهٔ اسلام بودند، بر وجه اتم واکمل فیصل دهند۴. آن خود در عقدهٔ معوقی و امتناع ماند. چون میانهٔ دور و نزدیك حرفی گفته‌ایم۵ به‌طلب حرف خود عازم روم، و متوجه آن مرز وبوم مـی‌باشم. امیدوار هستم کـه ان‌شاءالله بعد از ورود به‌آن سرزمین، در عالم مهمان‌نوازی از طرف قرین‌الشرف آن دولت علیه، امور معهوده دریغ نگردد۶».

ونامهٔ مذکوره را بهصحابت ایلچیان مذکور روانهٔ درگاه قیصری گردانید.

اما در هنگامی‌که در صحرای مغان جمیع سرکردگان و سرخیلان وریش‌سفیدان و اعزه و اعیان ممالك ایران به‌جهت امور سلطنت حضرت گیتی‌ستان وارد گردیده، وبه‌رضامندی تمام اهالی ایران، امور سلطنت و فرمانروایی را اختیار نمودند، مشروط

۲ــ این‌نامه به‌همین صورت در جهانگشا (ص۳۷۱) آمده، ولی آغاز آن در مجلهٔ ارمغان (سال ۱۵ ص ۱۳۶) ازیك جنگ کهنه چنین نقل شده است: بررای جهان‌آرای مقدس مخفـی نخواهد بود که چهارمملکت معلومةالحدود به‌سلاطین اسلام اختصاص دارد که...

۳ــ نسخهٔ ما ومجلهٔ ارمغان، مال.

۴ــ نسخهٔ ما: یابد.

۵ــ ارمغان دراینجا افزوده: «واوسمی نیز پسر خودرا با دودختر به‌رسم پیشکشی به‌درگاه معلی فرستاد. امر داغستان چنان کاری نیست که مانع نهضت موکب همایون باشد» جهانگشا این مطلب را بعد ازپایان نامه‌آورده، و ظاهراً صحیح همان است.

۶ــ نسخهٔ ارمغان دنباله‌ای دارد به‌این مفهوم که: برمن محقق است که انجام این امـور مرضی طبع مقدس سلطان روم است، لیکن بعضی که متکفل امور خلافت می‌باشند، قدر عافیت ودولت رانمی‌دانند. توقع آن است که کسی‌را ازطرف خود بفرستند که مسئله دراینجا حل‌شود، والا خودم برادرانه وارد آن سرزمین شده، طی گفتگو خواهیم نمود.

به‌اینکه حضرت گیتی‌ستان فرمودندکه: از زمان رحلت حضرت پیغمبر(ص)، چهار خلیفه بعد از یکدیگر متصدی امر خلافت شده‌اند، که هند و روم و ترکستان همگی به‌خلافت ایشان قایلند. و درایران‌هم سابقاً همین مذهب رایج و متداول بوده، خاقان مرحوم شاه اسماعیل صفوی، درمبادی حال برای صلاح دولت خود آن مذهب رامتروك، ومذهب تشیع را شایع و مسلوك ساخته، بعلاوه آن سب و رفض را، که فعل بیهوده و مایهٔ مفاسد است، درالسنه وافواه عوام و اوباش دایر و جاری کرده، شرر شرارت به چخماق دوبرهمزنی[۷] برانگیخت، و خاك ایران را بهخون فتنه و فساد آمیخت. و مادام که این فعل مذموم انتشار داشته باشد، این مفسده از میان اهل اسلام رفع نخواهد شد.

هرگاه اهالی ایران به‌سلطنت ما راغب، و آسایش خودرا طالب باشند، باید این ملت‌راکه مخالف مذهب اسلاف کرام عظام نواب همایون ماست تارك، وبه‌مذهب اهل‌سنت وجماعت سالك شوند. لیکن چون حضرت امام جعفربن محمدباقر(ع) از ذریهٔ رسول اکرم و ممدوح امم، و طریقهٔ اهل ایران به‌مذهب آن حضرت آشناست، او را سرمذهب خود شناخته، در فروعات مقلد طریقه و اجتهاد آن حضرت باشند.

ایشان نیز متفق‌الآرا این حکم را بهسمع اذعان اصغا داشته، گل جعفری این‌مذهب حنیف‌را آرایش دستار روزگار ساخته، وثیقه‌ای برای تأکید و استقرار آن مطلب مرقوم، و به‌مهر پاك اعتقادی مختوم ساخته، به‌خزانهٔ عامره سپردند.

ودراین اوان، چون ایلچیان روم بتواتر آمد و رفت می‌نمودند، وامور سلطنت امری است عظیم، که هفتاد و دو مذهب باید سر در جادهٔ اطاعت وانقیاد گذاشته، مطیع و منقاد امر ونهی حضرت ظل‌اللهی باشند، خصوص‌که ممالك روم و ترکستان و هندوستان و اکثر از طوایف اهل ایران‌هم در مذهب تسنن ثابت‌قدم، و در جادهٔ اطاعت وانقیاد خلفای ثلاثه محکم می‌باشند، به‌صلاح مملکت‌داری و مطیع و منقاد نمودن هر طوایف را، در هنگام ورود ایلچیان مذکور، از برای مزید تأکید حکم اکید وفرمان شدید خطاب به‌همگی اهل ایران از حدود دربند الی منتهی کابل و پیشاور و مروشاهجان، که در وسط ایران و ترکستان است، به‌این مضمون صادر گردید[۸]:

اعوذبالله‌تعالی

فرمان همایون شد

آنکه بیگلربیگیان عظام و حکام کرام، و سادات عالیمقام و علما و فضلای‌کروبی احتشام و اهالی شرع مبین [و واقفان مسالك حق و یقین، و کلانتران وکدخدایان و رؤسا و سرکردگان قاطبهٔ قاطنین، و جمهور سکنهٔ] متوطنین ممالك محروسهٔشاهنشاهی، ومستظلان سایهٔ قصر بیقصور دولت ابد مدت ظل‌اللهی، به‌مکارم بیدریغ خاقانی و عنایت ازحدافزون قاآنی امیدوار بوده، بدانندکه:

۷ــ نسخه: دوبر همزدنی.

۸ــ این فرمان در مجلهٔ ارمغان (سال ۱۵، ص۱۳۳) وجهانگشا (ص ۳۷۲) نیز آمده، و مینورسکی (ص۹۵ ترجمه) می‌گوید: ترجمهٔ متن کامل آن را جونز (ص ۱۲۹ــ۱۳۲) آورده، ودر نسخ فارسی جهانگشای نادری متن خلاصه شده است.

چون شاه‌اسماعیل صفوی، که در سال نهصد و شش هجری خروج کرد، وجمعی از عوام کالانعام را با خود متفق ساخته، به‌اعتبار غرضهای نفسانی و ریاست دنیای دنی، درمیان اهل اسلام [قدح زناد] و دوبرهمزنی نموده، بنای سب و رفض گذاشته، به‌این وسیله مبغضتی عظیم بین‌المسلمین نموده، ولوای نفاق و نزاع برافراشت، به‌حدی که‌کفره درمهد امان آسایش گزین شده، فروج و دماء مسلمین به‌معرض تلف درآمد.

لهذا، در شورای کبرای صحرای مغان، در حینی‌که جمهور انام و کافهٔ خاص وعام ایران از نواب همایون ما استدعای قبول امر شاهی می‌کردند، بـه‌ایشان تکلیف فرمودیم‌که درصورتی مسئول ایشان به‌قبول مقرون خواهد شد، که ایشان نیز از عقاید فاسده و اقوال کاسده، که از بدو ظهور شاه‌اسماعیل در میان اهل ایران شیوع یافته، نکول وحقیقت [خلافت] خلفای راشدین، رضوان‌الله‌علیهم اجمعین، را، که مذهب آباء همایون و اروغ میمون ما بوده، بالجنان واللسان اذعان و قبول کرده، از رفض وتبرا تبرا، وبه‌ولای ایشان تولا نمایند.

وبرای تأکید این معنی، از علمای اخیار و فضلای دیندار، که ملتزم رکـاب ظفرشعار، وپرتواندوز انوار حضور مهرآثار بودند، تحقیق واستفسار فرمودیم. همگی به‌عرض اقدس رسانیدندکه: بعد از بعثت سیدالمرسلین صلی‌الله علیه و آله واصحابه اجمعین، از صحابهٔ [راشدین] رضی‌الله عنهم در ترویج دین مبین، بذل نفوس واموال، وهجرت از اهل و عیال، واعمام و اخوال اختیار، و [لوم] لئام و طعن وتعییر خاص وعام را برخود قرارداده، به‌این جهت به‌شرف صحبت خاص جناب رسالت مآب اختصاص یافته، پیرایه پوش تشریف نزول آیهٔ وافی هدایهٔ «والسابقون الاولون من‌المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان» گردیدند.

وبعد از رحلت حضرت سیدابرار، بنای خلافت به‌اجماع صحابهٔ کبار، که اهل حل و عقد کار امت بودند، برخلیفهٔ [اول] ثانی‌اثنین «اذهما فی‌الغار» صدرنشین مسند خلافت احمد مختار ابی‌بکر صدیق رضی‌الله عنه، وبعد از او به‌نص و نصب اصحاب برفاروق اعظم مزین‌المنبر والمحراب عمربن‌الخطاب، وبعد از او [بشوری ومصلحت و اتفاق] برجناب ذی‌النورین عثمان‌بن‌عفان، وبعد از او به‌جناب اسدالله‌الغالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب اسدالله الغالب علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام قرار یافت.

وهریك از خلفای اربعه، در مدت خلافت خود، با هم سالك طریق وفاق، ومعرا ازشوائب خلاف و نفاق بوده، رسم اخوت وایتلاف مرعی و ملحوظ، و حوزهٔ دین مبین‌را از تطرق شرك و کین مشرکین مصون و محفوظ می‌داشته‌اند.

وبعد از خلافت خلفای اربعه رضی‌الله عنهم، باز اهل اسلام در اصول و عقاید متفق بوده‌اند. اگرچه به‌مرور دهور و تصاریف اعوام و شهور، به‌اعتبار اختلاف علمای اسلام در بعضی از فروعات از قبیل ادای صوم و صلات و حج و غیره اختلاف راه‌یافت، لیکن دراصول مذهب و محبت واخلاص به‌حضرت رسالت‌پناهی و اولاد و اصحاب او نقص و قصوری و خلل و فتوری راه نیافته، تا زمان ظهور شاه اسماعیل به‌همین دستور مستمر بوده، ایشان نیز به‌رهنمونی حکم اقدس وارشاد امر مقدس، ترك آثار مبتدعه و

سب و رفض نموده، بل به‌ذیل محبت و ولای آن چهار رکن ایوان دین مبین متشبث گردیدند.

درازای این معنی، ما نیز سریر سروری را به‌جلوس میمنت‌مأنوس اقدس تزیین داده، تعهد فرمودیم که عهود خمسهٔ معهوده را به‌اعلیحضرت فلك رفعت خاقان‌البرین و سلطان‌البحرین خادم‌الحرمین الشریفین ثانی اسکندر ذوالقرنین پادشاه اسلام پناه برادر دارادرگاه سلطان ممالك روم اعلام، و آن مطالب را بروفق مأمول پذیرای اختتام‌سازیم، که مقدمات مزبوره به‌تأیید الهی قریب‌الحصول و در شرف انجاح و وصول است.

دراین وقت، که ساحت دربند مطلع ماهچهٔ رایت فیروزمند و مقر کوکبهٔ آسمان پیوند بود، به‌تجدید مزیداً للتأکید، ازبرای‌استحکام‌آن‌کار واطمینان خاطر حقانیت‌مدار، ازعلامةالعلمائی مجتهدالزمانی ملاعلی‌اکبر ملاباشی و باقی علمای کرام، که در رکاب ظفرانتساب حاضر، و مقتبس انوار خدمت فیض مظاهر بودند، در مجالس و خلوات استعلام فرمودیم. همان مراتب سابق را [به‌موجب تذکرهٔ مبجلهٔ مسجله] معروض‌داشتند. وبه‌همه جهت حجاب شبهه وابهام از پیشگاه ضمیر اقدس ما مرتفع و مادهٔ تشکیك وتردید مندفع گردیده، به‌حد یقین پیوست، که همگی رفض وبدع واختلاف ناشی از فتنه‌انگیزی شاه‌اسماعیل بوده، والا از صدر اول الی بدو ظهور او ، همگی اهل اسلام در مناهج اصول بریك طریقه ثابت وراسخ بوده‌اند.

بناء علی هذاالمقال، به‌تأیید ربانی والهام سبحانی حکم اشرف اقدس اعلی از موقف عز وعلا شرف صدور یافت، که به‌نحوی‌که از مبادی اسلام تا هنگام ظهور شاه اسماعیل همگی ایشان خلفای راشدین را خلیفهٔ علی‌التحقیق می‌دانسته‌اند، به‌همان دستور هریك‌را خلیفهٔ بحق دانسته، از سب و رفض محترز باشند. و خطبای کرام و نقبای عظـام، در رؤس منابر اسامی سامی و مناقب و محامد خلفای گرامی را مذکور و جاری ساخته، درتحریر و تقریر نام ایشان را به‌ترضی یاد نمایند.

وعلامی فهامی خلاصةالفضلاءالکرام [میرزامحمدعلی] نائب‌الصدارهٔ ممالك‌محروسه را به‌اقطار ممالك خاقانی روانه فرمودیم، که مضامین حکم همایون را به‌همگی دور و نزدیك القا، و ایشان نیز به‌سمع قبول واذعان اصغا نموده، تخلف از مدلول آن را موجب عذاب الهی، و مورد غضب و سخط شاهنشاهی دانند.

ورقم مطاع را به‌صحابت چاپاران تیزرو انفاد ولایات محروسه گردانید.

ورقم دیگر، در شورای کبرای مغان به‌همگی اهل ایران در خصوص نگرفتن تعزیهٔ سیدشهدا و مدفون ارض کربلای پربلا اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام، که سابق براین از ایام شاه کشور گشا شاه‌اسماعیل صفوی اشتهارداشت، و در مملکت ایران حسب‌الواقع لوازم ماتم‌داری و تعزیه‌داری را به‌عمل آورده، به‌جهت رقت قلب اکثر خانه‌ها و مسجدها و مدرسه‌ها را آیین‌بسته، محفلها ونخلها و علامات کربلا را ظاهر می‌نمودند، حسب‌الامر جهانگشا به‌قدغن وتأکید تمام موقوف فرمودند. اما [به‌طور] مخفی شیعیان و موالیان درتعزیه‌داری اقدام داشتند، و در اکثر بلاد جمعی از توکل پیشگان به‌نهج سابق ماتم‌داری وتعزیه‌داری می‌نمودند.

ودرآن اوان، از پادشاه خورشید کلاه ایلچیان وارد، و تحف و تحایف بسیار به‌نظر ایستادگان کریاس گردون مماس رسانیدند، و نامه‌ای مشتمل براطاعت وانقیادکه خواهش آمدن بندگان اقدس را نموده بودند. چون سابق‌براین ذکر گردیده بودکه بنای مواصلت و ازدواج با پادشاه گردون‌کلاه کرده شود، و چون موکب جهانگشا به‌جهت تسخیر روم عنان عزیمت انعطاف فرموده بود، قدری تحف و هدایا با چند نفر از معتبرین به‌جهت آن بانو، که پادشاه و فرمانروای آن دیار است‌که دراین اوان تن به‌مواصلت داده و خواهش آمدن کرده بود، ارسال، و شرحی قلمی فرمودکه بعد از تسخیر روم از راه خشکان (؟) وارد نواحی فرنگ، واز آن حدود وارد حضور گردیده، ملاقات حاصل خواهد شد۹.

و دیگر، در محلی‌که رایات جهانگشا در نواحی بغداد به‌زیارت عتبات عالیات بعضی از ائمهٔ معصومین چون مراقد کاظمین و نجف اشرف وکربلای معلی اشتغال داشت۱۰، ایلچی از نزد سلطان روم وارد۱۱، و شرحی قلمی نموده بودکه: چون فیمابین سد و سنور بسته شده بود، ودراین اوان به‌جهت دومطلب که یکی ندادن رکنی از خانهٔ کعبهٔ معظمه [ودیگر] قبول نکردن صحت مذهب جعفری بود، مذکور می‌شود که آن برادر خورشید منظر رنجیده‌خاطر و آزرده بظاهر شده باشند. این مطلب سهل مطلبی است، در عوض این، دومطلب دیگر مقرر فرمایند که مطالب همگی به‌عمل بیاید. وبه‌همه جهت فیمابین مغایرت منظور نداشته، چون ولایت بغداد وسط ممالک ایران و روم است، به‌هرنحو که در آن نواحی رای الهام آرا قرارگیرد، از آن قرار مرعی و مبذول داشته، اعلام فرمایند که به‌جان مضایقه نکرده، به‌عمل خواهد آمد.

۱۲ خاقان گیتی‌ستان، نظر بمراسلهٔ سلطان روم، و چون تمامی علمای ایران و افغان و بلخ و بخارا و سایر بلاد توران و هندوستان در رکاب اقدس حاضر بودند، وهمگی همت صاحبقران مصروف به‌اتحاد مذهب اسلام و رفع شبهه و نزاع امت‌سیدالانام بود، علمای مشهدین شریفین وحله وتوابع بغداد را نیز احضار، و در آستانهٔ مقدسهٔ‌علویه وعتبهٔ بهیهٔ غرویه مجلس مذاکره و محاوره انعقاد دادند، که طرفین با یکدیگر گفتگو کرده، مواد منافرت را مندفع وحبل مشاجرت ومغایرت را منقطع سازند.

لهذا جمعی علما و فضلا و مجتهدین ممالک مذکوره، که هریك در عقل وکمال ومعرفت و استدلال۱۳ علامهٔ عصر خود بودند، در آن درگاه عرش اشتباه مجتمع گشته. هریك مباحثه و مکالمه از آیات بینات دلیل بریکدیگر حالی نموده، چون رای صاحبقران

۹ــ چنین مطلبی درهیچ منبع دیگری نیامده.

۱۰ــ رمضان ۱۱۵۶.

۱۱ــ درآن تاریخ خبری از آمدن سفیری از استانبول نداریم. ظاهراً اشاره به‌سفر محمدآقا کدخدا (بیشکار) والی بغداد وفرستادهٔ او به‌استانبول است که پیغام شفاهی سلطان را آورده بود.

۱۲ــ ازاینجا با اختلافات جزئی برابر است با مقدمهٔ وثیقه در جهانگشا ص۳۸۷.

۱۳ــ نسخه: معرفت وسؤال.

دوران برمصالحه بین‌الناس وتسخیر بلاد و رفاه کافهٔ عباد بود، بعد از مقاوله که مشرب عذب ملت محمدی‌را از آلایش شکوك وشبهات تصفیه دادند، وثیقه‌ای مشعر بر کیفیت ماجرا به‌مسودهٔ مهدی‌خان منشی‌الممالك از تصدیق وتقریر فضلا وعلما مرقوم. وبه‌مهر پاك اعتقادی همگی افاضل و حضار مختوم گشته، نقلی از آن در خزانهٔ‌مقدسهٔ غرویه ضبط، وبه‌هر سوادی ازبلدان ممالك محروسه سوادی ازآن فرستاده شد.

۱۹۱

[وثیقهٔ سال ۱۱۵۶ نجف]

غرض از تحریر این وثیقه وتقریر این نمیقه آن است‌که چون بعد از بعثت حضرت خاتم‌النبیین صلی‌الله علیهم اجمعین هریك از خلفای راشدین در ترویج دین مبین به‌بذل نفوس واموال مساعی مشکوره و مجاهدات مبروره کرده، پیرایه‌پوش تشریف نزول آیهٔ وافی هدایهٔ «السابقون الاولون من‌المهاجرین والانصار» گردیدند، وبعد از رحلت جناب سید الابرار بنای خلافت به‌اجماع صحابهٔ کبار، که اهل حل و عقد کار امت بوده‌اند، برخلیفهٔ اول و ثانی‌اثنین «اذ هما فی‌الغار» صدرنشین خلافت احمد مختار ابی‌بکر صدیق رضی‌الله عنه، وبعد از او به‌نص و نصب اصحاب برفاروق اعظم مزین المنبر والمحراب عمربن‌الخطاب اتفاق افتاده، و بعد به‌شوری واتفاق به‌جناب ذی‌النورین عثمان‌بن‌عفان، وبعد از او به‌اسدالله الغالب مظهرالعجائب و مظهرالغرائب علی‌بن ابی‌طالب قراریافت. و هریك از خلفای اربعه در مدت خلافت خود ناهج مناهج التیام وایتلاف و مبرا از شوائب اختلاف بوده، رسم مصادقت ملحوظ، و حوزهٔ ملت محمدیه‌را از تطرق شرك و کین مصون و محفوظ می‌داشته‌اند. وبعد از انقضای آن‌مدت، که خلافت به‌بنی‌امیه وبعد از آن به‌بنی‌عباس انتقال یافت، ایشان نیز به‌همین نیت و عقیدت باقی، وبه‌خلافت خلفای اربعه قایل بوده‌اند.

تااینکه در سال نهصد و شش، که شاه‌اسماعیل صفوی خروج وبرمعارج سلطنت عروج کرده، به‌تعلیم علمای آذربایجان و گیلان واردبیل، تزییف حقیقت خلفای ذیشان وامالهٔ قلوب [عوام] از متابعت و مطاوعت ایشان نموده، بعلاوهٔ آن سب و رفض [را]، که خامهٔ اسلةاللسان از هجنت ذکر آن صریر در کام خاموشی می‌کشد، شایع و در منابر ومساجد ازاینگونه اقوال اعلان و انواع فضایح [وفظایع] کردند.

بعد از شیوع این معنی، اهل سنت وجماعت نیز از اطراف آغاز معادات و ترك مصافات کرده، قتل و نهب واسراین فرقه را مباح دانستند، [ونتیجتاً از طرفین باعث قتل و غارت و فتنه و آشوب بین‌المسلمین گردیدند]، تا به‌حدی‌که اسرای امت خیرالوری در فرنگ [و باقی ولایات] در عرصهٔ بیع وشری درآمدند. این حادثهٔ شنعانی تا ایام خاقان مغفور شاه سلطان حسین متداول و معمول می‌بود.

تا اینکه رفته رفته ترکمانیهٔ دشت، وبعد از آن افاغنـهٔ قندهار، و همچنین رومیه و روسیه، از اطراف رخنه در بنیان ممالك ایران، و اساس سلطنت و مملکت را ویران‌کرده، قلع واستیصال ایران را برخود لازم دانستند.

چون مشیت مالك‌الملك لم یزل به‌امری تعلق گیرد، اسباب آن از پردهٔ کتمان به‌ساحت شهود وبروز می‌آید، لهذا کوکب ذات بیهمال این ذیجود سعـادت اشتمال، اعلیحضرت قدر قدرت کیوان مهابت مریخ صلابت، مرجع سلاطین وملجأ الخواقین، قهرمان دودمان رفیع‌الشان ترکمانیه، وبرق خرمن‌سوز سرکشان جهان به‌تأییـدات سبحانیه، تاج‌بخش مـلوك ممالك هند وتوران، ظل سبحان ونادر دوران، خلدالله ملکه وسلطانه، به‌نحوی که در تاریخ نادری تفصیل حال خجسته مآلش مذکوراست، ازمطلع ملك ابیورد آغاز طلوع وبنیاد سطوع کرده، ظلمت زدای ساحت ایران گشته، ممالکی را که به‌اقتضای انقلاب دهر به‌تصرف غیر درآمده بود، به‌زور بازوی تأیید الهـی وقوت سرپنجهٔ اقبال ظل‌اللهی، انتزاع، و کسر بنیان شوکت ارباب عناد ونزاع نمود.

تا اینکه درسال هزار وصدوچهل وهشت هجری در شورای صحرای مغان،که عموم وضیع وشریف ایران را احضار ومجلس مشورت انعقاد دادند که آن جماعت هرکس‌را [خواهند] به‌سلطنت اختیار نموده، بنایی در کارخود بگذارند، اهالـی ایران دست به‌دامن الحاح وابرام زده، عرض کردندکه: پادشاهی وسلطنت‌را خداوند عالم به‌آن حضرت، وآن حضرت‌را به‌ما کرامت کرده، مارا اختیاری در [تغیبر]حکم الهی نیست. واین سلطنت حق آن جناب است. به‌نحوی که از روز اول صیانت احوال ایشان کرده، ایشان را از چنگ دشمنان قوی رهایی داده‌اند، باز درمقام محارست‌ایشان باشند. وستمدیدگان ایران را به‌امید دیگری نگذارند.

اعلیحضرت شاهنشاهی نیز فرمودند که: اهالی ایران هرگاه به‌سلطنت ما راغب، وآسایش خودرا طالب باشند، در صورتی این مسئول تلقی به‌قبول، ومقرون به‌حصول خواهد شد، که این آثار مبتدعه را، که مخالف مذهب اسلام [ورویهٔ اسلاف]کرام و آبای عظام نواب همایون ماست، تارك، وبرمنهج خلافت خلفای راشدین سالك شوند.

ایشان از راه حقانیت بدون شائبهٔ انانیت، متفق الارا این حکم قدسی‌را بسمع اذعان اصغا نموده، وثیقه‌ای برای تأکید استقرار آن مطلب مرقوم، وبه‌مهر پاك‌اعتقادی مختوم ساخته، به‌خزانهٔ عامره سپردند.

اعلیحضرت شاهنشاهی نیز در ازاء این معنی ایلچی روانهٔ دولت علیه عثمانیـه کرده، ازاعلیحضرت سلیمان حشمت، باسط بساط امن و امان، ناشر آیات «ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان»، سلطان‌البرین، وخاقان‌البحرین، خادم‌الحرمین الشریفین، ثانـی اثنین اسکندر ذوالقرنین، داور دارا درایت کیخسرو غلام، خدیو گردون شکوه انجم احتشام، پادشاه اسلام پناه روم، ابدالله بقائه، طالب پنج مطلب شدند:

اول اینکه: اهل ایران چون از عقاید سابقه نکول، ومذهب جعفری را که از مذاهب حقه است قبول نموده، قضات وعلما وافندیان کرام روم اذعان کرده. آن‌را خامس مذاهب شمارند.

دویم آنکه چون در کعبهٔ معظمه ارکان اربعهٔ مسجدالحرام به‌ائمهٔ مذاهب اربعه تعلق دارد، ائمهٔ این مذهب در رکن شافعی با ایشان شریك بوده، بعد ازایشان علیحده با امام خود به‌آیین جعفری نماز بگزارند.

سیم آنکه هرساله ازطرف ایران امیر حاجی تعین شود، که به‌طریق امیر حاج مصر وشام، در کمال اعزاز واحترام حجاج ایران را به‌کعبهٔ مقصود رسانده، در دولت علیهٔ عثمانیه امیرحاج ایران تالی امیرحاج مصر وشام باشد.

چهارم آنکه اسرای دومملکت، نزد هرکس بوده باشند، مطلق‌العنان وآزاد بوده، بیع وشری برایشان روا نباشد.

پنجم آنکه وکیلی از دولتین درپای تخت یکدیگر بوده، امور مملکتین را بر وفق مصلحت فیصل می‌داده باشند، که به‌این وسیله رفع اختلاف صوری ومعنوی ازمیانهٔ امت محمدیه گشته، به‌مقتضای «انما المؤمنون اخوة» رسم الفت وبرادری فیمابین اهالی روم وایران مسلوك باشد.

امنای دولت ابد پیوند عثمانیه چند مطلب [را] که عبارت از تعیین امیرحاج، واطلاق اسرای جانبین، وبودن وکیل در مقر دولتین باشد، [قبول، وحقیت] مذهب جعفری را تصدیق کرده، باقی مواد را به‌محاذیر شرعیه ومعاذیر ملکیه موقوف ساخته بودند.

ایلچیان ذی‌شان، به‌خصوص این مطلب از طرفین آمد وشد کرده، ازآن‌طرف اقامهٔ عذر، و از این طرف [به رد اعتذار] به‌براهین ساطعه و حجج قاطعه القا وافهام جواب می‌شد.

چون در عرض هفت هشت سال، این مقدمات به‌آمد شد سفرا صورت انجام نیافت، دراین سال خجسته فال که تنگوزئیل سنهٔ ۱۱۵۶ باشد، کوکبهٔ همایون قاآنی‌واردوی ظفر مقرون خاقانی با غازیان، به‌عزم اینکه در خاك روم به‌آب گفتگوی خالی ازهوای نفسانیت آتش فتنه را منطفی، ومایهٔ فساد ونزاع [را] ازمیانهٔ اهل اسلام دورگردانند، حرکت، واز تمامی ممالك ایران وبلخ وبخارا، شیوخ اسلام وقضات کرام وعلمای اعلام را برای مذاکره و مقاولهٔ این‌امور به‌موکب منصور احضار، وبه‌رسم مهمانی وارد آن سرزمین گردیدند، که مطالب معهوده را، با مقدمهٔ ملك موروثی طی نمایند.

دراین‌وقت، که در نجف اشرف [به‌عتبه‌بوسی فائز ومشرف گردیدند، جمعی‌از علمای نجف اشرف] وکربلای معلی وحله وتوابع بغداد را در حوزهٔ گفتگو حاضر ساخته، مجددا امر همایون به‌عز نفاذ پیوست که: للهالحمد در مذهب اسلام هیچگونه قصوری وفتوری واقع نیست، الا فسادی که از بدو دولت صفویه درمیان امت نبویه شیوع یافته، علمای کرام که دعایم اسلام‌اند با یکدیگر مجلس محاوره ومذاکره‌را آراسته، مشرب عذب ملت محمدی را از [گل] ولای شکوك و شبهات تصفیه کرده، آنچه زلال حق و ارشاد و ماء معین صفوت نمای صواب و سداد است، اختیار نمایند.

لهذا، مأمورین به‌نهج مقرره، در درگاه عرش اشتباه حضرت یعسوب‌الدین وامام المتقین به‌طی مقالات واظهار عقاید پرداخته، حقیقت ماجرا به‌نهجی است‌که در مشهد

شریف به‌شهادت آن حضرت نگارش می‌یابد.

عقیدهٔ داعیان [دوام] دولت قاهرهٔ نادریه، علمای ممالك ایران اینکه: بعداز رحلت حضرت سیدالمرسلین خلافت به‌اجماع برخلیفهٔ اول ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه، وبعد ازاو به‌نص آن جناب واتفاق اصحاب به‌مزین المنبر والمحراب عمربن الخطاب قرار. وبعدازآن [به‌شوری واتفاق اصحاب] بر ذی‌النورین عثمان‌بن عفان، و بعد به[اسدالله‌الغالب] علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام منتقل گردید. وبه‌مؤدای آیهٔ وافی‌هدایهٔ «والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی‌الله عنهم ورضوا عنه»، وبه‌فحوای آیهٔ وافی هدایهٔ «ولقد رضی‌الله عن المؤمنین اذ یبایعونك تحت‌الشجرة فعلم مافی قلوبهم»، و حدیث شریف «اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم»، خلفای برحق و ربط مواصلت فیمابین ایشان محقق بوده، همه بایکدیگر رسم موافقت بی‌شایبهٔ مغایرت ومنافرت مسلوك می‌داشته‌اند.

وبه‌حدی رسم موافقت ومؤاخات فیمابین ایشان مرعی بوده، که بعداز رحلت خلیفهٔ اول وثانی از دارفنا، ازجناب مرتضوی سؤال حال ایشان نمودند. آن حضرت فرمودند که: «امامان قاسطان عادلان کانا علی‌الحق وماتا علی‌الحق». وخلیفهٔ اول در شأن خلیفهٔ رابع می‌فرموده است‌که: «لست بخیرکم وعلی فیکم». وخلیفهٔ ثانی نیز درحق آن جناب می‌فرموده: «لولا علی لهلك عمر». ونظایر این، که به‌کمال رضامندی ایشان از یکدیگر دلالت دارد، بسیار ومستغنی ازبیان وتذکار است.

ودرسال نهصد وشش هجری، که شاه اسماعیل صفوی خروج نموده، اشاعهٔ سب ورفض نسبت به‌خلفای ثلاثه نمود، این معنی، منشأ ظهور فساد ونهب‌اموال عبادگردیده، مورث بغض وعدوان فیمابین اهل اسلام شد. تا اینکه به‌مقتضای «قل‌اللهم مالك‌الملك تؤتی الملك من تشاء» شهنشاه عالم پناه به‌مرتبهٔ سلطنت وجهانداری فائز گشته، به‌نحوی که درفوق مذکور شد، درشورای [کبرای] صحرای مغان ازاین داعیان استکشاف فرموده، مانیز عرض عقاید اسلامیهٔ خود کرده بودیم.

وحال نیز که در روضهٔ مقدسهٔ علیه علویه از داعیان مجددا استفسار فرمودند، عقاید اسلامیه داعیان به‌نهج مسطور است: خلفای راشدین رضوان‌الله علیهم اجمعین [را] بترتیب خلیفهٔ علی‌التحقیق حضرت سیدالمرسلین می‌دانیم، وشك وشبهه‌ای نداریم، واز رفض وتبرا، تبرا می‌جوییم. به‌نحوی که جناب قدوةالعلماء الاعلام شیخ‌الاسلام وافندیان عظام دولت علیهٔ عثمانیه تصدیق مذهب جعفری کرده‌اند، مقلد طریقهٔ آن حضرت، وبراین عقیده راسخ وثابت می‌باشیم.

وآنچه سمت تحریر یافته، محض از خلوص فؤاد و صمیم قلب، ونقد این ادعا مصفا از شایبهٔ غش وقلب است. هرگاه خلاف این عقیده ازما به‌ظهور برسد، ازدین بیگانه، ومورد غضب وسخط خداوند یگانه، وسخط شهنشاه زمانه وخدیو فرزانه باشیم.

عقیدهٔ اقل داعیان دولتین عظیمین، علمای نجف اشرف وکربلای معلی ورحله وتوابع بغداد آنکه: امام جعفرصادق رضی‌الله عنه، ذریهٔ رسول اکرم وممدوح امم، ونزد ائمهٔ ملل مقبول و مسلم است. واز قراری که علمای [بلاد] ایران عرض وتحریر

نموده‌اند، ونزد داعیان تحقق یافته، عقاید اسلامیهٔ اهل ایران صحیح، وفرقهٔ مزبوره قایل به‌حقیت خلفای راشدین، وازاهل اسلام وامت حضرت سیدالانام علیه‌الصلوة‌والسلام می‌باشند. هر کس که به‌این فرقه اظهار عداوت کند، او از دین خدا ورسول بیگانه، و اکابر دین ازاو بری بوده، درداز دنیا محاکمهٔ آن با سلطان عصر، ودر عقبی باجبار شدیدالبطش والقهر خواهد بود.

عقیدهٔ اقل داعیان، علمای بخارا وبلخ وخوارزم اینکه: عقاید صحیحهٔ اسلامیهٔ اهالی ایران به‌نحوی است که علمای فوق بیان نموده‌اند. این فرقه داخل اهل اسلام‌و امت حضرت خیرالانام می‌باشند. وهرکس باآن جماعت در داردنیا اظهار عداوت کند، خارج از دین، ومحروم از شفاعت سیدالمرسلین بوده، در دنیا بازخواست آن با پادشاه عصر، ودرعقبی با پادشاه علی‌الاطلاق خواهد بود. واختلافی که معتقدین عقاید مسطوره را از فروعات با ائمهٔ مذاهب اربعه می‌باشد، منافی ومغایر اسلام نیست. واصحاب‌این اعتقاد ازاهل اسلام، وقتل ونهب واسر فریقین که مسلمان وامت محمدصلی‌الله علیه وسلم وبرادر دینیه‌اند، بریکدیگر حرام است.

القصه، حضرت صاحبقران بعد از خاطرجمعی مملکت عراق، ومجرد ساختن‌آیین مذهب محمدی از غل وغش، ایلچیان [را] که مجدداً از درگاه قیصری وارد گشته بودند، با تحف وتحایف بسیار انفاد حضور پادشاه دیندار گردانید.

۱۹۲

[آشوب درویش رسول در ترکستان][۱]

بررموز شناسان اهل معانی پوشیده ومخفی نماناد که افعال وکردار این چرخ واژگون همیشه دلهای دردمندان را پرخون دارد. وکهنه‌زالی است‌که هردم وهرساعت خودرا به‌زیوری آراسته، دلهای جوانان را به‌مکر وفریب خود شیفته وگرفتارگرداند، وبه‌هر عشوه جهانی‌را به‌رعشه اندازد. زالی است جفاکار، وکهنه‌دلداری است نابکار، که نه از مصیبب آن درهم، ونه از شادی این خرم باید بود.

وصف این مقال احوالی درویشی است بی‌مآل که درنواحی اوبه وشاقلاق من‌بلوك دارالسلطنهٔ هرات که از توابعات غرچستان بلوك خراسان زمین است. مردی بود فقیر واز دست روزگار حقیر. دراول شباب جوانی به‌هرشغل وکاری‌که روی‌می‌آورد، بهره‌ای ازآن ندیده از بیخردی خود بی‌بهره می‌گردید. وهمیشه با بخت‌خود درجنگ، واز عمر خود به‌تنگ آمده، هریوم درمقامی وهرساعت در مکانی بسر می‌برد. چون ازهمه کسب وکار بی‌بهره گردید، ناچار به‌درویشی تن در داده، ودر خدمت درویشان

۱ــ این ماجرا در جهانگشا (ص۳۷) به‌اختصار آمده.

وگوشه‌نشینان وجوکیان وقلندران به‌سر می‌برد. وروزگار خودرا به‌نامرادی وناکامی می‌گذرانید.

روزی‌گذار آن درویش، که مسمی به‌رسول بود، بر گازرگاه هرات افتاد درآن مکان مردی‌را دید که ازالم روزگار درغم، وازتقاضای فلك جفاکار برهم، وزارو ضعیف، وبیمار وتحیف گردیده، وخشت درعوض بالش در زیر سرخود گذاشته، ونالهٔ حزینی می‌نمود. رسول را بدان ترحم آمده، دربالین آن نشسته، به‌مداوای آن اشتغال ورزید. ودراندك فرصتی آن مرد ضعیف به‌حال آمده، وروی در بهبودی آورد.

چون درایام بیماری آن، رسول مدت سه‌تمام لوازم خدمتگزاری‌را بدان مرعی داشته بود، وهمیشه آن مرد درویش [اظهار] می‌نمود که من هرگاه زنده بمانم درازای خدمتگزاری تو تورا علمی تعلیم نمایم که هم سرافرازی ازدنیا وهم از عقبی حاصل نمایی، چون در مزاج آن صحت اعتدال یافت وبه‌حال اول آمد، اکثر اوقات درم‌و دیناری به‌رسول داده اوقات خودرا به‌خوشی باهم مصروف می‌کردند، وآن درویش در علم ریاضی و جفر واعداد بی‌قرینهٔ آفاق بود، وقلیلی ازآن سررشته به‌درویش رسول نام تعلیم نمود. ومدت دوسه سال باهم اوقات گذرانیده، عاقبت‌الامر مفارقت فیمابین حاصل گردید.

درویش رسول مذکور ازآن مکان چندگاهی به‌سمت غزنی وکابل رفته، اوقات بسر می‌برد. ودرمزار سلطان محمود غزنوی رحمه‌الله دخمه‌ای گرفته، به‌همان سررشتهٔ جفر واعداد اوقات می‌گذرانید. چون مدتی در [آن] مکان توقف نمود، درویش ژولیده‌مویی هندوستانی وارد، که ازعلم لیمیا وسیمیا وسایر علوم غریبه صاحب سررشته [بود]. درویش رسول مذکور ازآن کسب کرد، ودر اکثر فن چنان ماهر شدکه هرگاه جمعی ازطوایف ایلات واحشامات افعال وکردار اورا مشاهده می‌کردند، حمل برمعجزه او کرده، نذورات وتبرکات به‌او می‌دادند.

ودراندك فرصتی، به‌قدر پنجاه شصت نفر از درویشان بدکیش وقلندران کم‌ریش دست ارادت بدو داده، مرید خاص ومحل اختصاص آن گشتند. همگی متفق‌اللفظ‌چنان مصلحت دیدند که ما هرگاه در بلادی که ایلات واحشامات‌آن بسیار باشد، وصحرانشین باشند، در آن مکان اظهار امامت ورسالت نماییم ازپیش می‌رود. شخصی ازآن درویشان گفت هرگاه عنان عزیمت به‌صوب ترکستان معطوف نماییم، احتمال دارد کارماوامورات زندگی ما صفایی ورونقی تازه به‌هم رساند.

همگی قبول این معنی‌را کرده، آن جماعت فساداندیش ازآن نواحی واردهرات [شده]، ودرآن حدود توقف نکرده، دراواسط شهر شوال سنهٔ اربع وخمسین ومائه بعدالالف من‌الهجرة النبویه وارد اندخود گردیدند. ولباسهای خودرا از لیف خرما ترتیب، وعمامه‌های سبز درسر، و عصا در دست گرفته، در کمال رقت قلب وفروتنی در خارج شهر سکنی گرفتند.

و در محل آمدن، جمعی از مریدان خودرا مخفی داشتند که بعداز چند یومی خودرا مشلول واعمی ساخته، وارد درگاه درویش گردیده، وشفا حاصل نمایند. چون

درآن یوم در آن حدود توقف کردند، مریدان درویش داخل اصل بلده گردیده، به‌هرجا وهرمکان که رسیدند، از کشف وکرامات ونجابت آن تقریر می‌کردند.

چون این صدا درآن بلده انتشاریافت، جمعی ازهنگامه طلبان وجاهلان وارد صومعهٔ درویش [شدند]. وازمحل ورود جماعت، درویش مذکور دربالای سجاده، مشغول به‌عبادت الهی [بود]. و بعد ازمدت مدید که از نماز فارغ گشت، آرزوی طعام نمود. مردم سفره‌ای ازلیف خرما در پیش آن افکنده، وقرص جوین‌را گرفته تناول می‌کرد. وبعد ازاکل وشرب آب که به‌جهت شستن دست آن آورده بودند که بدان دست وروی خودرا شست، دراین وقت جمعی از مریدان ساختگی هریك[دست] بر زیر اوگرفتند، و آب مضمضه واستنشاق دماغ آن‌را گرفته، برسر و صورت خود به‌عنوان تبرکی می‌مالیدند.

واعمی[ای] درآن میان ظاهر شد، که از هردو چشم کور بود. به‌نالهٔ حزین درآمده، می‌گفت: از برای رضای خدا مرا به‌خدمت حضرت ایشان، که همان‌درویش باشد، برسانید. که دوش درخواب خاتم‌النبیین را دیده‌ام، ومرا گفته که فردا ازمقربان ما احدی وارد شده، چشمهای تورا شفا می‌دهد.

جماعت مریدان دست آن شخص را گرفته، به‌حضور «ایشان» رسانیدند. آن درویش مذکور، آب دهن خودرا برهر دوحدقهٔ آن شخص مالیدن گرفت، که بعداز ساعتی چشمان خودراگشاد داده، «شفا، شفا!» می‌گفت. چون اهل اندخود آن معجزه‌را مشاهده کردند، جمیع لباس آن اعمی را پاره پاره‌کرده، هریك به‌قدر پشت ناخنی‌ازآن به‌عنوان تبرك وتیمن گرفته، وبشادی تمام وارد اندخود [شدند]. واین رازنهانی آشکارا شده، گوشزد خاص وعام گردید.

وروز دیگر، در محلی که این زرین پوش خوشخرام مربع نشین کرسی زمرد فام تارم چهارم فلك گردید، کدای‌خان حاکم اندخود با سایر امرا وارکان دولت خود به‌عنوان زیارت آن درویش عازم [گردیدند].

واما درویش مذکور، بعد ازعبور ومرور عوام‌الناس، مریدان خودرا مجتمع ساخته، گفت: فردا گاه باشد جمعی از رؤسای این ولایت به‌عنوان زیارت‌ما واردگردند. اولی آن است که به‌قدر پنجاه شصت طبق مملو از حلویات قندی آماده ومهیا نمایند. که به‌علم لدنی باغ به‌نظر مردم خواهم نمود. وفلانی را خواهم گفت که داخل عمارات این باغ شده، قدری حلویات حاضر سازد. ودرآن محل طبقهای مذکوررا از فلان مکان برداشته، ودر نزد مهمانان آورده، بگذارند. وبعد ازاکل وشرب، طبقهای مذکور را به‌دریاچهٔ آبی که به‌نظر شما بیاید بیندازید. وهمگی صدقنا و آمنا برزبان جاری ساخته، سجدهٔ شکرگزاری احد قدیم وخالق واجب‌التعظیم را بجا آورده، ساکت باشید.

وآن درویش بداندیش درآن شب کوزهٔ سفالی را مملو از داروها، که ازسررشتهٔ لیمیا و سیمیا بود، نموده، و در گوشه‌ای اسمی چند بدان خوانده، طیار نمود.

ودر محلی که کدای‌خان با امرا وارکان خود وارد صومعهٔ آن درویش گردید،

به‌نهج هرروزه درسر سجادهٔ خود مشغول به‌نماز ونیاز خود بود. بعد ازساعتی آن‌جماعت را مرخص [نمود] که هریك آمده، قرار گرفتند. وکدای‌خان ازراه چاپلوسی‌درآمده، پرسش آن درویش می‌نمود، وخواهش زیاده براظهار معجزهٔ آن نمود.

آن مردود فریب دهنده، اشاره به‌یك نفر از مریدان خود نمود، که به‌قفای‌این پرده رفته، چند طبقی حلویات حاضر ساز. آن مرید همان کوزهٔ دیشبی‌را برداشته، به‌نهجی که درویش سفارش نموده بود، بر زمین زد. وسر برزانوی خود گذاشته، تأمل نمود.

بعد از شکستن آن کوزه، بادی وطوفانی ظاهر شد، که عقل از سرآن زایـــل گردید. بعد ازساعتی که چشم گشود، باغ دلگشایی‌را به‌نظر درآورد که‌درختان‌رنمیری وگرمسیری و نارنج وترنج ولیمو هریك سر به‌افلاك کشیده، وسبزه وسه‌برگه وآب به‌طریق گلاب درآن باغ جاری، ومرغان خوش‌الحان زبان به‌ذکر ملك‌منان گشوده، که دم از بهشت عدن می‌زد. وآن مرد متعجب گشته، عماراتی‌که شیخ درآن گفته بود به‌نظرش آمد. داخل عمارات گردیده، همان حلویات دوشینه را به‌نظر درآورد. چند طبقی را برداشته، از قفای پرده به‌درآمده، در نزد مهمانان گذاشت.

چون رفت که بازطبق دیگر بیاورد، درویش گفت پرده‌را برچیده طبقها را بیاور. به‌نهج فرموده، چون پرده برچیده شد، چشم آن جماعت بدان‌باغ دلگشا که‌دم از گلستان ارم می‌زد افتاد، که یکباره سلب عقل آن جماعت شده، همگی صدقنا وآمنا گفته سروصورت خودرا برقدم آن درویش می‌مالیدند، ومریدان طبقهای مذکور را در نزد مهمانان گذاشتند. وبعد ازاکل وشرب، پرده‌ای را که در قفای آن درویش‌بود چون برچیدند، دریاچهٔ آبی به‌نظر آن جماعت رسید که بعد ازاکل وشرب طبقهارا بدان افکندند. ودفعهٔ دیگر به‌اشارهٔ درویش چون برچیدند، نه اثر از باغ بود ونه‌اثر از دریاچهٔ آب!

کدای‌خان با سایر امرا، حسب‌الفرمودهٔ درویش، که درآن یوم به‌حضرت ایشان اشتهاریافت، مرخص، ومراجعت به‌مقصد نمودند. وبعد ازورود، کدخدای‌خان وسکان اندخود ازغنی ومالدار ومسکین وعیال‌بار، چندان از اقمشه واطعمه وطلاآلات ونقره آلات به‌عنوان نذورات بدان درویش پیشکش نمودند، که محاسب وهم ازتعداد آن‌عاجز وقاصر بود. ودرآن چند یوم چندان از فقیر و فقرا وضعیف وبینوا والواط و اوباش برسر آن اجتماع نمودند، که تخمیناً سه‌چهارهزار نفر می‌شدند.

چون آوازهٔ آن در کل نواحی ام‌البلاد انتشار یافت، جمعی ازبلخ وارد، وملتمس آن شدند که «حضرت ایشان» عازم آن نواحی گشته، سکان آن دیار را از قـــدوم میمنت لزوم بهره‌مند، وکلبهٔ ایشان را روشن، ودل ایشان‌را خرسند نمایند.

نظر به‌التماس والتجای آن طوایف، عنان عزیمت بدان صوب معطوف نمـــود. وسه چهارهزار نفر اجامره واوباش نیز درخدمت «حضرت ایشان» عازم ام‌البلاد، وبه هرقریه و مزرعی که می‌رسیدند، اعمی ومشلول عملی را صحت می‌داد.

چون به‌نواحی بلخ رسید، به‌قدر پنجاه شصت هزارنفر برسرآن جمع آمده،جمعی

می‌گفتند: رسول مدنی است. وطایفه‌ای [اظهار] می‌نمودندکه: امام بحق است. وجمعی می‌گفتند: حضرت صاحب‌الامر است!

چون به‌دو فرسخی بلخ رسید، عنان عزیمت به‌صوب مزرعه‌ای که مشهوربه‌حضرت شاه‌مردان است معطوف، و درآن حدود سروپای خودرا برهنه کرده، به‌جزع و فزع بسیار، داخل آن آستان ملایك پاسبان گردید.

وآن قریه‌ای است مشهور بخواجه خیران، که درایام سلطنت سلطان‌حسین میرزای بایقرا، شمس‌الدین محمدنام که ازاولاد سلطان بایزید بسطامی است، دراصل بلخ به‌خدمت بایقرا میرزا مشرف، وتاریخی ظاهر ساخت، که آن‌را در زمان سلطان‌سنجر ابن‌ملکشاه سلجوقی مثبت کرده بودند. ودرآن مکتوب بود که مرقد شاه اولیا وعمدهٔ اصفیا مهبط انوار عواطف ومواهب اسدالله الغالب علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام، درقریهٔ خواجه‌خیران در فلان موضع است. بنابر آن میرزا بایقرا سادات عظام واشراف بلخ‌را جمع نمود، وبدان مکان مشرف رفته،گنبدی وقبری درآن‌میان ملاحظه‌کرد. چون قبررا شکافتند، سنگی از لوح سفید پیدا شد، که برآنجا نقش بودکه: هذا مرقد اسدالله اخ رسول‌الله علی ولی‌الله. لاجرم ازمیان جان حاضران فریاد وفغان برآمد، چگونگی به‌عرض عاکفان سدهٔسنیهٔ والا به‌دارالسلطنهٔ هرات به‌خدمت سلطان‌حسین‌میرزا عرضه داشت، وخاقان منصور با فوجی بدان‌جانب نهضت نمود. وبعد ازوصول گنبد وبارگاهی مهیا ساخت، ونهری‌را که حالا به‌نهرشاهی[۲] مشهوراست وقف آن مزار نمود.[۳]

و «حضرت ایشان» با جمیع مریدان وارد آن قبهٔ مبارکه [شده]، ودر صحن مقدس مسکن گرفت. ودرآن روز به‌قدر سی‌چهل اعمی ومشلول ومجنون، ازیمن قدوم آن شفا یافت. وجمعی که می‌گفتند «ما شفا نیافتیم» ازغلبه وغلغله و آشوب جماعت مریدان ایشان، چندان لگدکوب می‌گردیدند، که آن اعمی و مشلول فریاد می‌کردندکه «شفا یافتیم!». وهرکس که ازآن معرکه به‌خارج رفته، می‌گفت «چشم‌من به‌نهج اول است» می‌گفتند: تو ملعونی، وشك آورده‌ای!

چون چند یومی درآن حدود توقف کرد، به‌قدر صدهزار نفر ازطوایف اوزبك برسر او سرجمع گشته، وطلب آمرزش می‌کردند.

چون نیازخان والی و عمال آنجا احوال را چنان مشاهده نمودند، ناچار باجمعی ازخاصان سوار شده، وارد آن محل، وبه‌زیارت درویش مشرف گشتند.

وآن مردود، به‌علم سیمیا ولیمیا، درآن روز از جوالی‌خالی به‌قدر سیصدعدد خربوزه بیرون آورد، که مجلسیان میل کردند.

بعد ازاکل خربوزه، دونفر سربریده را به‌حضور ایشان آوردندکه: دیشب این دونفر ازراه دور ودراز به‌عنوان زیارت حضرت می‌آمده‌اند، در عرض [راه]حرامیان

۲ـ نسخه: وشهری که حالا به‌شهر شاهی.

۳ـ داستان کشف این محل، که امروز مزار شریف نامیده می‌شود، ودرسال ۸۸۵ رخ داده، از روضةالصفای میرخواند گرفته شده. رجوع شود به روضه‌الصفا، چاپ ۱۳۳۹ تهران، ج۷ ص ۹۲ ـ ۹۴ وحبیب‌السیر ج۴ ص ۱۷۱ـ۱۷۳.

به‌قتل آورده‌اند. چه‌شود که ازبرای رضای الهی، این دونفر محروم ازوصال‌را دعا نموده، زنده نمایند، که باعث ازدیاد اعتقاد مردم، وبی‌تقصیری این‌دو نفر ظاهر گردد.

حضرت ایشان، در حضور والی وسرکردگان عبای خودرا بربالای آن دونفر انداخته، ودست خودرا برزیر آن عبا برده، بعد ازساعتی دست به‌دعا برداشت، وگفت: الهی این دونفررا زنده کن! واشاره بدان عبا کرد، که بیکدفعه آن دونفر سراززیر عبا به‌درآورده، صدای صدقنا وآمنا بلند نموده، خودرا برپای حضرت ایشان افکندند.

چون والی وعمال، احوال را چنان مشاهده نمودند، تعجب ایشان زیاد شد. اما جماعت خراسانی منکر آن فعل بودند. بعد از ساعتی حضرت ایشان را وداع کرده، وارد بلخ گشتند.

وچون آوازه وشهرت آن در بلاد بلخ به‌شیوع پیوست، عصمت‌الله‌بیگ قبچاق، که صاحب ایل والوس وبه‌قدر ده‌هزار خانوار طوایف داشت، وپرغرور ومتکبر بود و همیشه اوقات صاحب داعیه [بوده] وخیال سلطنت در خاطر آن خطور می‌کرد، چون ظهور و فتور آن درویش گوشزد آن شد، ازنواحی قبچاق وارد خدمت آن گردیده، وکمر خدمتگزاری برمیان بسته، به‌خدمات مشغول گردید.

وآن درویش کمال شفقت ومرحمت دربارهٔ آن معمول [داشته]، وگفت: پادشاهی ممالك ترکستان [را] تاسرحد خطا وختن به‌تو عنایت فرمودیم. وازکمر خود رشته‌ای بدر آورده، وکمر آن را بدان محکم بست. وقدری ازآب دهن خودرا بر جمیع اعضای آن مالید، وگفت: حربه به‌تو کارگر نخواهد بود!

چون عصمت‌الله صاحب داعیه ومردی با شعور بود، مقدمات درویش‌را به‌خود مستمسك ساخته، وبه‌جمع‌آوری سپاه مشغول شد. و در مدت چهل یوم به‌قدر یکصدهزار نفر بر سر درویش جمع آمدند وحسب‌التصدیق عصمت‌الله رقم بر عهدهٔ والی مقرر گردید، که باید با صاحبان دولت خود وارد رکاب ظفر انتساب گردد.

والی را ناخوش آمده، با عمال خراسانی که دارای دوران تعیین فرموده بود، مشورت نمود. همگی تقریر نمودند که: این مردی است عیار، ودر علم لیمیا وسیمیا مهارت تام دارد. و عصمت‌الله قبچاق چون صاحب داعیه بود، به‌شیوهٔ این درویش علم مخالفت افراشته، وبدباطنی خودرا ظاهر وهویدا ساخته، وامروز وفرداست که برسر قلعهٔ بلخ آمده، واین راز نهانی خودرا آشکارا خواهد ساخت. اولی آن است که‌باجمعیت تام رفته، سلك جمعیت این طایفهٔ شیطان پرسترا متفرق سازیم.

دردم حسب‌الفرمان والی، به‌قدر سه‌هزار نفر خراسانی و به‌قدر سه‌هزار نفرهم‌از طایفهٔ ایلی جماعت والی که باقی مانده بودند [حاضر شدند]. ومتمم سپاه ام‌البلاد، جمعی به‌خدمت درویش رفته، وجمعی اندیشه نموده که مبادا بدان جنگ برود وبه‌اعجاز درویش سنگ سیاه بشود، وبه‌همین خیالات باطله به‌خدمت والی مشرف نگشتند. وبرخی دیگر همگی غیر طوایف ایلی[3] بخدمت درویش رفته، از جمله مریدان وفداییان

۳ــ نسخه: ایلی‌لی.

آن گردیدند. نظم

عجب دارم از گردش نه رواق گدارا کند صاحب طمطراق
بسی شهریاران والا تبار بیفتند از تخت و از اعتبار

چون والی در تدارك وفکر دفع آن طایفه افتاد، دراین وقت جمعی وارد، وعرض نمودند که: به‌قدر چهارپنج هزارنفر آمده، ودور بلخ را درمیان گرفتند. وآنچه اموال ودواب که به‌سرکار والی وجماعت خراسانی تعلق دارد، نهب و تاراج نمودند.

آتش غضب در کانون سینهٔ آن شعله کشید. فرمود ازجماعت سکان شهر به‌قدر سه‌چهارهزار نفر پیاده تفنگچی اعانت نمایند. که دراین وقت معروض داشتندکه: محلات اصل بلده همگی اخلاص وارادت حضرت ایشان را در دل‌بسته، ارادهٔ‌آن دارند که ارك قلعه‌را تصرف نمایند.

والی، از شنیدن این سخن رعشه دراعضای آن افتاده، وبروج وباروی ارك‌را به‌جماعت خراسانی سپرد. وچگونگی مقدمات را عرضه داشت درگاه سلاطین سجده‌گاه صاحبقرانی نمود.

وچون مدت محاصره به‌ده یوم رسید، اللهوردی‌بیگ هراتی، که وکیل مالیات دیوانی بود، تعهد آن نمود که هرگاه امر والا شود من با سپاه خراسانی و ایلی رفته، دمار از روزگار این جماعت تباه روزگار به‌در می‌آورم. وهرگاه اظهارحیات نشود، گاه باشد که حضرت گیتی‌ستان بازخواست این مقدمه‌را نماید. رای همگی بدان‌قرار یافته، درعشر شهر شوال، والی ووکیل برجناح حرکت آمده، دریك فرسخی بلخ در قریهٔ لولی فیمابین تلاقی روی داد.

وازآن جانب عصمت‌الله قبچاق، که چنین روزی را ازخدا می‌خواست، باپنجاه شصت هزارنفر از دور ودایرهٔ عساکر قزلباش درآمده، مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد، که از تقدیرات فلکی تیرگلوله برسینهٔ اللهوردی‌بیگ وکیل آمد، که‌به‌همان تیر درگذشت. وازآن جانب نیز تیر تقدیر برسینهٔ عصمت‌الله قبچاق آمد که مجروح وزخمدار ازمیدان به‌در بردند.

واما شکست برسپاه والی افتاده، به‌هزار فلاکت خودرا به‌ارك بلخ کشید. ودرآن روز محنت‌اندوز به‌قدر یکهزار نفر کسری از عساکر خراسانی به‌قتل رسیدند، وتتمهٔ دیگر درارك قلعه محصور، ومنتظر ورود سردار که از درگاه صاحبقرانی مقرر شود بودند.

اما ازآن جانب، چون عصمت‌الله را به‌خدمت «حضرت ایشان» آوردند، همگی مریدان جدیدالاسلام در مقام ستیزه و عناد درآمده، می‌گفتند که: تو فرمودی که حربه به‌تو کارگر نمی‌شود، وسلطنت ترکستان به‌تو تعلق دارد. حال چگونه شد که به‌یك ضرب گلوله ازپای درآمد؟

آن مردود می‌گفت: امشب آن را شفا خواهم داد، وفردا به‌میدان محاربه می‌فرستم. که درآن شب عصمت‌الله‌جان را به‌جان‌آفرین سپرد. چون آوازهٔ فوت‌آن گوشزد آن رجاله گردید، همگی فسخ اعتقاد آن کرده، هریك به مقصد خود شتافتند.

وبه‌قدر پنجاه شصت نفر مریدان قدیمی درنزد آن باقی مانده، می‌گفتند: وامصیبتا که فردا همگی هلاك خواهیم شد. روز دیگر تا غروب آفتاب، وآن شب، همگی‌مریدان فرار کرده، هریك به‌گوشه‌ای به‌در رفتند.

وحضرت ایشان درجنب گنبد مبارك شاه‌مردان خانه‌ای بود درآن‌را برروی‌خود مسدود کرده، ولاعلاج تن را به‌قضا داده، ساکت شد. اما به‌قدر پنجاه شصت‌نفر تفنگچی از مریدان واقعی، پاسبانی می‌کردند.

چون متولی آستانهٔ منبرکه احوال‌را چنان مشاهده نمود، ودولت‌را ازآن روگردان ونکبت را بداں دست به‌گریبان دید، فرصت غنیمت دانسته، شرحی به‌جهت نیازخان والی نوشته، اعلام نمود که هرگاه به‌قدر دویست نفر ازملازمان خودرا آنفاد این‌جانب نمایند، حضرت ایشان را زنده گرفته، روانهٔ خدمت می‌نمایند. وبه‌جهت اطمینان خاطر ایشان اکثر اوقات وارد خدمت آن شده، آن‌را دلجویی و دل‌آسایی داده، ساکت می‌نماید. ودر دور محلات کسان خودرا تعیین نموده، در محافظت او مشغول که مبادا حضرت ایشان به‌جانبی فرار نمایند.

وآن مردم تنك حوصلهٔ بیمایه، مجددا مشورت می‌کردند که دفعهٔ دیگر جمعیت نموده، کمر خدمتگزاری [بسته] و جانفشانی‌را ظاهر سازند. اما متولی آستانهٔ متبرکه به‌فریاد وفغان درآمده، می‌گفت: وای برشما وبرکردار واطوارشما، لعنت خدا برشما باد. مگر ازبازخواست وسخط وغضب صاحبقرانی اندیشه نمی‌نمایید؟ فرداست که لشکر قیامت اثر قزلباشیه وارد، و ذکور و اناث شمارا قتل‌عام خواهند نمود

از فریاد وفغان متولی، آن گروه شورش وطغیانی [را] که داشتند واگذاشتند وهرکس درخواب بود بیدارشد، وهرکس مست بود هشیار گشت.

روز دیگر، چون نیازخان متفرق گشتن اجامره را شنید، موازی دویست‌نفراز نامداران خراسانی قزلباشیه را روانهٔ آن آستان ملایك پاسبان شاه مردان نمود. ودر ورود آن حدود دور و دایرهٔ روضهٔ مقدسه‌را احاطه نمودند. جزایرچیان که در محافظت اشتغال داشتند، حرکت المذبوحی ازایشان به‌عمل آمده، چون تلاش خود را بیوجه دیدند ناچار به‌گوشه‌ای فرار کرده، به‌در رفتند.

غازیان منصور داخل آن عمارت گشته، هرکس را که می‌گفتند که رفته آن مردود را ازخانه بیرون آورد، احدی جرأت نمی‌کرد. عاقبت‌الامر ابراهیم‌نام مروی داخل آن خانه گشته، آن برهمن نابکار را به‌خم کمند هردو دست آن‌را بربست، ولگدی چند برسر وپشت او زده، سروپای برهنه بیرون آورد. و در دهنهٔ جلومرکبان انداخته عازم‌البلاد گردیدند. و می‌گفتند نیازخان والی مع تبعهٔ خود سنگ سیاه خواهد گشت!

و در ورود حضور بندگان والا، سام‌بیگ نام هراتی، که ازاقوام اللهوردی‌بیگ وکیل بود، به‌ضرب شمشیر الماس فام آن درویش بداندیش را پاره پاره نموده، به‌درك اسفل فرستاد. وجمعی که مادهٔ فساد بودند دستگیر و به‌معرض سیاست درآمدند. لمؤلفه

بسی نازنینان گــل پیرهن فتادند چو غنچه به‌صحن چمن

میان پر زحرت دلی پرزخون زکردار بد گشته است سرنگون
عجب گردشی دارد این نه رواق گهی طمطراق و گهی با فراق
گهی شهد شیرین... خان تو(؟) گهی حنظل تلخ کند نان تو
عجب روزگاری است پر شروشور کند آدمی را به نرمی به‌گور

اما بندگان والا از دست طایفهٔ قبچاق دل پرداشت، اما چارهٔ آن‌را نمی‌توانست نمود، ومنتظر فرمان قضا جریان صاحبقرانی بود.

۱۹۳

[مجازات مریدان درویش فریبکار]

چون درهنگامی که عرایض نیازخان والی ام‌البلاد بلخ به‌نظر امنای دولت قاآنی رسید، حسب الفرمان گیتی‌ستان چنان به‌نفاذ پیوست که محمدحسین‌خان قاجار بیگلربیگی استراباد[1] وناظر سرکار عظمت‌مدار صاحبقرانی، ومحمدقاسم‌بیگ‌واللهوردی بیگ قرخلو، وساروخان افشار، وجمعی دیگر از خوانین وسلاطین خراسان هریک با قشونهای تحت خود، توپخانهٔ ارض اقدس را برداشته، عازم اعانت والی‌بلخ گردیدند. و درنواحی مروچاق گرفتاری درویش‌فتنه‌انگیز وتسکین یافتن آن فتنهٔ خونریز مسموع سرداران گردید، درآن حدود توقف، وچگونگی مقدمات را عرضه داشت سدهٔ سنیهٔ همایون نمودند.

امر همایون صادر شد که سرداران مذکور سررشتهٔ کار را ازدست نداده، به‌همان ضابطهٔ مقرره عازم مقصد شوند. وبه‌اتفاق والی برتنبیه اشرار، وجمعی که مادهٔ فساد [شده] ودرحین هنگامه فتنه برانگیخته‌اند، در قتل ایشان به‌نهجی که در دستورالعمل مقرر شده معمول داشته، چگونگی را عرض [نمایند] که به‌هرنحو رای الهام آرا قراریابد، مقرر خواهد شد که عمل نمایند.

سرداران مذکور، نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان، با افواج قاهره به‌همان استعداد وآراستگی تمام عازم بلخ گردیدند. بعد از ورود به‌آن حدود، نیازخان والی به‌استقبال سرداران معظم‌الیه درآمده، وملاقات حاصل نمود.

ودر سمت غربی بلخ که دومیدان فاصله داشت نزول کرده، در همان یوم‌اول به‌ساختن قلعه اشتغال نمودند، وقلعه‌ای در نهایت استحکام که جدار وبروج بسیار بدان قرارداده، وچهارده دروازه ترتیب نمودند. الحق حصاری ساختند در رفعت وحصانت شبیه قلعهٔ خیبر وسد سکندر، عرصهٔ وسیعش بسان همت ارباب کرم پهناور. نظم

قضا کنگره‌ش را ز برج زحل به بالا برآورده چندین محل

---

[1] ــ در جهانگشا (ص ۳۷۹) محمدحسین‌خان چمشگزک بیگلربیگی خبوشان.

ته خندقش از زمین در مغاك دو چندانکه از چرخ وبالای‌خاك

القصه، سپاه نصرت پناه در آن قلعهٔ رفیع مکان قرار و آرام گرفتند، و از آذوقه و علوفه چندانکه درکار داشتند، آماده و مهیا ساختند. و در آن اوان بنای سان‌بینی عساکر اوزبك را گذاشته، هرروز فوج فوج و گروه گروه لشکریان آن دیاررا طلبیده، و ملاحظهٔ اسب و اسلحهٔ ایشان نموده، مرخص می‌ساختند.

وموازی یکهزار و هفتصد نفر مواجب‌خوار از جماعت قبچاق بود که قاصدی ارسال داشته، آن طوایف را به‌سان احضار نمودند. آن گروه برگشته روزگار افعال وکردار خودرا بالکلیه چون کدورت روزگار فراموش، و مانند خمیرمایهٔ بیمایه در جوش و خروش آمده، تدارك اسب واسلحهٔ خودرا حسب‌الواقع مرتب کرده، به‌شادی تمام و غفلت مالاکلام چون خیل کبوتر عازم دریای تیغ وتبر گردیدند.

بعد از ورود بدان حدود پردرد ودود، حسب‌الامر سرداران در خارج قلعه در آن شب نزول نمودند. و سرکردگان آن جماعت را طلبیده، به‌خلاع فاخره و انعام‌وافره سرافراز و مطمئن خاطر ساختند، و مرخص نمودند. در آن شب به‌میان جماعت خود آمده، همگی طایفهٔ خودرا به‌خلعت وانعام فردا نوید می‌دادند، و خود را به‌عظمت واجلال وجاه خاطر جمع و امیدوار ساختند، وازکردار زمانهٔ غدار و افتادن از سمند خوشخرام به‌چاه را از اطوار قضا غافل بودند. وآن شب دربستر خاموشی و غفلت مدهوشی به‌خواب راحت آسودند.

چون صبح گیتی‌فروز به‌مرهم داروی جهان افروز ظلام شب را از چهرهٔ خویش گشود، و بدر منیر به‌شعشعهٔ تیغ الماس فام شش بارگاه هفت اورنگ را زنگ از دل ربود، محمدحسین‌خان سردار با سایر سرداران برتخت نیکبختی برآمده، در مقام بی‌عهدی و سختی به‌غازیان جلادت نشان مقرر فرمود که بعد از دیدن و ملاحظه کردن سان طایفهٔ قبچاق، هردسته را به‌احدی از مین‌باشیان و یوزباشیان خواهم سپرد که به‌مجرد بردن اوطاق ومکان‌خود اول یراق واسلحه‌را ازبر ایشان دور کرده، درسیاه‌چاه که قبل از این فرموده بود ساخته بودند افکنده محبوس نمایند. نظر به‌فرمودهٔ سردار مشارالیه آن جماعت را دسته [دسته] به‌حضور طلبیده، بعد از ملاحظهٔ سان به‌نهج مذکور یوزباشیان آن جماعت را در سیاه‌چاه کردند.

چون در آن روز خاطر خودرا از لوث وجود آن طایفهٔ گمراه جمع ساختند، دردم سردار معظم‌الیه با قاسم‌خان افشار سوار مرکبان صبارفتار گشته، با موازی شش‌هزار نفر نامداران رستم توأمان به‌عنوان تاخت و تاز برسر خانواری طایفهٔ قبچاق عنان‌همت مصروف داشتند.

اما قبل از حرکت، در آن اوان که جماعت مزبوره را سان دیده و در میان سیاه‌چاه می‌کردند، یك‌نفر از نامداران قبچاق خودرا از بروج قلعه به‌خاکریزافکنده، پیاده چون باد صرصر، مثال عنقا و کبوتر، به‌سرعت هرچه تمامتر، به‌میان طایفهٔ‌مذکور رسانیده، واین مقدمه را تقریر نمود، و گفت: هرکس فکری براحوال خود نمایند، که دراین وقت و در همین ساعت عساکر قزلباش وارد گشته، اناث شما را اسیر و

ذکور شما را قتیل خواهند نمود.

هرکس که گرم و سرد روزگار را دیده و چشیده، واز افعال ناشایست خود درخوف بود، سخن آن مرد مردانه را مقبول طبع خود ساخته، دست عیال واطفال خودرا گرفته، به‌کوههای متین سقناق کرده توقف [نمود]. وبرخی از بیخردان تنگ‌حوصله، سخن آن مرد هنرمند را کذب پنداشته، از مکان خود حرکت ننمودند. و هریك که‌در اجل ایشان تأخیری بود، خودرا به‌گوشه‌ای کشیده، ودرمیان جنگل و نیستانها مخفی گردید. و جمعی به‌جهت مال بسیار گرفتار سخط و غضب پروردگار گردیده، ومنتظر آفت ارضی بودند که دراین وقت گرد فراق‌آلود که از علامات آن چهرهٔ متوطنان متغیر گردید، ظاهر شد.

چون نیك ملاحظه کردند، چشم آن طایفه برسپاه محشر علامات قزلباشیه افتادکه باتیغهای الماس فام و نیزه‌های عدوانتقام رسیده، برقتل و غارت آن طایفه آغوش ستم کیشی و مردم‌کشی گشادند، و از کشته پشته‌ها و از سر نامردان خرمنها ساختند، و دختران آفتاب‌منظر و پسران ماه‌پیکر را اسیر سرپنجهٔ تقدیر نمودند، واموال وغنایم آن‌طایفه را به‌حیطهٔ ضبط خویشتن درآوردند. و جمعی‌که در جبال متین سقناق کرده پای ثبات ورزیده بودند، به‌قدر نیم ساعت حرکت المذبوحی [کرده] همگی گرفتار دست دلاوران ظفرتلاش گشته، قتیل واسیر شدند. درمدت سه‌شبانروز آنچه از آن‌جماعت را یافتند، کشتند وبستند وخستند واسیر نمودند.

وچون حسب‌الامر صاحبقران چنان به‌نفاذ پیوسته بودکه از سر آن طایفهٔ گمراه، که عنان خودسری را به‌دست آن درویش مجهول‌النسب گذاشته متابعت آن نموده‌بودند، سرآن طایفه را از قلعهٔ بدن جدا ساخته کله مناره در خارج بلخ ترتیب نمایند، کـه عبرت عالمیان گشته دیگر ارادهٔ خودسری نکرده آرزوی سربلندی ننمایند، و هرکس چنین خیال خام نماید سرخودرا در منار وتن خودرا خوراك مور و مار پندارد، درآن رزم محنت‌اندوز بسیاری از آن طایفه را سر از قلعهٔ بدن جداساخته، درتوبره‌های اسب خود نمودند. چون خاطر خودرا از لوث وجود آن طایفه جمع ساختند، با مال ودواب واشیا واسرای آن جماعت مراجعت به‌بلخ نمودند.

وبعد از ورود بدان حدود، استادان معمار صاحب وقوف‌را مقرر داشتندکه مناری ترتیب نمودند، وموازی شش هزار وپانصد نفر سر نامدارانی که درسیاه چاه [بودند] وازطایفهٔ قبچاق اسیر و قتیل نموده از نواحی سیك و چهاربك آورده بودند، سر آن طایفه را در آن منار آدمی‌خوار نصب‌کردند. و موازی پانزده ذرع ارتفاع و هفت ذرع عرض آن مناره بود.

و در هرگردش آن، که مسود این اوراق خود در مراجعت سفر ترکستان بـا بهبودخان سردار به‌رأی‌العین مشاهده نمودم، یکصد و هشتاد سر آدمی بر آن نصب کرده بودند، و مابین هرسری خشتی گذاشته مانند صندوقهٔ دیوار که در عوض خشت مشاهدهٔ سر آدمی [می‌شدکه] بدان قرار داده بودند.

و در بالای منار یك نفر جارچی مریدالخاص آن درویش را [گذاشتند] کـه

همه روزه در اصل بلده و بلوکات فریاد کرده، و خودرا دابةالارض می‌نامید، و مردم‌را تحریض اطاعت آن درویش می‌کرد. و می‌گفت: این حضرت صاحب‌الزمان است، و رسولی است از جانب پروردگار به‌سوی شما. هرکس شك‌آورد کافر گردد، و هرکس دررفتن تکاهل ورزد از جملهٔ مشرکین خواهد بود. و آن مردودرا زنده به‌گچ وآجر گرفتند، که شبانه روز مانند سیاه‌گوش فریاد و فغان نموده، جان را به‌مالکان سقر سپرد.

القصه، چون فسادانديشان و نابکاران آن نواحی‌را در معرض سیاست درآوردند، وازلوث وجود ایشان آن بلده‌را صفا دادند، چگونگی مقدمات را مفصلا عرضه‌داشت درگاه صاحبقرانی نمودند. حسب‌الفرمان قضاجریان، چنان به‌نفاذ پیوست‌که سررشتهٔ امورات آن ولایت را به‌نهج سابق در کف کفایت نیازخان والی گذاشته، مراجعت به‌رکاب ظفرانتساب خاقانی‌کردند.

نظر به‌فرمان قضاجریان گیتی‌ستانی، والی را وداع کرده، در ساعت سعد عنان عزیمت به‌صوب ارض فیض‌بنیان معطوف، و در نواحی ماروچاق عساکر مروی مرخص، وعازم مرو، و سایر غازیان خراسان هریك به‌اوطان خودرفتند. و سرداران مزبوره وارد رکاب ظفرانتساب شهنشاه دوران گردیده، مورد نوازشات پادشاهی گشتند.

۱۹۴

[شورش دنبلیها در خوی]

و دیگر از سوانحات و وقایع غریبه آن است‌که در هنگامی‌که شهنشاه گیتی‌ستان عطف عزیمت از نواحی موصل به‌سمت زیارت کربلای معلی و مکهٔ معظمه فرمود[۱]، درآن اوان به‌سمع اولیای دولت قاهره رسید که جماعت دنبلی مع بلوکات وتوابعات خوی و سلماس روی از اوجاق گردون رواق تابیده، و با طایفهٔ رومیه همداستان گشته‌اند، و جمعی از محصلان [را]، که حسب‌الأمر به‌جهت مداخل ومخارج و وجوه ابواب ومسترد تعیین شده بودند، قتیل و اسیر نموده، عصیان و طغیان ورزیده‌اند.

وصف این مقال آنکه مرتضی قلی‌خان[۲] ونجفقلی‌خان[۳] و جمعی دیگر از رؤسا و سرکردگان آن طوایف در رکاب اقدس به‌خدمات اشتغال داشتند. و در محلی‌که عمال آن ولایت‌را به‌جهت نمودن محاسبه به‌درگاه معلی خواسته بودند، حسب‌الامر به‌ضرب

۱ــ رمضان ۱۱۵۶.

۲ــ مرتضی قلی‌خان دنبلی پسر شهبازخان.

۳ــ نجفقلی‌خان دنبلی متولد۱۱۲۵ ومتوفی ۱۱۹۹ پدر عبدالرزاق‌بیگ‌دنبلی وعموی‌احمدخان حاکم معروف خوی است و در اواخر عمر ازطرف کریمخان زند بیگلربیگی تبریز بود. نجفقلی‌خان به‌نوشتهٔ پسرش در نگارستان دارا بعد از استخلاص آذربایجان از جنگ عثمانیها (یعنی در۱۱۴۳) در هجده‌سالگی به‌رکاب نادر پیوست.

کتك و شلاق به‌قدر بیست الف، که یکصد هزارتومان بوده باشد، به‌خوانین وسرکردگان ابواب نمودند، که از مال دیوان واز ولایات تصرف نموده‌اند.

حسب‌الامر به‌احضار خوانین و سرکردگان مقرر شد. از بیم و خوف، قبول گرفتن آن‌وجه را نمودند.

دارای دوران فرمودکه: درارادوی همایون وجه مذکوره را خواهند داد. یااینکه درولایت خودرفته کارسازی خواهند نمود؟

آن جماعت عرض نمودندکه: هرگاه امر همایون به‌رخصت این غلامان مقررشود، درولایت خود رفته، مهمسازی می‌نماییم. آن جماعت را به‌دست محصلان‌چند داده، با عمال روانهٔ خوی وسلماس نمودند.

بعد از ورود به‌آن حدود، مرتضی‌قلی‌خان شفیع‌بیگ نام وحسنعلی‌بیگ‌نام بنی‌عم داشت، چون مداخل کل آن بلده و بلوکات بسه‌هزارتومان نمی‌رسید ویکصد هزار تومان در کل آن مملکت موجود نمی‌شد، ناچار از راه مخالفت درآمده، محصلان‌را مقتول، و خوانین و کسان خودرا نجات داده، طغیان و عصیان ورزیدند. و همه روزه درتاخت و تاز ولایت آذربایجان به‌قدر مقدور کوتاهی نکردند. وعریضه‌ای نیز به‌نزد حاکم قارص وارزن‌الروم قلمی داشته، خودرا از جملهٔ اخلاص‌کیشان دارای روم انگاشتند.

اما دارای دوران را غضب مستولی گشته، فرمان قضاجریان به‌عهدهٔ محمدرضاخان قرخلو مقرر گردید، که از رکاب ظفر انتساب به‌عنوان چاپاری عازم آذربایجان[شده]، واز آنجا حیدرخان بیگلربیگی شیروان، و عاشورخان افشار سردار ایروان، وکریم‌خان افشار بیگلربیگی ارومی، وحاجی‌خان چمشگزك بیگلربیگی گنجه را با قشونهای آنها برداشته، و رفته آن طایفهٔ گمراه را تنبیه نمایند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان گیتی‌ستان، محمدرضاخان وارد آذربایجان، و قشونهای مقرره را برداشته، عازم آن نواحی گردید.

بعد از ورود به‌آن حدود، مرتضی قلی‌خان بنی‌عم خودرا با چند نفر سرکردگان وتحفه وارمغان ارسال خدمت سرداران معظم‌الیه نمود. و شرحی بدین مضمون قلمی نموده بود که: چون مدتی در خدمت حضرت گیتی‌ستان به‌سربازی وجان‌نثاری قیام نمودیم، وخلاف قاعده‌ای از این کمترینان به‌عرصهٔ ظهور نرسیده، وبر همگی شما ظاهر است‌که ابواب ومسترد که به‌ما حواله شده خالی از وجه است. واین عصیان‌که ازما رخ داده، از بیم‌جان وپاسبانی سیرت و ناموس و نام است. وفرداست که این بدعت برسر شما سرداران نیز عاید خواهد شد. و هرگاه به‌قصد ما آمده مجادله نمایند، از هرطرف‌که گشته گردد خون آن در فردای قیامت با شما خواهد بود.

چون سرداران از مضمون مراسلهٔ مرتضی‌قلی‌خان مطلع گشتند، همگی زبان‌خاموشی درکام کشیدند، و سرتفکر برزانوی تحیر گذاشتند. و عاقبت‌الامر محمدرضاخان قرخلو گفت: این سخنان سودایی به‌جایی نخواهد رسید. امر همایون چنان گردیده، که یکصد هزار تومان را انفاد خزانه نمایند، و خوانین و سرکردگان را محبوس نموده،

به‌درگاه معلی روانه نماییم.

کدخدایان مذکور مراجعت، وچگونگی را در خدمت مرتضی‌قلی‌خان تقریر نمودند. از شنیدن این کلام یأس و نا امیدی را به‌نظر آورده، آنچه [را] از ایلات وطوایف خودکه‌داشت و قوهٔ فراراداشتند، مقرر نمود که کوچ و کلفت خودرابرداشته، بسمت روم به‌درروند. و خود با قلیلی سپاه سرراه عساکر قزلباشیه را گرفته، منتظر عساکر مذکوره بودند.

دراین وقت جمعی از طوایف دمیدم۴ که به‌جهت حبجاه همیشه اوقات با خان مذکور سوء مزاجی داشتند، وبا ایلات خان حرکت کرده به‌سوی روم فرار می‌کردند، درعرض راه ستیزه و عناد فیمابین رخ داده، به‌قدر یکهزار خانواری خوی و سلماس‌را باخود متفق، و مراجعت به‌سمت مقصد می‌نمایند.

چون این خبر وحشت‌اثر گوشزد خان گردید، ناچار مراجعت کرده، خود را به‌طایفهٔ دمیدم رسانید، و هرچند که ازراه نصیحت و خوشامد درآمد که شاید آن طوایف مراجعت نمایند، فایده‌ای مترتب نگشته، در مقام نزاع درآمدند. و از جمعی‌که ازغازیان طرفین در خدمت خان مشارالیه بود آنها نیز در مقام پرخاش درآمده، متفرق گردیدند.

ناچار خان مذکور با جمعی از قوم و قبیلهٔ خود سر بریال اسب گذاشته، از قفای ایل‌خود عازم، و ملحق به‌ایشان گشته، و به‌سمت ارزنةالروم به‌در رفتند. و جمعیت چون ستارهٔ بنات‌النعش از آن ایلات پراکنده گردیدند. و جمعی از خوشامدگویان به‌سرعت تمام خودرا به‌خدمت خوانین رسانیده، مقدمات متفرق گشتن و فرارنمودن مرتضی‌قلی‌خان را تقریر نمودند.

محمدرضاخان با سایر سرداران ایلغارکنان درقفای آن جماعت عازم، وسه‌شبانه‌روز درآن کوه و صحاری هرچند لوازم جهد و ایلغار نمودن را به‌عمل آوردند به‌جایی نرسیده، سوای اینکه اسب بسیاری از غازیان در معرض تلف و سقط درآمد. ناچار عنان مراجعت را بردست‌داده، و جمعی‌که از ایلات واحشامات در آن صحاری متفرق بودند برخی خود آمده وتوسل جستند، و جمعی دیگر که در کوههای متین سقناق‌کرده بودند کدخدایان جماعت‌مذکوره رفته، به‌دلایل و نصایح آن طایفه را مطمئن خاطر ساخته، به‌حضور سرداران آوردند.

والحق محمدرضاخان وسایر سرداران لوازم مراعات و [حسن] سلوک‌بدان جماعت به‌عمل آورده، از راه دلجویی خاطر ایشان، هریك ازریش‌سفیدان‌را به‌خلعت وانعام سرافراز گردانیدند. و آن جماعت را در مکان و مسکن اول سکنی داده، بشغل وکسب وکار بیچارگی خودقیام داشتند. وچگونگی مقدمات فرارنمودن مرتضی‌قلی‌خان، ومراجعت نمودن برخی از طوایف مزبوره را، عرضه‌داشت سدهٔ سنیهٔ اعلی گردانیدند.

۴ــ ظاهراً طوایف دنبلی صحیح است. دمیدم شناخته نشد. قلعه‌ای درحوالی ارومی به‌نام دمدم مرکز امیربیگ کرد بوده که در سال ۱۵۱۸ شاه‌عباس کبیر آن را تسخیر و ویران کرد، و وصف آن در عالم‌آرا (ج۲ ص ۷۹۶) آمده، ولی تصور اینکه مراد از طوایف موضوع بحث کردهای آن حوالی باشند بعید می‌نماید.

اما چون مرتضی‌قلی‌خان از راه خوف وبیم جان خود، با عیال و اطفال وبه‌قدر یکهزار خانواری روی از اوجاق گردون رواق شهنشاهی تافته، پناه به‌سر عسکر قارص برد، در آن اوان همه روزه جمعیت سپاه روم از دربار عثمانی وارد آن حدود می‌گردید،که بعد ازورود وزیر اعظم[5] عازم مجادله حضرت گیتی‌ستان گردند.

وخان مذکور بعد از ورود به‌حضور سرعسکر، آنچه لازمهٔ شکایت که معمول می‌باشد و از دارای دوران به‌آن رسیده بود عرض، وتعهد نمود که: هرگاه به‌قدر پنج شش‌هزار از عساکر رومی‌را همراه من کرده، وروانهٔ دمبدم و خوی [و] وان وسلماس گردم، خوانین و سلاطین که از دربار نادری به‌جهت تنبیه من وارد آن محل‌گشته‌اند، همگی‌را به‌دلایل ورسایل روگردان اوجاق شهنشاهی‌کرده، به‌خدمت می‌آورم. و هرگاه قبول درآمدن نکردند، سلك جمعیت آن طوایف‌را برهم زده، نقصی و ضعفی در دولت نادری به‌عمل خواهم آورد.

سر عسکر مذکور چون ارادهٔ تاخت و تاز برنواحی آذربایجان داشت، این مقدمه‌را مژدهٔ خود دانسته، دردم یوسف پاشا نامی [را] که از جملهٔ بهادران روم بود، بایست هزار مرد به‌اتفاق مرتضی قلی‌خان سرعسکر ساخته، روانه نمود. و آن جماعت‌ایلغارکنان وارد محال خوی و سلماس گردیدند.

اما خوانین قزلباشیه خاطر خودرا جمع ساخته، در ییلاقات و متنزهات آن نواحی فوج فوج و دسته به‌دسته، در کمال اطمینان و خاطر جمعی متفرق گشته، و هرکس در سبزه‌زاری و [کنار] چشمهٔ آبی مسکن گرفته، و به‌می‌خوردن و بزم داشتن مشغول، وازکردار فلك شعبده‌باز غافل [بودند].

اما از آنجا که همیشه لطف و کرم حضرت آفریدگار شامل حال نادر فلك‌اقتدار بود، در هنگامی که یوسف‌پاشا در چاملی‌بلی کوراوغلو منزل نمود که دواب خودرا علوفه داده حرکت نمایند، در آن‌اوان یك‌نفر گنج‌اوغلان[6] ازملازمان سرداران سرعسکر، که باافندی خود اعراضی شده [بود]، سوار مرکب صبارفتارگشته، در آن شب تار عازم دیار قارص گردید. از تقدیرات فلکی و مقدرات لم‌یزلی ممر خوی و سلماس را پیش‌گرفته، به‌سرعت تمام مرکب خودرا می‌دوانید.

در طلوع نیر اعظم وعطیه‌بخش عالم وبنی‌آدم، درآن ییلاقات که عساکر قزلباشیه ترول داشتند وارد، و شخصی از غازیان تبریزی به‌او برخورده، تفحص احوال را نمود. آن گنج اوغلان چگونگی را تقریر نمود. آن شخص آن گنج نهانی را برداشته، به خدمت محمدرضاخان آورد. و چگونگی ورود یوسف‌پاشا به‌بلدیت مرتضی‌قلی‌خان و باعث بیدماغی خود وبه‌سمت قارص رفتن، وبه‌جهت نابلدیت راه بدین مکان آمدن خودرا تقریر نمود.

محمدرضاخان، ورود آن جوان را به‌خود فال‌گرفته، و مقدمهٔ ورود آن گنج آشکارا گردید. دردم، جارچیان بلندآواز و کرناچیان دمساز شروع به‌فریاد نمودنده

۵ـ مراد یگن محمد پاشا وزیر اعظم سابق است.

۶ـ گنج اوغلان = پسرجوان (سربازان تازه‌کار) ترکی است. نسخه: ارگنجی.

عساکر مزبوره همگی سرجمع گشته، بنه واغور خودرا در مکان حصین گذاشته، وخود با لشکر آراسته و با جوانان نوخاسته عازم سرراه عساکر روم گردیدند.

اما از آن جانب یوسف پاشا در مقام حرکت بود، که از تقدیرات الهی بادی عظیم و صاعقه و طوفانی ظاهر گشته، ابری چند در آسمان نمودار، و بهغریدن وجستن برق شروع درباریدگی نمود. و در چنان طوفانی پاشای مذکور بهحرکت عساکر خود فرمان داد.

اما قطرات سحاب سررشتهٔ ریزش را چون دستگریبان از کف نمی‌داد، ولاینقطع ازآسمان آب برسر ساکنان عرصهٔ غبرا می‌بیخت. گویا گردش آسیای سالیانه گرد سپهر رحوی محتاج بهچنین آبشار بود. دریغ خشك مغزی فلك‌را اینگونه آب کردستی درکار(؟) از شدت باران اوج بهجایی رسید که درانهار و آبار هرجبالی از کواکب سحابی و رود کهکشان یاد می‌داد، و ساحت خاك عالم آب گشته، لطماتش پهلو بربحر خزر و چرخ اخضر می‌زد. اسب و اسباب بسیاری از کثرت لای و گل در معرض تلف واسقاط شد.

چون بهقدر دومیل راه را طی کردند، دواب ازرفتار، و از شدت نزول سرما زبان از گفتار مانده، ناچار در پهن‌دشت عریضی نزول نمودند. تااینکه در غروب شهباز بلندپرواز فلك‌الافلاك آن بارش وصاعقه ساکن گردید. اما در آن‌شب، که اول ثور بود، بهنحوی سرما بدان طایفه اثر کرد که جمع‌کثیری از فقدان پوشش بههلاکت رسیدند.

اما مرتضی‌قلی‌خان بهخوف افتاده، در طلوع صبح هردم بهسرعسکر ترغیب می‌کرد که این مکان جای درنگ نیست. چراکه هرگاه تغافل ورزیدی، عساکر قزلباش‌آگاهی یافته، قرار برفرار داده، واز دست ما، چون صیدی که از دام صیاد بهدر رود، خواهند رفت. اولی آن است‌که بدون توقف روانه گردیم.

چون پاشای مذکور اعراضی شد، گفت: مردك! ما دست از قهوه‌خوردن و استراحت‌کردن خود برنمی‌داریم. و هرگاه عساکر قزلباش آگاهی یافته فرار کرده باشند، در تعاقب ایشان تا نواحی تبریز رفته، آن دیار فرح‌انگیز را بهحوزهٔ تصرف خود درآورده، و از آن نواحی قدم در ملك عراق گذاشته، نه نادر گذاریم و نهنادری!

چندان لاف و گزاف زد، که گنجینهٔ حوصلهٔ آن بهدر آمده، گفت: تو هذیان میخایی، و از عقل بیگانه‌شده‌ای! مگردراین چندین سال ضرب‌دست قزلباش و شورش وتلاش این طایفه را ندیده ونشنیده‌ای که چنین سخنان بنگیانه تقریرمی‌نمایی؟گاه باشد که از ورود تو عساکر مزبوره اطلاع یافته باشند، و در چنین محل و مکانی، که نهپناه داری و نهمکان آسایش،آمده حربی بهتو عیان سازند که خودرا از خود فراموش، وروی زمین را با کتف خود همدوش یابی.

دراین مکالمه و گفتگو بودند که ناگاه علامات سپاه فیروزی دستگاه قزلباشیه ظاهرگردید که مانند سیل جهنده بهغرش تمام و شورش مالاکلام می‌آمدند که ازعکس کلاه‌خود طلاکاری و چهارآینهٔ مینافامی چهرهٔ افلاك چون یاقوت رمانی و لعل

بدخشانی به‌درخشیدن درآمده، و از برق شمشیر آبدار و نیزهٔ آتشبار دل رومیان و زهرهٔ نامداران به‌ضعف و خوف درافتاد.

اما در آن محل جمعی در خواب وبرخی بیدار بودند که از خواب غفلت بیدار شدند، و اجل را برسربالین و سپاه بلارا مهیای کین دیدند. اما یوسف‌پاشا مردی بود کاردیده، و گرم و سرد روزگار را چشیده، و در میان رومیان به‌دلاوری و نامداری موسوم بود. در آن هنگامهٔ ورود قزلباشیه، در دم سوار مرکب تیزرفتار گردیده، سپاه [را] به‌سه دسته قرارداد، و خود به‌آراستن صفوف قتال و جدال مشغول گردید.

اما از آن جانب نامداران ظفرتلاش و شیران بیشهٔ قزلباش [فرصت] سایبان‌ساختن صفوف عساکر رومی را نداده، چون باد صرصر یا مانند اجل بی‌خبر خودرا به‌میان آن قوم جفاپیشه رسانیده، شورش صحرای محشر و رستخیز فزع اکبر انداخته، خاك‌معرکه‌را از خون معاندان چون فضای لالستان، معدن یاقوت ولعل بدخشان گردانیدند.

وهرطرف از اجساد کشتگان در آن وادی بی‌پایان تلال چون جبال برافراشته، انهار خون از آن چون دجله ورود جیحون جریان گرفت. سنان جانستان به‌سان بالابلندان جفاجوی در هر جلوه غمزه‌ای را با خاك و خون می‌آمیخت، و آسمان را چون ستمدیدگان از ارتفاع دخان و غبار آن معرکه، خاك بلا برسر می‌بیخت. زره از دست مبارزان با هزاران دیدهٔ خونریز، وخود بر فرقشان نشانه‌ای از دل خونین گرفتاران فتنه‌انگیز، تیغ قاطع مضمون «کل شیء هالك الا وجهه» برزبان، ودر فضای قیامت نمای آن مجمع پرفزع تندباد «کل من علیهافان» وزان.

دلیران کشیدند به هم تیغ تیز ‌‌ نمودار شد محشر و رستخیز
سرودست گردان چو دان حباب ‌‌ چو کشتی که افتد به دریای آب
یکی شورشی شد در آن کارزار ‌‌ تو گویی که شد محشری آشکار
از آن شورش و فتنهٔ آن سپاه ‌‌ تزلزل فتاده به خورشید وماه
زمین شد ز خون یلان لاله‌رنگ ‌‌ جهان شد ز طوفان ایشان به تنگ
یکی گرد شد اندر آن رزمگاه ‌‌ نهان شد به گردون رخشنده ماه
ز برق شمشیر (!) و تیغ و سنان ‌‌ زمین شد چو دریای آتشفشان
از آن جوش صاعد شده در هوا ‌‌ که نیلی شده چرخ وارض وسما
غرض آن دو دریای زخار وار ‌‌ شدند پنبه و آتش پر شرار

یوسف‌پاشا، درآن گرداب خون‌هایل هرچند تردد و جهد نمود، فایده‌ای بدان عاید نگشته، از روی اضطرار ساعتی پای‌ثبات استقرار داشته، حربی ملاحظه نمود، که تابهرام خون‌آشام برسپهر مینافام معرکهٔ قتال مشاهده نموده، بدان صعوبت ورطه‌ای نیازموده، و تا سپهر پیر بردور این مهرهٔ گل در جوف آبگیر در مسیر بوده، بدان مثابه برهیچ مهلکه‌ای عبور ننموده. و آخرالامر یوسف‌پاشا با دیدهٔ گریان و سینهٔ

بریان سر بایال نامرادی گذاشته، به‌سمت قارص به‌دررفت۷.

اما چون مرتضی قلی‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، برگشتن را برخود ننگ و عار دیده، دست برقائمهٔ شمشیر الماس فام کرده، متوکلانه به‌قصد حیات خود حمله برسپاه قزلباش نمود. چند نفری را به‌ضرب تیغ خونریز در معرکهٔ ستیز برخاك هلاك انداخت. عاقبت‌الامر به‌ضرب گلولهٔ تفنگ ازپای درآمده، جان‌را به‌قابضان ارواح سپرد، و از سرزنش طایفهٔ رومی خودرا خلاص نمود.

درآن روز پرستیز به‌قدر پنج شش هزار نفر از جماعت رومی را عرضهٔ تیغ‌تیز وشمشیر خونریز ساختند. و تتمهٔ دیگر به‌هزار فلاکت وادبار، و زخمدار، راه فرار پیش گرفته، به‌سمت قارص به‌در رفتند.

عساکر منصور قزلباش با فتح نمایان و آبروی بی‌پایان و غنیمت واموال‌فراوان وکسیب از حد افزون مراجعت به‌مقصد خود نمودند. و چگونگی مقدمات و فتح‌نمودن وسایر واقعات را مفصلا عرضه‌داشت سدهٔ سنیهٔ صاحبقرانی گردانیدند.

ودرآن چند یوم در آن حدود توقف ورزیدند که دراین وقت چاپاران تیزرو وارد، و حسب‌الفرمان قضاجریان چنان به‌نفاذ پیوسته بود که محمدرضاخان با موازی شش‌هزار نفر در آن حدود توقف، و سایر سرداران و سرکردگان مراجعت به‌مقصد خود نمایند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان صاحبقرانی، عاشورخان سردار عازم تبریز، وحیدرخان عازم شیروان، و محمدرضاخان در قلعهٔ خوی توقف کرد، و منتظر فرمان جدیدی بود. تا بازچه فرماید وفرمان چه شود؟

۱۹۵

[سرداری طهماسب‌خان جلایر در کابل]

بیا ساقی از گردش روزگار | دو بیتی ادا کن ز مردان کار
گهی نامرادت کند در جهان | گهی نادر آرد ز بار گران
جهان را کند که به طوفان‌خراب | نکرده بنرمی به کس آن خطاب
همیشه بود کار آن صلح و جنگ | نه از کس بترسد نه پروای ننگ
همیشه مشعبد بود پر فسون | گهی با رباب و گهی ارغنون

۷ـ در جهانگشا (ص ۴۵۳) ضمن حوادث اوایل سال ۱۱۵۷ شرحی از یوسف پاشا والی آخسقه هست که او مأمور بردن نامه‌ها وهدایایی برای سران لگزی داغستان بود که در حوالی گوری گرجستان دچار سپاهیان نادر شد و نامه‌ها و هدایا به‌دست ایرانیان افتاد و خود پاشا گریخت، و از غایت اندوه و هراس درگذشت. و همان مطالب است که در فصل ۲۵۲ (ص۱۵۴۳) عالم آرا هم (ظاهراً به‌نقل از جهانگشا) آمده.

گهی چنگ و چنگال به خون‌آورد گهی مهر ورزد گهی سر برد
دراین دم که نادر شده آشکار جهانش شده دام و صید و شکار
بیا گوش کن شرح وصف جهان ز کابل زمین وصف طهماسب‌خان

اما بعد بررموزشناسان حقانیت گستر و معارف آگاهان این کهنه رباط دودر پوشیده و مستور نماند که سابق براین مذکور شد که شهنشاه گیتی‌ستان، و تاج‌بخش ممالك هند و سند و ترکستان، و جوهرکارفرمایی ممالك ایران، نادر دوران، درهنگام مراجعت هندوستان بهام‌البلاد بلخ، اولا حسن‌خان بیات نیشابوری ورضاقلی‌خان را با موازی ده‌هزار نفر از غازیان خراسانی و عراقی را همراه نموده، به‌عنوان سرداری روانهٔ کابل نمود.

ودر هنگام ورود بلدهٔ فاخرهٔ بخارا عرایضی از ترد حاکم کابل رسید مشعر به‌اینکه عاشق‌خان نام قلیچی‌افغان که در هنگام مراجعت رایات جاه و جلال صاحبقرانی به‌سمت شاه‌جهان‌آباد در همه‌جا هدایت راه بدان مقرر بود، ودرهنگام مراجعت از راه جهل ونادانی فرارکرده بود، در آن اوان میمنت انجام آن روسیاه برگشته بخت‌جمعیت وکثرت از اجامره و اوباش برسرهم فراهم آورده، و سراز جادهٔ اطاعت وانقیادبندگان اعلی تابیده، و دراین نواحی بنای شرارت وافساد را به‌سرحد طغیان رسانیده، وجمعی‌از طایفهٔ یوسف‌زه و غیره که در نواحی خیبر و پیشاور سکنی دارند آن طایفه نیز بنارا به‌شرارت وافساد گذاشته، و [برای] ویرانی مملکت عصیان می‌ورزند.

حضرت‌صاحبقران‌را ازعرایض‌حاکم‌کابل بسیارخوشحالی رخ داد. چراکه[کابل] مابین مملکت ایران و هندوستان است، لااقل موازی نهصد هزار خانوار از طایفهٔ افغان که به‌عنوان خودسری و زیاده‌طلبی هریك در محال و بلوکی قرار گرفته واباعن جد به‌کسی پیروی و اطاعت نکرده بودند، و همیشه دعوای سلطنت و فرمانروایی در کانون سینهٔ ایشان رسوخ تمام داشت. حضرت گیتی‌ستانی وجود سردار عظیم‌الشأنی را درآن نواحی فرض دانسته، هریك از خوانین و سلاطین را اندیشه و تفکر می‌نمودکه روانه نماید، چون نگاهداری آن سرحد عمده‌ترین امورات شهنشاهی بود. ناچار این مقدمات عظیم را به‌عهدهٔ وکیل‌الدولهٔ خود طهماسب‌خان جلایر مقرر داشت که موازی شش هزار نفر از نامداران نیمروز را با فتحعلی‌خان کیانی سردار آن جماعت برداشته، وبه‌ساعت سعد از خدمت دارای دوران مرخص، و در حین حضور دارای گیتی‌ستان سخنان بسیار و سفارشات بیشمار بدان نموده، وروانه گردید. واز معبر بلخ و کامرز و بت‌بامیان[۱] به‌استعداد و آراستگی تمام وارد کابل [شد].

و در ورود آن حدود، سیدخان حاکم کابل و حسن‌خان سردار با جمعی ازغازیان

۱ــ نسخه: بوت بامیان.

نامدار به‌استقبال بیرون آمده، و در آن نواحی همگی به‌شرف حضور سردار معظم‌الیه مشرف، وبعد از ملاقات وارد النگ بانهار کابل گردیده، وآن حدود مضرب خیام علیه عزوشان گردید.

وآن زمستان را در آن نواحی بسر آورد. و هرچند رسولان و قاصدان به‌نزد عاشق‌خان افغان قلمی می‌داشت، آن عاشق رای خود به‌غیر از تیرگی کردار خود حرفی نگفته، همان در مقام خدعه و شرارت گفتگو می‌نمود.

اما چون سردار معظم‌الیه نصایح‌را بدان بیفایده دید، چندان توقف نمود که دمسردی برج حوت در نهانخانهٔ لاهوت مختفی گردید، و خازنان گنجینهٔ تحویل نیر اعظم جهت بساط بوسی تحویل حمل، زر سرخ و سفید انجم واختر برطبقهای سیمین افلاك چیدند، و فراشان کارخانهٔ اله فرش زمردی دربسیط جهان کشیدند، و گلهای رنگارنگ به‌صوت نغمه و چنگ بابلان خوش‌الحان در شاخسار درختان قراریافتند، ولاله‌های ارغوانی با داغهای نهانی از یمین و یسار ظاهر گردیدند. در آن فصل بهار و اول برسات آن دیار سان لشکر ظفراثر را دیده، موازی شانزده هزار نفـر غازیان قزلباش و ده هزار نفر از عساکر آن دیار را برداشته عازم تنبیه و تأدیب عاشق‌خـان افغان گردید و منزل به‌منزل وارد درهٔ مکور۲ کوه گردید.

و در آن حدود دوسه یومی توقف، که شاید اثری از قراولان و بهادران‌عاشق‌خان ظاهر گردد، خبری معین نگردید. دانست‌که عاشق‌را خواب مستی و غفلت پستی ربوده، پس اغور واغور خودرا در آن حدود گذاشته، مقرر شد که دلیران مستعد چپـاول گشته، نهال نیزه و سنان را که در آن چند روز به‌انتظار بهار سازگاری در حدیقهٔ ظفر خشك‌لب و تشنه‌کام مانده بود، از جویبار خصم سیراب سازند.

به‌اتفاق خوانین وسلاطین، ایلغارکنان عازم کوه سفید، که محل مسکن آن دیوخصلت بود، گردیدند. بعد از ملاحظهٔ اطراف یمین و یسار در جانب شمال کوه‌بلندی، که به‌کوه‌سفید اشتهار داشت، به‌نظر درآوردند. به‌قراولی الهام و راهنمائی تأییدات ملك علام، عنان عزیمت بدان صوب منحرف ساختند.

بلدهای مهارت پیشه و سیاحان درست‌اندیشه، که صحراگرد و کوه‌نورد آن وادی قریه به‌قریه و بیشه به‌بیشه بودند، دست‌الحاح و نیاز به‌عنان دست سردار صاحب‌اندیشه درآویخته، عرض نمودندکه: طایر وهم هیچ بلندپروازی در هیچ عهد واوان درهوای عبوراین مکان پروبال نگشوده، و عنقای عزم هیچ گردنفرازی به‌قلهٔ آن کوه فلك‌شکوه آهنگ صعود ننموده.

۲ــ بکور؟ بکهور؟

سردار والاتبار قبول این معنی را نکرده، همه‌جا هماآسا پیشاپیش لشکر افتاده، گریوه‌های کوه وبیغوله‌های آن موضع پرستوه را، گاهی پیاده و گاهی سوار، می‌پیمود. وآن، راهی بود صعب‌المسالك که راه عبورش چون چشم بخیلان تنگ، و پای‌اشهب اندیشه از تصور پست و بلند جبالش لنگ بود. آسمان به‌نظارهٔ رفعتش هرروزه کلاه آفتاب ازسر برمی‌کرد، باز سرگردان آن امر محال است. چرخ مقوس هرشب به‌قصد قله‌اش ناوك شهاب انداخته، تیر مرادش در پای آن لنگ می‌آید، باز سرگشتهٔ همان خیال است.

القصه، آن کوه بلند و آن قلهٔ آسمان پیوند را به‌صعوبت طی‌کرده، هنگام غروب به‌شیب آمدند. چون پای آن جبال به‌عز نزول سردار بلند اقبال سر برسپهر برین‌افراشت، افواج منصوره را دسته به‌دسته مرتب کرده. بازجواد تیزتگ را مرحله‌پیما ساختند. و درعرض راه برتیرگی ظلمت لیل سررشتهٔ جاده از نظر گم‌گشته، مدتی چون پروانه بی‌شمع وچراغ در آن وادی بی‌پایان طی [راه] نمودند.

مقارن طلیعهٔ صبح‌کافوری، سردار معظم‌الیه از بلنداقبالی حضرت صاحبقران و تفضلات لطف حضرت سبحان به‌پای حصار عاشق‌خان غفلت‌پیشه رسیدندکه از ورود سپاه نصرت‌پناه نه‌وحوش را خبر ونه‌طیور را اثری ظاهر نگشته که خواب مرگ دامنگیر آن حصار گشته بود که سردار فلك‌اقتدار از روی قهر و کین با دلاوران ظفرقرین منوجه آن حصار گردید.

وآن مکان بلند آشیان در قلهٔ آن کوه، با چرخ برین هم‌آغوش[۳] و [با] بروج دوازده‌گانه‌اش همدوش بود، که عساکر منصور را پیاده چهاردسته کرده، و از اطراف آن کوه چون طایر شهباز بلند پرواز یورش بدان قلعه بردند. وفوجی از جزایرچیان همه‌جا دو ش‌به‌دوش، وحرب‌ساز ورزم‌کوش،با ولوله وخروش، با سردار صاحب‌هوش، روبه‌آن مکان آوردند.

عساکر منصور پشت به‌پشت داده، مانند موج از پی یکدیگر روان، و مانند سیل کوهساری عربده‌کنان، به‌جانب قلعه شتابان گشته، که از غلغلهٔ مبارزان و های و هوی گردان، عاشق‌خان غفلت‌پیشه سر از خواب پراندیشه برداشته، سراسیمه‌وار از قلعه به‌خارج دوید .

اما چه‌حاصل که عساکر قزلباش بدون حربه و تلاش از یمین و یسار داخل آن حصار گردیدند. و به‌قدر پانصد ششصد نفر که اظهار حیاتی نموده، وحرکت‌المذبوحی ازایشان به‌عمل آمد، عاقبت‌الامر با صد ناکامی با اهل آن حصار از ذکور واناث قتیل سرپنجهٔ تقدیر گردیدند.

۳ــ نسخه: همدوش.

وعاشق‌خان چون خودرا محروم از وصال، و معشوقهٔ روزگار را شیفتهٔ تیردلدوز لشکر بی‌مثال، واهل آن حصار و سراپردهٔ اعتبار خودرا به‌کام عاشقان قزلباش دید، که هریك درآغوش یکی، و دست هرنامحرم در بناگوش یکی، از کبر و غرور همان خنجر [را] که دردست داشت چنان برسینهٔ خود نواخت، که زبانهٔ آن نیش الماس‌فام چهار انگشت از قفای آن به‌درآمده، و ازآن محل خنجر، بار سبکباری به‌جانب سقر بربست.

ودرآن محل‌که شهباز بلند پرواز از آشیانهٔ مشرق برقطب افلاك راست ایستاد، [وعساکر منصور] در کشش و کوشش آن قلعه می‌کوشیدند، نظرخان نامی‌که ازبنی‌اعمام عاشق‌خان بود، و به‌جهت حبجاه روی از آن تافته وبه‌خدمت سردار مشرف گردیده بود، در آن محل از راه فروتنی والتماس درآمده، سردار والاشان ملتمس آن را به‌عز اجابت مقرون، و جارچیان بلندآواز و نسقچیان عدوگداز را مقرر داشت که لشکریان را قدغن نمایند که دست از کشش و کوشش بردارند. و اموال و غنایم آن‌مقدار نصیب غازیان شده بود، که محاسب وهم از تعداد آن به‌عجز اعتراف می‌نمود.

وچند یومی در آن حدود توقف، و امورات آن ولایت را حسب‌الواقع مضبوط ساخته، حکومت آن دیار را در کف کفایت نظرخان مذکور نهادند.

چون حسب‌الرقم دارای دوران، چنان به‌نفاذ پیوسته بود که عاشق‌خان را زنده گرفته، به‌درگاه جهان‌آراارسال دارند، چون آن عاشق حزین جان خودرا به‌خنجر کین ساقط ساخته بود، سرآن را ارسال درگاه عرش‌سیما گردانید.

وبعد از خاطر جمعی آن دیار، نظرخان را وداع نمود، و عنان عزیمت به‌صوب گندمك انعطاف اداد. و در آن حدود رفته، قبهٔ بارگاد به‌اوج مهر و ماه رسانید.

چون از ایام حرکت رایات جاه و جلال به‌سمت ایران، مقرب‌خان حاکم خیبر درامرسلطنت خود برقرار، و مطلق به‌اظهار اطاعت وانقیاد پیرامون نگردیده، و در همان مکان خود به‌عنوان کج‌دار و مریز مدارا ومواسا می‌نمود، سردار والاشان چند نفر قاصدان روانه نزد مقرب‌خان نمود، که دراین وقت موکب والا با سپاه نصرت‌پناه وارد گندمك [شده]، باید آن عالیجاه قدری آذوقه به‌دواب خود حمل اردوی ظفرشکوه، و خود نیز با سرکردگان سپاه وارد حضور عالی گردد.

چون مقرب‌خان از مضمون رقم سردار مطلع گردید، به‌جز اطاعت و اخلاص‌گزاری چاره‌ای ندید. دردم با آذوقهٔ فراوان وارمغان بی‌پایان باسران سپاه وزنك‌خان ولد خود عازم حضور ساطع‌النور گردید. بعد از ورود بدان حدود سردار والاشان لوازم‌مراعات ومهربانی دربارهٔ آن و باقی سرکردگان به‌عمل آورد.

وچند یومی در آن حدود توقف داشت‌که چند نفر چاپاران از درگاه گیتی‌ستان

وارد و رقمی به‌عهدهٔ سردار عظیم‌الوقار بدین مضمون صادر شده بودکه۴: چون معروض شده بود که در حدود کابل و پیشاور بعضی از افاغنهٔ آنجا قدم ازجادهٔ صواب بیرون گذاشته‌اند، چون آن والاشان اخلاص آیین از جملهٔ چاکران و جانفشانان قدیم این دولت ابد پیوند می‌باشد به‌سرداری تعیین و زمام اختیار ممالك شمالی از آب اتك‌را ازحد تهتها وسند وپیشاور الی تبت، که از هندوستان وضع وبه‌این دولت خداداد منتقل گشته بود، به‌او تفویض و جمعی از بیگلربیگان و حکام عالی مقام و غازیان بهرام انتقام را با او مأمور ساخته وروانه فرمودیم که عازم مقصد گشته، به‌تنبیه سرکشان آن نواحی پردازد.

هرگاه پادشاه والاجایگاه افتخار سلاطین جهان محمدشاه فرمانفرمای ممالك هندوستان خدمتی رجوع نمایند، بدون توقف درخدمت آن به‌جان کوشیده، حسن‌خدمت خودرا ظاهر و لایح گرداند.

وبه صوبه‌داران کابل وسند وحکام آن ولایات فرامین مطاعه صادر شدکه به‌دستور سابق در شغل خود مستقر بوده، تابع امرونهی سردار باشند.

ورقم علیحده به‌عهدهٔ زکریاخان صوبه‌دار لاهور وملتان مقرر شده بود که ازآن طرف آب اتك، وسردار مزبور ازاین طرف باهم رسم اعانت وطریق موافقت مسلوك داشته، آنچه متضمن خیریت دولتین باشد به‌عمل آورند. وهرگاه [یکی از اتباع] دولتین طرفین ازجادهٔ خویشتن انحراف ورزند، در تنبیه آن‌کوشیده، غفلت وکوتاهی به‌منصهٔ ظهور نرسانند۴.

القصه، چون سردار از فرامین مطاعه اطلاع حاصل نمود، ارقام مطاعه که به‌حکام ولایت صادر شده بود، ارسال [نمود].

ومقرب‌خان افغان حاکم خیبر به‌عرض سردار رسانید، که محمدعلی‌خان‌یوسف‌زه واهالی [شیردره] سراز گریبان زیاده‌سری برآورده، به‌عزم دست درازی به‌حدود پیشاور پای‌گذاشته، واکثر اوقات تاخت وتاراج نموده، معاودت می‌نمایند. وهرچند ناصرخان به‌استعداد تمام عازم تنبیه آن می‌شود، بی‌نیل مقصد معاودت کرده، وچشم زخم نیز برسپاه آن رسیده، مراجعت می‌کند. ونظر به‌کردار واطوارآن، جمعی دیگر از طایفهٔ مزبوره، که دراطراف کوهستانات وبیابانهای بی‌ثبات سکنی دارند، سراز اطاعت صاحبقرانی تابیده، عنان به‌خودسری می‌گذارند.

اولی آن‌است که چون مملکت وسیع‌الفضای هندوستان طویل وعریض می‌باشد، ودرهر گوشهٔ آن راجگان سردار وخواجگان مالدار بسیار می‌باشند، هرگاه جمعی‌ازآن طایفه‌را زهرچشمی در کار نمودند، جماعت مذکوره مثل کلاغ لشخوار به‌یك‌های‌وهوی عساکر نامدار [متفرق]، ورعیت وسپاهی ومالدار به‌فارغبالی عمر خودرا صرف‌نموده، به‌دعاگویی دوام دولت روزافزون شهنشاهی اشتغال می‌نمایند. لمسوده

۴ـ۴ برابر است با جهانگشا (ص۳۵۲ـ۳۵۴) حوادث رجب ۱۱۵۳ دربخارا. مؤلف عالم‌آرا پیش ازاین در جلد دوم (فصل ۱۴۸) انتخاب طهماسب‌خان جلایر را به‌سرداری کابل نوشته‌است، وتصور می‌شود بعدها جهانگشا را به‌دست آورده واین مطالب را ازآن گرفته است.

رعیت به شاهان بود گنج‌ومال رعایا چو دارند ندارند زوال
هر آنکس ستم بر رعایا کند خدای جهانش (؟) رسوا کند
رعایا درختی است پر میـوه دار از آن فیض یابد همه روزگار
اگر پادشاهی اگـر کامران تو از فیض لطفت بکن شادمان
ز ظلم و ستم، وز جفا دورباش به اهل جهان سدر وکافور باش(؟)
به لطف و محبت به مهر و وفـا بکن حاجت هر کسی را روا
اگر ملك خواهی که گیرد قرار تو از جان ظالم دمارش برآر

القصه، سردار کثیرالاقتدار از منزل گندمك در حرکت آمده، عـازم پیشاور گردید. ودر ورودبه‌آن حدود، نواب ناصرخان باسرکردگان کرام وریش‌سفیدان‌صاحب احتشام به‌استقبال تا دوفرسخی به‌درآمده، ملاقات حاصل نمود.

وبعد از ورود به‌اصل بلده، آنچه لازمهٔ خدمتگزاری و مهمانداری بود، مرعـی ومبذول داشته، حسن نیکوخدمتی خودرا برجهانیان ظاهر و باهر گردانید. وجمع غازیان رکابی سردار را در آن چند یومی که توقف داشت، به‌خوبترین وجه‌مهمانداری، وبه‌هریك احسان واکرام زیاده ازحد نمود که همگی راضی وشاکرخوی نیکو وخلق محب او گشتند. ونواب خان از جمله کریمان وسخاوت‌کنندگان این روزگار بود.

به‌روز کرم همچو خورشید وماه شود سبز از فیض آن هرگیاه

۱۹۶

[پیروزی طهماسب‌خان بر محمدعلی‌خان یوسف‌زه]

چون پیوسته رشحات سحاب مکرمت یزدانی، وقطرات تفضلات جناب صمدیت الهی، به‌جهت اقبال بی‌زوال حضرت صاحبقرانی، که هرگاه قطره‌ای از فرمایش‌آن بربحر زخار افتد تفسنده‌ترین آتش‌سوزان گردد، واگر ذره‌ای برسنگ خارا افتـد بی‌شبهه سرمهٔ طورسینا گردد، هرکس که عنان سمند خوشخرام خودرا به‌صدورفرمایش آن جولان داده، ازآب زندگانی بهروز وبرمخالفین صاحبقرانی مظفر [وپیروز] گشته، چون سردار والاتبار تفحص ونقض وبدعهدی محمدعلی‌خان افغان را ازنواب ناصرخان استماع نمود، اولا مقرر فرمود که سیصد نفر ازنامداران وکاربینان رکابی‌رامهدی‌خان توپچی باشی برداشته، در نوشهر، که محل گذرگاه رود اتك است، جسری برروی رود مذکور بندند.

حسب‌الامر نواب ناصرخان به‌قدر دوسه‌هزارنفر عمله مع اسباب زنجیروریسمان وچوب بدان حدود نقل، ودر پنج‌شش‌روز جسر بسیار محکمی برروی آب بسته، معاودت نمود.

سردار والاتبار با سپاه قیامت آشکار در ساعت سعد برجناح حرکت [آمده].

ونواب ناصرخان را وداع کرده، عنان همت به‌دفع محمدعلی‌خان یوسف‌زه معطوف فرمود.

ودر عرض راه چندنفر قاصدان روانه، وشرحی به‌جهت آن بدین مضمون قلمی نموده بود که: چون اقالیم سبعه وپادشاهان جهان ازفضل جناب الهی همگی سردر اطاعت وفرمانبرداری حضرت صاحبقران گذاشته، وغاشیهٔ اطاعت وانقیاد را بردوش خود کشیده، وبه‌راستی ودرستی خدمت می‌نمایند، ودراین وقت که آن عالیجاه به‌حرف وسخنان کوته‌اندیشان سراز جادهٔ فرمانبرداری تابیده، وارادهٔ خودسری دارند، اما رعایت ومراقبت احوال رعایای آن محل که حل وعقد [امور] ایشان در قبضهٔ‌اقتدار تو قرار یافته، به‌تو حواله نمودیم، وحکومت وفرماندهی ایشان به‌تو تفویض فرمودیم. بایدکه درفیصل مهمات وقضای حاجات آن جماعت غایت شفقت ومعدلت مرعی‌داشته، رضای دارای دوران را طالب باشی، وبه‌امیدواری تمام وارد حضور ما گردی.

وهرگاه در همان جادهٔ نادانی سوار اسب شیطانی شده، طالب فتنه وفساد باشی، مستعد قتال وجدال بوده، هرنهب وتاراجی که برحال رعایا وبرایای ضعفا انجامد،در گردن توبوده، وحوالهٔ کارتو، به‌منتقم جبار، وسخط وغضب لشکر امیر صاحب اقتدار خواهد بود.

چون محمدعلی‌خان از مضمون مراسلهٔ سردار والاتبار مطلع گردید، گنداب طبیعت پرکثافت آن چون مزبلهٔ پراز زباله برهم خورد، ودردم به‌احضار لشکربرهنه پای خود فرمان داد. ودر عرض دوسه‌یوم به‌قدر چهل هزارنفر فراهم آورده، به‌استقبال لشکر قزلباش عازم گردید.

وازآن جانب، سردار والاتبار کوچ برکوچ [حرکت‌کرده]، درنواحی شیردره، که وسط محال آن برگشته اقبال بود، تلاقی روی داد. درآن روز وشب در مقابل یکدیگر نزول کرده، روزانی دیگر که سلطان خاوری ماهچهٔ منجوق براوج عیوق افراخت، ازیمین ویسار نامداران فلك اقتدار برکمیتهای زرین‌لگام سوار، وروی به‌امید فتح وظفر به‌عرصهٔ کارزار گذاشتند.

واز جانبین صفوف قتال به‌عزم جدال، تیغ وسنان وتیر وکمان وتوپ وتفنگ وضربزن وبادلیج، وتفنگچی وقورچی آراسته پیراسته گردید. دلیران شیر صولت ونامداران ظفر شوکت، از جانبین کمیت دلاوری با فرنامداری به‌عرصه‌گاه نبرد به جولان درآورده، وبه‌طعن نیزه بازی وتیراندازی ساعتی رد بدل گشته، که تفنگچیان افغان چون خیل نجوم از کمینگاه هجوم کرده، به‌انداختن تیر تفنگ وپیش آمدن برسپاه فیروزجنگ قدم جرأت وجلادت ازحد خود به‌بیرون گذاشته، دلیروار به‌مضمار کارزار می‌آمدند.

نامداران عرصهٔ نبرد خودرا برسمت میمنه گرفته، میان معرکه خالی ازحالی گردید. تفنگچیان دلیروار می‌آمدند که بیکدفعه توپهای ثعبان آثار و خمپاره‌های آتشین شرار [را] که دم از صور محشرمی‌زد ونمونه ازفزع اکبربود، به‌میان‌آن طایفه آتش دادند که چون گردباد بیابانی آن تفنگچیان افغانی را چون خار وخاشاك بـ ـر

کبودی افلاك بلند ساخته، وسرودست واعضای رئیسه را چون ذرات ازهم پاشیده، عرصهٔ کارزار را ازخون یلان لالهٔ ارغوانی گردانید. واز اطراف ونواحی عساکر جماعت مذکوره یورش آوردند. به‌نیروی اقبال بیزوال صاحبقرانی در هر دفعه‌شکست یافته، بی‌نیل مقصد معاودت به‌پای تیپ خود می‌کردند.

در دفعهٔ ثانی حسب‌الامر سردار کثیرالاقتدار جمعی از سوارگان را فرمود که ازیمین ویسار ودوز وکنار با نیزه‌های افعی کردار وتیغهای آتشین شرار از قفای آن جماعت حمله‌آور گردیدند، وجمع کثیری هدف تیغ وسنان غازیان شیرگیر گشتند. ودر اثنای گیرودار که شعشعهٔ سیف وبارقهٔ سنان خیره‌کن چشمهای کارزار، ودست‌اجل سیلی‌زن چهرهٔ روزگار بود، محمدعلی‌خان با فوج عظیمی از پشت سرلشکر ظفراثر سردار، وجمعی ازافاغنه هم از سمت دیگر به‌جانب میسره حمله‌ور گشته، آتش حرب وضرب برافروختند. چون لطف حق یاری، واقبال صاحبقرانی مددکاری نمود، دلیران چیره‌دست ساقه پایداری کرده، بسیاری از ایشان را از کسوت حیات عاری، وبه‌ضرب گلولهٔ جانگداز ازجان سبکباری ظاهر ساختند.

اما محمدعلی‌خان چون از هرطرف راه امید را برخود مسدود دید، وخیره‌سری سپاه نصرت‌پناه را قوی‌تر از طالع خود دید، بابخت خود در جنگ وازکردار خود بدتنگ بود، که از قضایای فلکی ومقدرات ازلی تیر تفنگ بربازوی آن رسیده، وقلیلی ازگوشت اورا خراشیده، به‌در رفت. چون احوال را چنان مشاهده نمود، دانست‌که: بابخت بد چه چاره تواند [کند] کسی.

مقارن این مقدمه، عساکر فیروزی‌مآثر از جانبین حملات متواتر آورده،محمدعلی خان طاقت صدمهٔ غازیان غضنفر توأمان را نیاورده، راه فرار برقرار داده، به‌سمت تل وجبال به‌در رفتند. ودرآن هنگامهٔ گیرودار به‌قدر دوسه‌هزار نفر ازطایفهٔ افغان به‌قتل رسیدند.

سردار والاتبار درآن روز بافتح نمایان به‌اقبال دارای گیتی‌ستان، طبل بشارت وخوشدلی به‌نوازش درآورده، اموال وغنیمت آن سپاه را برسر عساکر منصور قسمت نمودند. وچند یومی درآن حدود توقف، وجمعی از قراولان را روانهٔ دهنهٔ شیردره نمودند که رفته خبرآوردند که اثر وعلامت آن طایفه درآن حدود ظاهر نگشت. سردار وسایر خوانین حمل برفرار محمدعلی‌خان نمودند که به‌سقناقهای قوی‌اساس ومکانهای سپهر مماس کشیده خواهند بود. حسب‌التصدیق سلاطین وخوانین ازآن نواحی کوچ کرده، داخل دهنهٔ شیر دره، و یك شب درآن حدود توقف [نمودند].

و روز دیگر که عقاب زرین‌بال بدین چرخ پرملال آشیان گرفت. از دهنهٔ درهٔ مذکور برجناح حرکت آمده، عازم میان آن محال بی‌محال گردیدند. همینکه به‌قدر سه‌میل راه را طی نمودند، بیکدفعه ازاطراف ونواحی آن کوه هفت بیدق فرشکوه [ظاهر شد] که هر بیدقی پنج شش‌هزار نفر پیاده تفنگچی درلوای آن به‌انداختن تیر تفنگ چون ژاله‌باران رعدآهنگ اشتغال ورزیدند.

چون سردار والاتبار از مکر وفریب آن طایفهٔ مکار مطلع گردید، خوف‌ورعب

به‌خود راه نداده. دردم عساکر منصوررا از مرکبان صبا رفتار پیاده کرده، مقررداشت که به‌شلیك تفنگ وناوك وضربزن در ممانعت آن طایفه سعی وجهد نمایند. وخود با جمعی از غلامان غازیان جلادت نشان‌را به‌هفت دسته نمود، وازآن جمله یك دستـه غازیان کابل و پیشاور و خیبری را در قفای اردوی‌خود تعیین فرمودکه اغورواغور لشکر را محافظت نمایند. وخود مراجعت کرده، توپهای رعدآثار را و زنبورکهای ثعبان کردار را به‌میان آن طایفه گشاد داده که به‌هرتیر گلوله‌جمع‌کثیری‌ازآن جماعت را برخاکدان دهر انداخت.

اما درآن هنگامهٔ گیرودار، جماعت اشرار شرارت کرده، به‌قدر پنجاه شصت‌نفر از نامداران ظفر تلاش قزلباش را به‌ضرب تیرتفنگ ازپای درآوردند. وضعف درجبین سپاه ومیمنهٔ لشکر ظفرپناه به‌هم رسید.

سردار والاتبار، فتحعلی‌خان سیستانی را مقرر داشت‌که با پیاده تفنگچیـان نخی ولالوی در دور ودایرهٔ سپاه مانند پروانه در محافظت آنها اشتغال ورزند. و تفنگچیان اتك خراسان را خود برداشته، ازهرطرف که جماعت مذکوره روی‌آوردند، در دفع آن کوشیده وازلشکر دور می‌کردند. ودرآن هنگامهٔ گیرودار توپخانه‌راپیش انداخته، جنگ‌کنان مراجعت به‌خارج شیر دره نمود.

ودرآن محل که لشکر مخالف ازهرطرف زور می‌آورد، جمعی از تنگ‌حوصلگان زنك‌خان خیبری وپیشاوری فرار کرده، به‌قدرسی‌چهل نفر داخل سپاه محمدعلی‌خان گردیدند. وجمعی دیگر ارادهٔ آن داشتند که سپاه مذکور را داخل قفای سپاه نصرت پناه نمایند، که حسن‌خان سردار بیات نیشابوری ومظفرخان بیات چون مقارن بدان دسته بودند، وازسستی وسهل‌انگاری آن طایفه مطلع گشته، به‌قدر ده‌هزار نفرازنامداران خراسانی‌را داخل به‌میان آن جماعت کرده، ومجادله می‌کردند. چون جماعت مذکوره احوال را چنان مشاهده کردند، ناچار از خیالات فاسدهٔ خود دست برداشته، به‌مجادله اشتغال نمودند.

ودرآن روز فتنه‌انگیز تا محل غروب آفتاب زرین‌تاب، جنگ‌کنان به‌خارج شیر دره که جایگاهی خاص وازکوه وتل خلاص وخالی از هراس بود، بیرون‌آمـده، ودهنهٔ توپها را برگردانیده، بسمت آن جماعت خالی نمودند. همگی‌را بنات‌النعش‌وار پراکنده کرده، قدم جلادت ازآن کوه پرشکوه نتوانستند بیرون گذاشت.

درآن شب ظلمانی به‌پاسبانی خود مشغول، ودر طلیعهٔ شهباز زرنگار بدین‌چرخ بیدار، سردار والاتبار چون شیر خشمگین، وباجهان جهان‌اندوه وکین، سوار مرکب صبا رفتار گردیده، با فوجی از غازیان جلادت‌کیش عازم دهنهٔ آن دربند بافرهنگ(؟) گردید. که درآن اوان جماعت افاغنه سرهای گذرگاه وممرها را مسدود، وبرقلهٔ آن‌کوه تفنگچیان بسیار به‌جهت محافظت تعیین، که هرگاه مرغی ازآن جانب عبـور می‌کرد، به‌ضرب تیرتفنگ ازپای درمی‌آمد. وهرچند سردار بر دهنهٔ آن دره‌کروفری ظاهر ساخت، جماعت مذکوره مطلقا پیرامون آن وحشت نگشته، در همان قلهٔ کـوه توقف داشتند.

چون سردار ممر عام را چون سد سکندر مسدود، ودامن اقبال‌را درآن روز گردآلود دید، ناچار از دهنهٔ آن دربند مراجعت، ودر خیمهٔ خود نزول،وجمیع‌سرداران وسرکردگان ایرانی و هندوستانی را به‌حضور خود احضار، وجمعی از سرکردگان هندوستانی از قبیل: زنك‌خان خیبری، وشیرخان کابلی، ومحبت‌خان پیشاوری وجمعی دیگر از رؤسای آن نواحی را، به‌جهت بی‌اندامی و سستی که در هنگامهٔ مجادله‌ازایشان به‌عمل آمده بود محبوس، وبرخی‌که خلاف ونفاق دامنگیر ایشان گشته، درآن‌روز چشم از حقوق نمك شهنشاهی پوشیده بودند، تدبیرایشان موافق نیفتاده، گرفتار تیغ سیاست ورسوای ملامت گردیدند. وچند یومی دیگر، به‌التماس سردارخان حاکم چهاریك‌کار، از سر تقصیرات وجرایم سرکردگان مذکور در گذشته، به‌منصب اول‌خود سرافراز گردیدند.

وچند یومی که درآن حدود توقف داشتند، سردار معظم‌الیه با سرکردگان به‌جهت مصلحت وقت، که بداند که در گنجینهٔ حوصلهٔ هرکس چه مقدار از کینه و نفاق یا وفاق یا عداوت یا شقاوت یا جلادت یا شجاعت است ظاهر گردد، کنکاش نمودکه: مراجعت به‌کابل زمین اولی است، یا اینکه در همین مکان چند یومی توقف، ودعوای خودرا با جماعت یوسف‌زه یکرو کرده، مراجعت نماییم؟

جمع کثیری [اظهار] نمودند که: بودن ما، دراین مکان بی‌وجه [است].چراکه به‌جهت جیره وعلیق‌الدواب تنگی وتعب داریم. وهرگاه چند یومی به‌پیشاور رفته، توقف، ومجدداً تدارك دیده، مراجعت نماییم، اولی وانسب خواهد بود.

اما فتحعلی‌خان کیانی به‌عرض سردار والاتباررسانیدکه: هرگاه درچنین‌محلی که قلیلی چشم زخم ازجماعت یوسف‌زه به‌عساکر منصور راه یافته، مراجعت نماییم، یقین حاصل است که جماعت افاغنهٔ اطراف ونواحی، که در پیشاور وسایر ولایات در اطاعت وانقیاد ما می‌باشند، همگی تخلف ورزیده، جسر را منهدم ساخته، عنان مخالفت وعصیان برخواهند تافت. اولی آن است که چند یومی توقف، تاکه ازپرده چه آید بیرون؟

سردار، سخنان فتحعلی‌خان را مقبول طبع خود دانسته، سایر سرداران‌را به‌تیغ زبان ملامت وسیاست نمود. وازآن نواحی برجناح حرکت آمده، در قلعهٔ ویرانی نزول اجلال فرمود. ومدت یك‌ماه درآن حدود توقف داشت، وهمیشه در فکر نهب وغارت، واطاعت جماعت یوسف‌زه، اوقات خودرا صرف می‌نمود. جمعی از عساکر منصور را به‌نواحی...[۱] اتك به‌عنوان چپاول تعیین فرموده بود. اموال وغنایم واسیر بسیاری آورده بودند.

درآن میان دونفر ازاسرای مذکور در خلوت خاص به‌عرض سردار رسانیده بودند که: ما، سوای درهٔ شیردره راهی نشان داریم، که هرگاه یك‌شب ایلغارکنان به‌راه بیفتند، در طلوع صبح برسر ایل والوس جماعت یوسف‌زه رسیده، وخواهش شمابه‌عمل

۱ــ یك‌کلمه خوانده نشد.

خواهد آمد.

سردار معظم‌الیه این راز را مخفی داشته، مقرر فرمود که: بنه واغوراغور لشکر قبل از حرکت عازم پیشاور، که ما نیز متعاقب وارد می‌گردیم. وبعد ازفرستادن [آنها]، با موازی دوازده هزار نفر ازنامداران ظفر تلاش سنگر خودرا آتش داده، ودراول شب عازم مقصد گردید وبه‌غیر از پنج وشش [تن] از سرداران، احدی‌دیگر مطلع آن چپاول نبودند.

ودر محلی که عقاب تیزپرواز افلاك بدین‌گنبد آبگونه ومرکز خاك روشنی بخشیده قرار یافت، به‌بلدیت آن مرد اسیر، ومقدرات خالق قدیر، برسر جماعت یوسف‌زه، که به‌قدر ده‌هزار خانوار می‌شدند رسیده، ودور ودایرهٔ آن‌جماعت‌را چون شیر خشمگین، وچون اجل که از کمین به‌درآید، دست وگریبان گردیدند.

جماعت مذکوره را نه محل گریز ونه‌جای ستیز، همگی «انا لله وانا الیه راجعون» را برزبان خود جاری ساختند. دل از حیات، وجان از ثبات خودبرداشته، حرکت المذبوحی ظاهر ساختند. اما همگی آن طوایف در معرض تیغ آبدار،وبسیاری از ذکور واناث به‌قید اسر گرفتار گشته، غنایم بیشمار نصیب سپاه نصرت‌شعارگردید. ودرآن روز فتنه‌انگیز بسکه غضب برسردار والاتبار مستولی گردیده بود، حسب الفرمودهٔ آن تا محل غروب آفتاب از ذکور آن طایفه، که به‌قدر بیست‌هزارنفر متجاوز می‌شدند، عرضهٔ تیغ تیز غازیان جلادت‌انگیز گردیدند.

چون در محل غروب، مهر جهانتاب به‌شبستان حجلهٔ خواب مسکن گرفت، یك‌نفر ازگرفتاران به‌عرض رسانید که در قفای همین کوه به‌قدر پنج شش هزارنفر ازخانوار طایفهٔ یوسف‌زه مع‌اموال وغنایم واقوام محمدعلی‌خان سکنی دارند.

سردار معظم‌الیه، اسرا وغنایم آن جماعت را با دوهزار نفر به‌همراهی‌حسن‌خان بیات وسردارخان چهاریك‌کاری ومقرب‌خان خیبری از راه راست روانه، وخودباسایر غازیان بهرام انتقام ایلغار، چهارمنزل را دریك‌شب...۲ رفتار ساختند. هرچند مطمح نظر آن‌بود که روز را به‌شبیخون برآن طایفه تیره سازند، اما بنابر عدت لشکر وتنگی معبر، افواج کواکب واختر ازجادهٔ بدر...۲ فلکی زودتر گذشت، وماهچهٔ لوای‌سپهدار روز گیتی فروز پیش ازعبور کوکبهٔ فیروز جلوه‌گر عرصهٔ ظهور گشت.

اما سردار گردون وقار، که چون مهر زرنگار همه‌جا مانند ظفر پیشاپیش‌لشکر نصرت اثر بود، به‌راهنمایی رای جهان پیوند، برفراز تپه‌ای بلند که درآن نزدیکی واقع بود صعود، وبه‌دیدهٔ تحقیق ملاحظه نمود آن خانواری را که درآن جایگادکوه پرشکوه براوج سپهر نیلگون موج می‌زد، در لطمهٔ اضطراب، وخیام رفیع‌قباب‌را حباب نگونسار آن بحر پرانقلاب دیده، دانستند که آن گروه از هیجان غبار وگردکه برچرخ سبزگرد می‌رسید، استنباط وصول خصم کرده، ازغلبهٔ اضطراب دست از عنان وپا از رکاب نشناخته، سراسیمه بعضی سواره وبرخی پیاده برپشت توسن گریز آمده[اند].

۲ــ به‌قدر چند کلمه سفید مانده.

۳ــ یك کلمه خوانده نشد.

دلیران خون‌آشام به‌اشارهٔ سردار عدو انتقام، جلوریز به‌آن طایفه اسب انداخته، درهمان حملات اول داخل محلات وسیاه خانهٔ ایشان گشته، خان ومان ایشان‌را بدیشان سیاه‌تر از روز وروزگارشان نمودند. وجمعی کثیر عرضهٔ شمشیر خون‌آشام نامداران بهرام انتقام، وبرخی از ذکور واناث اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردیدند.

وجمیع احمال واثقال وخیام واسباب آن طایفه جابجا به‌حیطهٔ ضبط درآمد. دلیرانی که دوشبانه‌روز با اسب وتازیانه مرحله‌پیمای وادی‌طلب وقدم فرسای بوادی تعب بودند مالك قطار ومهار شده آسایش گزین خیام راحت وسایه‌نشین شادروان استراحت گشتند ودویوم درآن حدود توقف [نمودند].

دراین وقت به‌عرض سردار رسانیدند که محمدعلی‌خان با فوجی از دلیران‌خود درنواحی زمردکوه، که انتهای شیر دره است که چهارمنزل مسافت دارد، اظهارحیات نموده، چون مکان موعد محل کوه وکتلهای بلنداساس است تـوقف دارد. سردار عظیم‌الشان در همان مکان نامه‌ای کشنده‌تر از تیر وبرنده‌تر از شمشیر همه مسکت‌و گلوگیر به‌نواب خانی درسلك تحریر درآورده، مصحوب یك‌تن ازگرفتاران فرستادند. مشعر به‌اینکه: بشوق ملاقات آن جناب راه دور ودراز طی کرده، اولا محلات‌اعظم آن عالیجاه را اسیر و قتیل سرپنجهٔ نیزهٔ شیران جهانگیر (کردیم) که شاید درآن جانب ملاقات حاصل شود. نشد. دراین وقت‌که به‌تاریخ عشر رجب سنهٔ ثلاث وخمسین ومائه بعدالالف من‌الهجرة النبویه[۴] است، وارد محله‌ای که تبعه واقوام آن جناب است [شده]، وبه‌نهج محلهٔ سابق گرفتار سرپنجه غازیان جلادت نشان [اند] وازآن‌عالیجاه اثری ظاهر نشد. اگر از مردی نشانی دارند، به‌معرکهٔ جنگ قدم رنجه ساخته، حقوق نمك وخدمتگزاری ایل وطوایف خودرا برخود حلال سازند.

پس به‌انتظار یك دو روز درنگ کرده، ازآنجا که وقت مانند دل اعدا تنگ بود، عطف عنان به‌مستقر عزوشان نمود وبنه واغوراغور لشکر که در قلعهٔ ساج(؟) سکنی داشتند ملحق گردید.

وچند یومی درآن حدود توقف داشت، که مجددا تدارك دیده وبه‌جهت دست‌ آوردن محمدعلی‌خان مراجعت نمایند. که دراین وقت چندنفر چاپاران ازبلدهٔ پیشاور وارد، وعرض نمودند که امیراصلان خان قرخلو سردار وصاحب اختیار مملکت آذربایجان به‌عنوان چاپاری ازدرگاه سلاطین سجده‌گاه حضرت گیتی‌ستان وارد، و مراسله‌ای قلمی نموده بود که سردار معظم‌الیه مراجعت نمایند. نظر به‌نوشتهٔ آن،باعساکر منصور بافتح وفیروزی وارد پیشاور، وفیمابین ملاقات حاصل گردید.

۴ـ دراین تاریخ هنوز طهماسب‌خان از بخارا حرکت نکرده بود، یا در شرف حرکت بود، وقطعاً تاریخ‌نامه باید بعد ازاین باشد.

۱۹۷

[سرداران نادر در کابل و بلوچستان]

اما راقم این حروف ومحرر این‌الوف(؟) چنین ذکر می‌نمایدکه در هنگامی‌که رایات فیروزی علامات قاآن الاعظم وخاقان المکرم السلطان السلاطین جهان‌شهنشاه گیتی‌ستان وارد داغستان‌گردید[۱]، ودرآن حدود رایت اقتدار برافراشت، وجمیع اهالی آذربایجان در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند، دراین وقت چند نفر ازچاپاران ازنزد وکیل‌الدوله طهماسب‌خان جلایر سردار مملکت کابل وپیشاور وجلال‌آباد و ملتان الی کنارهٔ رود اتك‌وارد، وعریضه‌ای بدین مضمون به درگاه جهانگشا قلمی نموده بود که: طایفهٔ افاغنه که درنواحی رود اتك سکنی دارند، همگی آن‌طوایف‌از راه مخالفت درآمده، وبه‌رضای خود هیچ‌یك [سر] به‌اطاعت وفرمانبرداری نیاورده، واز شرارت اول خود دست‌بردار نیستند. دراین‌وقت با سپاه ظفرپناه عازم تنبیه‌آن طایفه گردیدیم، که آنچه از تقاضای فلکی رخ دهد عرض خواهد نمود.

پادشاه بحر وبررا، از شنیدن این سخن وحشت‌اثر طبع مبارك متألم گشته، امیر اصلان خان قرخلو که [از] اقوام آن حضرت، وسردار مملکت آذربایجان بود، حسب الحکم مقرر گردید که دوهزار نفر ازنامداران آذربایجان [را] برداشته، ازسمت فارس ونواحی بلوچستان عازم کابل، وملحق به‌عساکر سردار گردیده، وبه‌مصلحت وصوابدید یکدیگر در دفع طایفهٔ خذلان پیشهٔ افاغنه وسرکشان آن نواحی پردازند.

ودر ورود آن حدود، چند یومی بساط نشاط گسترانیده، فرمایشات واستمالت‌نامه به‌جهت افاغنهٔ نواحی رود اتك وغیره قلمی، که هریك به‌خاطر جمعی تمام وامیدواری مالاکلام وارد حضور فیض گنجور خوانین گردیده، مورد نوازشات خواهند شد. چند یومی به‌جهت جواب جماعت مذکوره توقف، چون اثری ظاهر نشد، کاشف‌به‌عمل آمد که جماعت مذکوره همان در مقام خودسری وجهل ونادانی می‌باشند

جهل است از غرور که ویران شود جهان از خودسری نه‌پیر بماند نه هم‌جوان

چون سرداران از کماهی حالات وکیفیات اخبارات آن جماعت افغان مطلع گشتند، به‌تاریخ شهر محرم‌الحرام سنهٔ خمس وخمسین ومائه بعدالالف، با سپاه دریاجوش باجهان جهان جوش وخروش عازم محل کوهنات، که مسکن سردارخان وعصمت‌الله‌خان و محبت‌خان افغان بود گردیدند.

در ورود آن حدود، که اول محل آن طوایف بود، جمعی ازنامداران ظفرتلاش را امیراصلان‌خان با جمع دیگر ازخوانین ازقبیل فتحعلی‌خان کیانی و مظفرعلی‌خان وتوکل‌خان بیات ونظرعلی‌بیگ آذربایجانی را برداشته، به‌عنوان چپاول به‌یك سمت

۱ــ اواسط سال ۱۱۵۴.

آن محال عازم، ودر ورود آن حدود که مشهور به‌پرنات بود تاخت وتاز نموده، به‌قدر دویست سیصد هزار گوسفند واسب واستر واشتر با اسیر بسیار و غنیمت بیشمار مراجعت نمود. و درآن نواحی برجناح حرکت آمده، عازم کوهنات [شدند].

و در ورود آن حدود، به‌هر قلعه وتوابع که در خصوص اطاعت ویگانگی اعلام داشتند، درجواب عرض نمودند که سردارخان ومحبت‌خان وعصمت‌الله‌خان‌سردار وصاحب اختیار این مملکت‌اند، هرگاه ایشان باشما در مقام اطاعت درآیند، ما ضعیفان چاره‌ای به‌جز اطاعت وانقیاد درگاه سلاطین سجده‌گاه نخواهیم داشت.

سرداران معظم‌الیه سخنان آن طوایف‌را اذعان نموده، همت به‌گرفتن حصار محبت‌خان گماشتند وازآن منزل کوچ برکوچ وارد کوهنات وپای حصاری‌که مسکن خوانین مذکوره بود شده، وشرحی استمالت نامه به‌جهت خوانین مذکور قلمی، وبه مصاحبت دونفر از اسیران آن نواحی، ارسال نزد ایشان گردانیدند. گفتند که: هرگاه محبت‌خان از راه محبت ما درآمده، ومحبت خودرا نسبت به‌ما ظاهر سازد، ما نیز لوازم محبت را اضافه برمحبت آن یگانگی خواهیم ورزید.

محبت‌خان درجواب قلمی نمود که: سردارخان، که صاحب‌اختیار کل جماعت یوسف‌زه وغیرهٔ بلوکات است، ودر قلعهٔ حصار زرافشان توقف دارد، هرگاه آن‌را به‌اطاعت خود درآورند، یقین حاصل است‌که چاره‌ای به‌جز اطاعت وانقیاد نخواهیم داشت.

سرداران معظم‌الیهم دانستند که محبت‌خان را شام محنت در پیش است، ازپای‌آن حصار کوچ کرده، عازم حصار سردارخان گشتند. در ورود آن حدود فوجی‌را مقدمة‌الجیش، وگروهی ازلشکر پرجوش وطیش، از رباط مزبور چپاول به‌محال‌آن نواحی انداخته، تمامی آن محال به‌معرض نهب ویغما درآمده، قلعه‌جاتی که در سرراه واقع بود، به‌محض حرکت مفتاح ارادهٔ دلیران مقدمهٔ ظفر وفتوح‌گشت. وازآنجا برجناح حرکت، ونیم فرسخی آن حصار مقر رویین‌تنان زرین‌کمر وآهن قبایان فولادپیکر گردید.

اما راوی ذکر می‌کند که چون فیمابین محبت‌خان وسردارخان یوسف‌زه دوستی واتحاد برقرار بود، درآن اوان که آوازهٔ حرکت سپاه قزلباش گوشزد محبت‌خان گردید، شرحی به‌جهت سردارخان قلمی، وآن‌را به‌جهت کنکاش ومصلحت خود احضار، ودر ورود آن به‌حصار زرفشان بنای مجادله قرار یافت. محبت‌خان به‌پای حصار رفت، سردارخان چون با نفری چند وارد شده بود، مراجعت به‌مسکن خود نمود.

چون محبت‌خان از مراجعت سردارخان مطلع گردید، در نیمهٔ‌شب با برادرخود عصمت‌الله‌خان ازآن حصار در حرکت آمده، وارد حصار زرفشان گردیدند. ودرآن شب بروج وباروی آن حصار را به‌دلیران متانت‌دار ونامداران شیرشکار خود سپرده، مستعد قتال وجدال گردیدند.

اما سردار معظم‌الیه ازآن نواحی برجناح حرکت‌آمده، [در] دور ودایرهٔ آن

حصار نزول اجلال به‌چرخ دوار رسانیدند. دراین‌وقت دوسه نفر ازامرای ایرانی از قلعه‌فرار، و وارد خدمت سردار گشته، وچگونگی رفتن‌سردارخان وورود دوبرادران برآن قلعه معروض داشتند.

سردار والاشان نامهٔ دیگر به‌جهت محبت‌خان و عصمت‌الله‌خان قلمی نمود که: درپای حصار نشان سردار خودرا به‌ما دادی، وحال مذکور می‌شود که بی‌سردار مانده‌ای. هرگاه به‌وعدهٔ خود وفاخواهی داشت، وقت است که محبت خودرا به‌ماظاهر ساخته، وبا برادرت عصمت‌الله‌خان درپناه عصمت ونیکواندیشی خود آسوده وفارغبال باشی. والا اینکه خیال فاسد در دماغت خطور کند، محبت با محنت وعصمت بی‌عصمت خواهد شد!

چون از مضمون مراسله مطلع گردید، در جواب قلمی نمود که: در محلی که رایات جهانگشا که نادر دوران وپادشاه ممالك ایران بود وارد این مکان گشته، و بی‌نیل مقصد معاودت نمود، وتو از جمله رذل‌ترین چاکران آن درگاه می‌باشی. آنچه ازدست تو آید وشاید تقصیر مکن. وچند حرف نامربوط نیز آن مرد بی‌ثبوت تقریر نموده بود.

چون سردار والاشان از مضمون نوشتهٔ آن برگشته روزگار مطلع شد، دودناخوش از روزنهٔ دماغ آن متصاعد گردید. مقرر فرمود که توپچیان مهابت پیشه وخمپاره‌چیان درست اندیشه، وجزایرچیان پلنگ‌پوش ودلیران رعدخروش، در سرزدن اسد عرین بدین چرخ چهارمین، و ضیابخشی اشعهٔ لمعات آن برکام ومراد نامداران‌وگردنکشان، از دور ودایرهٔ آن حصار به‌آتش دادن توپ وخمپارهٔ پرشرار اشتغال، ونامداران‌عدومال به‌یورش آن حصار روی نهادند.

از سوانح حیرت‌افزا آنکه درآن محل یك‌نفر چاپار از درگاه حضرت صاحبقران وارد، وحسب‌الرقم به‌عهدهٔ طهماسب‌خان سردار مقرر گردیده بودکه: سابق براین‌که بعد ازتسخیر خوارزم موکب جهانگشا وارد مازندران گردیده بود، نیك‌قدم نام غلام آقاشیر[۲] تیر تفنگی به‌جانب همایون ما افکنده، وآن تیر به‌تقدیر [الهی] که درهمه‌جا نگهدار وحافظ ذات ارفع ماست رد، وآن مردود فرار، بعد ازمدتی به‌حول و قوهٔ حضرت آفریدگار گرفتار دست‌کاربینان این درگاه عظمت‌مدار گردیده، چون تفتیش نقش این خیال پرفتور آن مردودپرشور نمود، به‌عرض‌همایون‌رسانیدکه‌حسب‌الصلاحدید آقاشیر که خادم این درگاه است ازاین غلام به‌منصهٔ ظهور آمده، چون چنین‌خیانت پرملامت ازآن ظاهر شده، سری که باسرکوب جهان زیاده‌سری نماید، مقرر فرمودیم که سر آن را از قلعهٔ بدن جدا ساخته، ارسال آستان قوی‌بنیان نمایند که تنبیه سرکشان ونمك بحرامان دودمان نادریه گردد.

چون سرداران از مضمون رقم خاقان گیتی‌ستان مطلع گشتند، همگی سرتفکر برزانوی تحیر نهادند. چرا که [آقاشیر] در همگی مجادله ومحاربه‌سوای خدمتگزاری

۲ـ در جهانگشا (ص۳۷۵): آقامیرزا پسر دلاور تایمنی. ودر همهٔ منابع دیگر (ظاهراً به‌نقل از جهانگشا) به‌همان صورت آمده، اما آقاشیر بیش از آقامیرزا به‌نامهای افغانی شباهت دارد.

وجانفشانی امری که خلاف رضای اولیای دولت قاهره باشد ازآن به‌وقوع نیامده بود. وهمگی خوانین چنان قرار دادند که این راز را مخفی داشته، عریضه‌ای به‌درگاه جرایم‌بخش جهانیان قلمی، وملتمس جان‌بخشی آن کردند. اما جرأت آن‌را نداشتند که تغییر فرمایش آن نمایند.

مقارن این گفتگو، آقاشیر وارد حضور سرداران، وملتمس آن گردیده، وتعهد نمود که: فلانه برج قلعه متصل به‌رود آب اتك است. هرگاه مقرر شود،باکسان خود یورش برده قلعه‌را به‌اقبال شهنشاه دوران و حضرت صاحبقران تصرف می‌نماییم.سردار معظم‌الیه [اورا] مرخص، وبا جمعیت خود به‌هیات اجتماعی روی مراد بدان قلعه گردون علامات آورد. چون نزدیك به‌خاکریز آن حصار رسید، از تقدیرات فلك قدیر وخواهشمندیهای پادشاه عالمگیر که سخنان درفشان آن قضایی است به‌فرمان‌پروردگار وقهر وغضب آن سخط بینات ازمغضوبی خالق لیل ونهار ملامحمدعلی، فردوسی دارای گیتی‌ستان فرموده .

به‌وقت کرم ابر گوهر نثار به روز غضب قهر پروردگار

درآن محل نعره‌زنان وشادی‌کنان رفت که قدم بدان حصار پرالم رساند،که‌ناگاه ازفراز آن برج تیرتفنگی از شست اعدا برپیشانی آن مرد اجل در قفا رسیدن همان، ورفتن ازاین سرای غرور به‌دارسرور همان

خدنگ مارکش با مارشد جفت قضا هم خنده زد هم آفرین‌گفت

القصه، سردار والاتبار از قضیهٔ آن نامدار شیرشکار متألم خاطر گشته، مقرر فرمود توپچیان کماندار به‌ضرب توپ ثعبان آثار یك برج آن حصار را چون خانهٔ زنبور سوراخ، وبه‌توپ دیگر چون خانهٔ بخیلان ویران وبا زمین هموار ساختند.که نامداران افشار وبیات استعانت ازایزد بیهمتا کرده، نخست در همان جانب که برج ویران شده بود، یورش انداخته وآن برج‌را تصرف کردند. وازسمت دیگر پیادگان تایمنی هجوم‌آور گشته، تا مستحفظان آنجا به‌خود می‌پرداختند، بیرق استیلا درآن‌مکان افراختند.

افاغنه چند مرتبه به‌هیئت اجتماعی به‌جانب آن برجها متهاجم‌گشته، لازمهٔ‌خیرگی به‌تقدیم رسانیدند. اما چون فوج فوج از جزایرچیان وتفنگچیان آتشین‌دم، وسپرداران خنجرگذار مریخ توام، به‌رسم کمك به‌دلیران قلعه‌گیر می‌رسیدند، هردفعه طایفهٔ مذکوره از جلد دستی جنود قاهره سرکوبی بلیغ یافته، روی برمی‌تافتند. بهادران نصرت قرین نیز که در کمین بودند ازاطراف قلعه زورآور شده، از نردبانها که ترتیب یافته بود به‌حصار قلعه صعود و عروج، وضبط دروب برج کرده، قلعه را به‌حیطهٔ تسخیر درآوردند.

وآن شب وآن‌روز دیگر کنجکاوی نموده، آنچه از ملبوس و فروش ونقدو جنس که درآن حصار موجود بود که محاسب وهم ازگفتار وتعداد آن به‌عجزاعتراف می‌نمود نصیب غازیان بهرام انتقام گردید. آن حصار را ویران وبازمین هموار نمودند. وحادثه‌ای درآن حصار به‌وقوع انجامید که چون مقدمهٔ چنگیزخان درعوض

آب رودهای خون جاری گردید.

چون قهر و غضب سردار وامیراصلان‌خان فرونشست، رقم عفو وبخشش بر بلوکات وتوابعات کوهنات قلمی، هریك ازریش‌سفیدان و کلانتران آن دیار باپیشکش بسیار وارمغان بیشمار وارد حضور گشته، سر به‌اطاعت وانقیاد دارای دوران گذاشته، مطیع ومنقاد امر ونهی گردیدند.

چون خاطر خودرا ازلوث وجود محبت‌خان افغان وعصمت‌الله‌خان فارغ‌ساختند، ازآن نواحی برجناح حرکت آمده، عازم قلعهٔ شاه‌بزرک گردیدند. بعد از ورود بدان حدود، به‌قدر چهل هزار نفر از طایفهٔ افغان وهندو اسب درمیدان مجادله تاختــه، ساعتی فیمابین محاربهٔ صعب به‌وقوع آمده، عاقبت‌الامر طاقت گلولهٔ توپ وزنبورك نیاورده، روی به‌وادی فرار گذاشته، در قلعهٔ خود تحصن جستند. ونامداران ظفرتلاش تا دروب مشهور بحسی(؟) باش قتل کرده مراجعت نمودند. ودرآن روز رستخیز به‌قدر ده‌هزار نفر قتیل تیغ تیز گردیده بودند. چون شاه بزرگ احوال را چنان مشاهده نمود، ناچار در نومیدی را برروی خود بازدیده، متحصن گردید.

اما درآن یوم سرداران صاحب‌شان در دور ودایرهٔ آن حصار چون خورشید تابان نزول کرده، وچون خیل نجوم آن حصار را درمیان گرفتند. وروزانی دیگــر کــه شعشعهٔ مهرجهانتاب، به‌جهت آرایش این چرخ ململع، نقاب از چهرهٔ خود برچید،و اورنگ با فرهنگ جهان‌را مزین ساخت، حسب‌الامر سردار معظم‌الیه توپهای اژدها مثابت را برفراز پشتهٔ رفیع مرتبه‌ای که در سمت شرقی آن حصار افتاده بود کشیده، چون حصار توپهرس بود به‌آتش دادن توپ وخمپاره لوازم جد وجهد مرعی[داشتند]

چون دویوم احوال بدین منوال گذشت. شاه بزرك از خوف وهراس گلولهٔ خمپاره [که] مطلقا ندیده ونشنیده بود، کوچکتر از شاهدانه گردیده، ناچار از در عجز ونیاز درآمده، چندنفر کدخدایان خودرا ارسال حضورسرداران ساخت، مشروط بدآنکه: [تقاضا] می‌نماییم‌که به‌هیچ‌وجه مزاحم سکان این دیار نگردند. سردار قبول این معنی را نمود، مشروط به‌آنکه شاه بزرك خود با عمال آن دیار وارد حضور سرداران عظیم‌الوقار گردد.

بعد از ورود، پیشکش وارمغان بسیار به‌نظر سرداران کشیده، و یوم دیگر سردار والاشان جمیع خوانین و سلاطین ایرانی را حاضر، و تقریر نمود که ما با شاه بزرك عهد نمودیم که دو سه یوم مهمان آن بوده، به‌هیچ‌وجه مزاحم احوال سکان آن دیار نگشته، عازم تنبیه سایر سرکشان گردیم.

سرکردگان عرض نمودندکه: بندگان شما عهد نموده، و حال مدت دوسال می‌شود که مواجب عاید ما نگردیده، وحسب‌الامر گیتی‌ستان چنان مقرر شده که مواجب عساکر منصور را که باقی‌مانده شاه بزرك مهمسازی نماید. و هرگاه شما تخلف امر حضــرت صاحبقران را نمایند، ما غلامان تخلف امر نمی‌توانیم نمود.

سرداران گفتند: شاه بزرك خود انصاف داده، تشخیص این فرمایش را نمایند. و رقمی‌که صادر شده بود به‌نظر آن رسانیدند.

ناچار آن مرد سیه‌روزگار چون به‌هرجهت خود را [در] چهار موجهٔ بحر بلا دید، سربه رضا و تن به‌قضا درداد، و عمال و کدخدایان را مقرر نمودکه آنچه در خزاین او موجود بود، که به‌قدر دو لك هرلك عبارت از یکصد هزار تومان است، حاضر ساختند. و یك لك دیگر از رعایایء آن بلاد گرفته، برسر غازیان جلادت‌نشان تقسیم کردند.

چون سررشتهٔ امورات آن دیار را مضبوط [کرده]، و فیصل دادند، شاه بزرك‌را به‌خلعت خاص اختصاص داده، مجدداً عنان اختیار و فرماندهی آن ولایت را در کف کفایت آن گذاشته، عمال جدید تعیین، که هرساله مداخل آن را انفاد نزد ضابط و صاحب‌اختیار کابل نموده، ومفاصا حساب به‌جهت خود بازیافت نمایند.

چون خاطرجمعی کامل‌حاصل‌شد، عنان عزیمت‌به‌صوب دره‌قاضی‌خان واسماعیل‌خان که حاکم و صاحب‌اختیار آن مملکت بودند [معطوف] کردند. و در ورود آن حدود، قاضی‌خان و اسماعیل‌خان چون آوازهٔ شکوه وجلادت و وفور سپاه نصرت‌پناه را شنیدند، چاره‌ای به‌جز اطاعت وانقیاد ندیده، با فوجی از سرکردگان دیار خود به‌عنوان استقبال عازم، و در عرض راه ملاقات حاصل گشته، در مابین آن دره مرغزاری بودکه تکیه برگلستان ارم و برفضای عمارات پادشاهان عجم می‌زد، ومرغان عجیب و غریب در آن سبزه‌زار بسیار، اما طاوس و مرغ‌زرین در آن مکان در هرگوشه آن از الوف متجاوز بود. چند یومی بساط نشاط در آن مرغزار گسترانیده، واز آنجا وارد مسکن قاضی‌خان و اسماعیل‌خان گردیدند، و سررشتهٔ آن دیار را نیز مضبوط ساختند.

از آن جانب ارادهٔ آن داشتند که به‌سمت کشمیر عازم گردند، که در این وقت چند نفر چاپاران از نزد امیر محبت‌خان وامیرالیاس[۳] خان حاکمان مملکت بلوچستان وارد، و مراسله‌ای مشتمل براین قلمی نموده بودند که: طایفهٔ کاکوری که از قدیم‌الایام در اطاعت و انقیاد ما می‌بودند، در این وقت سر مخالفت تابیده، مالوجهات و اخراجات که هرساله انفاد می‌نمودند حال در دادن آن ابا نموده، و بنا را برشرارت وافساد گذاشته‌اند. هرگاه در تنبیه آن طایفه اهمال ورزند، خرابی مملکت ما و بد دعابی ذات‌اقدس خواهد بود.

سرداران معظم‌الیهم خوانین مذکور را وداع کرده، عازم شال مستان گشتند. و در ورود آن حدود، بنه واغوراغور و توپخانه را در آنجا گذاشته، به‌عنوان ایلغار وارد محال مذکور گردیدند. قبل از ورود، سرکردگان کاکوری از ورود سردار مطلع گشته، چون قوه و استطاعت لشکر ظفراثر را نداشتند، همگی به‌استقبال درآمده، و در عرض‌راه ملاقات حاصل، و شکایت بسیار از سلوك و معاش محبت‌خان نمودند که: با ما همیشه اوقات بنای عداوت سابقهٔ ایام سلف را دارد، به‌تقریب اینکه چند نفری از اقوام آن را آبا و اجداد ما مقتول، و حال در مقام تلافی و تدارك است. ناچار به‌جهت محافظت و پاسبانی‌که انسان را واجب است مخالفت می‌نماییم.

۳ـ نسخه: امیر الثان .

سرداران مذکور در قلعهٔ آن طوایف نزول، و شرحی به‌جهت محبت‌خان قلمی. که الیاس[۴]خان برادر خودرا ارسال نمود بعد از ورود التیام فیمابین را داده و مواصلتی نیز به‌وقوع انجامید و طرفین از هم راضی و شاکر گردیدند.

چون سررشتهٔ امورات آن حدود را مضبوط ساختند، مراجعت به‌شالمستان نمودند، که درآن وقت چند نفر قاصدان ازخدمت زکریاخان حاکم ملتان وارد، و معروضه‌ای قلمی داشته بودکه: داود پتره نام راجه با چهل‌هزار نفر وارد ملتان، و مجادلهٔ بسیار فیمابین به‌وقوع انجامید. چون یوم به‌یوم جمعیت آن متعاقب به‌هم می‌رسد، وازهرطرف ممرهای عام را مسدود ساخته، به‌نحوی که هرگاه مرغ خواسته باشد پرواز نماید، به‌ضرب تیر زره شکاف جگر آن را شکاف می‌نمایند، هرگاه دراین چندیوم وارد گردیده شرآن خداشناس را ازسرما رفع نمودند فبها، والا اینکه چگونگی را عرضه‌داشت درگاه حضرت صاحبقران خواهیم نمود.

[چون] از مضمون معروضهٔ زکریاخان مطلع گشتند، چاپاران را روانه، و قلمی داشتند که به‌همه جهت خاطر جمع باشند که دراین زودی وارد خواهیم شد. بیت

مژده رسان پیك من باد سحر می‌رسد غنچهٔ گل می‌دمد بوی سمن می‌رسد[۵]

۱۹۸

[لشکرکشی طهماسب‌خان برای تنبیه داود پتره]

صباحی که این چرخ آبنوس، به‌کین‌خواهی شب نیلگون جلوس، برسمند زرین‌جناح تیز خرام به‌سوی خرمالیق معطوف، ودر آن حدود جمعی متمردان را تنبیه، واراض سلطان را به‌حکومت تعیین، وازآنجا وارد کاهودراز، و سکان آن دیار استقبال، و مداخل سه‌ساله را مهمسازی، وبعد از خاطر جمعی آنجا، عنان همت به‌صوب تنبیه داودپتره انعطاف داد. چون شکرپور محل عرض راه‌بود عازم آن حدود[شد] وباول‌خان حاکم آنجا، که تعیین کردهٔ حضرت گیتی‌ستان بود، استقبال کرده، لوازم خدمتگزاری وجان نثاری را سکان آن دیار به‌عمل آوردند.

دراین وقت مجددا معروضهٔ زکریاخان وارد، واستمداد کمك واعانت نموده بود. چون عرض راه‌که از نواحی شکرپور بدان سمت می‌رفت، در منازل آن چاه آب[کم] بود، که از هرچاهی به‌چاهی بیست فرسخ مسافت داشت، و در آن اوان جمعیت داودپتره نیز متفرق وبا ده دوازده هزار نفر در توابعات خود و نواحی بکهور اظهار حیات می‌نمود، چون سردار احوال آن را در اختلال دید، به‌هریك ازخوانین تکلیف رفتن‌آن

۴ــ نسخه: الیاز.

۵ــ نسخه: بوی نسیم میوزد.

عرض راه وتنبیه آن را تقریر نمود، همگی سرتحیر برزانوی تفکر گذاشته، هیچکدام قبول رفتن آن سفر رااختیارننمودند.

سردار والاتبار، خود موازی شش‌هزار نفر از نامداران بدوسوار را برداشته، از همان بیراهه عزم گردیدند. چون ازسه چاه که شصت فرسخ مسافت داشت آن‌ممرها را طی نمودند، داودپتره از ورود سپاه منصور به‌شکرپور اطلاع حاصل ساخته، چاههای منازل را به‌خاك و نمك مملو کرده و مخفی نموده بود. چون عساکر منصور وارد سرآن چاهها گردیدند، از آب نشانی نیافته، به‌غیر از ریگ روان و خار مغیلان حاصل به‌خود منافع نکرده، چون ماهی در شبکه و مانند صید به‌دام افتاده، به‌تهلکه افتادند. و شدت گرما به‌نهجی طغیان نموده بود که کوه و دشت و بیابان مانند آتش سوزان در تاب، وسینه و جگر مبارزان چون کورهٔ حدادان بی‌تاب گشته.

طهماسب‌خان سردار، از بلدی آن راه را استفسار نمودکه: چند منزل دیگر برسر آبادی است؟ عرض نمودند که: چهار منزل بیست فرسخی طی شده، و شش منزل دیگر باقی است. اولی آن است که مراجعت نمایند، که البته چاههای دیگر [را] نیز بایر نموده خواهند بود. سردار با دل داغدار عنان مراجعت به‌سمت شکرپور گردانید.

اما در هنگام مراجعت، خرگاه سپهر از شعلهٔ آفتاب گرم، و بساطش چون قاقم وسنجاب نرم، و زمین در جوش، و ریگ و خار مغیلان در خروش، هرگاه سم‌ستور برزمین می‌آمد چون نقش(؟) از شدت گرمی سرمه‌وار خاکستر می‌شد، واگر نامداران ظفرتلاش سینه برزمین می‌نهادند کباب‌وار طعمه به‌جهت سمندر می‌گذاشتند. وازحرارت وتشنگی جگرها کباب گشته، واز گرمی آفتاب دیده‌ها در جوش، حباب چون قوت و رفتار(؟)، وزبان از تاب گرمی از گفتار ماند. جمع‌کثیری زمین را شکافته و سینه را کباب‌وار برزمین گذاشته، العطش‌گویان جان را به‌جان‌آفرین سپردند.

القصه، سردار والاتبار به‌هزار هزار تعب خودرا برسرچاه رسانیده، تشنگان بیابان وحشت‌را سیراب نمود. و دو سه یوم درآن حدود توقف، و چند نفر از نامداران [را]، که قوت رفتار در مرکب‌و خود آنها باقی بود، به‌سمت شکرپور به‌نزد امیراصلان‌خان وحسن‌خان و فتحعلی‌خان روانه، که از آن جانب آب و آذوقه برسر راه عساکر تشنه‌کام و شهیدان بیابان سوزان آوردند، که باقی عساکر منصور از آن بیابان‌هولناك به‌وادی مقصد رسیدند.

درآن چند یوم، به‌قدر یکهزار نفر و کسری از غازیان، و دوهزار رأس اسب‌سواری نامداران، از شدت تشنگی العطش‌گویان به‌وادی عدم شتافتند. اما به‌نهجی غضب برسردار والاتبار استیلا یافته بود، که در هنگام ورود تدارك غازیان را دیده، چنان قرارداد، که از راهی‌که آب و آذوقهٔ فراوان دارد روانهٔ آن دیار گشته، ردیارالبشری در مملکت داودپتره زنده نگذارند.

چون باول‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، ودانست‌که هرگاه عبور لشکر قیامت‌اثر بدان جانب رسد چون قلعهٔ محبت‌خان و عصمت‌الله‌خان احدی زنده به‌در نخواهد رفت، ناچار آن مرد مردانه قامت به‌مردی علم ساخته، واستدعای آن نمود که بنابه‌خاطر

بدهٔ درگاه عزیمت خودرا بدان صوب‌موقوف، واین حقیر چند نفر ازکدخدایان خودرا برداشته، وهرگاه رفته داودپتره را به‌اطاعت درنیاورم، واجب‌القتل و خاین به‌درگاه نادر گیتی‌ستان باشم. چون حسب‌الرقم صاحبقران به‌نفاذ پیوسته بود که در امورات مملکت هندوستان از سخن وصلاحدید باول خان تجاوز ننمایند، ناچار سرداران قبول این امر را کرده، باول‌خان با جمعی از کسان خود عازم آن نواحی گردید.

در هنگام ورود بدان حدود، داودپتره چون باول‌خان‌را پیرزادهٔ خود می‌دانست استقبال نموده، لوازم نیکوخدمتی را به‌منصهٔ ظهور رسانید. وچند یومی درخدمت و یگانگی درآمده، و آنچه پاول‌خان در خصوص اطاعت وانقیاد صاحبقرانی تقریر نمود، همگی به‌جان و دل کوشیده، و قبول اطاعت وانقیاد نمود. و مبلغ شصت‌هزار تومان نقد و موازی پنج‌هزار رأس اسب به‌عنوان ترجمان به‌جهت سرداران به‌عنوان پیشکش ارسال [داشت].

وپاول‌خان داودپتره را برداشته عازم ملتان، و در آن حدود فیمابین زکریاخان واورا سازش داده، به‌یکدیگر قسم یاد نمودند که بعدالیوم خلاف و نفاق ظاهر نسازند، ومواصلت جدید نیز رخ‌داد. وداودپتره را به‌حکومت آن دیار برقرار ساخته، و چند نفر از کدخدایان را برداشته، عازم شکرپور [شدند]. و در ورود آن حدود سرداران لوازم محبت را بدان مرعی داشته، حقوق نمک‌شناسی و خدمتگزاری آن‌را به‌درگاه جهان‌آرا عرض نمودند.

دراین وقت رقم مبارك دارای دوران رسید که سرداران موازی پنج هزار نفراز نامداران قزلباش را به‌سرکردگی اماموردی‌خان کرمانی با توپخانه وقورخانه در آن حدود گذاشته، و خود مراجعت به‌کابل نمایند، که به‌هرنحو رای الهام‌آرا قرار گیرد، از آن قرار مرعی ومرتب دارند. سرداران مذکور به‌نهج مقرر اماموردی‌خان را در آن حدود گذاشتند که هرگاه احدی در آن دیار عنان مخالفت ورزد تنبیه نمایند، و خود با متمم سپاه کوچ برکوچ وارد صوبهٔ کابل، و دراصل بلده نزول نمودند.

ومداخل دوسالهٔ آن ولایت موجود، حسب‌الرقم صادر گردید که حسن‌خان‌سردار بیات آن وجه خزانه [را] حمل خراسان، ودر دارالثبات کلات برده، تحویل خزانه‌ـ داران [خزانهٔ] عامره نماید، وخود وارد رکاب نصرت انتساب گردیده، و محاسبات مملکت هندوستان را که در قلمرو خاقان گیتی‌ستانی است مفروغ، که بعد به‌هرنحو رای الهام‌آرا مقرر گردد، ازآن قرار معمول دارد.

حسن‌خان مذکور به‌نهج مقرر خزانهٔ مذکوره [را]، که دو کرور وجه بود، که هرکروری پانصد هزارتومان باشد، برداشته عازم خراسان، و در دارالثبات کلات‌تسلیم، واز آنجا عازم رکاب ظفرانتساب پادشاه بحر و بر گردید. تا گردش این چرخ چه آورد روزکارا(؟)

۱۹۹

[احوال سردارخان یوسف‌زه]

سردار والاتبار چند یومی بساط نشاط گسترانیده، وبا خوانین و سرکردگان فارغبال و مرفه‌الحال روزگار بسر می‌بردند. از آنجا که بنای بدمهری روزگار قدیم است، و درعقب هرخندهٔ آن سم جسیم است، جمعی از فتنه‌جویان هنگامه‌طلب طالب فرصت بودند که محرك مادهٔ فساد ورخنه‌گزینان دولت خداداد شوند. از آن جمله جماعت افاغنهٔ یوسف‌زه است که چون جمعیت ایشان به‌قدر دویست سیصد هزار خانواری می‌شوند و هر اروغی پنجاه شصت‌هزار در یك سمت هندوستان سکنی گرفته‌اند، از آن جمله سردارخان نامی، که قبل‌از این مذکور گردید که به‌کمك واعانت محبت‌خان آمده بود، چون وقت را تنگ و دشمن را فیروز جنگ دید، مراجعت به اوطان مألوف خود نمود.

چون آوازهٔ قتل‌عام و نهب و تاراج محبت‌خان و عصمت‌الله‌خان مسموع آن گردید، در خوف افتاده، همه‌روزه سوار مرکب خود گشته، به‌میان ایلات و احشامات آن بلاد رفته، جماعت مذکوره را تحریك جنگ و جدال می‌کرد. در مدت شش‌ماه به‌قدر هفتاد هزار نفر از زاغان سیاه‌روزگار و افغانان بی‌مدار برسرخود فراهم آورده، اکثر اوقات بنای تاخت وتاز به‌اطراف بلوکات خیبر و پیشاور کرده، وخرابی زیاد از آن متمشی می‌شد.

چون مقدمهٔ سرکشی آن مسموع سرداران فیروزجنگ گردید، تدارك عساکر منصور را دیده، با موازی سی‌هزار کس عازم تنبیه آن سردار بی‌مدار گردیدند.

در ورود نواحی خیبر، مقرب‌خان با سران سپاه خود استقبال کرده، و دوسه‌یوم درآن حدود توقف، واز آنجا عازم آن نواحی گشتند. چون به‌قدر چهار منزل راه را طی نمودند، در منزل کراب و کوه سفید که چمن و ییلاقات داشت نزول [نمودند].

از آن جانب، به‌قدر پنج شش‌هزار نفر از کسان سردارخان به‌عنوان شبیخون، شب برسر سنگر فتحعلی‌خان سیستانی علی‌الغفله ریخته، و به‌صدای شلیك تفنگ، حلقه‌کوب درجنگ شدند. اما جیوش بحرخروش را از پرداری ظلمت لیل، و تهاجم گرد لشکر وخیل، دیدهٔ شناسا بسته گشته، اکثری در منازل خویش آسایش گزین، و جمعی هنوز درخانهٔ زین بودند، که آن گروه خیرگی کرده، به‌ضرب تیر تفنگ‌وشمشیر مرگ‌آهنگ چند نفری را آغشتهٔ خاك وخون ساختند.

اما جمعی از دلیران خصم‌افکن و بهادران قلب‌شکن نیز از معسکر سردار پیاده دست به‌شمشیر به‌آن تیره‌روزان درآویخته، از جوی تیغ آبدار آب بر آتش آن فتنه ریخته، جمعی از ایشان را از سر منزل هستی دور ساختند. و اما دستهٔ دیگر از سمت دیگر شبیخون آورده، ا ز خون یلان، عرصهٔ کارزار رود جیحون گشته، از قضایای

فلکی از هردوطرف تیر تفنگ برسینهٔ دونفر سرکردهٔ آن جماعت رسید، که افتادن آن دونفر برخاك وشکست یافتن آن جماعت ستمناك همان بود.

اما در آن شب دیجور آن لشکر پرغرور از ضرب تیر دلدوز و تفنگ جگرسوز جمع‌کثیری هدف‌آسا جان را به‌قابضان ارواح سپردند، و برخی در آن بیابان و کوه وسیه‌آب بی‌پایان که در آن حدود جاری بود در معرض تلف و غرقاب فنا در آمدند. ومعدود چندی از آن لشکر شکست‌خورده خودرا به‌خدمت سردارخان رسانیده، و چگونگی قتل سرداران خودرا عرض نمودند. آن برگشته روزگار فریب زمانهٔ غدار را خورده، نامداران و دلاوران خودرا تحریص جنگ و جدال می‌نمود.

اما چون از آن جانب نامداران قزلباش از تلاش طایفهٔ مذکوره فراغتی حاصل ساختند، و هریك جابجا چندان توقف نمودند که آفتاب مشکین نقاب [را] سراز پردهٔ حجاب این چرخ کهنه دولاب آشکار گردید، چون متوجه مقتولان گردیدند، به‌قدر دویست سیصد نفر از نامداران جلادت نشان در آن شب نیلگون‌فام از ضرب تیر تفنگ آن طایفهٔ پرنیرنگ به‌سرای آخرت شتافته بودند.

اما طهماسب‌خان سردار از چنان غفلت پرملالت مشوش حال و پریشان احوال گشته، جمعی از سرکردگان و یوزباشیان را در معرض سیاست چوب درآورد. و از قهر وغضب که بدان روی آورده بود، از آن منزل برجناح حرکت آمده، عازم مجادله و محاربهٔ سردارخان گردید. در نواحی بته‌رود(؟) کنارهٔ اتك فیمابین آن دو لشکر صف قتال و جدال آراسته و پیراسته گردید.

در آن شب سپاه منصور در آن بیابان پروحشت در پاسبانی خود مشغول، روزانی دیگرکه سلطان سیارگان در خلوتسرای افق به‌لباس سرخ شفق اکتسا کرده، برصندلی زمردفام فلك قراریافت، به‌عزم دفع او سرداران لوای سمند تیزرفتار را با خنجرگذاران مریخ صولت و نیزه‌گذاران بهرام سطوت افراختند. و نخست جزایرچیان بهرام‌کین و تفنگچیان جلادت قرین را از جانب شرقی و شمالی آن سپاه کینه‌خواه مقرر داشتند، و از دوطرف نایرهٔ کین افروخته، مانند شعلهٔ آتشین آتش که میل به‌مرکز کند، آهنگ آن گروه کرده، و از آن جانب نیز تفنگچیان افاغنه ژالهٔ آتشین از غمام تفنگ فروریختند. دلیران، آن را قطرات ابربهاری و رشحات سحاب کوهساری تصور کرده، به‌تردستی‌قدم برفراز پشته‌ای بلند که تفنگچیان افاغنه داشتند برتر گذاشتند، وبه‌پای استعلا برآن قلهٔ بلند استیلا یافتند. و دوساعت کامل از جانبین نوایر شور و شین اشتعال [داشت].

وسردارخان با فوجی از دلیران خود به‌عزم نظارهٔ لشکر ظفراثر به‌بالای کوه رفته، ملاحظه نمود. که در آن اثنا چشم آن در عقب لشکر منصور برلشکر دیگرافتاد. درآن اوان ضابطهٔ طهماسب‌خان[1] این بودکه همیشه به‌قدر چهارپنج هزار نفررا علیحده درعقب سپاه می‌گذاشت، که هرگاه خدانکرده دشمن غالب شود، آن سپاه تازه زور از عهدهٔ آن برآید. واز سمت دیگر تهمتن دوران امیراصلان‌خان بدون کنگاش ومصلحت

۱ــ نسخه: سردارخان.

سردار و خوانین، با موازی یکهزار و دویست نفر از نامداران افشار خراسانی دست به‌شمشیر حمله بدان لشکر بی‌تدبیر نموده، به‌هرحمله تلال و جبال از تن مبارزان ز اطلال هویدا، و در آن بیابان انهارخون درسیلان بود، و سلك میمنه را متفرق و حمله برمیسره نمود، و شور رستخیز درآن لشکر پرستیز انداخت.

چون سردارخان احوال را چنان مشاهده نمود، دانست که توسن بختش پی و مرحلهٔ عمرش طی شده، این المفرگویان شبدیز گریز را به‌مهمیز تیز، انگیز داده، دلاوران که مانند دشنه به‌خون او تشنه بودند، وجمعی که از برادران واقوام آنها در شب شبیخون به‌قتل رسیده بودند، از راهی تنگ به‌تعاقبش پرداخته، تا ده فرسخ اشهب دلاویز را عنان، و در زدن و بستن و کشتن و افکندن سپاه آن روسیاه، دست از قبضهٔ تیغ و سنان‌نکشیدند.

سردار [خان] از بیراهه فرار نموده، خودرا به‌حصاری که موسوم به‌قلهٔ قاف‌بود ودرفراز کوه قوی بنیانی که به‌اوج [سپهر] برین و چرخ هفتمین تکیه می‌زد تعبیه نموده بودند، که هرگاه مرغ تیزپرواز آرزوی نشستن در کنگرهٔ آن حصار می‌نمود، از بال زدن وبه‌مقصد نرسیدن هلاك می‌شد، وسه حصار برروی یکدیگر کشیده، ودرقلهٔ آن‌کوه حصاری دیگر از سنگ رخام قرارداده بودند که عقل از تصور و خیال آن عاجز بود، سردار بیمدار بدان قلعه تحصن جست.

اما چون مآل کار خودرا برگشته، و احوال روزگار خودرا سرگشته دید، دانست که صعوه را طاقت صدمات باز بلندپرواز نیست، واقبال عدومال صاحبقرانی را زوالی نیست، به‌جهت مصلحت روزگار عریضه‌ای در خصوص اطاعت و انقیاد [خود نوشت]که از قدیم‌الایام بندهٔ فرمانبردار خاندان گورکانیم، و رسیدن لشکر حضرت صاحبقران برولایت، آن را عرضه‌داشت درگاه پادشاه سلطنت‌مآب محمدشاه گردانید. و خود در آن حصن حصین، با دل پراندوه و کین تحصن جست. وبه‌قدر سه‌چهارهزار نفـر از تفنگچیان خودرا روانهٔ دربند نمود، که هرگاه عبور لشکرقیامت اثر نمایان، وبدان جانب برسند، در ممانعت آن کوشیده، نگذارند که داخل دربند شوند.

اما از آن جانب، سرداران و نامداران با فتح و فیروزی چون عید نوروزی، باغنیمت بسیار واموال بیشمار، در آن نواحی صلای عیش ونشاط به‌اوج سماوات‌رسانیدند. وچند یومی در آن حدود توقف، واز آنجا عنان همت به‌تسخیر حصار حاجی نهضت نمودند.

در ورود آن دره، جمعی از تفنگچیان سیستانی به‌سرکردگی فتحعلـی‌خـان کیانی، قدم برفراز آن کوه فرشکوه گذاشته، در نیم ساعت نجومی آن خیل زاغان سیاه‌را به‌ضرب تیر جگرشکاف بدن ایشان را مشبك نما کردند [که آنها] هزیمت یافته، به‌وادی فرار به‌در رفتند. عساکر منصور داخل آن دره گردیده، بعد از چهار شبانه‌روز به‌پای حصار مذکور رسیدند.

چون حوالی قلعهٔ مذکور از فر نامداران بهرام‌انتقام و از قدوم میمنت لزوم عساکر ظفر فرجام چون خیل کواکب و سیارگان در دور قمر جلوه‌نما گردید، بروج

آن حصار را برامرا و اعیان سپاه تقسیم نمودند، و برهر مقامی سرداری و درهرطرف نامداری تعیین نمودند. دلیران کشورگشای و نره‌شیران نبرد آزمای به‌نیروی دولت قاهره پابرجای محاربه آغاز نمودند، و به‌صوت سورن و غلغلهٔ شیون و صدای کوس و فغان نالهٔ گیر ودار مبانی قرار حارسان بروج را متزلزل ساخته، اضطراب و اختلال‌تمام به‌ارکان حراست و ثباتشان راه یافته، ترتیب محافظت در عرض بیست یوم از ایشان مفقود گردید.

روز دیگر که این ترك زرینه‌کفش، از چاهسار مشرق علم کاویانی درفش را ظاهر ساخت، و از پرتو لمعانش فتح‌الباب عقدهٔ دلها گردید، امیراصلان خان قرخـلو بافوجی ازنامداران خراسانی، و فتحعلی‌خان سیستانی با طایفهٔ نخی و لالوی، ورضاقلی‌خان ونظرعلی‌بیگ افشار، از سه‌طرف آن حصار یورش آورده، و پای مردانگی و فرزانگی بدان کوه گذاشته، اندیشه از نشیب و فراز آن نکرده، وبه‌سان دعای مستجاب به‌کمند وتوسق(؟) برفراز آن حصار راه بالا گرفتند.

در آن وقت از سحاب هجوم مخالفان، تیر و سنگ چون باران و تگرگ متقاطر گشته، به‌هر تیری دلیری و به‌هرسنگی نهنگی بردامن خاکریز افتاده به‌شهادت فایـز می‌گردیدند. و دلاوران دیگر به‌یمن اقبال صاحبقران دین پرور پای برفراز فیـلان گذاشته، به‌دستیاری کمند، دست در شرفات حصار زدند. و حصاری بدان متانت [را] ازروی جبر و قهر مفتوح گردانیدند.

سکان آن حصار، [خودرابه] حصار دویم کشیده، و خودداری می‌نمودند، که در آن‌یوم فوج فوج و دسته به‌دسته عساکر مذکور داخل حصار گشته، و جمیع بروجی [را] که متصل به‌حصار ثانی بود تصرف نمودند. درآن شب در محافظت خود اشتغال، صبح‌که باز مرهم کافوری را از بغل خود درآورده، و سیاهی شب را به‌فیروزی روز مبدل ساخت، امیراصلان‌خان با فوجی از نامداران یورش به‌حصار ثانی برده، در نیم ساعت نجومی آن نیز به‌تصرف نامداران بهرام‌انتقام درآمد.

اما سردارخان چون احوال خودراتباه، وروزگار [خودرا] سیاه دید، خودرا به‌قلهٔ قاف که ارك آن حصار بود، کشیده، و در بدبختی برروی خود باز وبه‌کمانداری تیر و تفنگ مشغول شد.

دویوم توقف، و روز سیم ارادهٔ آن داشتند که قدم در آن قـلهٔ قاف خالی از گزاف بگذارند که حرکت نامداران حالی سردار بیمدار گردیده، ناچار از روی مکر وفریب دوسه‌نفر از کدخدایان خودرا به‌عجز و فروتنی ارسال نزد سرداران نمودکه هرگاه خاطر جمعی حاصل شودواردخدمت می‌گردد. سرداران فرستادهٔ آن را نوازش، وخاطر جمعی داده، به‌قلعه فرستادند. و نامداران دست از جنگ وجدال کوتاه داشتند.

اما از آن جانب، سردارخان در فراز قلهٔ کوه که از یك سمت آن راه باریکی‌بود که‌اکثر اوقات پیادهٔ تیزرو به‌هزار حیله ودو از آنجا عبور می‌کرد، وبه‌جهت نبودن

آب نیز تنگی و تعب می‌کشید، در آن دوسه‌شب کسان خودرا از آن کوه گذرانیده وسرچشمه و سبزه‌زاری بود نزول نمودند، و آن راه را که آمده بودند به‌ضرب تیشه وکلنگ ویران ساخته، به‌خاطر جمعی که دشمن به‌ما دیگر نخواهد رسید ساکن شدند.

اما از آن جانب، رضاقلی‌خان با فوجی از نامداران به‌جهت آوردن آذوقه در انهار و صحاری در گشت بودند، که از تقدیرات فلکی در سرکوه چند رأس گوسفند به‌نظر عساکر منصور رسید. هرچند اسب به‌اطراف ارتفاع آن دوانیدند راه نیافتند. ناچار چند نفر از غازیان چمشگزك اکراد از اسب پیاده شده، قدم در آن کوه افلاك‌نما نهادند. بعد از سعی وجهدبسیار، در محل غروب مهر جهانتاب بدین گنبد دولاب برقلهٔ آن کوه رسیده، چون نیك ملاحظه نمودند جمعی سیاه‌خانه را در کنارهٔ چشمه‌ساری دیدند، که در کمال اطمیناان توقف دارند. در آن شب دونفر مراجعت، و ده نفر دیگر در فراز آن کوه در عقب سنگها پنهان مانده، اما آن دونفر در محل طلیعهٔ خورشید خاوری مسموع رضاقلی‌خان ساختند. آن مرد مردانه با موازی پانصد نفر از نامداران فرزانه پیاده قدم برفراز آن کوه گذاشته، چون مرغ سبکروح در چهار ساعت نجومی برفراز آن قله درآمده، و چون اجل ناگهان ومانند باد دمان دور ودایرهٔ آن طوایف را در میان گرفتند.

چون سردارخان احوال خودرا منقلب، واعدا را برخود غالب دید، دانست که صعوه‌را از دست باز بلند پرواز گریزی نیست، و آدمی را براجل موعود ستیزی نیست. ناچار از راه امان درآمده، شمشیر در گردن خود انداخته، و مصحف به‌دست خودگرفته، وارد خدمت رضاقلی‌خان گشته، عذر تقصیرات‌خودرا [خواسته] طالب امان شد. آن‌خان مروت‌دار آن جمع خانواری را بدون یغما و تاراج برداشته، وارد حضور سرداران گردید. چون چشم ایشان بر سردار بیمدار افتاد، دانستند که گرفتاری آن از لطف آفریدگار است.

مقارن این گفتگو، چند نفر چاپار از درگاه پادشاه جمجاه حشمت‌دستگاه محمد پادشاه ممالك هندوستان وارد، و حسب‌الرقم مقرر فرموده بودکه: طهماسب‌خان سردار، وامیر اصلان‌خان افشار، و حسن‌خان بیات، و غیرایشان از خوانین عظیم‌الشان نواحی کابل ورود اتك بدانند که دراین وقت سردار افغان یوسف‌زه به‌عرض همایون رسانیدکه: «به‌جهت بی‌اندامی‌که از آن در آن نواحی به‌وقوع پیوسته، سرداران به‌دفع و رفع آن کمر همت برمیان بسته‌اند. چون از جملهٔ رعایا و احشام آن درگاهم، از افعال بد خود پشیمان، و به‌لطف و احسان پادشاه جهان امیدوار، که به‌فریاد ما هرگاه نرسی، اسیر وقتیل عساکر شیرگیر قزلباش خواهیم شد». نظر به‌ترحم احوال ضعفا، تقصیرات آن‌را به‌عفو مقرون داشتیم، وبه‌حکومت دیار و محال خود آن به‌نهج سابق سرافراز

ساختیم. به‌هیچ وجه مزاحم آن نگشته، مراجعت به‌کابل نمایند.

چون سرداران از مضمون فرمان پادشاه هندوستان آگاهی حاصل ساختند، نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان صاحبقرانی که مقرر داشته بود که از سخن و صلاح و فرمایش پادشاه سلطنت پناه تجاوز ننمایند، دردم سردارخان را به‌خلعت خاص سرافراز، وجمیع اسرای او را مرخص، و حکومت و صاحب‌اختیاری آن دیار را در کف کفایت آن گذاشته، عنان مراجعت به‌صوب کابل منعطف ساختند. و مدت شش‌ماه توقف داشتند که حسن‌خان سردار که به‌اردوی معلی رفته بود وارد [شد].

ودرآن اوان، امیراصلان‌خان چون قرخلو و از منسوبان دارای گیتی‌ستان بود، بنارا بربیحسابی گذاشته، و مبلغ کلی از رعایا و برایا بازیافت، و با سردار نیز در مقام خصومت اوقات بسر می‌برد. ناچار چگونگی مقدمات را طهماسب‌خان به‌خدمت دارای دوران عرض، و حسب‌الرقم مقرر گردید که صورت بیحسابی و دخل و تصرف آن را ابواب آن نموده، وبه‌عنوان چاپاری روانهٔ درگاه جهان‌آرا ساختند. و در حین حضور مبلغ شصت هزار تومان ابواب خودرا مهمسازی، و حسب‌الامر مقرر گردید، که در سفر خوارزم در خدمت علیقلی‌خان[۲] سپهسالار برادر زادهٔ آن حضرت عازم گردد.

ودرآن اوان، طهماسب‌خان سردار در رتق و فتق مهمات کابل و رود اتك صاحب اختیاروفرمانروا بود. وهرگاه احدی [را] به‌جهت تنبیه او تعیین می‌نمود قطع‌النسل می‌کرد[۳].

ودرآن عهد واوان ازشاه جهان‌آباد الی‌کابل، وازکابل الی دمیرقاپی دربند و بغداد، که انتهای ایران است، وازسمت ترکستان الی کنارهٔ‌دریای سیر، وازسمت‌خوارزم الی ینگی قلعهٔ هشدرخان فرنگ، همگی درمهد امن وامان، آسود، ومرفه‌الحال درپناه دولت لایزال صاحبقرانی به‌فراغت روزگار بسر می‌بردند. که هرگاه شخصی ضعیف نحیفی اعمی طبقی جواهر برسر خود گذاشته، از هندوستان به‌ایران، واز ایران به ترکستان، واز ترکستان به‌فرنگ، وازفرنگ به‌روم می‌رفت، احدی را قدرت ویارای آن نبود که مزاحم دیناری وحبه‌ای شود.

برارباب سیر مخفی نماند، نه‌اینکه به‌خیال مستمعان برسد که این‌سخن خالی‌از گزاف نیست، بذات الهی قسم که از هزاریکی واز همان یکی اندکی تقریر شد، که محرر ومؤلف را والدی بود، در دمیرقاپی دربند خدمتی‌بدان رجوع شده بود، رفته، وازآنجا بتنهایی به‌قندهار، واز قندهار به‌ترکستان، وازآنجا وارد مرو، واز مرو به‌بغداد رفته، وازبغداد وارد تبریز شد. ومذکور می‌نمود که: هرگاه بیوه‌زنی طبقی جواهر،

۲ـ علیقلی‌خان درسال ۱۱۵۸ مأمور سرکوبی قبایل یموت خوارزم گردید.

۳ـ دربارهٔ خوی خشن وسختگیر طهماسب‌خان رجوع شود به: بیان واقع ص۷۶.

درعرض راه داشته وخوابیده باشد، احدی را قدرت نگاه‌کردن نیست. یقین حاصل‌است که از لطف الهی واقبال وضابطهٔ نادری است.

و وجود پادشاه را باید به‌هرجهت غنیمت دانست. که پادشاه سایهٔ پروردگار است، ونبودن پادشاه قهر وغضب حضرت آفریدگار است.

پادشاهی که مروت وعدالت دارد به‌یقین دان که جهان جمله فراغت‌دارد
پادشاهی که به ظلم وبه تعب راضی‌شد نه رعیت نه سپاه و نه جلادت دارد

۲۰۰

[فتنهٔ محمدعلی رفسنجانی[۱] معروف به‌صفی میرزای ثانی]

دارای کشورگیر وپادشاه عالمگیر، سابق براین ذکرشد، به‌جهت بی‌اعتدالی و بی‌اندامی امرای مملکت ایران، با پاشایان دارای روم درنواحی موصل وبغداد مصالحه کرده،مراجعت به‌ایران نموده، وبه‌جهت هریك نمك‌بحرامان، به‌نهجی‌که مذکور شد، سرداری تعیین فرمود که تنبیه نموده، معاودت کردند. واین خبر وحشت اثررا درولایت قسطنطنیه معروض قیصر روم ساختند.

اما قبل از مقدمات صلح، در محلی که رایات نادری درموصل نزول اجلال‌داشت، حسب‌الامر دارای روم به‌عهدهٔ احمد پاشای چغال اوغلی[۲] مقرر شده بود که باموازی هفتاد هزارنفر عازم قارص، ودرآن حدود توقف، که هرگاه حضرت صاحبقران عازم روم گردد، آن [هم] با لشکر مقرره عازم تسخیر آذربایجان گشته، در قتل رغارت مضایقه ننماید، که شاید بدین‌وسیله باعث انهدام لشکر صاحبقرانی گردد.

وچون درثانی مقدمات اختلال ایران گوشزد آن گردید، وخصوص مراجعت خاقان گیتی‌ستان ازموصل وبغداد [را] حمل برضعف آن نموده، تدبیری به‌خاطر امنای دولت آن رسید که چون مملکت ایران هرج ومرج [است]، هرگاه شاهزاده‌ای از خانوادهٔ صفویه ظاهر شود، بالکلیه اختلال در امورات پادشاه نادر دوران رخ یافته، ودفعهٔ دیگر مملکت آذربایجان به‌تصرف اولیای دولت عثمانی درخواهد آمد.

۱ــ سال ۱۱۵۶.

۲ــ جهانگشا (ص ۴۵۱) احمد پاشا جغال اوغلی. اماجغال اوغلی (= جغاله‌زاده) شهرت سنان پاشا صدراعظم ونیزی تبار عثمانی است که از ۱۵۲۱ به‌مدت دوسال فرماندهی سپاه عثمانی را درجنگ با شاه‌عباس داشته وشکست خورده، در ۱۵۲۴ درگذشته است

چون سابق براین درایام تسلط محمود قلیجه به‌اصفهان[۳] محمدعلی‌نام رفسنجانی مشهور به‌صفی میرزای ثانی، کیفیت احوال اواینکه درماه محرم، سنهٔ اربع واربعین[۴] ومائة بعدالالف درلباس درویشی وارد شوشتر شده، وازآنجا که عقل مردم در چشم ایشان می‌باشد، جمعی ازالواط اورا دیده، می‌گفته‌اند که: چشمهای این شخص درنظرما به‌چشمان صفی میرزا شباهتی دارد، شاید اوباشد، واو تحاشی داشت. وعوام از عین حماقت جمعیت کرده، خریدار او شدند. نایب شوشتر ازاستماع این خبر موحش مستوحش گشته، ارادهٔ تنبیه اوکرده، او فرار نموده، به‌هویزه رفته، وازآنجا ازراه بصره روانهٔ بغداد شد. اعیان دولت قیصری به‌مباهات اینکه شاهزادهٔ ایران، پناه به‌دولت عثمانی برده است، بدون تحقیق شاهزادگی اورا تصدیق نموده، مومی‌الیه را به‌دربار عثمانی احضار، وبعد از ورود به‌حوالی استنبول مهماندار تعیین، ودر اسکدار مکان سکنی واخراجات برای او قرار دادند. و بعداز خلع سلطان احمدخان پادشاه روم[۵]، به‌اعتبار صدور بعضی حرکات او را به‌شهر سلانیك، که هیجده منزل‌آن طرف قسطنطنیه و نزدیك به‌سرحد فرنگ است، فرستادند. وبعد ازچندی ازآنجا اورا به‌جزیرةالیمن فرستاده، کسان اورا مرخص ساختند.[۳] وسلطان محمود را پادشاه نمودند.

و در آن اوان صفی میرزای عملی در اسکدار می‌بود. و دراین وقت سلطان محمود به‌احضار آن مقرر داشت، وتدارك پادشاهی به‌جهت آن دیده، اورا نویدهای بسیار ووعده‌های بیشمار داد، که انشاءالله تعالی تورا برده در مملکت ایران به‌تخت موروثی آبا واجداد تو متمکن ساخته، مراجعت خواهند نمود.

وبه قدر بیست هزارکس همراه او کرده، ملحق به‌عساکر احمدپاشا جمال‌اوغلی نمودند. ودر محل ورود آنچه لازمهٔ خدمتگزاری بود به‌عمل آورده، وصبح وشام‌کمر خدمتگزاری را برمیان بسته، وآوازهٔ آن در آفاق منتشر شد.

جمعی هم از بیخردان تنگ‌حوصله وبی‌پدران بی‌مرحله ازنواحی آذربایجان فرار، وبه‌خدمت آن مشرف گشته، وهزاران گفتگوی دروغ خالی از فروغ درخدمت آن تقریر می‌نمودند.

آن نیز نوشتجات شفقت‌آمیز ومراسلات محبت‌انگیز به‌جهت سرکردگان زسر خیلان آذربایجان وعراق واصفهان فرستاده، وهمگی ایشان را دعوت به‌پادشاهی‌خود [نمود] که ممالك ایران حق ومیراث آبا واجداد ماست، وبناحق مردك از مملکت خراسان ظاهر گشته وقصد سلطنت ما نموده، وعنقریب دمار از روزگار آن وسایرنمك ناشناسان برخواهم آورد. وعباراتی که زیاده بر حوصلهٔ اوبود درآنها درج، ونقدجلادت

۳ــ۳ــ این عبارات مربوط به‌آغاز کار صفی‌میرزای ساختگی را عیناً از جهانگشا(ص۲۳) برگرفته، اما آنچه در بارهٔ او در جلد اول آورده، روایت جداگانه‌ای است.

۴ــ جهانگشا: سنهٔ هزاروصد و چهل ودو موافق تخاقوی‌ئیل. استانیان مأمور مقیم انگلیس در قسطنطنیه هم در گزارش ۶ یا ۱۷ فوریه ۱۷۳۵ (رجب ۱۱۴۲) گزارش ورود رفسنجانی‌را در همان تاریخ داده.

۵ــ سال ۱۱۴۳ .

وشجاعت وسخاوت خودرا بزرگانه خرج نموده بود.

اکثر از سرکردگان واخلاص‌کیشان، نوشتجات آن‌را به‌نظر کیمیا اثرصاحبقرانی رسانیدند. از شنیدن این نحو سخنان بیمایه[۶] به‌نهجی مادهٔ غضب ومحرك سلسلهٔ نهضت موکب همایون گشته، ازنواحی همدان کوچ برکوچ وارد ابهر شدند[۶].

ودرآنجا در تمشیت امورات ومحاسبات ولایات پرداخته، جمع‌کثیری از حکام وعمال را به‌جهت تقلب وتصرف مالیات دیوانی در زیر شکنجه وقین کشیده، مضاعف مداخل ابواب ومسترد به‌هرولایت مقرر داشتند، که محصلان غلیظ وشدید جمع‌آوری نمایند.

اما راوی ذکر می‌کند که چون کسان احمدپاشای والی بغداد نوشتجات وصورت وثیقه نامهٔ حضرت صاحبقرانی‌را به‌درگاه پادشاه سکندرجاه روم آوردند، وچگونگی استعداد واستقلال وعظمت واجلال نادری را معروض خدمت آن گردانیدند، پادشاه‌روم را خوف ورعب مستولی گشته، دانست که احمدپاشای جمال اوغلی را قدرت ویارای آن نیست که با شیر غران وهزبر معرکهٔ میدان ونادرگیتی‌ستان پنجه در پنجه تواند انداخت، وکاری که از شهباز بلندپرواز آید از صعوه وگنجشك برنمی‌آید. و مقرر داشت که احمدپاشای وزیر اعظم سابق[۷] هفتاد هزار نفر دیگر برداشته، عـازم‌قارص، و احمد پاشای جمال اوغلی معزول،و مراجعت به‌استانبول نماید. و این مقدمه در ابهر سلطانیه معروض سدهٔ سنیهٔ خلافت شهنشاهی گردید.

اما چون درهنگام [تمکن] رایات فیروز علامات صاحبقرانی در نواحی بغداد، محمد آقا نام که سرکردهٔ معتبر احمدپاشای والی [بود] به‌جهت امر صلح به‌نهجی‌که مذکور شد عازم دربار عثمانی گردیده بود، ودراین حدود دارای دوران نیز تعهد فرمودند که اسرای اهل روم را مرخص فرمایند، نظر به‌وعده‌ای که نموده بودند درآن وقت بنابر شفقت بلانهایات صاحبقرانی که مروت وعدالت شیوهٔ آن بود، رقم علیحده به‌عهدهٔ سردار ایروان اصدار، که متعرض رعایای حدود [و] سنور نگشته واسرایی [را] که ازطرف روم به‌دست آمده باشند مرخص ساخته، ومراسله‌ای نیز دراین‌خصوص بدان قلمی نمود، [که] از در ارتباط درآید. سردار مذکور به‌موجب فرمان قضا جریان عمل نموده، وشرحی به‌جهت سرعسکر در خصوص فرمایشات بدان قلمی[نمود]. [نمود].

وآن درجواب قلمی داشته بود که: از مقدمات صلح درپیش‌ما خبری نیست. ومن ازدولت عثمانی مأمورم که صفی‌میرزا را برده، درایران متمکن سازم.

چون سردار از مضمون مراسلهٔ سرعسکر مطلع گشت، بجنسه همان نوشته‌را انفاد

۶ـ۶ جهانگشا: مهیج مادهٔ غضب ومحرك سلسلهٔ نهضت همایون گشته، وارد حوالی ابهرشدند (به‌نظر می‌رسد که این فصل از جهانگشا اخذ، وتفصیل داده شده است).

۷ـ ظاهراً مراد حاجی احمدپاشا [۱۱۱۳ـ۱۱۶۶] است که در ۱۱۵۳ صدر اعظم وبعداز بیست ماه عزل و تبعید شد، و در ۱۱۵۶ به‌مرز ایران مأموریت یافت، وبعد سرعسکر جنگ باایران شد (قاموس‌الاعلام).

درگاه معلی ساخت. خاقان گیتی‌ستان بدان اعلام نمود که: آمدن ایشان موجب تصدیع است، مهمان پذیر باشند که عنقریب رایات همایون به‌شوق ملاقات آن [و] صفی‌میرزا وارد آن حدود خواهد گردید.

وازآن جانب رایات فیروزی [علامات] عازم تبریز، ودرآن حدود جمعی از بیخردان بیمایه که بنای شرارت [نهاده] وخمیرمایهٔ [فساد] گشته بودند، همگی به‌قهر [و] غضب قیامت لهب صاحبقرانی به‌سیاست رسیدند. وبه‌هر نفری ده‌الف وپنج الف به‌عنوان ابواب مقرر داشت که محصلان به‌ضرب چوب وشکنجه بازیافت نمودند.

ودرآن اوان، نیز مسموع بندگان گیتی‌ستان شد که جمعی ازطوایف اعراب‌در نواحی مسقط ودریای عمان شوریده، ودست تسلط به‌حاکم‌آنجا رسانیده، وشورش و انقلاب زیادی به‌وقوع آمده، خاقان دوران از بیوفایی ونافرمانی اهل فارس وبندرات ودریانشینان رنجیده، مقررداشت که علینقی‌خان حاکم برکشاد موازی پنج هزارنفر از غازیان تبریزی، ورضاقلی‌خان حاکم اردویل نیز موازی پنج‌هزار نفر از عساکر آنجا ومغانات را برداشته، عازم فارس، ودرآن حدود با محمدحسین‌خان سردار، عازم تنبیه آن دیار گردد. وموکب جهانگشا با سپاه کینه‌خواه رایت نهضت به‌جانب فارس افراخت.

۲۰۱

[فتنهٔ سام میرزای بینی بریده در شروان ودربند]

اما راوی ذکر می‌کندکه[۱] در هنگامی که رایت فیروزی علامت به‌جانب رزم‌نهضت فرمود، محمدعلی‌خان ولد ابراهیم‌خان [را]، که برادر زادهٔ گرامی آن حضرت بود، صاحب اختیار وفرمانروای مملکت آذربایجان ساخت، واسم اورا مسمی به‌ابراهیم خان نمود.

ونواب ظهیرالانامی در ولایت تبریز بود که شخصی مجهول‌النسب در دارالارشاد اردبیل ظاهر گشته، ومی‌گفت: اسم من سام میرزا، ولد ارشد شاه سلطانحسین می‌باشم، وتا حال در کنج زاویهٔ حیرانی به‌سر می‌بردم. وسام نامی که قبل ازاین در داغستان خروج نمود، وبه‌دست نصرالله میرزا گرفتار گشته به‌قتل رسید، ازجملهٔ غلامزادگان من می‌بود[۲] که از نزد من فرار کرده، به‌سمت داغستان رفته بود. ودرآن نواحی‌وگیلانات

۱ـ اهم مطالب این فصل برابر است با جهانگشا (ص ۳۹۶ـ۳۹۸) ولی اینجا تفصیل بیشتر و جزئیات اضافی دارد.

۲ـ صحیح این است که سام میرزای ساختگی ابتدا در اردبیل ظاهر شد که ابراهیم‌خان بینی او را برید و آزادش کرد. بعدها در سال ۱۱۵۶ در داغستان به‌محمد پسر سرخای لگزی پیوست وفتنهٔ‌بزرگی‌به‌راه‌انداختندکه در۴ ذیقعدهٔ ۱۱۵۶ شکست یافتند وسام به‌گرجستان گریخت، ودر ۲۴ ذیقعده اورا دستگیر ویك چشمش را کور کردند.

به‌قدر دوسه هزار نفر از طایفهٔ جهال برآن جمع گشته، ورایت اقتدار برافراشت.
چون این خبر به‌سمع نواب ظهیرالانامی رسید، محمد دوست‌بیگ قرخلو [را] که از اقوام آن حضرت بود، با جمعی از عساکر تبریز روانهٔ اردبیل ساخت. به‌مجرد استماع [حرکت] لشکر ظفر اثر، جماعتی که برسر آن فراهم آمده بودند، چون کلاغ بی‌فروغ۳ از سر آن لاشه که گفتار آن دروغ بود فرار کرده. وآن مجهول بی‌مآل را گرفته به‌حضور ظهیرالدوله آوردند.
چون در مقام جواب وسؤال درآمدند، گفتار چندی تقریر نمود که همگی امرا واعیان حمل برجنون آن کردند.
نواب ظهیرالدوله چون دید که سودایی در دماغ آن ظهور کرده است به‌قطع دماغ آن امر فرمود وآن‌را مرخص ومطلق‌العنان ساخت وآن مجهول از دارالسلطنهٔ تبریز فرار کرده وارد داغستان گردید وبه‌هرمکان و دیاری که رسید تقریر می‌نمود که سام میرزای اول غلامزادهٔ من بود.
ودرآن اوان، محمد ولد سرخاب که درایام توقف موکب منصور در داغستان مراز اطاعت باز زده درولایت آوار [در] بیغوله‌ها وکوه وجنگل متواری می‌بود، دراین وقت که لوای فلك فرسارا متوجه روم دید، سام‌بینی بریده‌را که هنوز باد نخوت در دماغ داشت، شاخص فتنه کرده، ودرمیان طوایف لزگی شهرت می‌داد که سام‌میرزای اول غلامزادهٔ این بوده، من در خواب دیده‌ام به‌دستیاری این مملکت ایران به‌تصرف‌ما درخواهد آمد. وبدین‌وسیله جمعیتی منعقد ساخته، در مقام تحریك طبرسران ودربند درآمد.
ازآنجا که عوام کالانعام را ازکنه امورخبر، ووقوفی از خیر وشر ونفع‌و ضرر نمی‌باشد، به‌اغوای اوبعضی از هنگامه طلبان آن دیار فریفته گشته،۴ نوشتجات به‌اهالی شیروان قلمی، وبه‌هرنحو بود برخود رام ساخت. ودر جزو ازجانب ایشان آمد وشد می‌کرد۴.
تا اینکه این مراتب را محمدعلی‌خان قرخلو مطلع گشته به‌عرض اقدس رسانید. اولا حسب‌الرقم به‌عهدهٔ حیدرخان بیگلربیگی شیروان مقرر گشته بود که باقشونهای شیروان به‌معاونت محمدعلی‌خان به‌دربند رفته، ودرآن حدود هرگاه جمعیتی‌از محمد سرخای وسام‌بینی بریده ظاهر شود، به‌اتفاق یکدیگر به‌دفع آن کوشند.
نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان حیدرخان باسپاه وجمعیت شیروان حرکت، و وارد محال شابران [گردید]. چون حالت اهل داغستان ودربند به‌اعتبار قرب جوار به‌مردم شیروان نیز سرایت کرده بود، در هنگام ورود آن محل جمعی از هنگامه‌طلبان‌فساد پیشه ومفسدان بداندیشه سرکردگان را وسواس زیاد نمودند، که هرگاه حیدرخان با محمدعلی‌خان ملحق گردد، به‌کمك واعانت یکدیگر رازهای نهانی ما آشکارمی‌گردد، واحدی ازمارا زنده نخواهند گذاشت.

۳ـ تحریف شدهٔ مثل: چراغ دروغ بی‌فروغ است.
۴ـ۴ـ جهانگشا (ص ۳۹۷): نوشتجات به‌اهالی شیروان ازجانب ایشان آمد وشد می‌کرد.

آن جمع بخت برگشته متفق‌اللفظ با یکدیگر همقسم گشته، درمحلی‌که حیدرخان در خیمهٔ خود به‌استراحت غنوده ودرخواب بود، اورا گرفته محبوس ساختند.وچگونگی مقدمات را به‌خدمت سام میرزای ثانی ومحمد سرخای عرض [کردند]، که باید بزودی وارد گردند. ازشنیدن عرایض آن جماعت، چاپار روانه ساختند که حیدرخان‌را مقتول کرده، سرآن‌را انفاد درگاه والا نمایند، واموال آن را غارت کرده، برسر لشکریان قسمت نمایند۵.

اما جمعی از سرکردگان شیروانی راضی به‌گرفتن ومقتول ساختن حیدرخان نبودند. چون به‌دستیاری اوباش بی‌باش بدمعاش این چنین حادثهٔ غریب رخ نمود، ناچار سرکردگان وسرخیلان [که] از دور تماشا کرده وراضی نبودند، در غارت مال واسباب آن شریك گشته، وخودرا آلودهٔ عصیان وکفران نعمت شهنشاهی ساختند. و شرحی نیز به‌نواحی دربند قلمی، که آنچه ملازم شیروانی بود، فرار کرده، ملحق به‌عساکر آن جماعت بی‌باش گشتند.

چون جمعیت آن طوایف به‌بیست‌هزار کس رسید، چندنفر از سرکردگان به‌عنوان استقبال وارد حضور سام ثانی، وازآن مکان برجناح حرکت آمده، وارد شیروان، وقلعهٔ آق‌سورا که مقر حکومت بود، به‌تصرف سام‌بینی بریده ومجدالدوله سرخای دادند.

وجمع اهالی واعیان شیروان لوای مخالفت برافراشتند، وسرکردگان وسرخیلان شابران وطبرسران نیز طوعاً وکرهاً مقلد قلادهٔ اطاعت ایشان شدند. وهمه روزه‌از اطراف وجوانب اوباش واجامرهٔ بی‌باش وارد حضور گشته، به‌خلعت خاص ومواجب وانعام بی‌قیاس سرافراز گشته، ویوم به‌یوم تزاید وتضاعف وجمعیت برسر ایشان فراهم گشته، کوکبه ودبدبهٔ ایشان زیاد می‌شد.

این خبر در دربند گوشزد محمدعلی‌خان سردار قرخلو، که در محافظت آنجا به‌سر می‌برد گردیده، آن نیز سراسیمه [شده]، ومجدداً چاپاران به‌درگاه معلی روانه ساخت. که مقارن این، جماعت مغانی وغیره، که مأمور به‌محافظت قلعهٔ قبر۶ من‌محال دربند می‌بودند، قلعهٔ قبررا به‌تصرف لزگیه داده، به‌سام ومحمد ملحق گشتند. وجمعی از سرکردگان ایشان، که در دربند در خدمت محمدعلی‌خان می‌بودند، باجماعت‌دربندی دامن زن آتش نفاق اشراری که کینهٔ دیرینه ازاین دولت والا درسینه گردیده، ازروی

۵ـ گلستان ارم (ص۱۵۳): حیدرخان را در میانهٔ شابران وشماخی گرفته، محبوس وبعداز چندروز مقتول، واموال اورا غارت کردند. و محمدخان ولد سرخای‌خان باسام میرزا بنا بر دعوت ایشان آمده، قلعهٔ شابران را، که درکنار چپ رود هنوز بعضی از حصار آن موجود است، محاصره نموده، به‌سبب نقب طرفی‌را ازحصار آن که آثارش هنوز نمایان است، ویران کرده، قلعه را مسخر، وابدال‌خان استاجلو را که با توابع خود درآنجا بودند به‌معرض قتل‌واسر درآورده، دختر ابدال‌خان را محمدخان به‌زنی گرفت، وسرخای خان ثانی ازاو متولد گشت. وازآنجا رفته، آق‌سورا که محل ایالت شیروان بود، به‌تصرف خود درآوردند.

۶ـ درنسخهٔ اصل ما ودر جهانگشای چاپی: قلعهٔ قیر. از گلستان ارم تصحیح کردیم.

دودلی کار را یکرو کردند.

چون محمدعلی‌خان احوال را چنان دید، و مقدمهٔ حیدرخان مسموع آن گردید، جمعی از رؤسا واشرار دربند را با ملازمان مغانی که مظنهٔ فساد به‌ایشان می‌رفت مقتول، وجمعی را نیزکه چشم ازحقوق دولت پوشیده بودند کورکرده، وآن جماعت رابامقدار چهارده‌من چشم به‌وزن تبریز، روانه به‌مغان ساخت، که‌عبرت عالمیان گردد. و خود به‌استحکام‌قلعه و بروج دربند پرداخت، وحقیقت حال وکیفیت احوال‌را مجدداً به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانید.

اما حسب‌الرقم جهانگشا به‌عهدهٔ عاشورخان افشار سردار آذربایجان مقررگردیده بود که درایروان سکنی داشته، ودرهر سمت که دشمنی ظاهر شود، به‌دفع آن کوشیده و خودداری نمایند. به‌شنیدن این‌خبر باجمعی که داشت برای تسکین مادهٔ شر به‌جانب شیروان ایلغارکنان، وبا حاجی‌خان کرد بیگلربیگی گنجه [که] در کنار کر توقف، ومشغول بستن جسر شد[ه بود، اتفاق کرد].

چون چاپار محمدعلی‌خان وارد درگاه جهان‌آرا گردید، حسب‌الرقم مقررگردید که کریم‌خان افشار بیگلربیگی ارومی عازم مغانات، وفوجی از غازیان تبریز وبرکشاد وقراداغ را نیز مقرر داشت که به‌معاونت عاشورخان عازم [شوند].

وامر همایون به‌عهدهٔ شاهزاده نصراللّه‌میرزا، که در ییلاق همدان توقف داشت، عز اصدار یافت، ودرآن اوان که موکب همایون از موصل مراجعت واز منزل لیلان عازم سمت بغداد بود، به‌شرف تقبیل بساط اقدس فایز گشته، حسب‌الامر مقرر گردیدکه فتحعلی‌خان را، که چرخچی‌باشی وبرادر مادری آن حضرت بود، با موازی پانزده‌هزار نفر از غازیان آنجایی‌را ملازم موکب شاهزاده وروانهٔ شیروان ساختند. وشاهزاده بعد از ورود به‌دارالسلطنهٔ تبریز، جمعی از عساکر منصور را به‌اتفاق فتحعلی‌خان‌پیشتر روانه ساخت که به‌عاشورخان ملحق شود، وخود نیز متعاقب از تبریز متوجه مقصد گردید. بعد از ورود به‌کنارهٔ کر، به‌اتفاق عاشورخان وحاجی‌خان وکریم‌خان ازجسر گذشته عازم قلعهٔ شماخی گشتند.

ودرآن اوان، سام مجهول‌النسب ومحمد لزگی در فراز کوهی که سرکوب جهان بود ودربالای باغ شاه است نزول داشتند. چون علامات سپاه فیروزی دستگاه قزلباشیه را به‌رأی‌العین مشاهده نمودند، بافوج عظیمی از لزگیه وشیروانی برنشیب آمــده، به‌ارادهٔ اینکه داخل قلعه شوند مهیای جنگ گشته، درآن روز چهارم ذیقعدهٔ سنه۱۱۵۶[۸] صف قتال وجدال، آن گروه بدسگال، بربسته مستعد محاربه گشتند.

وازآن جانب فتحعلی‌خان وعاشورخان‌نیز سرراه برایشان گرفته، فیمابین مجادله‌ای درنهایت صعوبت رخ داد، که تا بهرام خون‌آشام دراین گنبد مینا فام قرار داشت، چنین حادثه‌ای یاد نداشت.

۷ــ جهانگشا: هیجدهم رمضان [۱۱۵۶].

۸ــ گلستان ارم (یکی از نسخ آن): بیست و چهار کانون اول سنه ۱۱۵۵. (کانون در اصطلاح عثمانی هم به‌معنی ذیقعده، وهم برابر دسامبر فرنگی است).

از بلندیهای اقبال عدومال صاحبقرانی وتفضلات حضرت سبحانی، تیر گلوله برمحمد ولد سرخای رسیده، وزخم‌کاری یافت. وازجانبین عساکر منصور زورآورگشته، صفهای سام از وهم و هراس شمشیر نامداران ظفر انتقام سرسام گرفته مانند اقبال‌آن درهم شکسته، صفها راه فرار برقرار داده، به‌قدر یك‌دوهزار سر وزنده با علم‌ونقاره‌خانه وتوپخانهٔ ایشان به‌دست نامداران آمده، محمد ولد سرخای زخمدار با معدودی‌چند به‌سمت داغستان، وسام با جمعی ازمریدان به‌جانب گرجستان گریختند.

ودرآن روز اموال وغنایم آن سپاه‌را برسر عساکر منصور تقسیم، وچگونگی فتوحات خودرا عرضه داشت درگاه جهان‌آرا وبندگان والا ساختند، و در محاصرهٔ قلعهٔ آق‌سو پرداختند، که دوبوم دیگر بندگان جهانبانی شاهزاده نصراللهمیرزا وارد، و آن قلعه را به‌ضرب توپ وتفنگ به‌امان آورده، وسکان آن دیار با روی شرمسار وارد حضور شاهزادهٔ عالیمقدار گردیدند.

به‌قدر دوسه هزار نفر لزگیه که در محافظت بروج اشتغال داشتند، حسب‌الامر همگی را به‌قتل رسانیدند، و جمع کثیری کــه مادهٔ فساد و شرارت گشته بــودند به‌سزا وجزای خود رسیدند۹. وعاشورخان ولد کریم‌خان را مقرر داشت‌که بقرمن۱۵ رفته، سکان آن دیار را در عوض خون حیدرخان قتل عام نمودند. وهرکس که از دوی(؟) قبله وشکی وغیره بلوکات دربند وشماخی شراکت به‌سام نموده بودند، زن و فرزند واموال و اسباب خودرا [ازدست‌داده]، با جان شیرین خود در معرض‌تلف‌وخسران درآمدند. وازآتش آن مردود چه‌خان ومانها که خراب می‌شد، وچه نامداران ونازنینان که در معرض تلف و عذاب ونکال گرفتار می‌شدند.

بعد از نهب وقتل وغارت، به‌هریك ازبلوکات وتوابع ضابط وحاکم علیحــده تعیین، و محمدعلی‌خان قرخلو در همان دربند به‌امر سرداری خود و محافظت قلعه ثابت‌قدم گشته، در دفع ورفع معاندین داغستان اشتغال داشت. ونواب کامیاب شاهزادهٔ عالمیان مراجعت به‌خدمت دارای هفت کشور نمود.

از سوانح حیرت‌افزا [این‌بود]که در مراجعت ازشماخی عنان عزیمت به‌صوب گنجه معطوف، چون محل قراباغ در فصل بهار نمونه‌ای است از گلستان ارم، وبهشتی است در آرایش سبزه وریحان وگل وارغوان خرم، به‌عزم شکار وتماشای آن دیار عازم [شدند]. در محل بیات بازاری وپایین شاه‌بلاغی نواب جهانبانی به‌شکار تذرو و دراج مشغول بود، وبه‌هرطرف کمیت زرین لگام‌را بجــولان درآورده. و ازقضای فلکی آهویی به‌نظر آن درآمده، وسر در قفای آن گذاشته، اسب می‌تاخت. که ناگاه شخصی ازکاواکی درخت ومیان جنگل تیر تفنگ‌به‌قصد سینهٔ شاهزاده گشاد داد. اما حفظ‌الهی سپرداری، وعنایت‌باری نگهداری نموده، گزندی به‌ذات مقدس آن‌سرور راه نیافــت.

۹ــ گلستان ارم (ص۱۵۴): خانان به‌محاصرهٔ قلعهٔ آق‌سو پرداخته، دراندك روزی آن‌را تصرف، وجمع کثیری را از لزگیه که به‌محافظت قلعه اشتغال داشتند دستگیر، و شهررا غارت کردند. واین مقدمه به‌نام اللهداد هنوز مشهور است.

۱۵ــ ظ: بمشابران.

اما تیر قضا بر تنگگاه مرکب زرین لگام رسیده، برهم غلطید.

درآن محل چند نفر ازغلامان جان‌نثار حاضر بودند. شاهزاده را سوار مرکب کرده، سرین انداخته، جمع سپاه آگاهی یافتند و [به] تجسس و تفحص آن‌قدرانداز مشغول [شدند]. چون بخت آن بدکارخود آشفته [بود]، به‌هر طرف دویده، راه‌نجات می‌جست، که گرفتار دست یکی ازغلامان شاهزاده گردید.

چون به‌حضور نواب کامیاب حاضر ساختند، وتفحص احوال نمودند، تقریرنمود که: من یکی از غلامان قدرانداز محمد ولد سرخاب لزگی می‌باشم. ودرحین مجادلۀ شماخی، برادرم به‌قتل رسید، ومن به‌گوشه‌ای فرار کرده، بعداز ساکت شدن شورش وغوغا، در همه‌جا درمیان اردو سائلی کرده وفرصت می‌جستم. تا دراین محل تیر تفنگ که بارها مرغان هوارا بال به‌بال می‌دوختم، انداختم رد شد. وازسیه بختی‌افعال وزبونی طالع واقبال، گرفتار گشتم. حسب‌الفرمودۀ شاهزاده چشمهای آن‌را ازحدقه به‌درآورده، روانۀ داغستان نمودند.

ودیگر درهنگام ورود قراداغ، برفراز کوهی قوی‌بنیان به‌درآمدند که یك‌سمت آن کالی بود چون ظلمات تاریك، وراهی داشت چون پل‌صراط باریك. ناگاه چشم اسب برمادیانی افتاد، رفت که جست وخیز نماید، که پای آن مرکب خطا [کرده]. پادشاهزاده درآن کال افتاد. چون لطف حق یار واقبال نادری مددکاری‌کرد، گزندی چندان به‌وجود شریف راه نیافت.

چون این دومقدمۀ وحشت‌اثر گوشزد خاقان گیتی‌ستان گردید، مبلغ شصت‌هزار تومان نقد، و مقدار پانصد هزار خروار غله، به‌فقرای مملکت عراق و آذربایجان وفارس تصدق فرمود. خوشا به‌حال پسری که اینچنین پدر دارد!

القصه، شاهزادۀ جهانبان منزل به‌منزل در نواحی سوق بلاق[11] قزوین به‌تقبل‌بساط‌ـ بوسی شاه شاهان مشرف، وحسب‌الامر در رکاب اقدس مقرر شد که درآن سفر ملازم شود.

۲۰۲

[پایان کار سام میرزای بینی بریده و عزیمت نادر به فارس]

ازاساس روزگار وسررشتۀ لیل ونهار چنین ازگلشن دهر بیمدار ذکرمی‌شودکه: چون سام‌بینی بریده شکست فاحش یافت، در آن روز محنت اندوز قرار برفرار داده،

۱۱ــ جلگه ساوجبلاغ که مرکز آن کرج است.

درکوه وصحرا سرگردان وبابخت بدخود دست وگریبان گشته، مضطرب حال‌ومشوش احوال بود، که دراین‌وقت جمعی از طایفۀ گرجی که حسب‌الاشارۀ محمد ولد سرخاب ازنواحی البرزکوه به‌عنوان امداد و اعانت وارد خدمت گشته، و در آن سفر از جملۀ فدویان شاه بی‌نظام ومحمد ولد سرخاب بودند، درآن روز نکبت‌انگیز آنها نیز بـا جمعیت خود باستعجال فرار می‌کردند، در عرض راه بدان برخورده، وسخنان چرب‌و نرم بدان تقریر کرده، عرض نمودند: گیو امیلاخور گرجی، که سردار وصاحب‌اختیار ماست، روی ازاوجاق سپهر رواق نادری تابیده، وهمیشه آرزوی ملاقات خدمت‌تورا داشت، هرگاه به‌نزد او بروی مجدداً جمعیت تورا آراسته وپیراسته ساخته، عاروننگ تورا خواهد گرفت. آن‌مرد فریفتۀ جاه وجلال دنیا، از شنیدن این سخن، شعف‌وسروری موفور بدان راه یافته، عازم به‌نزد آن گردید.

اما مقدمۀ شکست آن گوشزد جمیع‌اهالی آذربایجان گشته، وفرمان نواب شاهزاده نصرالله میرزا نیز صادر شده بود که هرگاه به‌هرطرف وارد شود وبسلامت به‌در رود، باعث بازخواست خواهد بود. درآن محل دوسه نفر از خوشامدگویان وطامعان‌بی‌ایمان درنیمۀ شب، بدون اینکه طایفۀ گرجی وسام میرزا مطلع شوند، فرار کرده، به‌کاخت نزد طهمورث خان گرجی رفته، وچگونگی مقدمات را معروض آن داشتند.

در دم با موازی چهارصدنفر از نامداران بدوسوار خود عازم از قفای‌آن‌گردید. در درۀ آخلکلک[۱] سرراه براو گرفته، ومحاربه فیمابین به‌وقوع انجامید. سام‌بینی‌بریده به‌هواداری گرجیان گیو امیلاخور خود را برفراز کوه قوی‌بنیان کشیده، وچندنفر جاسوسان روانه نزد گیو نمودند. وطهمورث‌خان نیز به‌نواحی گرجستان کس فرستاده، قشون خود را طلب نمود. و مدت ده‌یوم محاصره امتداد یافت‌که ازآن‌جانب گیوامیلاخور با موازی هشت هزارکس وارد، وقشون طهمورث‌خان نیز وارد گردیده بود. دوشبانه روز جنگی در نهایت صعوبت رخ داد که بین‌الفریقین به‌قدر سه‌چهار هزارنفر به‌قتل رسیدند.

عاقبت‌الامر، به‌اقبال بی‌زوال شهنشاه گیتی‌ستان گیو امیلاخور زخمدار گشته، طاقت صدمات غازیان را نیاورده، راه فرار برقرار داده به‌در رفتند. وسام بینی‌بریده باجمعی از مریدان به‌تاریخ [بیست و]چهارم شهر ذیقعدة الحرام سنۀ ۱۱۵۶گرفتار دست طهمورث‌خان گردید. مقید ساخته، به‌قلعۀ قراقلخان، که در استحکام بی‌قرینۀ روزگار بود، فرستاد. واین مراتب را به‌عرض اقدس رسانید.

در محلی که رایت جهانگشا برسر قارص عازم بود، مطلع گشته، مقرر فرمودکه یك چشم سام‌را کور کرده، اورا باچند نفر گرفتاران رومیه نزد احمد پاشای سرعسکر بدقارص بفرستند، چون صفی‌میرزا نیز نزد اوست برادران مجمول یکدیگررا دیدن نمایند. نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان طهورث‌خان سام را سوار الاغی کرده، روانۀ قارص، ودرآن حدود ازغصۀ روزگار ودیدن برادر کامگار جان‌را به‌قابضان ارواح

۱ــ نسخه: جنکلك جهانگشا: آخکلك.

سپرد، وفراغتی حاصل ساخت.
القصه، چون رایت جهانگشا باسپاه کینه‌خواه عازم قارص گردید،[۲] در نواحی گوری گرجستان مقدمهٔ شکست رومیه به‌عرض اقدس رسید. وحقیقت حال‌بدین‌منوال است‌که بعد ازآنکه همت اولیای دولت عثمانی به‌تمکین محمدعلی رفسنجانی معروف بصفی میرزای ثانی قرار یافت، از جملهٔ تدابیری که به‌کار بردند این بودکه نامه‌ها و نوشته‌ها به‌مملکت ایران قلمی نمود که: چون اخلاص کیش این دودمانید، و مکرر عرایض شما به‌ما می‌رسد، در این‌وقت که هریك در ولایت و مکان خود قرار دارید، بابد [پای] دردامن خود کشیده، عنان مخالفت با نادر دوران مرعی داشته، که متعاقب با لشکر قیامت‌اثر وارد می‌گردیم.
ونوشته‌ها را بسوداگران وتجاران داده، روانه می‌کردند. چون ارقام آن به‌دست سرداران و سرکردگان ایران‌می‌افتاد، ازترس‌وبیم‌جان خود، برخی پاره‌کرده، کان‌لم‌یکن می‌انگاشتند، وبعضی به‌نزد دارای دوران می‌فرستادند.
اما حضرت صاحبقران می‌دانستند که از راه شیطنت است که این نحو نوشته‌ها قلمی نموده، اما طبع همایون منحرف گشته، ملال در خاطر فیض مظاهر خطورمی‌کرد که گاه باشد شخصی عریضه‌ای به‌جهت آن قلمی نموده باشد، باوجودی که احدی‌اسم صفی‌میرزا را نشنیده بود.
ودیگر چون دانستند که محمد ولد سرخاب با جمعی از طایفهٔ لزگی به‌دستیاری سام‌میرزا عنان مخالفت ورزیده‌اند، وجماعت مذکوره نیز دلی پر از نادرگیتی‌ستان دارند، خزانه وهدایای بسیار بجهت احمدخان اوسمی ومحمد ولد سرخاب وحکام آوار وجنگتای وکدخدایان تبرسران من محال دربند ارسال، ونامهٔ متملقانه به‌هریك نوشته، ایشان‌را ترغیب به‌انقیاد [وامداد] صفی‌میرزا نمودند.
یوسف پاشا والی آخسقه، از دولت عثمانیه مأمور بایصال خزانه وابلاغ فرامین گشته، بعد از ورود آن به‌حوالی گوری، طهمورث‌خان که درآن اوان والی‌کاخت بود، باتفاق علی‌خان قلیجی حاکم تفلیس، درآن نواحی در کمین بودند. یوسف‌پاشا از راه احتیاط پشت به‌کوه داده، میان جنگل‌را سقناق کرده، امانت وعطایا وفرامین و هدایا را با جمعی از بیراهه روانهٔ داغستان نموده، خوانین نیز که بلد راه و رسم سپاهیگری وحزم بودند، پیش از وقت فوجی‌را [در سرراه مهیا داشتند. مأمورین‌به‌آن طایفه فرصت عبور نداده، جمعی ازایشان را از تیغ گذرانیده، وفوجی‌را نیز گرفتار قید اسار ساختند. وتمامی هدایا وفرامین‌را][۳] بدست آوردند.
یوسف پاشا، از استماع این خبر، قرین وحشت وانیس دهشت گشته، فرار، واز غایت خوف در عرض راه چون نقش قدم ازپا درآمده، وفات یافت.

۲ــ ازاینجا به‌بعد عبارات جهانگشا (ص ۴۵۲ به‌بعد) را دارد با اضافاتی.
۳ــ عبارت افتاده، از جهانگشا (ص۴۵۳) افزوده شد.

وبعد ازآنکه چگونگی به‌عرض شهنشاه دوران رسید،[۴] [طهمورث‌خان] در ازاء اینگونه خدمات مجددا به‌والیگری کارتیل و ارکلی میرزای ولدش به‌والیگری‌کاخت سرافراز شد[۴].

اما احمدخان اوسمی لزگی جنگتای، به‌موجب فرمان پادشاه والاجاه روم بافوجی ازلزگیه به‌معاونت سرعسکر به‌قارص رفته بود. و از نواحی کبجی و تاتار و قمق‌وقیتاق نیز فوجی رفته بودند، که شاید به‌دستیاری جماعت رومی عارخودرا از قزلباش‌استرداد نمایند. ودرآن حدود لاف وگزاف می‌کردند.

اما ازآن جانب، رایات جهانگشا ازحدود نخجوان عازم مقصد گشته، ازییلاق گوگجه دنگیز عبور، و در شش فرسخی آرپه‌چایی در موضع موسوم به‌خانقی بنه و آغروق را گذاشته، از ییلاق گوگجه روز پنجشنبه دوازدهم جمادی‌الثانی سنهٔ مذکوره موکب همایون را به‌جانب قارص نهضت دادند، ودر خارج قلعهٔ قارص ماهچهٔ رایات نصرت‌آیات به ذروهٔ مهروماه برافراشتند.

روزانی دیگر که این طاوس چرخ چهارمین به‌زیب وزینت وآیین برتخت‌زمردفام قرار وآرام گرفت، احمد پاشای[۵] سرعسکر باسپاه ستاره عدد از قلعهٔ قارص به‌خارج آمده، صف قتال برروی حضرت صاحب اقبال گشود. وازطرفین نامداران فیروزجنگ ودلاوران با ناموس و ننگ، قدم در مضمار کارزار گذاشته، حربی در نهایت‌صعوبت اتفاق افتاد، که از اجساد کشتگان تلال وجبال وازخون نامداران رودخانه‌های‌پرملال جاری گشت.

عاقبت‌الامر، سپاه رومی روی به‌وادی فرار گذاشته، مجروح وزخمدار وپریشان وبدحال داخل قلعهٔ قارص گردیدند. وچند دفعهٔ دیگر پشت به‌دیوار قلعه روی به‌معرکهٔ جنگ آوردند، وهردفعه جمعی از ایشان قتیل واسیر گشته، وبقیه روی به‌هزیمت،وبنارا به‌قلعه‌داری گذاشتند. و بنه و آغروق حرم نیز به‌موجب امر همایون در دوازدهم رجب وارد اردوی معلی شد. پس دراطراف قلعهٔ قارص قلعجات محکم وسنگرهای حصین ترتیب داده، جمعی از غازیان را با توپخانه به‌هرطرف تعیین فرمودند.

اما چون احمدخان اوسمی لزگی احوال‌را چنان مشاهده نمود، به‌هیئت اجتماعی ازقلعه برآمده، آهنگ گریز کردند. جمعی از طلایه‌داران معسکر نصرت‌اثر ازفرار ایشان باخبر، وبه‌تعاقب مأمور گشته، جمعی از ایشان‌را عرضهٔ هلاك ساختند. به‌هزار اندوه وغم راه فرار گرفته، به‌در رفتند.

چون ایام محاصره امتداد یافت، و [اختلال] احوال سرعسکر اشتداد گرفت، بسیاری از لشکر رومیه آغاز فرار کردند. سرعسکر ازراه اضطرار عبدالرحمان‌پاشا نامی را با احمد افندی کسریه‌لی، که از منشی‌های[۶] روم ودر سرکار سرعسکر به‌کتابت

۴ــ۴ــ جهانگشا: طهمورث‌خان در ازاء این نیکوخدمتیها به‌والیگری کاخت سرافرازشد.
۵ــ نسخه: محمدپاشای.
۶ــ نسخه: سمهای(؟) روم.

موسوم بود، [با] چندنفر از سرکردگان اوجاق[۷] وپیشکشهای لایق به‌دربار کیوان‌مدار فرستاده، متعهد شد که مقصود این طرف‌را در دولت عثمانی صورت دهد. بعدازرفت وآمد مکرر که این مسئول درحضرت خسروی موقع قبول یافت، حضرت سرعسکر احمد کسریه‌لی را باچند نفر از رؤسا روانهٔ دربار عثمانی نمود.

چون موسم زمستان نزدیك، وشدت سرمای قارص معلوم، وتوقف متعذر بود، و غله و آذوقه درجانب آخسقه وفور داشت، اراده نمودند که بدان جانب عبور نمایند.

[۸]در این وقت چندنفر جاسوسان ازنواحی ارزنةالروم وارد، و به‌عرض همایون رسانیدند که حسن پاشا نامی شامی با چهل‌هزار نفر به‌کمك و اعانت سرعسکر قارص حسب‌الفرمودهٔ خواندگار روم وارد می‌گردد. خاقان گیتی‌ستان به‌عهدهٔ فرزندارجمند سعادتمند خود نصراللهمیرزا مقرر داشت که موازی چهارده‌هزارنفر ازنامداران‌خراسانی را برداشته، ایلغارکنان درعرض راه شبیخون بدان زده، شاید سلك جمعیت‌آن‌رامتفرق نمایند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان با غازیان رستم‌توأمان‌ودلیران‌بهرام انتقام ایلغارکنان در چهار فرسخی ارزنةالروم قراولان سپاه به‌یکدیگر برخورده، و طرفین از ورود یکدیگر اطلاع حاصل ساختند، وصفوف قتال وجدال در جلگای خاص علك برروی همدیگر بستند، و ازطرفین بازار گیرودار گرم گشت. چون سرعسکر رومی توپ و زنبورك همراه داشتند، ازهرطرف که سپاه فیروزی دستگاه حمله می‌آوردند، به‌ضرب توپ ازخود دور می‌ساخت.

چون شاهزادهٔ کامگار احوال‌را چنان مشاهده نمود، به‌مین‌باشیان وپانصدباشیان چنان مقرر داشت که ترك مجادله کرده، ازیك سمت سپاه به‌سمت ارزنةالروم عازم گردیدند. چون به‌عقب آن سپاه طی مسافت نمودند، عساکر رومی حمل برضعف‌وناتوانی آن سپاه می‌کردند. چون دیدند که به‌سمت ارزنةالروم عازم شدند، گفتند سپاه‌قزلباش ارادهٔ آن دارد که رفته، قلعه‌را تصرف کنند. که دراین وقت به‌قدر چهار پنج‌هزارنفر ازتیپ سرعسکر بیرون آمده، و ازقفای عساکر نامدار جلو ریز حمله نمودند.

چون به‌قدر نیم میل راه طی نمودند، بیکدفعه نامداران ظفر همعنان چون شیر غران و مانند هزبر دمان دست به‌شمشیر حمله بدان گروه بی‌تدبیر نمودند. اما متعاقب سپاه رومی دسته به‌دسته می‌آمدندکه دراین وقت از ضرب شمشیرجانستان غازیان قزلباش آن گروه به‌پرخاش طاقت نیاورده، چون گلهٔ روباه روی ازمعرکهٔ کارزار برگردانیده فرار بسمت تیپ نگونسار خود نمودند. و ازهرجا و مکان که فوج فوج می‌آمدند، بهمدیگر برخورده، شکست فاحش به‌سرعسکر رخ داد، که روی ازمعرکهٔ نبرد تابیده، بسمت کوه و صحرا چون مرغان شکاری به‌در رفتند.

درآن روز فرح‌اندوز، سپاه منصور اموال وغنایم بسیار به‌دست آورد. وهریك که سوار مرکب تنهایی بودند، درآن یوم صاحب قطار ومهار وچادر واسیر ومال

۷ــ یعنی اوجاق ینی‌چری.

۸ــ۸ــ این مطالب را جهانگشا ندارد.

شدند.

دراین وقت حسن‌پاشا را با جمع دیگر از رؤسا وسرخیلان رومی زنده‌گرفته، به‌حضور نواب کامیاب آوردند. شاهزادهٔ جهانبان پاشای مذکور را با رفقا مقید ساخته، به‌خدمت دارای دوران روانه ساخت. در عرض راه حسن‌پاشا خودرا به‌زخم کارد مقتول، وباقی سرداران را دارای دوران مرخص و روانه ساخت. وازآن جانب بندگان والا تاخت وتازی برنواحی ارزنةالروم افکنده، وبا غنیمت بسیار واموال بیشمار وارد خدمت پدر بزرگوار گردید۸.

و در دویم شهر رمضان المبارك سنهٔ سابع۹ وخمسین ومائة بعدالالف ازقارص به‌جانب آریه‌چایی نهضت نموده وازآنجا متوجه آخلکلك گشته، چند روزی توقف فرمودند تا تمامی حاصل وغلات آن نواحی به‌مصرف رسید. چون منظورآن بودکه بردع قشلاق واقع شود کسان ساعی تعیین فرمودند که در حوالی بردع در مکانی که از حیثیت آب و هوا امتیازی داشت چندهزار دست‌خانه وسرای مرغوب ازنی و چوب ترتیب دادند و ازراه آغچه قلعهٔ قزاق عازم گنجه وبردع، و در ابتدای ذیقعده وارد مقامی که برای قشلاق اختیار شده بود گردیدند.

وبعد از چند روز که دواب آرام گرفتند، چون تنبیه لزگیهٔ داغستان‌نصب‌العین ضمیر بود با وصف اینکه زمستان اشتداد داشت در بیست ودوم شهر ذیقعده بافوجی ازغازیان سپاهی۱۰ به‌جانب داغستان توجه فرمود.

۲۰۳

[سرکوبی شورشیان داغستان]

چون نادرالعصر والدوران با جمعی از سپاهیان خراسان بنه و آغروق را گذاشته، ایلغارکنان عازم دربند گردید، از جسر جواد عبور، و همه‌جا دو منزل یکی کرده، در ششم شهر ذیحجه وارد دربند [شد]. محمد علی خان قرخلو به شرف زیارت کریاس گردون اساس مشرف، و به‌خلعت شهنشاهی سرافراز گردید. و از آنجا گذشته، غازیان جلادت نشان را به‌چهار دسته کرده، به‌چهار جانب چپاول انداخته، تمامی آن طایفه راکه به اطمینان خاطر درآن نواحی ساکن بودند، و ورود موکب صاحبقرانی را در چنان فصلی به این کیفیت تصور نمی‌کردند، تاخت و غارت کرده، دواب و اغنام فزون از حساب به‌دست آوردند.

و بعد از آنکه سه چهار روز مشغول کسیب و تاخت و تاز اطراف بودند، تمامی

۹ــ نسخه: سادس.

۱۰ــ جهانگشا (ص۴۵۵): سپای. گلستان ارم (ص۱۵۴): سوبای.

رؤسا و سرکردگان داغستان وارد درگاه سپهربنیان، و به‌گناهان خود معترف، و هریك از سرکردگان و مفسدان که سابق براین عنان مخالفت و شرارت ورزیده، و در کوه و صحرا متفرق بودند، همگی وارد آستان مروت نشان گشته، و از کردار ناشایست خود نادم و پشیمان، زبان معذرت گشودند. و موازی هفت هزار نفر ملازم مع یورغه‌مال دادنی گشته، و قلادهٔ اطاعت و انقیاد در گردن خود افکندند.

چون اخلاص و ارادت آن جماعت برپیشگاه ضمیر کیمیا تأثیر ظاهر گردید، پیرایه‌پوش خلاع عفو و احسان گشتند، و هر یك را رقم حکومت و سلطنت داده، به ولایت آنها روانه ساخت. وملازم و یورغه‌مال گرفته، عازم دربند گردید.

و امور آنجا را فیصل داده، و ضابط و حکام علیحده بدان مملکت قرار داد. و روز عید اضحی[1] صرف زمام به‌جانب بردع کرده، از راه طبرسران عازم، و در پنجم محرم سنهٔ سبع و خمسین و مائةبعدالالف[2] وارد مقر دولت شد. و بیست روز آن مکان مضرب سرادقات عزوشان گشته، چون آب و علف سمت شمالی رودکر در کمال وفور بود، در ۲۵ ماه مزبور با بنه و آغروق حرکت، و از رود کر عبور فرموده، وارد محال آرش گشتند.

و از آن نواحی شاهزادهٔ کامگار نصرالله میرزا را به عراق روانه، که در آن حدود امورات فارس و قلمرو علیشکر را فیصل داده، امورات آنجا را مضبوط نمایند.

و موکب جهانگشا را، ییلاقات شکی قریب سه ماه مقر خیام سپهر احتشام گردید.

و در آخر جوزا از حدود شکی عطف عنان کرده، از رود کر عبور، و از سمت خاچین از راه میان کوه عازم ییلاق گوگچهٔ ایروان گشتند.

و در عرض راه، عارضهٔ شدیدی عارض ذات اقدس گشته، چند منزل را به تخت روان طی فرمودند. جمعی از حکمای‌فیلسوف شیم و صاحب وثوفان افلاطون دم در معالجهٔ آن حضرت کوشیده، به‌عنایت حکیم علی‌الاطلاق شفای عاجل کرامت گشته، مزاج با ابتهاج اقدس به‌صحت وبهبودی قرین، و در دوازدهم جمادی‌الثانیه جولگای گوگجه مضرب خیام عز و تمکین گردید.

و چون مکنون ضمیر اقدس آن بود که شاهـزادهٔ ارجمند امامقلی میرزا و ابراهیم خان ولد ابراهیم خان را، که بعد از قضیهٔ والدش به این نام نامی و خطاب اخوت سرافراز بود، متأهل فرمایند، لهذا حکم همایون به تهیهٔ اسباب سور و سرور نافذ گشته، چند روز بساط نشاط و بزم انبساط در ییلاق گوگجه آراستند. و بعداز انجام کارطوی، زمام اختیار خراسان را به شاهزاده امامقلی میرزا و انتظام مهام عراق را به ابراهیم‌خان تفویض فرمودند.

هر دو را با تدارکات شایسته در پنجم ماه رجب روانهٔ مقصد، و بنه و آغروق را مأمور به توقف [درییلاق حدود تبریز نموده]، رای جهانگشا بدان قرار یافت که یعقوب نام لزگی،که در نواحی اگری‌چایی مابین جار و قیتاق با موازی سه هزارنفر

۱ـ جهانگشا: بعد از عید اضحی حرکت به‌جانب دربند کرده.

۲ـ صحیح: محرم ۱۱۵۸.

اوباش سراز جادهٔ اطاعت و انقیاد تابیده و شرارت می‌ورزید، او را تنبیه نمایند. و در آن اوان موازی شش هزار نفر از نامداران قدر انداز سواره برداشته، ایلغارکنان عازم آن حدود گردید.

بعداز طی مسافت درکنارهٔ رود اگری‌چایی، مشهور به نارلی‌دره، رایت اقتدار بر اوج فلک‌دوار برافراشتند، که بعداز تفحص و مشخص نمودن یعقوب لزگی که در کجا و چه منزل می‌باشد روز دیگر بدان جانب حرکت نمایند. و درآن بیشه نزول وخیمهٔ نادری[۳] به‌جهت دارای دوران برافراشتند. چون دو سه یوم ایلغارکنان آمده بودند، به‌استراحت تمام از مقدرات ملک علام در خواب شدند.

اما جاسوسان و قراولان یعقوب، که در همان جنگل می‌بودند، آگاهی یافته، معروض خدمت آن نمودند. یعقوب را چند نفر فدویان بودند، که در نامداری و عیاری و چابکسواری قرینهٔ رستم یکدست وعمرواموی بودند. چهار نفر تعهد نمودند که در این شب رفته، و سرحضرت صاحبقران را به‌جهت یعقوب بیاورند.

بعد از اینکه شهباز بلند پرواز به‌آشیانهٔ مغرب نهان گشت، وشب دیجور به‌لباس سوگواری قرار گرفت، آن چهارنفر در لباسهای قزلباشی داخل اردوی کیوان پوی، وگاهی جلد سگ را برخود کشیده، به چهار دست و پا می‌آمدند، که حارسان خیمه جمعی در خواب و جمعی بیدار که درهمان جلد سگ ازنظر ایشان گذشته، و خود را برپشت خیمه رسانیدند. و دو نفر در محارست، و دو نفر دست به‌شمشیر داخل خیمهٔ آن حضرت گشتند.

در آن محل دو عدد شمع کافوری در آن خیمه روشن بود، که از شفقت الهی، که همیشه در تاریکی و روشنی حافظ و نگهدار آن‌حضرت است، گردباد تندی آمده، و آن خیمه را درهم نوردید، و چراغ خاموش گشته، و خیمه بر بالای آن حضرت افتاد. آن دو نفر که داخل خیمه بودند شمشیر در تاریکی به جانب آن حضرت افکندند، چون خیمه درهم نوردید، بر دیرک چادر رسیده، و دیرک بدان حضرت رسید.

سراسیمه حرکت نموده، نعره زدندکه: «نه خبر دور؟». کشیکچیان از چهار جانب رسیده، و آن دو نفر را که در خارج بودند به‌قتل آوردند. و آن دو نفر دیگر که خیمه بدیشان افتاده بود، چون اجل ایشان نزدیک بود، خیمه کفن‌وار بر دور ودایره ایشان پیچید. و هرچند می‌رفتند حرکت نمایند، خیمهٔ اجل دامنگیر گشته، و بر پشت و رو می‌افتادند.

در آن حالت، دارای گیتی‌ستان از زیر خیمه بیرون آمد، و مقرر فرمود که خیمه را بلند نمایند، که در آن محل آن دو نفر نیز گرفتار دست حارسان گشتند. بعداز تفحص حال، آن دونفر نیز مقتول، اما به قدر سی چهل نفر از سرکردگان همیشه

۳ـ نسخه: خیمه‌دوزی.

کشیك و حارسان نزدیك را [هم] به قتل فرمان داد.

و یوم دیگر از آن نواحی در حرکت آمده. و از اگری‌چایی عبور، و در سر گذرگاه جمعی از طایفهٔ لزگی ارادهٔ آن نمودند که لشکر ظفر اثر را نگذارند که داخل برآب گردند، و تیر تفنگ می‌انداختند. و به‌اعتقاد خود ارادهٔ آن داشتند که لشکر ظفر اثر را نگذارند از آنجا عبور نمایند. ندانستند که سیل دونده را چاره به جز تسلیم نیست، و آتش طوفان که‌درنیستان افتد به هیچ چیز تسکین پذیر نیست.

چون خاقان جهانگشا چنان مشاهده فرمود، جمعی از نامداران را مقرر فرمود که به‌قدر یك میل راه دورتر خود را به رودآب زده، چون کشتی [از] تندباد به ساحل رسیده، و از اطراف آن جمع بی‌باش درآمده، در نیم ساعت نجومی سلك جمعیت آن طایفه را به شمشیر [خون]فشان منهدم ساخته، اثری باقی نگذاشتند.

متمم عساکر منصور از آن گذرگاه گذشته، بدون توقف ایلغارکنان، در محلی‌که طاوس زرین سپهر در اوج ماه و مهر قرار گرفت، برسر طایفهٔ مذکوره ریخته، و مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد که از شرارهٔ تیر تفنگ نامداران فیروز جنگ عرصهٔ میدان از خون یلان چون لاله و ارغوان گشته، و از ضرب شمشیر الماس فام تن مبارزان چون بیشه و نیستان آتش سوزان گشته، هنگامه‌ای عجیب و معامله‌ای غریب رخ داد. تا شام از طرفین جمعی در معرض تلف درآمدند. و نیمشب مانند دعای مستجاب که آهنگ عالم بالا کند، جماعت لزگیه قدم برفراز کوه گذاشته، و بالای آن کوه را به‌خود سنگر حصین ساخته، به غلطانیدن سنگ و انداختن تیر تفنگ به مدافعه پرداختند.

جمعی از نامداران فیروز جنگ داوطلب گشته، مردانه پای جرأت و جسارت پیش گذاشته، اگرچه صد تن از نامداران مقتول و زخمدار گشتند، اما به تأیید الهی سنگر را تصرف، و چون از سمت جنوبی کوه مسدود و طریق فرار برایشان بسته شده بود، جمعی از آن طایفه از غلبهٔ هراس سراسیمه از کوه پریده، به‌درکات نیران داخل و واصل شدند. و بقیهٔ ایشان اسیر و دستگیر گردیدند، مگر معدودی که از میانه به در رفتند. و تمامی اماکن و مساکن آن طایفه ازصدمهٔ جنود منصور عالیهاسافلهاگشته، اثری از آبادانی در آن نواحی باقی نماند.

و چون خاطر خود را از آن رهگذر جمع ساختند، و در حین مراجعت به حکم قضا برف و صاعقه روی داده، قریب به هزار نفر از غازیان در میان برف و دمه تلف شده بودند، خاقان گیتی‌ستان وارد اردوی همایون گشته و توقف فرمود، که شاید چند یومی استراحت گزین و سایه نشین گردد. که در این وقت جاسوسان خبر ورود سرعسکری [را] که از درگاه خواندگار روم حرکت نموده و وارد قارص شده بود، معروض رای خلافت مدار صاحبقرانی گردانیدند.

۲۰۴

[حوادث داخلی عثمانی][۱]

به‌مشیت خالق داور و تقویت قضا و قدر و تأثیر فلك اخضر، همیشه کردار و افعال این کهنه دولاب فتنه‌جویی و هنگامه طلبی است. وصف این مقال احوال سلاطین ممالك روم است، که در محلی که محمود افغان به اصفهان تسلط یافت، حسب‌الامر سلطان احمد خواندگار روم جمعی از پاشایان را مقرر داشت کـه آمده، مملکت آذربایجان را از ایروان و گرجستان الی تبریز، و از نواحی بغداد الی همدان تصرف نمود. و در هر بلاد حاکم و عمال تعیین، و در سال دویم مداخل و مستمری آن را محسوب نمودند.

و چون سرعسکر به سمت فرنگ تعیین شده بود، و به جهت تدارك آنها خزاین تمام شده بود معطل، [وچون] بسمت همدان مصطفی پاشا سرعسکر و عبدالرحمان پاشا مقرر گشته بودند، و هریك تدارکات علیحده می‌خواستند، ناچار جمعی از معتبرین ینگیچری و صاحبان اوجاق[۲] که فرمانفرمای مملکت روم [بوده]، و عزل و نصب پادشاهان آن دیار به‌دست آن طایفه بود، سلطان احمد آن طایفه را احضار، و مداخل مستمری و غیر مستمری ولایت آذربایجان و عراق را الی همدان به آن طایفه تملیك و مبایعه کرده، قیمت آن را که مبلغهای خطیری می‌شد گرفته صرف عسکر کرده و روانه نمود.

بعد از تسخیر اصفهان، که حضرت گیتی‌ستان رضاقلی‌خان شاملو را به‌طـلب ولایات آذربایجان و عراق بسفارت [مأمور کرد، و او] وارد استنبول شد، سلطان احمدخان و ابراهیم پاشای صدراعظم بسبب انتشار آوازهٔ موکب روز افزون ظل‌اللهی راضی به‌قبول مصالحه و رد ولایت گشته، طایفهٔ ینگیچری و رؤسای اوجاق که ریشهٔ تصرف در گل زمین آنجا محکم کرده، جز به تیغ بیدریغ قطع نهال تعلق از آن سرزمین نمی‌کردند، به دعوی برخاستند که: یك جا ولایات را به ما می‌فروشند، و یك جا به عجم رد می‌نمایند! اگر متعلق به میری[۳] هم می‌بود قبول این امر نمی‌کردیم، چه جای اینکه

۱ــ این فصل خبرهای جسته گریخته‌ای از بلوای خونین ربیع‌الثانی ۱۱۴۳ استانبول‌است که درتاریخ عثمانی «انقلاب پاترونه خلیل» نامیده شده است. وآن، عکس‌العمل تجمل‌پرستی‌داماد ابراهیم‌پاشا صدراعظم «عصرلاله» وشکستهای عثمانی در اروپا و مرزهای ایران بود که سبب خلع احمدسوم وتخت نشینی محمود اول وقتل صدراعظم وعده‌ای از رجال ویغماگریها وویرانکاریهایی در استانبول گردید. مؤلف مطلب را از جهانگشا (ص۱۲۹ و۱۳۵) گرفته و شاخ وبرگ داده است.

۲ــ اجاق از تعبیرات طریقت بکتاشی است که در ارتش عثمانی به‌معنی سازمان و نهـاد به‌کار می‌رفت، وفرمانده کل ینی‌چریها را اجاق آقاسی، وسرکردگان را اجاق آقالاری می‌نامیدند.

۳ــ جهانگشا: متعلق یمرلی.

زر داده و خریده باشیم. اگر شرعاً خون و مال عجم مباح نبود، چرا محرك سفر عجم و باعث سفك دماء بین‌الامم شده، آشوب خوابیده را بیدار، و جهان آرمیده را فتنه‌زار ساختند؟ و اگر مباح بود، حال چرا در مقام رد و لایتنند؟

و به‌این قیل وقال عایق‌انجام‌کار بودند، تااینکه آوازهٔ قلع اساس دولت افغانی و اعلای لوای منصور به جانب آذربایجان انتشار یافته، بقیةالسیفی که در همدان و نهاوند رخت به محروسهٔ امان کشیده بودند، بتواتر وارد آن حدود، و کیفیت حال را مذکور می‌ساختند.

پادشاه و وزیر اعظم، از بیم این قوی دستی این دولت نادره، و برای حد اقوال طایفهٔ ینگیچری و اوجاق که از ایام تسلط نادری به آذربایجان و همدان همیشه سخنان غرض‌آمیز و گفتگوهای فتنه‌انگیز می‌نمودند، و خصوص اسماعیل‌پاشا نام که بنی‌عم ابراهیم پاشای وزیر اعظم بود و در هنگام سلطنت سلطان احمد در نواحی قرال‌آله۴ فرنگ با فوجی از عساکر روم به جهت قلع مادهٔ فرنگی بدان صوب مأمور [بود]، و چون وزیراعظم سابق که والد اسماعیل‌پاشا بود به اجل طبیعی درگذشت و ابراهیم‌پاشا در کمال عقل و دانش و حسن [تدبیر] یگانهٔ عصر و با سلطان احمد همیشه در خلأ وملأ هم بزم و همصحبت بود، بدون کنگاش و مصلحت امنای دولت دوران عدت خود وزارت اعظم را در کف کفایت آن گذاشته و صبیه[ای‌راکه] درپس پردهٔ عصمت داشت به حبالهٔ نکاح آن درآورده، و جمیع امورات پادشاهی را در کف کفایت آن واگذاشت. و این حرکات در نظر طایفهٔ اوجاق وینگیچری بسیار گران نموده، و همه روزه در فکر فتنه‌جویی و هنگامه طلبی بودند.

و چون مقدمهٔ وزارت اعظم، و دادن صبیهٔ خود را بدان مسموع اسماعیل پاشا گردید، آتش عداوت و عصیان در کانون سینهٔ آن شعله زدن گرفت. و شرحی به جهت اقوام و عشایر خود به‌استنبول قلمی، که وزارت اعظم به‌حسب ارث به من می‌رسد، و باعث این مقدمه هرگاه به‌رضای شما شده باشد عین صلاح است، و هرگاه بدون رضای شما به وقوع آمده باشد اعلام نمایند. و به‌جهت هریك، صد هزار قروش و ده‌هزار عدد اشرفی بوته دار ارسال نمود.

و چون فیمابین ابراهیم پاشا و سرکردگان مذکوره۵ سوء مزاجی بود و از انعام و مواجب بی‌بهره بودند، غایبانه اخلاص و ارادت اسماعیل‌پاشا را در دل خود نقش بسته، و درجزو شرحی قلمی نمودند که ما انتهاز فرصت می‌نمودیم. به همه جهت خاطر خود را جمع داشته [باشید] که در خفیه به نزد سلطان محمود برادر [زادهٔ] سلطان احمد [کسی] ارسال داشته، و او را با فر سلطنت و فرمانفرمایی مملکت روم تکلیف نمودیم. هرگاه راضی شود، کار این دو نفر را به هرنحو باشد به‌اتمام خواهیم رسانید.

۴ـ (= آلمان).

۵ـ درآشوب ۱۱۴۳ کسی از سرکردگان وارد نبوده، وخود پاترونه خلیل، دلاك حمام از مردم آلبانی بود.

و اسماعیل‌پاشا در آن نواحی توقف، و سرکردگان ینگیچری و اوجاق در جزو کسان خاطر جمع به‌جزیرةالیمن به‌نزد سلطان محمود، که در آنجا محبوس بود۶، فرستادند، و ازآن رضامندی حاصل ساخته، و در فکر کار سلطان احمد پرداختند.

اما چون اخبارات حضرت صاحبقران بتواتر می‌رسید، که بعداز تسخیر آذربایجان و عراق عرب عازم بلاد روم است، ناچار سلطان احمد به‌صوابدید وزیر اعظم با موازی یکصد و پنجاه هزار نفر از استنبول برجناح حرکت آمده، به‌دفع و رفع حضرت صاحبقران عازم، و وارد اسکدار گردیدند.

و در حین و ایام توقف، آنچه لازمهٔ جبر و تعدی که ممکن می‌شد به‌طایفهٔ اوجاق ینگیچری می‌نمودند. چرا که بدان طایفه بدگمان گشته، و وزیر اعظم می‌دانست که عاقبت زهری در کار آن و سلطان روم خواهند نمود. و هرچند که به‌قتل سرکردگان که مایهٔ فساد بودند سلطان احمد را ترغیب می‌نمود، چون در اجل ایشان تأخیری بود، حمل بر عداوت آن نموده، سخنان او را اذعان نمی‌کرد. اما در خصوص گرفتن مال و ضبط اموال آنها مضایقه نمی‌کرد، و مار را زخمی کرده، و مرخص می‌کرد. و هرچند ابراهیم پاشا می‌گفت عاقبت زهر درکار ما و تو خواهند کرد، و خانهٔ تو را و مـرا ویران خواهند ساخت، قبول نمی‌کرد.

و چون آوازهٔ حرکت آن برسمت‌اسکدار گوشزد خاص‌وعام گردید، اسماعیل‌پاشا را غلامی بود پادرونه نام، و او دلاك آن بود، و در شجاعت قرینهٔ اسفندیار و در مکاری عمروعیار را استاد بود. با موازی هزار نفر اجامره فوج فوج روانهٔ استنبول، و در حین ورود به‌ادرنه، جمعی ینگیچری آقاسیان و اوجاق را دیده، همگی ترغیب کردند که تو مادهٔ فساد را شوری داده، و هنگامه طلبی کن که ما به‌تو اعانت خواهیم کرد. آن مردود به‌آن‌کار احداث حربه بوق(؟) کرده، جمعیتی عظیم در معرکهٔ فساد فراهم آورد.

و این خبر وحشت اثر در اسکدار معروض قیصری گردید. پادشاه و وزیر اعظم ناچار برای تسکین نایرهٔ شر، ترك رفتن سفر آذربایجان را کرده، با هزار تشویش و هراس، مراجعت به استنبول کردند. و در عرض راه جماعت ینگیچری و اوجاق بدون رخصت هریك به‌صوب مقصد خود شتافته، می‌رفتند.

چون پادشاه وارد [استنبول] گردید، هرچند به‌جهت رفع ماده، در مقام خوشی، به‌دادن گنج و خزاین جماعت مذکوره را ترغیب می‌نمود، جماعت مزبوره راضی نگشته، پیغام دادند که: مادامی که ابراهیم پاشای وزیر اعظم در حیات است، ما از خدمتگزاری تو روگردان، و ترك سر و جان خود نموده‌ایم. و هرچند سلطان احمد از راه پرخاش و ستیز درآمد، چارهٔ آن را ندانست.

ناچار پادشاه مذکور، به‌جهت حب جاه و جلال دنیا و افعال زشت بیجای خود و به‌جهت استرضای خاطر اهل فساد، راضی به‌قتل داماد نیکونهاد شده، وزیر اعظم را

۶ـ محمود، ولیعهد ومقیم قصربود. در شب حادثه سلطان احمد اورا به‌حضور خواست و پیشانی او را بوسید، وتاج را از سرخود برداشته وبرسر او نهاد و محمود دست اورا بوسید.

در مغاك خاك، واز آنجا بربالای عراده انداخته، بیرون فرستاد.

چنین است آیین این روزگار نکرده به کس آن دمی اعتبار
نپرورد کس را که بر باد داد ز قهرش بسی شد ز تختش فتاد
که در مهر نرم است و قهرش‌درشت نپرورد کس را که آخر نکشت

چون مردم اجامره و اوباش جسد وزیر اعظم را در بالای عراده دیدند، هریکی موری بودند ماری گردیدند، و هریك ماری بودند اژدهایی گشته، شورش و غوغا را اضافه بر اول کرده، و بر قاطرخانه و شترخانهٔ سرکار خاصهٔ شریفه ریخته، تاراج، و یوم دیگر فراشخانه و کارخانجات شاهی را برهم زدند. وهرچند سلطان احمد زاری و تضرع نمود، چاره نشده، باز آن طایفه ترك ازدحام و رفع هجوم و غوغای عام نکرده، برسر سلطان احمد ریخته، و آن را گرفته، مقید و محبوس ساخته، به‌شهر سلانیك، که پانزده منزل از استنبول به دور است، فرستادند.

و جمعی به‌خدمت سلطان محمود رفته، و او را نوید سلطنت دادند. وآن، گرفتاری عموی[۷] خود را قبول نکرده، حمل برکذب آن طایفه نمود، که در آن وقت سرکردگان ینگیچری و اوجاق کس فرستاده، سرآن نوجوان را از تن جدا ساخته، به‌حضور سلطان محمود آوردند[۸]. و هرچند درظاهر خندان بود، اما در باطن کمر عداوت آن جمع مادهٔ فساد را استوار بسته، و اظهار ننمود. و افسر سروری را زیب تارك سلطان محمود برادر [زادهٔ] او ساختند، به‌اعزاز تمام برداشته، وارد استنبول گردیدند.

و اسماعیل‌پاشا[۹]، که وزیر زادهٔ سابق بود، و اینهمه مقدمات شرارت به افساد آن به‌وقوع پیوسته بود، در هنگام مجادلهٔ فرنگی تیر قضا بر سینهٔ آن رسیده، و آن را از خواهشمندیهای روزگار بی‌اعتبار فارغ [ساخت]. و در حین ورود سلطان به‌اصل استنبول، و در همان یومی که برتخت سروری درآمد، پادرونه نام دلاك را بردار کرده، تیر دوز نظر ساخت. اما لوازم محبت و شفقت خود را از ینگیچری آقاسیان ساعتی فرو گذاشت نمی‌کرد.

چون در عرض دو سه سال سررشتهٔ انتظام امورات ممالك روم را در کف کفایت خود گرفت، و به‌قدر هفتاد هزار ملازم از شامی و دمشقی و حلبی و غیره گرفته، همیشه کشیك دربار خود گردانید، و چون سررشتهٔ نظام ممالك را مضبوط ساخت، روزی در عمارات خاص خود نشسته، و امرا و ارکان دولت که سعی در قتل سلطان احمد و جهد در پادشاهی این نموده بودند، دونفر دونفر آنها را به‌حضور طلبیده و گردن می‌زد. در آن یوم به‌قدر هزارو چهارصد نفر از معتبرین طایفهٔ ینگیچری و

۷ــ نسخه: برادر. این اشتباه در جهانگشا هم هست.

۸ــ شنیده‌های مؤلف پر ازچندین خطاست: سلطان احمدسوم (متولد ۱۰۸۳) درحین خلع نوجوان نبود، بلکه شصت ساله بود، ودرآن تاریخ کشته نشد، بلکه شش سال بعد در ۱۱۴۹ درگذشت. تاج را هم در همان استانبول خـود برسر محمود اول نهاد، و محمود برادرزاده‌اش بود نه برادرش.

۹ــ اسماعیل پاشا شناخته نشد.

اوجاق را مقتول، و یوم دیگر به قدر سی‌هزار نفر از جماعت مذکوره، که در شرارت و افساد دخیل خون برادر آن بودند، همگی را مقتول و اموال و اثاث البیت آنها را ضبط سرکار نمود.

طایفهٔ مذکوره، در حق سلطان احمد جبر صریح و ستم فضیح نمودند، اما خالق یگانه که منتقم حقیقی است، دست تسلط چنان بر سلطان محمود عطا فرمود که در عرض دو سه سال جمیع اشرار و مفسدین‌که دخیل خون بودند مع‌ذکور و اناث عرضهٔ شمشیر تیز و خنجر خونریز شدند.

این شنیدم گفت پیر معنوی ای برادر هرچه کاری بدروی
گندم از گندم بروید جو ز جو از مکافات عمل غافل مشو

چون رونقی در کار و بار خود ملاحظه نمود، همه ساله تدارک سپاه دیده، و روانه می‌نمود که به اقبال نادری شکست فاحش یافته، و سرعسکر با عسکر خود را گذاشته، از خبر وحشت اثر آنها سال به سال دهشت‌بر سلطان محمود استیلا می‌یافت. به‌نحوی که در مجلد اول [ذکرشد] چندین تن از پاشایان با چهل هزار و شصت هزار وارد، و شکست یافته منهزم [شدند]. تا اینکه توپال پاشا و عبدالله پاشا هریک با دویست هزارکس آمده، و سر خود راگوی‌وار در زیر چوگان نادر تاجدار گذاشته، رخت به مأمن بقا کشیدند.

و چون چند دفعه سلطان‌محمود ارادهٔ سد و سنور داشت، اما چون می‌دانست که صاحبقران دوران را انطفای نایرهٔ غضب، و شدت حرارت عطش جگر گیتی ستانی، جز به تسخیر مملکت چاره پذیر نیست، و [او] خود را در شجاعت و کشورگشایی قرینهٔ اسکندر رومی می‌دانست، و در عهد و اوان آن جمیع ممالک روم و شام و یمن ومصر الی سرحد فرنگ در قبضهٔ اقتدار آن بود، همیشه در تدارک و جمع‌آوری سپاه اشتغال داشت.

و چون مقدمات ورود خاقان گیتی‌ستان به قارص، معروض دارای روم گردید، عبدالله پاشای کوپرولواوغلی سرعسکر به‌حیله و چاپلوسی صاحبقران دوران را از سر قارص حرکت داده، و بنا به‌موسم بهار [در ییلاق شکی] قرار یافته، سلطان روم در آن اوان موازی یکصد و پنجاه هزار نفر سواره و پیاده آماده و مهیا ساخته بود که به‌سرعسکر یگن [محمد] پاشای وزیراعظم سابق، که به‌جهت بعضی حرکات او را معزول ساخته بود و حبس نظر بود، در آن اوان قامت قابلیت آن را به‌خلعت پاشایی مباهی و سرافراز ساخته و اختیار آن لشکر بی‌حد و مر را بدان داده، و با چلیک‌پاشای والی آیدین، و ده پانزده هزارنفر از پاشایان هر ولایت را بدان همراه و از راه ارزنةالروم و قارص، و عبدالله پاشای جبه‌جی با احمدخان ولد سبحانوردی‌خان بیگلربیگی اردلان، که رو از این دولت خداداد تافته به رومیه توسل جسته بود، و جمعی دیگر از پاشایان و افواج رومیه از راه دیاربکر و موصل، به‌مقاتله و مقابله تعیین شدند، که روی به ممالک ایران آورده، هریک از سمتی کار را بر دارای دوران تنگ، و از هرطرف بنای جنگ را گذاشته، نادر دوران را نحوی نمایند که زنده

گرفته، بدرگاه سلطان روم حاضر نمایند.

چون جماعت رومی همیشه در خوردن افیون و چرس و بنگ و قهوه اوقات خود را مصروف می‌نمایند، احوال خود را هردم به خیالات بنگیانه دگرگون می‌دیدند، و لاف و گزاف بسیار زده، با لشکر ستاره حشم عازم مجادلهٔ مهر منیر و نیراعظم و نادر ملك عجم گردیدند.

ز مشرق زمین کس ندارد نشان / که خورشید گردد ز مغرب عیان
همیشه ز مشرق بلند آفتـاب / کند شام رومی به زیر حجاب

۲۰۵

گفتار در محاربهٔ شهنشاه جهان نادر صاحبقران بایگن محمد پاشا سر عسکر روم وزیر اعظم [سابق][۱]

چون به‌تقدیرات خالق متعال، و به‌اقبال شهنشاه عدومال، یگن محمد پاشای وزیر اعظم با لشکر ستاره حشم و با چلیك‌پاشای والی آیدین و ده پانزده هزار نفر از [افراد] پاشایان دیگر، و جمعیت و ازدحام بی‌حد و مر از سمت ارزن‌الروم و قارص منزل به‌منزل عازم، و خـاقان گیتی‌ستان از شنیدن ورود سپاه روم اولا جمعی از غازیان جلادت نشان را بسرداری محمدرضاخان قرخلو و محمد علی‌بیگ شرباشران قاجار و لطفعلی‌خان چرخچی باشی روانهٔ‌سر راه آن لشکر قیامت اثر [نمودند]، که به‌عنوان پیشتازی و مقدمة‌الجیش لشکر ظفراثر بوده، و از سر رشتهٔ سپاهیگری و جلادت و نامداری آن لشکر آگاهی حاصل ساخته، و هرگاه توانند زهرچشم دز کار آن طایفه کرده معاودت نمایند.

و سرداران مذکور از نواحی مورماب(؟) به‌نخجوان عازم، و مابین قارص و ایروان اولا به قراولان سپاه روم که موازی دوازده هزار نفر بودند برخورده، و عساکر منصور چون مأمور به زهر چشم بودند، متوکلا علی‌الله حمله بدان سپاه بی‌بقا نمودند.

۲ واز طرفین کشش و کوشش به‌مرتبه‌ای رسید که مردان کارزار و بادپایان تیز رفتار باز مانده، اثر قوت و ضعف و غالبیت و مغلوبیت هیچیك از متصادفان به‌ظهور نمی‌رسید. دلاوران ورطهٔ وغا و نهنگان لجهٔ هیجا، از تراکـم حشم رومبه غضبان و خروشان، بسیوف برق سیما و اسنهٔ ثعبان آسا و اعمدهٔ کوه فرسا دست و بازو یازیده، برمخالفان حملات متواتر بردند[۲].

۱ــ اساس این فصل صفحات ۴۵۷ و۴۵۸ جهانگشا ست، ومؤلف لابلای عبارتهای منقـول ازآن کتاب وصفهای تکراری افزوده است.

۲ــ۲ــ این عبارات دوسه صفحه بعد تکرار شده میان نشانه‌های ۵ــ۵.

سپاه روم، چون روزگار خود را بی‌شگون و احوال خود را دگرگون و خود را در چهار موجهٔ خون دیدند، ناچار چون خیل زاغان سیاه روزگار روی از آن معرکهٔ کارزار گردانیده، راه فرار برقرار دادند. نامداران ظفر تلاش و نره شیران قزلباش، به‌ضرب شمشیر الماس فام و نیزهٔ عدو انتقام، و تیر دلدوز و ناوك جانسوز، در هر قدمی سرهنگی به‌خاك افکندند، و به‌قدر یکهزار نفر زنده و چهار هزار نفر سر برسر نیزه کرده، چون شیر گرسنه با وفور طعمه مراجعت نمودند.

چون به‌قدر دو میل راه را طی نمودند، سرداران فیروز جنگ و نامداران با عار و ننگ گفتند که حسب‌الامر خاقان گیتی‌ستان چنان به‌نفاذ پیوسته، که از طرز و طور سپاه روم، و از کیفیت حرکت و نزول آن سپاه شوم، سر رشته‌ای حاصل ساخته، و زهر چشم وارد بدان نموده، مراجعت نمایند، و این مدعا به‌عمل نیامده، صلاح چنان دیدند که اسرای مذکور را با سرهای مخالفین باموازی یکهـزار نفر انفاذ درگـاه جهان‌آرا [نمایند]. و خود چون باد صرصر، و مانند شر(؟) اخضر، عازم اردوی سرعسکر گشتند.

بعد از طی مسافت، در نیمه شب از یك سمت اردوی روم مانند خیل نجوم شبیخون آورده، و طلایه داران ساقه و سول را برهم زده، و مصطفی‌پاشا نامی که مأمور به‌طلایه‌داری بود به‌دست یك‌نفر از غازیان ابدالی زنده گرفتار، و جمع کثیری هدف شمشیر تیز گشته، سر و زندهٔ بسیار گرفتار عساکر نصرت شعار گردیدند. و آن غازیان پردل و شیرداران(؟) شیردل آتش ولوله و صدای زلزله در کون و فساد آن سپاه پرکینه انداخته، چون لمعهٔ برق سوزان و مانند خورشید تابان برگوشه‌ای زده، با دل شاد و طبع آزاد به‌در رفتند.

اما چون سرعسکرروم‌آنهمه جلادت و دلاوری و خیره‌سری از عساکر قزلباش مشاهده نمود، رعشه ولقوه در حرکات و سکون و عصبهای آن مانند کن فیکون ظاهر گردید. و می‌گفت: بنازم پدری را که چنین نامداران و گردنکشان به عرصهٔ ایجاد درآورده‌اند، و خراب شود ممالك خراسان و باد و هوای آن مملکت بهشت نشان، که تا بوده، قهرمانی و رستم داستانی ظاهر ساخته، و همیشه تاج کیکاوسی و علم کیانی و شقهٔ پهلوانی و کوس و دولت صاحبقرانی و گیتی‌ستانی از آن مملکت هویدا و ظاهر گشته.

نور زمشرق بود شعله فشان در جهان   مجمع یورش بود نادر گیتی ستان

القصه، از همان منزل کوچ کردند و روانه شدند. و مستعد جنگ نمودن، [بنا] را به‌طور فرنگ گذاشته، عازم گردیدند، که انتهای سپاه که حرکت می‌کرد بطابتدا نزول، و همه‌جا دور و دایرهٔ خود را سنگر حصین ساخته، و به‌همین ترتیب وارد ایروان گشتند.

اما چون سرداران قزلباش‌باچنان فتح نمایان وارد حضور حضرت صاحبقران

۳ــ صحیح: سال ۱۱۵۸.

گشته، چگونگی مقدمات و وفور سپاه و کثرت جاه را معروض دارای دوران نمودند، در ازای آن نحو خدمات بخلاع شهنشاهی مباهی و سرافراز گردیدند.

چون دارای دوران دانست که دست اجل برقفای سرعسکر زده، او را خواهی نخواهی به این سمت می‌آورد، در نهم ماه رجب سنهٔ سبع و خمسین و مائةبعدالالف۳ از ایروان عبور، و مرادتپه دو فرسخی ایروان را، که قبل از این مشهور به قراتپه بود، و در هنگام مجادلهٔ عبدالله پاشای کوپرولو اوغلی و شکست آن به مرادتپه اشتهار یافت، قرارگاه دولت ساختند.

یگن محمد پاشای سرعسکر نیز با یکصد هزار سواره و پیادهٔ ملازم مواجب خور دیوانی، که [برای] هرنفری دو نفر ایلجاری نیز به‌موجب فرمودهٔ سلطان روم حکام و عمال ولایات تدارك دیده فرستاده بودند، و کوکبه و استعداد تمام روز دهم بعدازظهر آمده، ودر دوفرسخی اردوی همایون، دامنهٔ‌کوه را محل‌نزول ساخت، وخیام و سراپرده اقامت برافراشته، به استحکام مکان و احداث سنگر و مزغل و بروج و باره پرداخت، و در یك دوساعت نجومی قلعه‌ای حصین و برجهای متین آماده و مهیا ساخت.

۴و درآن روز حضرت گیتی‌ستان، و آن نادر دوران برفراز خامهٔ ریگی به‌تماشای آن لشکر قیامت حشر به‌درآمده، و نظاره می‌فرمود، و به‌زبان حال ادا می‌نمود:

من بندهٔ حقیرم گر شاه تاجدارم　　لطفت اگر نباشد دایم(؟) شرمسارم

و دیگر به‌زبان الهام بیان می‌فرمود که: انشاءالله تعالی به‌شفقت الهی و به‌اقبال عدو-مال صاحبقرانی لشکر بدین‌حشر در نظر کیمیا اثر من چون خیل زاغان و پشهٔ بیابان می‌نماید، که به‌وزیدن نسیم اقبال نادری و به‌صدای کوس و گبرگهٔ اسکندری، اثر و علامتی باقی نخواهد ماند. و معاودت به سرادق نادری نمود.

اما روزانی دیگر، که این طاوس زرین پیکر از حجله خانهٔ مشرق به‌سرادق افلاك راست ایستاد، و عالم ظلمانی را از پرتو قبهٔ سلطان خراسان به‌سر جهانیان مزین و نورانی ساخت، آن دو دریای لشکر در برابر یکدیگر صف قتال و جدال بیاراستند.

حضرت صاحبقران برسمند خوشخرام برآمده، فتح و ظفر بر یمین و یسار پیوسته، [بر] صفوف مقیمان رزمگاه رایت اقبال آیت برافراخت، میمنه و میسره و مقدمه و ساقهٔ جنود ظفر ورود [را] به‌وجود سرداران هوشیار و مبارزان خنجر گذار و مین باشیان فلك اقتدار و جزایرچیان اژدها آثار متانت‌داد، چون آفتاب جهانتاب در وسطالسماء فروزان گردید.

شد آراسته لشکر بیکران　　به فرمودهٔ شاه گیتی ستان
زمین از توهم بشد چاك چاك　　نمانده به روی زمین مشت خاك
که شد سر [بسر] با دخان و غبار　　ز فر دلیران رستم شکار
هوا شد زمین و زمین شد هوا　　شد از نو (؟) صحرای محشر بپا
صف پردلان گشت آراسته　　چو مژگان خوبان نوخاسته

۴ـ ازاینجا به‌بعد جهانگشا ندارد، وعبارت‌پردازی مؤلف به‌شیوهٔ خود اوست.

نه [صف] بلکه سد سکندر اساس فکنده به دلهای اعدا هراس
همه پر دل و شهسوار جهان همه نام [بر] دار ورستم نشان
همه لشکر ترك و هند وعراق همه صاحب بخت با طمطراق
چه لشکر همه لشکر نادری که هر یك بود رستم کشوری
همه شیر جنگ وهمه شیر گیر همه نامدار وهمه نره شیر
خروشان همه چون هزبردمان همه جان نثارند به صاحبقران
به‌کین خواهی لشکر شام و روم چو خیل کواکب نمودند هجوم

و از آن جانب، یگن‌پاشا نیز قلب و جناحین و مقدمه و ساقهٔ لشکر کینه اثر خود را با مردان کارزاری و دلیران معرکهٔ نامداری از ینکیچری و اوجاق ترتیب داده، و بنای جنگ را به‌طور فرنگ قرار داد. و با وجود کثرت سپاه به موجب آیهٔ «وقذف فی‌قلوبهم الرعب» از توهم غازیان غضنفر صولت و نهنگان لجهٔ شجاعت، هراس بیقیاس برضمایر ایشان استیلا یافته، پیش صف سپاه خود را به عرابهٔ توپ و تفنگ و باد لیج و ضربزن استحکام افزوده، و اطراف و حدود را سنگر متین و برجهای حصین و تخته‌های چوب و زنجیر آهنین برآراستند.

برآراست بر هر طرف لشکری چه لشکر ز هر لشکری کشوری
همه نامدار و همه نیزه دار همه از دمشق و ز روم و تتار
همه نامداران خیل حشم کشیدند چون کهکشان صف به هم
همه رزمجوی و همه کینه دار به فتح خودند جمله امیدوار
زدند طبل بر کوس اسکندری به خوف و رجا و به افسونگری
به غرش درآمد سپاه گران چو رعد خروشان ابر آسمان
به جوش آمد آن لشکر بیقیاس تن پر ز بیم و دل پر هراس

پس از تعیین آیین رزمگاه، سرداران هر دو طرف و دلاوران هر دو صف به‌استعمال آلات حرب دست یازیده، از صرصرکین آتش حرب برافروختند، و درخت هستی یکدیگر [را] دمبدم برآن آتش بسوختند. و از ضرب تیر توپ از کشتگان معرکهٔ قتال به‌یکدیگر تلال سرکوب می‌ساختند. و از گلولهٔ تیر دلدوز سینهٔ نامداران پرسوز می‌شد، و از طعن نیزهٔ جانستان دل و جگر مبارزان کباب‌آسا بریان گشته. جرعهٔ فنا می‌نوشیدند. و از زخم‌کاری دلاوران چون کوهسار لب تشنگان وادی کارزار چشمه‌های خون روان گردید، و از اجتماع آن چشمه‌ها به‌یکدیگر چون رود جیحون و دجله و فرات رودهای عظیم در فضای معرکهٔ رزم جریان گرفت. و از سیماب تیغ خونریز فضای مضمار کارزار چون طایران نامه‌بر نوید نامهٔ اجل به گوش خون گرفتگان معرکهٔ قتال می‌رسانید، دشت کارزار را نمونه‌ای از «ذات‌العمادالتی لم‌یخلق مثلها فی‌البلاد» ظاهر ساخت.

دلیران و گردان فیروز جنگ نمودند جهان را [به‌هم] تار و تنگ
فرو ریختند تیغ و تیر و سنان چو مرگی که آید ... در یك زمان
به گردون برآمد [چو] گرد و غبار فرو ماند چرخ و زحل از مدار

القصه، چون مدتی کار معرکهٔ قتال بدین منوال گذران بود۵، از طرفین کشش و کوشش به مرتبه‌ای رسید که مردان کارزار و بادپایان تیز رفتار بازمانده، اثر قوت و ضعف و غالبیت و مغلوبیت هیچ‌یك از متصادفان به‌ظهور نمی‌رسید. دلاوران ورطهٔ وغا و نهنگان لجهٔ هیجا غضبان و خروشان چون برق سوزان، به‌سیوف الماس سیما و اسنهٔ ثعبان آسا و اعمدهٔ کوه فرسا دست و بازو یازیده، بر مخالفان حملات متواتر بردند۵.

سپاه رومیان نیز از راه ناموس و ننگ سپر ثبات و قرار در سر کشیده، به‌مدافعه نهایت اجتهاد به‌عمل آوردند. و هرطایفه درهم آویخته، جرعهٔ فنا و ساغر بلا بر یکدیگر می‌پیمودند. ستیز و آویز و قرار و گریز از شدت به مرتبه‌ای رسید که در مضمار کارزار از سپهر دوار و قرارکین روزگار بی‌مدار بدان مثابه کوشش از هیچ آفریده در هیچ ازمنه به‌ظهور نرسیده، از سیلان خون براطراف هامون چون دجله و جیحون رودها جریان گرفت، و از کثرت اجساد کشتگان روزی سباع و خورش طیور تا دوام قیامت بر دوام ماند.

۶زبس خون فروریخت در آن کار زار / شده از نوی یك جهان آشکار
ز موج تلاطم درآن پهن دشت / ز چرخ برین خون به‌گردون گذشت
سر نامداران فیروز جنگ / شده خورده و ریزه و دان سنگ
سری کز تکبر نکردی فرود / سر نیزه می کرد دمادم به خود
سر نامداران [چون] نره شیر / به خاك ستمکار گشتند اسیر
یکی محشری شد در آن روزگار / شد از موج خون بحر ز خار وار
فتاده در آن بحر پر انقلاب / سر نامداران چو دان حباب
تن نامداران سر سروران / چو لعل بدخشان فتاده ز کان
چنان رستخیزی ندیده جهان / نه روی زمین و نه هم آسمان
ز ضرب دلیران صحرا نورد / زمین شد به گردون مانند گرد
ز برق شمشیر الماس قام(؟) / به جنبش در آمد بلند آسمان
ز هولانی (؟) گردان فولاد پوش / زمین و زمان شد چو دریا به‌جوش
ز غریدن شیههٔ مرکبان / سرا سیمه گشتند پیر و جوان
ز غریدن توپ اژدر دژم / رسیده به دلهای گردان الم
ز گردون اجل تیر باران شده / ز مرگ جوانان چراغان شده
ز یك سو سپاه سکندر اساس / فکنده به دلهای گردان هراس
ز یك سو سپاه شهنشاه دین / فکنده هراسی به چرخ برین
دو لشکر دو دریای زخار وار / نمودند یکی محشر آشکار
نه فرزند در قید جان پدر / پدر را نه پروای جان پسر
ز تیغ جفا پیشه و موج خون / شده کوه و صحرا همه لاله‌گون

۵ـ۵ـ تکرار عبارات (۲ـ۲).

۶ـ ابیات قطعاً از مؤلف است، وطبق معمول باغلاط لغوی و عروضی.

ندانم چرا گردش انقلاب / کند خان و مان [های] مردم خراب
بسی نو جوانان به عمر دراز / که پرورد دانم به صد عز و ناز
یکی را سر افراز والا تبار / یکی را نمود در جهان تاجدار
یکی را نمود رستم پیلتن / یکی را نمود مرد شمشیر زن
بسی چل جوانی بپا می‌رسد / به عیش و نشاط و نوا می‌رسد
بیکباره از بیخ بر می کنند / ز روی هوا بر زمین می‌زنند
درختی به هفت سال بارش شود / گل و میوه اندر کنارش شود
اگر گل اگر سنبل لاله زار / که روید همیشه در این روزگار
اگر مرغ و ماهی اگر وحش و طیر / اگر جن و انس است ز خاك و ز غیر
ز آب و ز خاك و ز آتش مدام / بروید همه انس و حیوان تمام
یکی در کهولت بیفتد به چاه / یکی در جوانی شود رو سیاه
یکی کشته گردد به روز مصاف / یکی سر برآرد چو تیغ از غلاف
یکی شهد شیریـن شود حنظلش / یکی زیر خاك می شود منزلش
یکی را شود عمر و روز دراز / یکی می‌شود در جهان بی نیاز
به عیش و نشاط و به سوز و فراق / بجستند جایی به صد طمطراق
به یك گردش چرخ پرانقلاب / شود خان مانها به‌یك دم خراب
درختی چو میوه به بار آورد / گل و میوه اندر کنار آورد
به‌یك باد طوفان به هم بشکند / قد سرو آن را به هم بشکند
اگر مرغ و ماهی به هفت آسمان / ز چشم خلایق شوند در نهان
که بیك اجل در کمندش کشد / به زیر لحد زیر بندش کشد
اگر جن و انس و اگر مور و مار / ز دست اجل می شوند خاکسار
اگر گل اگر سنبل گلستان / بدان آفتی هست ز باد خزان
به یك گردش چرخ هراسان شوند / بیکباره از جان بجان شوند(؟)
همه خان و مانها بماند خراب / از آن سوشده سینهٔ من کباب
تو پاسخ خبر ده که احوال چیست / شکستن و بستن و را حال چیست
ضا کی شود خالق کردگار / که ویران شود خانهٔ مور و مار
به پاسخ چنین گفت کای هوشیار / تو از من یکی قصه ای گوش دار
چنین گفت حکیمان روز پسین / که دنیا قدیم است و اندوهگین
ثبات و قراری که دارد جهان / شود از اثر هـای کوکب عیان
جمادی است ظاهر به روز ازل / از آن می‌شود خیرو شر و خلل
چراغی است پر نور آراسته / چراغان از آن متصل خواسته
مهندس چنین گفت ای هـوشیار / ز عقل فریبنده تو دست بدار
به روز ازل آدمی ساختند / همین تخم از کین بدان کاشتند
بدادند عقل و تمیز و جمال / که باشی به عالم تو صاحب کمال
ببینی تو این چرخ زیبنده را / بیابی وجود جوبنده را (؟)

ولی پیش از این آدم و انس وجان تفحص نمودند که یابند نشان
نه از جا مکانش نشان یافتند نه از بندگیش (؟) سر تافتند
رسول و نبی و امام انام به فکر و تحیر برفتند تمام
تو آصف چرا دست وپا می‌زنی دلت را به خوف و رجا می‌زنی
ز تو مهتران و ز تو کهتران به فکر و تحیر ندیدند نشان
همه سر به فرمان و قول رسول نهادند و رفتند و دل پر ملول
همی شکر کن تو به پروردگار غلام رسولی و هشت و چهار
غرض آن دو لشکر چو باد خزان به‌هم ریختند تیغ و تیر و سنان
چنان گرم شد روزگار قتال که شد مرگ زیر قدم پایمال
ز هر سو دلیران فیروز جنگ نمودند جهان را به خود تارو تنگ
نسیمی برآمد به اقبال شاه از آن خیره شد چهرهٔ مهر و ماه
نسیم نفخ صور آشکار (؟) که بد پرتو از نادر روزگار
رکیب و سپاه و سلاح نبرد همه نادر العصر بودند و فرد

القصه، پادشاه سپهر احتشام چون آن ستیز و آویز و خونریزی مشاهده نمود، و ناز و عتاب شاهد عشوه‌گر ظفر که در حجلهٔ قضا و قدر رخ نهفته، از پردهٔ تقدیر نقاب نمی‌گشود ملاحظه فرمود، روی نیاز به‌درگـاه واهب بی‌انباز آورده، دست به‌مسئلت فتح و فیروزی برداشت، و از طول مکث نصرت و ظفر شکایت‌گونه‌ای بر زبان الهام بیان ادا فرمود.

پس به‌جانب مخالفان بر سمند کوه توان با سنان افعی‌لسان توجه نموده، و مقرر داشت که جماعت افاغنهٔ ابدالی از یمین ویسار حمله‌آور گشتند. و از مهب اهتزاز ابلق تیز رفتارش، موافق تأیید الهی نسیم کرامت شمیم «تؤتی‌الملك من یشاء و تعزمن یشاء» بر پرچم رایت سپهر آیت پادشاهی وزیدن گرفت.

دلیران نامجوی و نبرد آزمایان تندخوی، به‌نیروی دولت ابدی و قوت و شوکت سرمدی، معاندان دین و دولت را چون نخجیر و گوزن از صدمهٔ شیر و پلنگ گریزان، از پیش برداشته، کشان [کشان] و اسیر کنان تا مسافتی که به‌سنگر رومی بود تعاقب نموده، اکثری از آن سپاه به زخم شمشیر و طعن سنان غازیان برخاك مذلت و هوان جان داده، متمم دیگر خود را در آن سنگر افکنده، و جان را به‌مأمن نجات کشیدند.

و چون یگن‌پاشا احوال را چنان مشاهده نمود، سرکردگان وینگچیری آقاسیان و سنجق بیگیان را مقرر داشت که بعدالیوم بنای مجادله را به‌طور فرنگ گذاشته، و عرصه را بر ایرانیان تنگ نمایند.

اما از آن جانب، حسب‌الفرمان حضرت صاحبقران جمعی از عساکر منصور را مقرر داشت ممرهای عرض راه قارص و ارزن‌الروم را مسدود نموده، هرگاه آذوقه از آن جانب عبور می‌کرد، تصرف کرده نمی‌گذاشتند که داخل معسکر سرعسکر گردد. و همه روزه در دور و دایرهٔ اردوی سرعسکر جمع کثیری هدف شمشیر تیز عساکر نصرت قرین می‌گشتند.

اما حسب‌الامر سرعسکر هر روزه به‌قدر ربع فرسنگ به‌طور فرنگ کوچ کرده، باسواره و پیاده، سنگر و مطرس[۷] ترتیب داده، پیش می‌آمدند. و تا نیم فرسخی اردوی همایون زمین شکسته و ناهموار و بعد از آن زمین مسطح بود.

اما از جانب دارای گیتی‌ستان اعتنایی به‌حال او نمی‌شد، که شاید جرأت به‌هم رسانیده، از بیغوله‌ها و جایهای شکسته گذشته، به معرکهٔ جنگ آید. تا اینکه به دوسه کوچ به‌نیم فرسخی اردوی معلی که گلولهٔ توپهای بزرگ داخل معسکر او می‌شد، ابتدای زمین مسطح بود رسید، و رایت توقف برافراشت. اما همه روزه مجادله‌های صعب با قراولان و هراولان به‌وقوع می‌انجامید.

چون حضرت صاحبقران مجادله و محاربهٔ آن را چنان در نهایت صعوبت دید، فرمود که در همان شب اول که مقارن اردوی ظفر شکوه بود، به‌قدر بیست هزار کس سواره و پیاده به دور اردوی آن رفته، به‌عنوان شبیخون تزلزل و ولوله و غلغله در اردوی آن افکندند، [و] از شورش [و] انقلاب سکون و قرار آن طایفه [را] از هم گسستند. برخی که در خارج سنگر به‌جهت محارست تعیین شده بودند فرار و بعضی گرفتار دست لشکر ظفر شعار گردیدند. نامداران ظفر فرجام تا طلوع طلیعهٔ فجر دور و دایرهٔ سنگر آل عثمان را در میان گرفته، اکثر بروج و سنگر آن را گرفته، و محارسین آن راقتل‌و اسیر سر پنجهٔ تقدیر ساخته، با فتح نمایان مراجعت به اردوی ظفر شکوه نمودند.

چون یگن‌پاشا حال را بدین منوال [دید]، دانست که تیغ زنان آن مرد میدان خصم نیستند، و سواره به معرکهٔ جنگ نمی‌تواند برآمد. با اعیان لشکر عثمانی طرح مشاورت افکنده، بنا گذاشت که همان شب با سواره و پیاده به‌اردوی معلی شبیخون زند، و عار دوشینه خود را گرفته، شاید بدین وسیله ضعف و نقاری به اردوی صاحبقرانی روی دهد.

۲۰۶

گفتار در مجادلهٔ نصرالله میرزا با سرعسکر دیار بکر وموصل عبدالله پاشا جبه‌جی و فیروزی یافتن شاهزادهٔ ایران

حسب‌الامر حضرت صاحبقران در نواحی نخجوان به‌عهده و اهتمام شاهزادهٔ کامگار، وارشد نامدار خود نصرالله میرزا، که در نواحی عراق می‌بود، امر و مقرر گردید که با لشکریان عراق و فارس و کرمانشاهان و لرستان و کردستان، و افواجی

۷ــ مطرس ظاهراً «مترس» فارسی است که در فرهنگها به‌معنی خندق وسنگرذکر شده.

هم از عساکر منصوره [که] در آن نواحی در محافظت و محارست بودند همگی به‌معسکر شاهزاده پیوسته، با استعداد تمام و سررشتهٔ مالاکلام عازم کرکوت و موصل گشتند.

ازآن جانب، حسب‌الحکم سلطان محمود خواندگار روم، به‌عهدهٔ عبدالله پاشای جبه‌جی[۱] و احمدخان ولد سبحانوردی‌خان بیگلربیگی اردلان، که رو از این دولت خداداد تابیده به رومیه توسل جسته بود[۲]، با جمع دیگر از پاشایان و افواج رومیه از راه دیار بکر و موصل به مقاتله‌ومقابله تعیین شده، هریك مأمور [بودند] که از سمت عراق عرب، آن در جوش،و از سمت آذربایجان یگن‌پاشا در خروش، و احمد پاشا نیز از سمت بغداد، از سه طرف رخنه در مملکت ایران انداخته، اخلال کلی در دولت نادری پیدا ساخته، شاید بدین وسیله ریشهٔ تصرف آن دولت را به‌مقراض عداوت انقطاع داده، مجددا به نهج سابق در کامرانی و کامروایی مملکت آذربایجان و عراق عرب فرمانفرمایی نمایند.

به‌همین خیالات فاسده، قشون بی‌حدومر از هر طرف عازم، و در هنگام ورود موصل [احمدخان پسر] سبحانوردی‌خان اردلانی، که همه روزه در خدمت عبدالله‌پاشا لاف و گزاف از مردی و مردانگی و آمدن سپاهیان اردلان و خرم‌آباد و اطاعت نمودن اهل ارومی افشار تقریر می‌کرد، چون سابق براین نیز از این مقوله سخنان بسیار تقریر کرده بود، عبدالله پاشا مقرر داشت که مراسلات به‌اطراف بلاد عراق عجم قلمی، وآمدن خود را و ترغیب به‌اطاعت نمودن و شفقت خوندگار روم را قلمی، و به‌صحابت جاسوسان روانه ولایات مذکوره نمود.

و بعداز ورود مراسلات فتنه‌انگیز آن نمك‌بحرام پرستیز، حکام و سلاطین، جاسوسان و قاصدان آن را گوش و بینی بریده، و نوشتجات آن را بدان قاصد به‌ضرب شکنجه در خوراك داده، به‌نزد آن نمك‌بحرام ارسال داشتند.

چون در نواحی موصل به‌زجر قاصدان مذکور مطلع گشتند، از آن جانب برجناح حرکت آمده، عازم تنبیه و تأدیب سکنهٔ عراق گردیدند.

اما عبدالله پاشا دانست که سکنهٔ عراق به‌حرفهای [احمدخان‌ولد] سبحان‌وردی‌خان ازجا به‌در نخواهند رفت، و ضبط و نظام و سررشتهٔ مملکتداری نادری نه‌سررشته‌ای است که به‌حرف هر اجنبی و یا صاحب داعیه اختلال در امورات به‌هم رسیده، و شورش در مملکت به‌وقوع انجامد. ریشهٔ دولت صاحبقرانی در جبلهای قوی‌بنیان و دریاهای بی‌پایان در پشت‌گاو ماهی متصل و استحکام یافته، وبخت بلند وطالع ارجمند با کواکب و سیارگان و چرخ زمرد نشان ریشهٔ سربلندی تافته.

ناچار سرعسکر روم در تمهید کار خود افتاده، اولا مقرر داشت‌که به‌قدر چهارده‌هزار نفر از ینگیچری و اوجاق به‌عنوان شبیخون عازم سورداش و کرکوت گشته، دواب و اموال و اشیاء آن طوایف [را] تصرف، و بعد استمالت نامچه‌ای به‌جهت

۱ــ نسخه: حته جین.

۲ــ رك: لب تواریخ، تاریخ اردلان، ص۴۲.

اهل بلده قلمی، که هرگاه از راه یگانگی درآیند، اموال را بدیشان رد نمایند. واِلا اینکه در دادن قلعه تکاهل نموده اصرار ورزند، اموال را تصرف و در قتل و غارت مضایقه ننمایند.

نظر به فرمودهٔ پاشا، مصطفی پاشا نامی، که از جملهٔ صاحبان داعیه [بود] ز همیشه خود را اسفندیار ثانی ملقب ساخته و در ممالک روم در شجاعت شهرهٔ آفاق بود، عساکر مقرره را برداشته، عازم مقصد گردید.

از سوانحات غریبه آنکه در هنگامی‌که حاجی‌خان چمشگزک‌خراسانی حسب‌الفرمان حضرت صاحبقران به‌جهت سفارت مأمور خدمت دارای روم گردیده بود[۳]، در نواحی علک‌الروم(؟)، در هنگامی که همین مصطفی‌پاشا در شکار شیر و پلنگ و گراز مشغول بود، در عرض راه به حاجی‌خان ایلچی مذکور برخورده، چون دبدبه و کوکبهٔ ایلچی را بیرون از قیاس مشاهده نمود، در هنگام جواب و سؤال تقریر نمود که: «جماعت ایرانی آرایش و زینت ده الی وار».

حاجی خان برآشفت، گفت: «خواندگارون قلیجدار دان آرتق لوند کمین کله‌سی وار درا» در لغت رومی پهلوان را لوند[۴] می‌نامند و کوله[۵] بچه مفعول را می‌گویند که فاسقان نگاه می‌دارند.

[پاشا] از این سخن مکدر خاطر گشته گفت: هرگاه ایلچی نمی‌بودی، سزای تو را در کنار تو می‌نهادم.

حاجی‌خان گفت: آنچه از دستت برآید، تقصیر مکن!

مصطفی پاشا گفت: عنقریب است در مملکت شما ملاقات حاصل خواهد شد گفته، مراجعت نمود.

و در این اوان‌که [مصطفی پاشا] مأمور چپاول بود، از آن جانب‌حاجی‌خان کرد نیز که با موازی هفت هزار نفر در نواحی لرستان سردار و فرمانروای آن دیار بود، حسب‌الفرمان، بندگان شاهزاده نصرالله میرزا به‌عهدهٔ آن امر و مقرر فرموده بود، که تا ورود موکب جهانبانی باید آن عالیجاه با قشون تحت خود در نواحی کرکوک و سورداش در محافظت و قراولی لوازم پاداری را به‌عمل آورده، و یوم به یوم از ورود و حرکت عبدالله پاشا عرضه‌داشت سدهٔ سنیهٔ والا نماید.

و در آن اوان، با قشون‌تحت خود در نواحی کرکوک در سر راه سرعسکر مذکور آماده و مهیا بود. از قضای الهی‌گذر مصطفی پاشا بدان نواحی افتاد که حاجی‌خان کرد

۳ـ حاجی‌خان چمشگزک در ۱۱۵۴ در استانبول بوده، ودر ذیقعدهٔ آن سال همراه نظیف‌افندی ومنیف افندی درایام لشکرکشی نادر به داغستان به‌حضور او رسیدند.

۴ـ لوند تفنگداران ناوگان عثمانی را می‌گفتند، وعثمانیها این کلمه‌را از زبان ایتالیایی گرفته بودند که ونیزیها افراد کشتیها را که از مردم مشرق استخدام می‌کردند «لوانتینو» (=شرقی) می‌نامیدند.

۵ـ کوله: مطلق معنی بنده و غلام دارد، و استنباط مؤلف یا کاربرد حاجی‌خان کرد صحیح نیست. ونشانهٔ عدم وقوف به‌ترکی عثمانی است.

منتظر چنین لشکر پرشرری بود که از طرفین قراولان به‌هم برخورده، سرداران خود را آگاه ساختند.

اما هرچند طایفهٔ مکار غدار رومی، که از روی شقاوت با رخسارهٔ چون پر زاغ چشم به متاع حیات قزلباشیه سرخ کرده بودند، و خون فاسد در بدن ایشان به‌جوش آمده، ارادهٔ شبیخون بدان محال داشتند، از قوت دولت خسروی و یمن سعادت قوی، قیاس و تدبیر ایشان مخالف ارادهٔ تقدیر افتاد، و ظن و تخمین ایشان در تشخیص و تعیین زمان ناموافق آمد. ناچار چون وقت یوم تنگ بود، در دامنهٔ کوه نزول، و در محافظت خود مشغول گشتند.

از آن جانب حاجی‌خان کرد نیز در کنارهٔ رود آب توقف، و از طرفین در آن شب قیرگون، آن دو لشکر خون آشام، در پاس طلایه‌داری و محافظت و حراست خود اشتغال داشتند.

وقتی که طلیعهٔ صبح با تیغ چون آب و سپر زرین آفتاب خون فرنگی را برخاك میدان زمانه می‌ریخت، دو صف در مقابلهٔ یکدیگر چون کرهٔ گردون ستوه ایستادند.

دو لشکر به‌هم برکشیدند کوس ‌‌ ‌ ‌ چو شطرنجی از عاج واز آبنوس

ازطرفین نامداران فیروزجنگ وبهادران باعاروننگ قدم درمضمارکارزار گذاشته، طالب فتنه و شین‌گردیدند. درمیدان کارزار دونفر از دلیران رومی را زنده گرفته، به‌حضور حاجی‌خان حاضر ساختند. بعد از تفحص احوال دانست که مصطفی‌پاشایی است که درنواحی علك(؟) با آن مکان حرب میدان‌می‌داد.

در دم حاجی‌خان نامه‌ای به‌جهت مصطفی‌پاشا قلمی، مضمون آنکه: چون در هنگامی که به‌سفارت به‌نزد سلطان محمود می‌رفتم، و آن وعده نموده بود که هرگاه در میدان کارزار زهرچشم برسپاه دشمن جفاکار بیندازم، چون دریا دل آن چون آب و جگر آن چون کاسهٔ حباب می‌گردد، للهالحمد والمنه که حال آن وعدهٔ وصال به‌سر آمده، و آن باز بلند پرواز برسر دست رسیده، هرگاه از مردان روزگار نشانی داری، نامداری خود را ظاهر ساز. یا اینکه ازراه اطاعت درآمده، به‌همه جهت ساکت باش، تا تو را به‌خدمت شاهزادهٔ جهانیان نصرالله میرزا برده، شفاعت خواه تو باشم. و آن شخص را روانهٔ نزد مصطفی پاشا نمود.

چون از مضمون بلاغت مشحون مطلع گشت، دانست که سخن واهی گفتن و مردم روزگار را ضعیف و خود را قوی شمردن باعث ملالت و ملامت و ضعف شجاعت و سخاوت می‌گردد. آهی دردآلود از سینهٔ پرحسرت و چشم گردآلود کشیده، با خود می‌گفت:

ز بلبلم چه‌خوش‌آمد که درچمن‌می‌گفت ‌ ‌ ‌ به غنچه‌ای‌که: زمن داراین‌نصیحت‌گوش
فریب دهر مخور ، ترك هرزه‌خندی‌کن ‌ ‌ ‌ زبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد!

ناچار چون وقت تنگ شده بود، و دلیران شب ظلمت سرشت هریك ازتقاضای فلك طالب سرنوشت بودند، و دلیران عاردار و نهنگان لجهٔ پیکار در آن ظلمت لیل‌تار، در کارسازی حربه و سنان و وعده‌ووعید، مال سپاهیان به یکدیگر تقسیم می‌کردند،

و نامردان عرصهٔ روزگار و بدکیشان جفاکار، راه فرار از یمین و یسار نشان کرده، در عقب سپاه مانند خیل روباه، در زمینهای عمیق و تلهای رقیق به‌جهت خود مسکن می‌ساختند. آن شب خواب و خور بدان دو سپاه حرام گشته، منتظر صبح گیتی فروز بودند.

شعلهٔ چرخ بلند از اثر آفتاب شعشعهٔ رایتش پرتو هفت آسمان
تیغ ملمع کشید بر ورق نه رواق آدم و عالم بسوخت از اثرش بی‌گمان

چون خورشید شبدیز برکمیت فلک پرستیز سوار، و هفت اورنگ و شش جهت را پر نقش و نگار، از خون دلیران نامدار برخود آرایش نمود، آن دو سپاه‌کینه‌خواه ازجا درآمده، صف قتال و جدال بیاراستند، و از طرفین بازار حرب التیام گرفت، و سرو دست نامداران چون خار مغیلان در زیر دست و پای مرکبان به‌جولان درآمد.

در آن هنگامهٔ گیرودار، حاجی‌خان کرد، چون مردی بود سپاهی و از همه هنرهای سپاهیگری آگاه، در آن دل شب به‌قدر دوهزار نفر از نامداران خود را از اردوی خود اخراج، و به‌سمت ساقه و سول مقرر داشته بود که به‌قدر فرسخی دور رفته، و در هنگام گرمی مجادله ازگوشه به‌درآمده، و هر سمت از جانبین دشمن را که خالی و ضعیف پندارند، زور آور گشته شاید بدین وسیله سلك جمعیت آن طوایف منسلك گردد.

به‌نهجی که مقرر داشته بود، مصطفی‌پاشا، از جانبین کار را بدان تنگ ساخته، و هردم سلك جمعیت را منهدم می‌ساخت، که بیکدفعه آن سپاه کمینگاه از گوشه به‌در آمده، و گرد و سرین ایشان برکبودی آسمان رفته، و غلغله و ولوله به‌فلك هفتمین انداخت. سپاه مخالف سراسیمه دست از جنگ و دل‌ازکار برداشته، متوجـه آن سپاه گشتند، که سپاه قزلباش از قفای آن لشکر بی‌معاش حمله‌آور گشته، و از پیش روی سپاه تازه زور چون خیل شیران پرغرور آن لشکر روم را درمیان گرفتند. به‌اقبال عدومال صاحبقرانی آن سپاه کینه‌خواه شکستی فاحش یافته، راه فرار برقرار داده، هریك برگوشه و کنار به‌در رفتند.

در آن هنگامهٔ گیرودار، اسب سرعسکر به‌سر درآمد، بدبختی روزگار گریبانگیر آن گشته، یك پای آن در زیر لاشهٔ اسب چون دل آن درهم شکسته، که در آن محل نامداری از طایفهٔ قراچورلو به‌سروقت آن رسیده، طمع در اموال و اسباب و یراق آن کرده، به‌ضرب یك طعن نیزهٔ جانستان روح آن را از قالب بدن بیرون فرستاد.

و در آن معرکهٔ کارزار به‌قدر هشت هزار نفر از جماعت رومی قتیل دست نامداران فیروزی اثر قزلباش گردیدند، و باقی به‌هزار فلاکت و ادبار راه فـرار برقرار اختیار کردند.

در آن روز، اموال و غنایم آن طوایف را سرجمع کرده، پنجیك آن را به‌جهت سرکار خاصهٔ شریفه ضبط، و تتمه را برسر عساکر منصور قسمت، و درآن روز صلای عیش و نشاط به‌گوش ساکنان ملأ اعلی رسانیدند و عریضه‌ای در خصوص فتح مذکور به‌صحابت چاپاران انفاد درگاه بندگان والا نمودند.

مقارن این، چند نفر چاپاران وارد، و حاجی‌خان را مقرر فرموده بود که وارد همدان گردد که به‌هرنحو درحین ورود بندگان جهانبانی مقرر دارند از آن قرار مرعی و مبذول دارد. حاجی‌خان نظر به‌فرمان والا وارد همدان، و بشرف زیارت آستان شاهزادهٔ جهانبان مشرف، و به‌خلعت شاهی سرافراز، و موجب نوازشات از حد افزون گردید.

اما راوی ذکر می‌کند که چون لشکر شکست خورده وارد حضور عبدالله پاشا گردید، رنگ ارغوانی آن به زعفرانی مبدل، و با احمدخان اردلانی طرح مشاورت افکنده، گفت: تدبیری که کرده بودیم، غیر خواهش ما نتیجهٔ ظهور داد. و وعده‌هایی که تو به‌ما داده بودی خلاف آن به عمل آمد. حال رنگ دیگر و طرح دیگر به‌کار برده، نحوی باید نمود که مدعای سلطنت روم به‌عمل بیاید.

در آن اوان جمعی از رؤسای بابان و شهر زور وارد و شکایت سلیم‌خان حاکم آنجا را نموده، استدعای حاکم دیگر نمودند. نظر به‌خواهش آن جماعت یك نفر از معتبرین خود را با موازی یکهزار نفر بدان حدود روانه [نمود].

چون سلیم‌خان از ورود آن طایفه مطلع، و افروختن آتش سرکردگان خود را منطفی دید، در دم اجامره و اوباش و جاه‌طلبان بد معاش را به‌خلعتهای خاص وانعامهای بی‌قیاس سرافراز، و هریك را به‌وعده‌های منصب سزاوار دانسته، همان طایفه را که از ایل و قبایل سرکردگان شکایت کیش بودند، برسر خانواری آنها مسلط ساخته، در یك ساعت نجومی اموال و اسباب آنها را به تاراج حادثات دادند.

چون حاکم و سرکردگان وارد، و به قلعه به‌قدر نیم میل مسافت داشت، تحریك کنندگان سلیم‌خان به‌قدر دو سه هزار کس بیرون آمده، و آن حاکم و سرکردگان خود را به‌شمشیر الماس فام و نیزهٔ عدو انتقام معذرت خواسته، تا یك میل راه تعاقب نمودند. و آن جماعت با کسیب و اموال بسیار وارد حضور سلیم‌خان، و به همه جهت مورد نوازشات خانی گشته، از مال دنیا اغنیا و به‌مناصب گوناگون سرافراز گشتند.

چون سلیم‌خان چندان قوت در خود گمان‌بر نبود، و از حرکاتی که از آن صدور یافته بود مشوش احوال و پریشان‌حال بود، ناچار کوچ و بنهٔ خود را در قلعهٔ سورداش متحصن ساخته، خود با رؤسا و ملازمان اکراد به‌خدمت شاهزادهٔ کامگار پیوست. و به‌همه جهت آبروی کامل به‌جهت خود حاصل ساخته، مورد نوازشات نواب جهانبانی گردید.

اما چون مقدمات سلیم‌خان و آمدن شاهزاده نصرالله میرزا گوشزد سرعسکر گردید، لابد با احمد اردلانی طوایف بلباس را جمع، و با جمعیت بسیار و لشکر بیشمار عازم موصل گشت.

از این جانب شاهزادهٔ نامدار منزل به‌منزل با جیوش دریا خروش وارد کرکوك، و در آن حدود چند یومی توقف، که شاید سرعسکر که مأمور گرفتن ولایت قلمرو علیشکر و عراق است وارد گردد، علاماتی از آن ظاهر نگشته، از آن نواحی برجناح حرکت آمده، و عازم موصل، و از منزل آلتن‌کرپی حاجی‌خان کرد را با

قاسم‌بیگ قاجار با موازی سه هزار نفر به‌عنوان قراولی مأمور [کرد] که رفته سررشته از جمعیت، و اساسهٔ عسکر آگاهی حاصل ساخته، و زبان گرفته، مراجعت‌نمایند.

نظر به‌فرمان والا، حاجی‌خان در نواحی موصل به‌قراولان عبدالله پاشا برخورده، و شکستی فاحش بدیشان داده، تا کنارهٔ اردو جمع کثیری از آن طایفه را قتیل و اسیر سرپنجهٔ تقدیر ساخته، مراجعت نمودند. و بندگان جهانبانی بعد از تحقیق و تشخیص، بنه و اغوراغور لشکر را گذاشته، و با نامداران ظفر تلاش و دلیران قزلباش عازم سرراه لشکر سرعسکر گردید.

چون سرعسکر از ورود میمنت نمود سپاه فیروزی دستگاه مطلع گردید، برفراز خامه ریگ بلندی به‌درآمده، و به‌نظارهٔ آن سپاه فیروزی دستگاه مشغول، چون چشم آن بر شقه و بیدق و آن لشکر محشر نشان افتاد که از برق کلاه‌خود و چهارآینهٔ دلیران چندین هزار آفتاب در اوج آسمان ظاهر، و از هرگوشه و کنار نعرهٔ نامداران جان‌نثار و دلیران معرکهٔ کارزار زهرهٔ عالمیان را بایر ساخته، چون بادپایان(؟) و شیرغران می‌آمدند، چون به رأی‌العین قیامت را بر خود آشکار، و بازار مرگ را برخود خریدار دیده، زهره در بدن آن آب، و دل و جگر آن چون کورهٔ سیماب در طپش آمده، از فراز آن پشته چون روباه ترسیده[۶] که از لطمات ببر و پلنگ درهراس آمده باشد، و مانند تذور شاهین دیده، سراسیمه وارد اردوی خود گشته، به تسویهٔ صفوف و صف‌آرایی خود اشتغال ورزید.

و تمهیدی که به‌خیال او خطور [کرده بود]، به‌حسب صلاحدید [احمدخان‌ولد] سبحانوردی‌خان آن بود که احمدخان اردلانی و حسن‌پاشای قزل‌المایی با موازی ده‌هزار نفر برعقب مزار حضرت یونس، که پشته‌های رفیع و مکانهای قوی بود، رفته بسقو اندازند. که هرگاه در این روز مجادله شود ازقفای سپاه قزلباش درآمده، بنه و اغوراغور آن را گرفته، نگذارد که احدی زنده به‌در رود. و هرگاه در آن روز مجادله اتفاق نیفتد، در نیمه‌شب آنها از آن طرف و این لشکر از این طرف شبیخون برسر سپاه شاهزاده آورده، مراد خود حاصل نمایند. و به‌همین ارادهٔ باطله لشکریان خود را جابجا نموده، منتظر نایرهٔ قتال بود.

اما در آن اوان دستور لشکرکشی و لشکر آرایی حضرت صاحبقران چنان بودکه از منزلی که سپاه را حرکت می‌دادند به‌چهار دسته نموده بودند، که هرگاه اعدا از طرف ساق و سول و قفا هجوم آورد، آن لشکر مقرره به‌همان نحو در مجادله کوشیده و جواب می‌داد، و هرگاه از قفا می‌آمد همان لشکرکه مأمور عقب بودند پاداری نموده جواب می‌گفتند. و هرگاه صف رخ می‌داد...[۷] علیحده سوای چهار دسته به‌قدر مقدور سپاهی معین در رکاب والا موجود بود که از آن لشکر به‌قدر احتیاج مقرر می‌شد که در پاداری کمال سعی نموده، دفع مادهٔ فساد می‌کردند. و سه دستهٔ دیگر به‌قدر دو سه هزارنفر درآن یوم قراول شاهزادهٔ کامیاب بودند که تا دو سه میل راه را قراولی

۶ــ نسخه: برگرید.

۷ــ جمله مبهم است وظاهراً کلماتی افتاده.

نموده، که هرگاه موری را به‌نظر درمی‌آوردند، به‌ضرب تیر خدنگ ازپای درمی‌آمد
در آن محل، جمعی از جماعت قراول برفراز خامهٔ بلندی به‌درآمده، به‌هر طرف نظاره می‌کردند که چشم ایشان بدان لشکر خدعه نشان افتاد، که در کاواکی کال‌عظیم مختفی گشته، و منتظر شبیخون بودند. از تقدیرات ازلی همگی آن طوایف کور و کر گشته قراولان را ندیدند، که آن جماعت برگشته، و چگونگی را معروض قزلباشی اردوی ظفر شکوه، و آن آمده به‌خدمت شاهزادهٔ جهانبان معروض داشت. در دم حسب‌الفرمان، حاجی‌خان کرد با موازی هفت هزار نامدار بدو سوار عازم تنبیه آن‌قوم سیه روزگار گردید.

و بندگان والا نیز با جمعیت تمام با سپاه فیروزی فرجام عازم تنبیه عبدالله‌پاشای جبه‌جی حاکم ارزن‌الروم گردید. در حین ورود سپاه رزمخواه، عساکر روم چون خیل نجوم به‌آتش دادن توپ و ضربزن ر بادلیج و تفنگ اشتغال، و از این جانب نیز نوبچی‌باشیان مهارت پیشه و جزایرچیان درست اندیشه به‌انداختن توپ و تفنگ نائره قتال وجدال [را] چون مشاعل خورشید شمایل روشن، و از شرارهٔ گلولهٔ تفنگ زمین معرکهٔ میدان چون ستارهٔ آسمان مزین، و تن نامداران از زخم گلولهٔ جانستان لالهٔ کوهساری، و دریای خون جاری گشته، چون به‌قدر چهار ساعت نجومی کارزار میدان به‌توپ و تفنگ نایرهٔ قتال اشتعال، عاقبت‌الامر مزاج شاهزادهٔ نامدار ملال گرفته

بفرمود تا لشکران هرچه هست به شمشیر و نیزه بر آرند دست
که شمشیر میراث زابلستان ز رستم به عالم بمانده نشان
خراسان به ایران زمین سرور است برای همین آنکه آن رستم است (؟)
خراسان یکی جزو ایران بود که ایران به عالم درخشان بود
نهنگان و شیران ایران زمین کشیدند شمشیر و نیزه به کین
چو باد دمان و چو برق سما زدند بر سپاه روم از عنا (؟)
به نیزه و شمشیر و تیر و نجق[8] ز بس کشته گردید جهان شد شفق
ز بس خون روان شد در آن کار زار جهان شد به گریه چو ابر بهار
دو لشکر نهادند دلها به مرگ فرو ریخت اجل زاسمان چون تگرگ

القصه، عساکر منصورهٔ قزلباش در نیم ساعت نجومی سلك جمعیت آن طوایف را چون رشته درهم گسسته، از حیات عاری، و در برایشان لباس سوگواری انداخته، آن سپاه بی‌حدومر را درهم شکسته، در قتل ایشان مضایقه نکرده، از اجساد ایشان تلال و جبال درآن صحاری پیدا، و انهار جاری از خون دلیران در صحن هامون هویدا گردید.

۸ـ نجق (= تبر) صورتی دیگر از ناچخ.

سبحان وردی‌خان[۹] و احمدخان اردلانی، و چند نفر دیگر از پاشایان در آن معرکهٔ خون‌آشام قتیل دست عساکر ظفر فرجام گردیدند.

و از این جانب حاجی‌خان کرد در ورود برسر آن سپاه سترگ، فیمابین مجادلهٔ صعب واقع گشته، [رومیان] طاقت صدمات عساکر منصور را نیاورده، آنها نیز فرار ممایطاق را پیش داده، و بعضی که در اجل ایشان تأخیری بود به هزار فلاکت وخجالت به‌در رفتند.

و در آن یوم فرح‌اندوز، جمیع توپخانه و قورخانه و جباخانه و نقاره‌خانه و خزانه و طبل و علم و خیام و سراپردهٔ اردوی رومیه، همگی به‌تصرف اولیای دولت‌قاهره درآمد، و به‌قدر هفتاد نفر از پاشایان و سرکردگان و سنجق‌بیگیان رومی زنده گرفتار دست عساکر نصرت شعار گردیده بودند. و چند یومی در آن حدود توقف، و مفصلا مقدمات فتوحات را عرضه داشت درگاه سپهر رواق شاه شاهان ظل‌سبحان خلیفةالرحمن تاج‌بخش ممالك هند و توران نادر گیتی‌ستان نمود.

و خود چند یومی دورو دایرهٔ قلعهٔ موصل را تاخت و تاز کرده، مراجعت به‌نواحی کرمانشاهان نمود، که بعدالیوم به‌هر نحو از درگاه جهانگشا امر و مقرر گردد از آن قرار مرعی و مبذول دارد. خوشا به‌حال پدر کاینچنین پسر دارد!

۲۰۷

[محاربهٔ یگن پاشا با لشکر نادری]

حضرت منعم‌کارساز وجناب مفضل بنده‌نواز عم‌انعامه وجل جلاله واکرامه. به قدرت مشکل‌گشایی «ان مع‌العسر یسرا» هرکار فروبسته وهرامر درهم شکسته‌را رونق تازه ونشاط بی‌اندازه به‌نوید «فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی» دهـد، و امر گردانیده است.

وصف این مقال، احوال محاربهٔ یگن پاشای وزیراعظم است که چون از محاربهٔ میدان چندان صرفه ندید، با اعیان لشکر عثمانی طرح مشاورت افکنده، [بناگذاشت] که با سواره وپیاده درآن شب شبیخون برلشکر نادری افکنده، وعموم سپاه را زنـده دستگیر نمایند. وبه‌قدر نیم میل‌راه دور ودایرهٔ لشکر منصوررا به‌طورفرنگ سنگـر حصین ساخته، ومرکزوار احاطه نمایند. الحق در گفتار وکردار خود ثابت، و واهمه

۹ـ سبحانوردی‌خان هرگز به عثمانیها نپیوسته، و نیز تا پایان سلطنت نادر زنده بوده، وبعداز ۱۱۶۵ درهمدان درگذشته است. وی بعد از ظهور نادر در ۱۱۴۲ به‌حکومت اردلان رسید وتامرگ نادر هشت‌بار این سمت را داشت . پسرش احمدخان در ۱۱۵۵ حاکم اردلان بود وبه‌علت بروزقحطی گندم انبار شاهی را میان مردم قسمت کرد وبعد ازترس نادر به‌روم گریخت. رك: لب‌التواریخ، تاریخ اردلان ص۴۱ـ۴۷.

ازحرکات سپاهیگری آن در ارکان اکثر سپاهیان قزلباش به‌وقوع پیوسته بود.

عصر آن روز که بیست ویکم ماه مذکور[۱] بوده باشد، چاپار وعریضه ازجانب نصرالله میرزا رسید مشعر برشکست عبدالله پاشای سرعسکر در نواحی موصل. و فرستادن جمعی از گرفتاران را به‌درگاه جهانگشا، ومراجعت خود به‌کرمانشاهان، و درطی معروضه قلمی داشته بود که هرگاه امرهمایون شود، قدم در مملکت روم‌گذاشته، آن دیار را به‌ضرب شمشیر الماس نشان وبه‌اقبال حضرت گیتی‌ستان به‌حوزهٔ تصرف اولیای دولت قاهره درآورم.

پس خدیو بیهمال ازشنیدن این سخن فرخ‌مآل، فی‌الحال به‌شکر ایزد متعال پرداخته، نوشتهٔ شاهزاده‌را مصحوب یکی‌از گرفتاران رومیه به‌جانب اردوی سرعسکر فرستاد. هنوز آن شخص داخل اردوی اونشده، کوکبهٔسپهدار رومی روز یعنی‌آفتاب گیتی‌فروز عزیمت ملک‌شام کرده بود، که انقلاب وآشوب درمیان اردوی رومیه به‌هم رسیده، گرد برفلك تیزگرد آغاز صعود کرده، کاشف به‌عمل آمد که سرعسکرزاهمان روز مرض ذات‌الجنب شدیدی عارض شده بود، ودرآن ولای اسباب سوء مزاج، در رکاب آن، طبیبی که ازفن طب نصیبی یافته باشد موجود نبود، و جاهلی چندکه‌از صفت طبابت عاری بودند وخویش را ماهر می‌دانستند، چندانکه در تلطیف دوا وغذا سعی نمودند، اثری مترتب نگردید. عاقبت در همان روز حوالی غروب اختر عمرش به‌حد افول رسیده، به‌اجل موعود درگذشت.

کدام سازگاری است اورا، که در عقبش ناسازی مهیا نیست، وکدام کامگاری است که آخرش به‌ناکامی منتهی نگشته. گل او را خار لازم است و بادهٔ او را خمار. شهدش آلودهٔ زهراست ولطفش هم‌آغوش قهر

عمری که از او رونق عیش آید کو — عیشی که از او دلی بیاسد کو
اسباب مراد جمله حاصل شده گیر — ور اینهمه هست عمر می‌باید کو

ای پادشاه کشورگیر و امرای با تدبیر وای‌خوانین وسلاطین و وزرای عالمگیر، لازمهٔ این دیر بی‌بنیاد واین چرخ ستم‌آباد این است‌که تا چون غنچه سر ازگریبان گلشن بکشد، به‌مقراض عداوت قطع حیات می‌کنند، و هنوز برتخت دولت قرارنیافته، بانکبت دست و گریبان می‌نمایند.

یگن پاشایی که دویست هزارنفر غلام، ولااقل دویست هزارنفر دیگر یتیم،وسیصد چهارصد هزار رأس دواب در رکاب [داشت] و خودرا قرینهٔ اسکندر رومی‌می‌دانست، اجل امانش نداد که وصیتی نماید، وزبانش را یارای آن نشد که گفتار وسفارش‌بیان سازد. عاقبت تهیدست ازکوچگاه دارفنا به‌عالم بقا انتقال کرد.

اندیشهٔ دولت دنیا ازآن باطل‌تر، ونهال اقبال این چمن بدآب وهــوا ازآن بیحاصل‌تر است، که عمر عزیز را به‌بهای آن توان داد، ودر تلاش ترقی سراپا شرش از مرتبهٔ شایستگی درجات بلند آن جهانی توان افتاد.

۱ــ جهانگشا، ص۴۵۸: جمعه بیست ویکم رجب [۱۱۵۸].

القصه، رومیه را ازخوف صولت شهنشاهی وازضرب تیغ عساکر قزلباشی،فرصت حمل ونقل نعش سرعسکر نشده، سراسیمه آهنگ‌گریز کردند.

بلند اقبالی دشمن، بلا بود   وگرنه کوهکن مردانگی کرد!

اما قشونهایی که دراطراف عسکر رومیه بودند، فی‌الفور به‌ایشان درآویخته، جمعی را مقتول، وتمامی توپخانه وخیام واسباب آن جماعت‌را که برجا مانده بود باحیطهٔ ضبط درآوردند. فوجی ازجنود مسعود نیز ازجانب اردوی معلی به‌عزم تعاقب، توسن جلادت برانگیخته، تا آرپه‌چایی همه‌جا آن جماعت را که گرم گریز بودند معروض شمشیر ساخته، ده دوازده نفر پاشایان و رؤسا را زنده دستگیر کردند.

در نفس‌الامر، پاشای مزبور امیری بود به‌اصابت رای وحسن تدبیر ممتاز، ودراین جنگ سپاهیانه به‌اقدام تهور پیش آمده، وبه‌قدر دوسه ساعت نجومی مجادله‌ای صعب درنهایت صعوبت ازآن به‌عمل آمد که دارای دوران آفرین بررای وتدبیر ودلاوری آن مرد دلیر نمود، لیکن سعی او مخالف تقدیر شد. چرا که درآن محل که یگن پاشا اطراف اردوی جهانگشا را چون نگین انگشتر احاطه نموده بود، و به‌طور فرنگ بنای مجادله را گذاشته، از پشت موصل ومزغل وبروج وبارو به‌انداختن توپ وخمپاره و بادلیج و ضربزن و صف‌پوزن ومعرکه‌گورن وموشك‌سوزن وقناق سوزن، واز عجایبات فرنگ اسباب آتشخانه مهیا وآماده بود اشتعال داشت، که هوش از سر کارکنان چرخ مقرنسکار ونامداران معرکهٔ کارزار به‌در رفته بود، دراین صورت اقبال بی‌مثال خدیو کامگار ومظهر لطف حضرت آفریدگار را نگر که لشکر وحشمی‌که سلطان روم با امرای چون خیل‌نجوم در عرض سه‌سال تدارك وتهیه مایحتاج آن‌را دیده [بود]، در نیم‌ساعت نجومی بدین سهل وآسانی همگی آن سپاه گرفتار لجهٔ فنا و غرقاب دنیای بیوفا گرفتار گردیدند. جوی طالع زخرواری هنربه.

پس خدیو جهانگشا به‌شفاعت مروت جمعی از گرفتاران را که مجروح وناتوان بودند مرخص ساخته، به‌اتفاق جاموس حسن‌آقا نامی، که از سرکردگان اوجاق وعظمای گرفتاران رومیه بود، روانهٔ قارص، وچهارهزار نفر [را] روانهٔ طهران نموده، جمعی را هم روانهٔ تبریز ساختند.

وچون قبل ازاین درباب رکن [کعبه] وسرمذهبی حضرت امام جعفرصادق(ع) به‌دولت عثمانیه تکلیف واظهار، وبعد ازابرام واصرار، معلوم شد که اعیان دولت [عثمانی] از قبول آن‌کار در مقام تحاشی و انکار می‌باشند، لهذا بعد از واقعهٔسرعسکر وانهزام لشکر روم، نامهٔ دوستانه به‌اعلیحضرت پادشاه سکندرجاه روم نوشته، مصحوب فتحعلی بیگ ترکمان به‌رسم چاپاری از راه همدان وبغداد روانهٔ دربار عثمانی‌فرمودند. مبنی براینکه: هرچند ایلات ترکمان وطوایف عجم که درایران سکنی دارند، فرمان قدر قدرت شاهنشاهی ایشان را خواهی‌نخواهی تابع مذهب‌تسنن[۲] وسالك طریق‌آگاهی ساخته، که خلل وتغییری در بنیان آن راه نخواهد یافت، اما تکالیفی که ازجانب‌آن

۲ــ جهانگشا: خواهی نخواهی تابع امر شاهی وسالك....

جماعت به‌آن دولت شده، چون علمای اعلام آن دولت ابد فرجام ازقبول آنها دامن الفت برچیده‌اند، اصرار درآن امر بیشتر منشأ خونریزی وموجب فتنه‌انگیزی‌می‌گردد. لهذا ازآن تکالیف نکول، وترك آنها که مقصود ومأمول ارکان دولت عثمانی ومایهٔ نزاع بود، بالکلیه ازاین‌طرف به‌عمل آمده، من‌بعد اساس محبت ودوستی بین‌الحضرتین استمرار واستقرار خواهد یافت.

چون خاطر فیض مظاهر صاحبقران از رهگذر جماعت رومی ولزگی فراغتی حاصل نمود واموال واسباب آن جماعت را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد یوم پنجشنبه [بیست‌و] هفتم ماه مزبور از مرادتپه که مستقر جلال بود از راه چورس و محمودی[۳] نهضت فرمود.

چون ارادهٔ دارای کشورستان چنان بود که بعد ازخاطر جمعی رومی ولزگی عازم خراسان گردد ووجود سرداری در مملکت عراق لازم بود محمدعلی‌خان قرخلو را که از اقوام آن حضرت بود سردار آن ولایت نموده، وعطف عنان به‌صوب‌دارالسلطنهٔ انعطاف فرمود.

۲۰۸

[آمدن سفیران خطا وختن وفرنگ وروس به‌حضور نادر]

چون قبل ازاین ازنواحی خراسان، در هنگام تسخیر ماوراءالنهر وخوارزم[۱]، حسب‌الفرمان گیتی‌ستان چند نفر از غلامان قلماق قدیمی خودرا به‌عنوان سفارت به‌جانب کاشغر وختن[۲] با قدری هدایا وتحایف هندوستان به‌جهت پادشاهان آن‌دیار ارسال داشته، ونامهٔ دوستانه ارسال داشته بود، بعداز ورود ایلچیان، پادشاهان مذکور که از سلسلهٔ چنگیزیه بودند، وآوازهٔ عظمت وصولت وصیت قدرت وسطوت شاهنشاهی در آن نواحی اشتهار داشت، و مکرر ایلچیان خود را فرستاده بودند و به‌جواب سرافرازی حاصل نساخته بودند، در این وقت ازآمدن ایلچیان بسیار خوش آمده، به‌قدر دوسه هزارکس را ودونفر ایلچی فهیم سخندان، با تحف وهدایای ممالك خطا وختن از قبیل خروار مشك وعنبر وکافور ومامیران چینی وریوند وچوب چینی و بردی خطایی و غیره از اجناس نفیسه که هزار شتر زاغ چشم لاله‌پشم بار [آنها]

۳ــ جهانگشا: از راه چورس ومحمودی وسلماس. ظاهراً محمودی مصحف «خوی» است که میان چورس وسلماس قرار دارد.

۱ــ شعبان ۱۱۵۳.

۲ــ مینورسکی (ص ۱۵۸ ترجمه) گوید: شاید به‌جای ختن لفظ خوقن باشد که صحیح‌آن خوقند است. وپادشاه چنگیزی شاید یکی ازاعقاب شاهرخ خان فرغانه بوده.

بود، ارسال درگاه جهانگشا نموده بودند که در نواحی سوق بلاغ مکری[۳] به‌عز بساط بوسی مشرف، و به‌کرنش شهنشاهی ممتاز و سرافراز گشتند.

ونامه‌ای قلمی داشته بودند، مضمون نامه اینکه: از امر سلطنت وپادشاهی ایشان که به‌حکم الهی اتفاق افتاده، بسیار خوشحال وخوشوقت می‌باشیم. در عالم اتحاد وایلی ورابطهٔ یکدلی، ازایلاتی که در حوزهٔ اقتدار ما می‌باشند هرقدر که درکار باشد، برای خدمت آن دولت حاضر ومهیا خواهند بود.

ونیز [ایلچیان شفاهاً به‌عرض اقدس رسانیدند که:][۴] بعضی ممالک مابین ختن و توران واقع است، و ایلاتی که در میانه باشند طریقهٔ خدمت نمی‌سپارند. چون اختیار مملکت توران با حضرت صاحبقرانی است، ازجانب آن جناب فوجی تعیین شود که‌ایل ومملکتی را که متعلق به‌توران باشد وضع ومتعلقات به‌این‌طرف‌را به‌این دولت‌واگذارند، که بی‌شایبهٔ اشتباه حدود وسور دولتین معین باشد.

ودیگر آنکه چون پادشاهان ماوراءالنهر وخوارزم وقزاق همگی از سلسلهٔ‌آبا و اجداد بزرگ ما چنگیزخان است، ودراین اوان مذکور می‌شود که همگی سر به‌قلادهٔ اطاعت و فرمانبرداری آن حضرت گذاشته‌اند، ملتمس ما این است که سلسلهٔ آبای‌کرام مارا ازآن دیار قطع نفرموده، چون تاج‌بخشی شیوهٔ شجاعت وسخاوت آن‌حضرت‌است، لازم دیده جسارت این امر عظیم را بیان ساختیم.

چون مظهر لطف‌اله از مضمون نامهٔ پادشاه ختن مطلع گردید، کمال شفقت‌و مرحمت دربارهٔ ایلچیان به‌عمل آورده، بعداز مدتی جواب نامهٔ آنها را به‌مقرون وقت [نوشت] که مشتمل برآن بود که: انشاءالله تعالی بعد از ورود ممالک خراسان، نظر به‌خواهش آن پادشاه ذیشان افراسیاب نشان، جمعی از عساکر منصور را روانهٔ‌آن‌دیار خواهیم فرمود که ولایات متعلقهٔ آن حضرت‌را که معاندین تصرف نموده‌اند، استرداد وبه‌دولت بندگان والا گذاشته، مراجعت نمایند. ایلچیان را مرخص، و روانه خطا وختن نمود.

ودیگر چون در سنوات قبل سردارخان قرخلو را به‌امر سفارت هشدرخان به‌نزد آقابانو[۵] پادشاه روسیه ارسال داشته بود، وبعداز ورود ایلچیان طرفین، مکرر آمدو رفت به‌وقوع پیوست، تا اینکه آوازهٔ اقتدار و وفور جمعیت لشکر بیشمار و تسخیر

۳ـ در جهانگشا (ص ۴۱۵) ورود ایلچیان ضمن خبر حرکت نادر از مرادتپهٔ ایروان، به چورس و محمودی و سلماس با تعبیر «همان منزل» ذکر شده است، یعنی نادر سفیران را یا در مرادتپه یا در قرارگاه بعدی پذیرفته است. از طرف دیگر در صفحه ۴۱۲ جهانگشا آمده که: علیقلی‌خان بعد از سرکوبی طو ایف یموت خوارزم، در هنگامی که نادر در ساوجبلاغ مکری بود وارد مشهد شده است. تصور می‌رود محمد کاظم که این خبرها را از جهانگشا گرفته، بی‌دقتی کرده، ومحل را جابجا نموده است.

۴ـ از جهانگشا: ص ۴۱۱.

۵ـ مینورسکی گوید: آقابانو مراد الیزابت ملکهٔ روسیه است.

ممالك محروسه، گوشزد موس[۶] که پادشاه کل مملکت فرنگ بود گردید. خواهش‌آن نمود که جمعی به‌آن دیار رفته، سلوك معاش وگفتار وکردار ورفتار عساکر نصرت شعار و مملکت آن‌را ملاحظه، ومصوران به‌بهترین وجهی شکل آن‌را در مقطعات تصویر کرده، به‌حضور حاضر نمایند.

و بدین تقریب به‌قدر چهار هزار نفر ملازم یراق طلا و نقره باشخان(؟) نام که‌از جملهٔ معتبرین آن درگاه خورشید کلاه بود همراه، و از عجایبات فرنگ ازقبیل‌ساعت‌نامه وشمعدانهای عجایبدار وبازیگران شیرین گفتار وچهارنفر از محبوبان‌خورشید طلعت چنگی‌نواز و دیباها و پارچه‌های الونك(؟) و دو دانه الماس که هریك به‌وزن یکصد وبیست قیراط [بود] ویکهزار وپانصد شتر از اقمشه واسباب بارنموده، به‌عنوان یادبود به‌صحابت ایلچی ارسال، وروانهٔ هشدرخان نموده بود، که پادشاه اروس نیز ایلچیان خود را همراه کرده، روانهٔ درگاه سپهر انتساب صاحبقرانی ساخت.

بعداز ورود بدان درگاه سلاطین سجده‌گاه، بزیارت آستان کریاس گردون اساس مشرف، چند یومی دیگر به‌عز بساط بوسی اشرف مشرف، و هدایایی که پادشاهان سابق‌الذکر ارسال داشته بودند، جداجدا به‌نظر امنای دولت دوران عدت رسانیدند.

ونامه‌ای که آقابانو پادشاه اروس ارسال داشته بود، مضمون آن این است‌که: چون سابق براین مکرر اوقات ایلچیان آن‌حضرت وارد، واظهار یگانگی واتحاد و آرزوی ملاقات ومواصلت فیمابین مقرر ساخته، ومراجعت می‌کردند، یقین حاصل‌است که جدایی فیمابین این ولایت وآن‌ولایت متصور نیست. ولله‌الحمد والمنه از لشکر وحشم وخزانه ودفینه آنچه عقل تصور نماید موجود است. وهرگاه آن حضرت، که اعظم سلاطین ترك ونامدار پادشاهان سترگ است، خود در مقام انصاف درآمده به‌حقیقت‌حال وکیفیت احوال رسیده، که هرکس ازاعلی وادنی از هندی ومسلمان وارمنی ویهود وگبر وترسا که باشند، نشده‌که زن به‌استقبال نامداران صف‌شکن عازم گردند، وهر طایفه که بوده سررا قدم ساخته از راه اخلاص وفروتنی قدم در شبستان‌خاص‌گذاشته‌اند. هرگاه آن پادشاه اسلام‌پناه آرزوی ملاقات ما داشته باشند، به‌عنوان مهمانی عازم این ولا [شده]، وچند یومی ضعیفان وادی حیرت وفقیران پرمحنت را ملاقات حاصل ساخته، به‌احسن وجه حسب‌المرام عازم مقصد خواهند گردید.

چون دارای دوران از مضمون نامهٔ پادشاه خورشید کلاه مطلع گردید، گفت: آنچه فرموده است بیان واقع است. انشاءالله عازم آن حدود خواهم شد.

ودیگر تحف و هدایای پادشاه روموس(؟)[۷] را به‌نظر اولیای دولت قاهره در

۶ــ مینورسکی (ص ۱۳۴ ترجمه) گوید: به‌عقیدهٔ بارتولد، مقصود فرانسوای اول پادشاه‌اطریش است. سفیر او از راه حاجی‌طرخان آمد، ودرآنجا ایلچیان آق‌بانو پادشاه (الیزابت ملکهٔ روسیه) هم به او ملحق شدند.

۷ــ چند سطر بالا، به‌صورت موس آمده، شاید نمسوس، صورتی از نمسه (نام آلمان واتریش به‌زبان روسی) چند صفحه بعد طموس شاه رومنوس آمده، و در اواخر فصل روینوس.

آوردند. ونامهٔ دوستانه‌ای قلمی فرموده بودکه: چون مذکور خاطر انورگردیدکه‌آن پادشاه اسلام‌پناه گوی سبقت ونامداری از شهریاران ایران وتوران وهندوستان ربوده، ودر شجاعت قرینهٔ رستم زابلی، ودر سخاوت عدیل حاتم طایی، ودرعدالت مانند انوشیروان مداینی، ودر عقل وفراست نادر روزگار، وزیبندهٔ تخت چرخ زرنگاراست، نواب همایون مارا بسیار خوش آمده، لازم دانست که فیمابین آن حضرت واین‌جانب اتحاد حاصل‌شود، که هرگاه لشکروحشم درکار باشد، اعلام نمایند که بی‌مضایقه ارسال خواهد شد.

خاقان گیتی‌ستان مقرر فرمود که چند طبق جواهر نثار نامهٔ آن حضرت نمودند.

۲۰۹

[چشم‌بندی‌های بازیگران فرنگی در حضور نادر]

واز هدایایی که ارسال داشته بود، ازآن جمله چهارنفر بازیگر داشت. کـه حسب‌الاشارهٔ صاحبقران، درآن مجلس اشکالی که بود به‌نظر امنای دولت دوران عدت رسانیدند.

ازآن جمله اولا دخترماه سیمایی، که عقل ازتصور حسن‌آن درحیرت برخود مسدود می‌ساخت، داخل مجلس گشته، شروع در رقص به‌طور فرنگ کرد. چون ساعتی امتداد یافت، ناگاه آن دختر چرخی زده دوشکل گل الوان درگلدان مرصع قـرار یافت، که ازعطر آن گل دماغ مجلسیان معطرگشته، و در صدر مجلس قرار یافت.

ودیگر، ازآن چهارنفر یك‌نفر گفت: میوهٔ الوان وسیب اصفهان وانبهٔ هندوستان می‌خواهم. ناگاه نفری دیگر دست برکیسهٔ خود برده، تخم درآن زمین پاشید، که دردم درخت بسیاری به‌عمل آمده، وبرگ وشکوفه ازآن ظاهر گشته، وبهارآن فروریخت. ورفته رفته میوهٔ الوان ازقبیل سیب اصفهان وامرود خراسان وانبهٔ هندوستان ونارنج وترنج ولیموی مازندران و گوگجه وآلوچه وزردالو و آلوبالو و گیلاس و انجیر وخرما وازگیل ونار ازمیوه‌های بسیار ظاهر گردید، که در سینیها چیده، درحضور اقدس مجلسیان میل نمودند. وبعداز نمودن این درختان، مرغی چند درمیان درختان باهم در گفتگو و رد وبدل بودند. وبعد ازساعتی درختان سبزرا در نظر به‌طریق وقت خزان‌ریزی برگهای سرخ وزرد وپاره‌ای سبز نمودار گردید. چون ساعتی بدین‌طریق نمودند، رفته‌رفته ازهمان زمین‌که درختان بیرون آمده بود، برزمین فرورفتند.

دیگر، در دلشب، که تیرگی جهان‌را فرو گرفته بود، یکی از این چهارنفر برهنه می‌شد، وبه‌غیر ستر عورت چیزی دیگر به‌خود نداشت، چرخی چند می‌زد، وبعداز آن چادری به‌خود می‌گرفت، وآینهٔ حلبی ازمیان چادر بیرون می‌آورد که از شعاع آن

۱ـ ظ: معمور. کنایه ازسیر.

۲ـ نسخه: بجدته.

تیرگی شب چون دل‌روز روشن می‌گشت. وآن مقدار روشن می‌شد که از ده‌روزه راه جماعتی آمدند وتقریر نمودند که در فلان‌شب طرفه عجایبی نمودار گشت. گفتند: چگونه عجایبی است؟ گفتند: درشب تار آسمان به‌مرتبه‌ای روشن گشت که هرگز به‌آن روشنی ما روز را ندیده بودیم. این‌هم ازعجایب روزگار بود.

دیگر، آن چهارنفر دربرابرهم می‌ایستادند، ومطلق زبان‌را به‌نطق نمی‌گشودند، وازایشان زمزمه وخوشگویی به‌ظهور می‌آمد که‌گویا هرچهار به‌یك آواز صوت می‌خواندند. واما مطلق زبان به‌نطق گشوده نمی‌شد، واین آواز ازایشان ظاهرمی‌گشت.

ودیگر، قریب به‌صد تیرهوایی از باروت می‌ساختند، ودر جایی بلند می‌گذاشتند، که هرگاه امرکنید مایکی ازآن تیرهارا آتش دهیم. شمع دردست خود داشتند، وتیر هوایی دو تیر پرتاب راه از ایشان دور بود. اگر ده‌تیر می‌گفتند، هرده تیر را بیکبار آتش می‌دادند. این‌هم جای تعجب داشت.

ودیگر، قزغان بزرگی را دربار می‌گذاشتند، وقدری آب درآن می‌کردند، و بیست [من] برنج به‌سنگ عراق درآن می‌ریختند، ومطلق آتش در زیر آن نمی‌کردند. ودیگ خودبخود به‌جوش می‌آمد. بعد ازآن سردیگ‌را برمی‌داشتند، وقریب به‌صد لنگری طعام می‌کشیدند، وهرقاب به‌یك رنگ، وبالای هرلنگری مرغ وکباب‌گذاشته. مجلسیان میل‌کرده، مامور[1] می‌گشتند. این‌هم از عجایبات روزگار بود.

و دیگر، فواره‌ای در زمین خشك نصب می‌کردند، وسه دفعه بردور آن‌خط می‌کشیدند. وآن فواره بیکبار به‌حدت[2] تمام آب از میانش می‌جوشید، که یك‌میل‌راه صدای آن می‌رفت، وازبالا که آب برزمین می‌رسید مطلق زمین نم نمی‌گرفت. وقریب یك‌ساعت نجومی بدین‌منوال فواره درجوش وخروش بود، وچون فواره را اززمین برمی‌داشتند، دیگر اثری ازآب پیدا نبود. وباردیگر همان فواره را برزمین نصب می‌کردند، واین مرتبه یك برآمدن ازجوشیدن آب بود، ویك برآمدن آتش که‌گل‌فشانی می‌کرد وقریب به‌دوساعت فواره را درجوش داشتند.

ودیگر، یك‌نفر ازایشان راست می‌ایستاد، ویك نفر دیگر کله برکلهٔ اونهاده راست می‌ایستاد، ونفری دیگر دست‌زده می‌رفت وپای برپای او نهاده می‌ایستاد، ونفری دیگر به‌کله ودونفر برپای یکدیگر قریب هفت‌نفر این قسم بربالای‌هم می‌ایستادند. وهرنفری که می‌خواست بالارود،دست به‌کمر ودوش‌آن نهاده، بالا می‌رفت ومی‌ایستاد. وتعجب این بود که یك‌نفر که در آخرآمد، این هفت‌نفر [را] که بربالای هم ایستاده بودند پای نفر اولین‌را برداشته بود وبردوش خود گذاشت، چنانچه بی‌اختیار غریو ازاهل مجلس برآمد. واین زور به‌عقل راست نمی‌آید. یك‌نفر می‌ایستاد ونفری‌دیگر دست در عقب اوگرفته می‌ایستاد، تا قریب چهل‌نفر برپشت یکدیگر چسبیده می‌ایستادند، ونفر دیگر قوت می‌کرد واین چهل‌نفر که پشت برپشت یکدیگر نهاده به‌هم‌چسبیده بودند زورکرده این چهل نفررا ازجای برمی‌داشت، ودرحضور سی‌چهل‌قدم گردانیده برزمین می‌گذاشت. این زور جای تعجب است.

۱ــ ظ: معمور. کنایه از سیر. ۲ــ نسخه: بجدته.

ودیگر، آدمی‌را می‌آوردند واعضای آن‌را اززانو وبیخ‌ران و دستها وسر ازتن جدا می‌کردند. وچون تمام روی زمین‌را که این عمل کرده بودند گرفته بود، ساعتی همچنان درمیان میدان افتاده بود. باز پرده برروی آن می‌کشیدند، ویکی ازاین‌چهار نفر در زیر پرده رفته، بعد ازساعتی‌که بیرون می‌آمد، پرده‌را که برمی‌داشت آن شخص سلامت برمی‌خواست، که‌گویا هرگز زخم بربدن آن نرسیده.

ودیگر، دست دراندرون کیسهٔ عیاری می‌کردند، وکیسه‌را اول افشانی می‌دادند که هیچ دراندرون آن نیست. بعد ازآن دست‌کرده دوخروس ازکیسه به‌در می‌آوردند خوشرنگ و بزرگ، وهردو خروس به‌جنگ سرمی‌دادند. هرگاه این خروسها بال‌به‌هم می‌زدند، آتش گلفشان ازبال ایشان می‌ریخت، ویك‌ساعت نجومی باهم درجنگ بودند. چون پرده برروی خروسها می‌کشیدند، وپرده‌را بعد لمحه‌ای برمی‌داشتند، دوکبك رنگین نمودار می‌گردید، وکبکان بنیاد خوشخوانی می‌کردند که گویا در دامن‌کوه قهقهه می‌زنند. بازپرده برروی کبك می‌کشیدند، چون برمی‌داشتند، دومار سیاه پشت قرمز کفچه، در عوض کبك نمودار می‌گردید. چنانچه دهنها بازکرده، هر دو سراز زمین برداشته، به‌همدیگر پیچ می‌خوردند وجنگ می‌کردند، تاهردو سست شده افتادند. پرده برروی مارها کشیدند، وبرچیدند، علامتی نبود.

ودیگر، زمینی برابر به‌حوضی بزرگ می‌ساختند وگود می‌کردند، و می‌گفتند بفرمایید تا سقاها این گودرا پرازآب سازند. وچون ازآب پرگشت، پرده برروی‌او کشیدند. یك‌زمان فاصله چون برداشتند، این آب به‌مرتبه‌ای یخ بسته بود، که گفتند یکی از فیلبانان را بگویید که فیل‌را برروی حوض یخ‌بسته براند. فیل باگودای‌که دارد پای بر بالای این یخ گذاشته،، وساعتی لگدکوب نمود. گویا سنگ خارا بودکه مطلقا قصوری بدان راه نیافت. بازپرده روی آن یخ می‌کشیدند، وچون پرده بر می‌داشتند، اصلا نشانی ازآب ونم نبود.

ودیگر، دوخیمه برابر هم برسرپای می‌کردند، ودرهای خیمه‌ها برابر هم‌بود، و فاصلهٔ این هردو خیمه ازهم یك تیر پرتاب بود. واول دامن هردو خیمه‌را بالا می‌زدند ومی‌گفتند: ملاحظه نمایندکه درمیان خیمه چیزی نیست، وخیمه خالی است. وبعدازآن دامنهای خیمه‌ها را برزمین برابر می‌ساختند، از چهارنفر یکی دراین خیمه بود، ویکی درآن خیمه داخل می‌شد، ومیان خیمه‌ها غیر ازاین دونفر چیزی دیگر نبود. ودونفر دیگر داخل نشده، می‌گفتندکه: شما ازقسم جانوران چرنده وپرنده وهرقسم‌که خواهند ازیك جنس ازاین هردوخیمه از برای شما حاضر سازیم، ویا هم ایشان را به‌جنگ اندازیم.

ایلچی طموس شاه رومنوس گفت: شتر مرغی هرگاه ظاهر سازند، اولی خواهد بود. درساعت دوشتر مرغ بزرگ ازخیمه‌ها بیرون آمده ومدتی باهم فایق نیامدند. آنهارا ازهم جدا ساختند به‌درون خیمه بردند.

دارای دوران فرمود که دو نیله‌گاو بیرون بیاورند. دردم از هرخیمه یك‌نیله‌گاو فربه بسیار بزرگ بیرون آمده، باهم به‌جنگ درآمدند، و کله برکلهٔ هم نهاده، گاهی

این آن‌را، وگاهی آن این‌را می‌آزرد. قریب به‌دو ساعت این نیله‌گاوها در جنگ بودند، تا ازیکدیگر ایشان را جدا کرده، هریك را به‌خیمهٔ خود بردند. مجملا ازهر خیمه جانوری که نام می‌بردند ایشان درحال حاضر می‌ساختند، وایشان‌را به‌جنگ می‌انداختند. هرچند حضار مجلس فکر کردند، پی به‌کار آن جماعت نتوانستند برد.

ودیگر، قریب پنجاه تیر پیکاندار وکمانی حاضر ساختند. یکی ازایشان کمان‌را به‌دست می‌گرفت وتیری می‌انداخت. آنقدر که می‌رفت درهوا همانجا می‌ایستاد وتیر دیگر به‌کمان گذاشته همچنان دردست می‌انداخت که به‌فاق تیری‌که درهوا ایستاده می‌خورد وبند می‌شد. واین پنجاه تیررا همه برفاق یکدیگر می‌زدند وهمچنان درهوا ایستاده وبریکدگر بند می‌شد تا تیر آخرین که برفاق آن پنجاه تیر می‌زد تیرها ازهم جدا شده، برزمین می‌افتاد. این‌هم جای تعجب داشت.

ودیگر، طشت بزرگی پر ازآب صاف می‌کردند، ودرحضور برزمین می‌گذاشتند، ویك گل سرخ دردست داشتند، می‌گفتند: به‌هررنگ که خواهید درآب فروبرده به‌شما نماییم. یك‌بار به‌آب فرو بردند، چون بیرون آوردند گل‌زردبود.دیگربارهٔفروبردند گل...۳ شد، دیگر باره به‌آب فروبردند این مرتبه گل آبی شد، دیگر [باره] به‌آب فروبردند گل نارنجی شد. مجملا اگر صدمرتبه به‌آب فرو می‌بردند هربار به‌رنگ علیحده نمودار می‌شد.

دیگر، کلافهٔ ریسمان سفیدی طلبیده، باز دراین آب فروبردند سرخ شد. مرتبه دیگر زرد شد، مرتبهٔ دیگر چهره‌ای شد، مرتبهٔ دیگر آبی شد. اگر صدمرتبه درآب فرو می‌بردند، هرمرتبه رنگی بیرون می‌آمد. این هم خالی از اشکالی نبود.

و دیگر، قفسی می‌آوردند مربع، وروی قفس‌را به‌جانب خاقان دوران می‌گرفتند، کبك بسیار خوبی به‌نظر می‌آمد. طرف دیگر را می‌گردانیدند بلبل خوش‌آواز به‌نظر می‌آمد، طرف دیگررا می‌گردانیدند طوطی سبز خوشرنگ ظاهر می‌شد، طرف دیگر که برمی‌گردانیدند جانور مرغ سخنگوی ظاهر می‌گشت، ودر چهارطرف قفس تکلم می‌کرد. اگر صد دفعه می‌گردانیدند هردفعه جانوری تازه به‌نظر می‌آمد. وهرگاه یك طرف آن‌را بالا می‌کردند اثری از جانوران نبود.

قالی بزرگ بیست ذرعی‌را می‌آوردند ومی‌انداختند، در کمال خوش‌طرحی ورنگ‌آمیزی. واین قالی‌را از رو به‌پشت می‌گردانیدند، پشت رو می‌شد وروی قالی پشت، فاما به‌طرح دیگر ورنگ دیگر. اگر صدبار این عمل می‌کردند هربار پشت‌رو می‌شد وروی پشت وطرح ورنگ دیگر، اگر صدبار که نمودار می‌گشت. این‌هم محل تعجب بود.

دیگر، آفتابهٔ بزرگی را پرازآب می‌کردند،ومی‌آوردند. ودر حضور اورا سرازیر کرده آب اورا تمام می‌ریختند. وچون آفتابه‌را درست نگاه می‌داشتند باز پرآب بود، باز سرازیرکرده آبش‌را می‌ریختند. اگر صدمرتبه آبش‌را می‌ریختند، چون درست

۳ـ نسخه: گل‌مله؟

نگاه می‌داشتند باز پرآب بود. این‌هم از جملهٔ غرایب بود.

دیگر، جوال بزرگی را می‌انداختند، واین جوال دوسر داشت. هندوانهٔ بزرگی را می‌آوردند وازاین سرجوال به‌اندرون می‌انداختند، وازآن سرجوال که بیرون می‌کردند خربوزه بود. باز ازآن سرجوال خربوزه‌را به‌اندرون می‌انداختند، ازاین‌سر که بیرون می‌آوردند سینی پر از انگور صاحبی بود. باز سینی‌انگور را ازآن سرجوال می‌انداختند وازآن سر بیرون می‌آوردند، پر ازسیب وشفتالو وعناب بود. اگرصد مرتبه می‌انداختند ازآن سر که بیرون می‌آمد هردفعه میوهٔ تازهٔ الوان ظاهر می‌گشت. این‌هم از عجایبات روزگار بود.

دیگر، چهارنفر می‌ایستادند. یك‌نفر دهن خودرا بازمی‌کرد، سر ماری از دهن آن بیرون می‌آمد، ونفری دیگر سرمار را گرفته [می‌کشید]. تا این‌مار آخر می‌شد، مار دیگر، و مار دیگر، وهمچنین تا بیست مار، همه چهار ذرع وپنج ذرع، که ازدهن آن شخص بیرون می‌آمد. چون مارها را رها می‌کردند، باهم مجادله کرده یکدیگر را زخمی می‌نمودند.

ودیگر، یك رنگ‌گل دردست داشت. هرگاه به‌آینه می‌گرفت، رنگ دیگربه‌نظر می‌آمد. وهرگاه به‌عقب آینه می‌برد ومی‌آورد، رنگ تازه‌ای به‌نظر می‌آمد.

ودیگر ده مرطبان چینی را در حضور بردستهٔ هم می‌پیچیدند، وهمه‌کس‌مشاهده می‌کرد که این مرطبانها خالی است. بعد از دقیقه‌ای سر هر مرطبان را که برمی‌داشتند، یکی پر از عسل بود، یکی پر از مربای به‌بود، یکی پر از مربای بالنگ، ویکی پراز شکرچینی، ویکی پر از اقسام شیرینی، ویکی پر ازساق عروسان، ویکی پراز هلیله وآمله بود، چنانچه در هرکدام ترکیب دیگر کرده، به‌حضور می‌آوردند وهرکس می‌خورد. باز ساعتی براین می‌گذشت، سر مرطبانهارا که برمی‌داشتند تمام خالی بود، که گویا هزار دفعه به‌آب شسته‌اند. این‌هم غریب بود.

ودیگر، کلیات سعدی را می‌آوردند، ودر حضور به‌کیسه می‌کردند. وبازکه‌بیرون می‌آوردند دیوان حافظ بود. ودیوان حافظرا به‌کیسه‌می‌گذاشتندچون بیرون‌می‌آوردند دیوان عرفی بود. ودیوان کلیم مرتبهٔ دیگر درمی‌آوردند، ودفعهٔ دیگر دیوان اهلی به‌نظر حاضران می‌آوردند. بدین دستور اگر صدبار می‌گذاشتند وبیرون می‌آوردند هردفعه کتاب تازه‌ای بود. این‌هم جای تعجب داشت.

دیگر، زنجیری پنجاه ذرعی می‌آوردند، ودرحضور به‌هوا می‌انداختند. این زنجیر درهوا راست می‌ایستاد که‌گویا سرآن به‌جایی بند است. وسگی‌را می‌آوردند، دست به‌زنجیر گرفته در کمال چالاکی بالا رفته وناپدید می‌شد. گرگی ازقفای‌آن وشیری وببری وپلنگی متعاقب هم بالا رفته وناپدید می‌گشتند. واگر هزار نوع از جانوران بالا می‌رفت غایب می‌شد. آخر زنجیر را کشیده در کیسه کردند وکسی ندانست که این ددها به‌کجا رفت. این‌هم کمال تعجب داشت.

دیگر، لنگری بزرگی وسرپوشی حاضر می‌ساختند، وسرپوش‌را در حضور برسر لنگر خالی می‌گذاشتند. چون برمی‌داشتند پر از لیمو بود. چون این مرتبه گذاشته

برمی‌داشتند پر از قورمه چلو بود. دفعهٔ دیگر که سرپوش را می‌نهادند وبرمی‌داشتند مرصع پلاو بود. ودفعهٔ دیگر که این عمل می‌کردند پرازکله وپاچه وکیپا بود. اگر صدبار سرپوش را گذاشته وبرمی‌داشتند هردفعه طرح تازه‌ای بود. این هم از جملهٔ عجایبات بود.

ودیگر، طاس‌بزرگی با سرپوش حاضر می‌کردند، ودر حضور همه کس می‌آوردند سر اورا برداشته، همه‌کس ملاحظه می‌کرد که غیرآب چیزی نبود. باردیگر سرطاس‌را چون برمی‌داشتند هفت هشت ماهی درمیان آب در حرکت بودند. باز سرطاس را گذاشته این مرتبه که برمی‌داشتند ده دوازده وزغ نر وماده ازمیان آب نمودار بود. باز سرطاس را نهاده این مرتبه که برمی‌داشتند سه‌چهار مار بزرگ درهم پیچیده در میان آب بود. باز سرطاس را نهاده این مرتبه که برمی‌داشتند پنج شش‌خرچنگ بزرگ در میان آب بود. این مرتبه که سرطاس را می‌گذاشتند وبرمی‌داشتند طاس ازآب‌هم خالی بود وهیچ درمیان طاس نبود.

ودیگر، انگشتر یاقوتی می‌آوردند، ودرانگشت کوچك می‌کردند. همان انگشتررا درانگشت دیگر می‌کردند الماس بود. باز انگشتر الماس‌را در انگشت دیگرمی‌کردند زبرجد بود. اگر صدمرتبه این عمل می‌کردند هربار نگینی تازه نمودار می‌گردید. این هم امر غریب بود.

قریب یك سر تیر راه دو رویه قبضهٔ شمشیر را برزمین نصب می‌کردند. یکی‌از ایشان به‌پهلو برهر دوطرف که دورویه شمشیر نشانیده بودند پهلو نهاده، یك‌سر تیر راه بربالای شمشیر به‌پهلو غلط زده می‌رفت به‌آن سر، وبه‌این‌سر غلطیده می‌آمد.که حیرت اهل مجلس را دست داده بود.

ودیگر بیاضی از کاغذ سفید تمام در حضور حاضر می‌کردند وبه‌دست ایلچی وندیمان خاص می‌دادند که ملاحظه کنید که دراین بیاض چیزی ننوشته‌اند، و کاغذ رنگین ندارد، وزینت هم ندارد. شهنشاه کشورگشا نیز به‌دست مبارك گرفته ملاحظه فرمودند. وچون جماعت بازیگر به‌دست گرفتند اول ورق که باز می‌کردند سرخ و زرافشان [بود] ولوح پرکار برآن ساخته بودند. ورق دیگر که بازکردند رنگ‌کاغذ آبی آسمانی وافشان گرفته، در هرصفحه زن‌ومرد در برابر هم‌کشیده بودند بسیار فتنه‌انگیز. ورق دیگر که باز می‌کردند رنگ چیتی[۴] درکمال همواری وافشان‌کرده، وشیری وگاوی کشیده بودند که شیرگاو را گرفته بود که به‌این نحو صورت‌کس ندیده بود. ورق دیگر که باز کردند رنگ‌کاغذ سبز وافشان کرده، نمونهٔ باغی وسرو بسیاری ودرختان گل بسیار شکفته وعماراتی درمیان باغ بود. ورق دیگر را که باز کردند رنگ‌کاغذ نارنجی، ومجلس میدان رزمی کشیده بودند که دوپادشاه بایکدیگر درجدال وقتال ورد وبدل بودند. مجملا هرورق که بازمی‌کردند رنگ‌کاغذ غیر مکرر بود، وصورت وتصویرات به‌الوان متنوعه غیرهم به‌نظر می‌آمد که عقل ازتصورآن

۴ــ شاید هم چینی باشد.

به‌عجز اعتراف می‌کرد.

و دیگر، چندان بازیهای عجیب و غریب نمودند که قلم در نوشتن آن به‌عجز اعتراف نمود.

حضرت [صاحبقران] اقلیم‌بخش درآن روز فرح‌بخش موازی بیست هزارنادری بدان چهارنفر انعام فرمود. وموازی یك الف، که یکصد هزار نادری بوده باشد، به‌ایلچی پادشاه روینوس اصل فرنگ انعام داد.

اما اکثری ازاعیان دولت می‌گفتند که: عملی‌که ازایشان سر می‌زند چشم‌بندی است، فاما بسیار خوب می‌کردند. وآنچه به‌خیال مسود این اوراق می‌رسد آن‌است‌که چشم‌بندی نمی‌باشد دوعلم حکمای یونان نظر به‌خواهش بطلان‌دمه(؟) که معاصرحضرت عیسی بود اقتدا نمودند یکی سیمیا که آن مردود با روح‌الله مجادله‌و مباحثه نمود عاقبت‌الامر به‌اعجاز پیغمبری به‌آن فایق آمده، او مراجعت به‌وطن خود نموده ترك مناقشه نمود. وازگفتار وکردار بطلان دمه که درمیان اهل ایران وهند انتشار یافت قلیلی در میان مردم جاری است که لیمیا وسیمیا می‌خوانند. دراین صورت می‌تواند شد که به قوت رفتار وگفتار حکما این مقدمات در کمال سهولت وشوخ طبعی به‌عمل آمده باشد. دلیل این است‌که سد اسکندر ذوالقرنین و آینهٔ جهان‌نما ومیلهایی‌که در میان گردابهای بحر عمان و قلزم قرار یافته همگی از تصنیفات حکمای زمان آن حضرت است.

القصه، چون بازیگران مرخص گشتند، همان دسته‌گل به‌حرکت درآمده، وچرخی چند زده، به‌صورت دختر اول شد، وآن ماهوش ازکیسهٔ خود خیاطه‌ای بیرون‌آورده، به‌آسمان افکند. ودست بدان ریسمان زده، وبالا رفت که اثری از ریسمان وآن دختر ظاهر نشد. این هم از جملهٔ عجایبات بود.

القصه، دارای هفت‌کشور ایلچیان را لوازم محبت وشفقت دربارهٔ ایشان به‌عمل آورده، بعد ازمدت دوماه به‌اعزاز تمام وسررشته وانعام مالاکلام [روانه فرمود].

وبه‌جهت طینوس شاه پادشاه کل فرنگ، موازی ده زنجیر فیل، وده رأس اسب شامی یراق وزین مرصع، وموازی یك تخت نادری مکلل به‌جواهر، وموازی یك‌عدد قزل اوتاق که استادان عراق بهتر از قزل اوتاق که پادشاه هند فرستاده بود ساخته بودند، باموازی یکصد نفر غلامان گرجی، ونامهٔ دوستانه بدان حضرت ارسال داشته. ودرطی نامه قلمی فرموده بود که جدایی ومغایرت فیمابین دولتین‌را منظور نداشته، خدماتی که داشته باشند همه روزه قلمی فرمایند که انجام‌پذیر است.

وبه‌جهت آق‌بانو پادشاه اروس، موازی پنج زنجیر فیل ویك صندوق اسباب مرصع آلات زنانه، که هردانه‌ای خراج بحرعمان و قیمت کشوری ازجهان بودکه وصف اسباب هریك جداگانه موجب ملال سامعین می‌گردد، [فرستاد]، با نامهٔ دوستانه‌ای که مضمونش این است که: آنچه قلمی فرموده بودند بیان واقع است. چون حسب‌الامر مقرر فرمودیم که دربندرات کشتی وغراب بسیار سرانجام نمایند انشاءالله تعالی بعداز فیصل دادن امورات مملکت عازم خدمت آن بانوی مخدومه خواهم گردید. به‌همه جهت

مهمان پذیر بوده، خدماتی که داشته باشند بلامغایرت قلمی نمایند که انجام‌پذیر است.
وایلچیان مذکور را به‌تاریخ شهرذیحجه‌الحرام سنهٔ ثمان‌وخمسین ومائه بعدالالف ازدرگاه فلك انتساب مرخص، وروانه فرمود

وموکب جهانگشا در متنزهات تبریز وساو[خ] بلاغ مکری ومراغه چند یومی بساط نشاط گسترانیده، حکام ومباشرین وعمال آن ولایت‌را به‌جهت تفریغ محاسبه، برخی را به‌ضرب تباب(؟) فراشان‌کارخانهٔ اجل قصور در ارکان ایشان‌انداخته، مقتول، وجمعی را ابواب مسترد، که ازمالیات دیوان حیف ومیل نموده بودند، دانه‌ای را به خرواری متهم ساخته، به‌قید محصلان غلاظ وشداد مقرر داشت.

[علل تغییر احوال نادر]

باعث این‌خرابی و تفرقهٔ رعایا آن شد که چون دارای دوران ارادهٔ تسخیر ممالك روم نمود، درنواحی موصل، مقدمات فسادانگیزی تقی‌خان شیرازی [درفارس]، ودر استراباد محمد حسن‌خان قاجار، ودر دمدم مرتضی قلی‌خان دنبلی و در [ ] الوار بختیاری، وهمچنین در اکثر بلاد جمعی از طایفهٔ بی‌بنیاد که حسب‌الحوالهٔ قضا گویا چنین مقدر شده بود بنارا به‌شورش وافساد گذاشتند. این مقدمات گوشزد حضرت صاحبقران گردید. ازآنجا که رگ غیرت درآن حضرت اضافه برابنای روزگاربود در حرکت آمده، از خشکی دماغ در خیالات افتاد.

وچون سودا در مزاج آن حضرت همیشه نسبت به‌سایر اخلاط دیگر غلبه داشت، وبه دستیاری خیالات بسیار از حد اعتدال تجاوز نموده، به‌اخلاط گرم منجرشد و مرض مالیخولیا که در عبارت یونانی «مالی» ماده‌را گویند وخولیا سودا را یعنی مادهٔ سودا، از غیرت وشجاعت ظاهر می‌شود. چرا که هرگاه اراده وخواهش مقتضای آن مطابق طبع نگردد، همان غیرت که وکیل است دربدن به‌تلاطم درآمده، ومادهٔ سودا [را] که در جوار اوست به‌حرکت درمی‌آورد، ورفته رفته خولیا می‌شود. اما در اصطلاح اطبا قوهٔ متفکره را گویند که چون این مرض برآدمی راه‌یافت خوف وحزن غالب متوجه می‌شود. چرا که به‌قولی [خلط‌گرم] مرکب است از خون وصفرا، وبارد مرکب سودا وبلغم. بنابرآن است که قوهٔ جاذبه ودراکه را به‌هم جذب کرده علاج‌پذیر نیست. پس ساکن شدن آن ماده به‌ریختن خون وقتل وغارت الی چهارساعت نجومی تسکین می‌دهد. مگر حکمای فرنگ چارهٔ این ماده‌را توانند کرد، واطبای ایران‌جرأت وجسارت این عرض را نمی‌توانستند کرد.

آن بودکه آن حضرت روی سلوك را ازمردم ایران برگردانیده وبنارا به‌قهرو غضب گذاشته در قتل وغارت مضایقه نکرده به‌هر ولایت که می‌رسید حکام وعمال و ضابطین آن ولایت را اکثری را ازچشم معیوب وبرخی‌را در قتل وغارت فرمان‌داده حکام وعمال جدید تعیین می‌فرمود.

۲۱۰

[عزیمت نادر به مشهد وبازدید کلات]
[و داستان الفهای ابواب مسترد]

وموکب جهانگشا بعد از خاطر جمعی از مفسدان آذربایجان و عراقین وفارس وقلمرو علیشکر عنان عزیمت به‌صوب خراسان معطوف فرمود[۱].

و درهر منزلی از منازل عرض راه، گفتگویی نبود سوای اینکه عمال و حکام هرولایت را به‌رکاب ظفرانتساب حاضر ساخته وبعد از تشخیص محاسبه، عمال آن ولایت‌را [به] توهم به‌خیانت بازداشته، بعد ازچوب زدن وشکنجه در قید وزنجیر وقرابقرا گوش وبینی را قطع می‌نمود. وچندان فراشان به‌ضرب تخته چوب‌برصورت این‌کس می‌زدندکه صورت آدمی چون سپرسیاه گرگ(؟) می‌شد، وازچشم‌جهان‌بین نیز عاری می‌ساخت. وعاقبت‌الامر بعد ازگرفتن وجه ابواب به‌قتل می‌رسانید. ومحصلان غلاظ وشداد تعیین می‌شد که وجه ابواب مستردرا از ولایات بازیافت نمایند.

وآن شخص هزار تومان محاسبهٔ حسابی داشت که به‌موجب فرمان اقدس‌به‌مصارف حسابی رسانیده بود. ودر حین حضور که ابواب شده بود کمتر از ده‌الف نبود که پنجاه هزار تومان باشد، ومایعرف آن شخص اضافه از یکصد تومان نمی‌شد. ناچار برسر مردم ولایت ومحلات خود می‌انداخت، وآن جماعت‌را نیز به‌ضرب چوب وشکنجه بازیافت می‌نمودند. وبه‌همین رویه وضابطه وارد حسن‌آباد من محال ارض فیض‌بنیان گردید.

چون درآن اوان حسب‌الامر دارای دوران مقرر شده بود که موازی پنجاه عراده توپ وبیست هزار گلولهٔ خمپاره وتوپ [ساخته شود]که مصالح مس وچدن وقلع آن‌را از ولایات خراسان به‌دواب رعایا بارگیری کرده، در الکای مرو تحویل می‌نمودند. واستادان مذکور در هنگامی که رایات جهانگشا درموصل توقف داشت وارد مرو [شده]، وکار مقررهٔ خودرا به‌اتمام رسانیده بودند. تدارك توپخانه وقورخانه وجباخانهٔ مرو مخصوص سفر خطا وختن بود، که بعد از تسخیر روم عازم آن‌مرزوبوم گردند. و سوای توپ و خمپارهٔ جدید توپخانه، که ازسفر هند آورده بود، ودرمراجعت ازترکستان در مرو گذاشته بود، به‌قدر چهارصد خروار سرب و باروت درآن اوان در قورخانهٔ مرو بود، واسباب دیگر به‌همین قیاس، وچدن که از ولایات خراسان برآورده بودند که در حدود مزبوره گلوله می‌ریختند. و گلولهٔ خمپاره که سی‌من وزن

۱ــ طبق جهانگشا (ص۴۱۲) نادر از راه چورس ومحمودی (خوی؟) و سلماس، همدان،فراهان در ۴ ذیحجهٔ [۱۱۵۸] وارد اصفهان، ودر ۱۵ محرم ۱۱۵۹ از اصفهان عازم، وازراه اردکان وبیابان طبس در ۲۳ صفر وارد مشهد شد.

آن بود به‌مبلغ چهارده تومان وپنج هزار دینار به‌اتمام می‌رسید. وده هزار گلولهٔ خمپارهٔ سی‌منی و بیست‌منی وبیست وپنج‌منی جدیدی در مرو موجود بود. سوای گلولهٔ توپ‌وخمپارهٔقدیمی وجدیدی که محاسب وهم از تعداد آن عاجز و قاصربود.

ومسود این اوراق درآن اوان، نویسنده وصاحب‌کار توپخانه وقورخانه وجباخانه بود، که صورت محاسبهٔ قدیم وجدید آن را برداشته، با توپچی‌باشی وجبادار باشی مرو در منزل حسن‌آباد با عمال مرو وارد حضور اقدس گردیدیم. ودر حینی‌که محاسبه‌را مفروغ می‌کردند، شاهقلی‌خان قاجار مروی را که بیگلربیگی الکای مرو بود متهم ساختند که با محمد حسن‌خان ولد فتحی‌خان، که درنواحی بلخان وکنارهٔ رودگرگان سکنی داشت، در جزو مراسلاتی به‌یکدیگر قلمی داشته، ورابطه باهم به‌هم رسانیده‌اند، وارادهٔ فسادانگیزی داشته. وشاهقلی‌خان چون سررشته نداشت، دراین خصوص ابـا [می‌کرد]. وعلیمحمدنام، که حسب‌الامر گوزچی و واقعه‌نویس مرو بود، آن [هم] عرض نمود که خلاف است. حسب‌الامر در قتل آن فرمان شد. وشاهقلی‌خان را از حکومت معزول، وعمال مرورا از چشم کور وبه‌قید زنجیر ودوشاخه وکنده گرفتار نمود.

وعلینقی‌بیگ نام، که در مجلد اول حقایق حالات وکیفیت اخبارات آن سمت گزارش یافته، دراین اوان که به‌سرحد عقل وتمیز رسیده ویگانهٔ آفاق شده بود، حسب‌الامر دارای دوران به‌متصدیگری الکای مرو سرافراز بود. دراین وقت که موکب جاه وجلال در ارض فیض‌مآل نزول اجلال داشت، آن نامدار فلك اقتدار را به‌جهت محاسبهٔ ولایت باعمال مرو به‌حضور احضار، وبعد ازسؤال وجواب، چون قهر قهرمان غضب قیامت لهب شهنشاهی درالتهاب بود، وچون آتش سوزان که دربیشه ونیستان افتد تروخشك را درهم می‌سوخت، در حین حضور که باخوف بسیار در مد نظر مهابت اثر ایستاده ومنتظر جواب وسؤال محاسبه بود، درآن محل حسب‌الامر مقرر گردیدکه جلاد بی‌بنیاد هردوچشم جهان‌بین آن نامدار را به‌ضرب خنجر آبدار معیوب،ودیدهٔ روشن آن‌را ازحدقه در آورد.

ازآنجا که حفظ الهی در همه‌جا شامل حال کافهٔ عباداست، یك دیدهٔ جهان‌بین آن‌را محافظت کرده، به‌جهت محارست بلاد نگهداری کرد. که انشاءالله تعالی درمقدمهٔ ملوك‌الطوایف مذکور خواهد شد.

القصه، به‌قدر دوالف ابواب کرده، به‌محصلان غلاظ وشداد سپردند که به‌الکای مرو برده، وجه ابواب ومسترد را تا دینار آخر بازیافت [نمایند].

وازآن منزل برجناح حرکت آمده، وارد ارض جنت نشان [شد]. وعمال‌وحکام دارالسلطنهٔ هرات وتون وطبس وقاینات وفراه وسبزوار وغرچستان وبلخ واندخود و زورآباد و ابیورد و کلات وترشیز و خبوشان و سبزوار و نیشابور وسمنان ودامغان و غیره ولایات را همگی را مغضوب سیاست نظر ساخته، و ابواب و مسترد بسیار حواله کرده، به‌دست محصلان داد، که هریك را در ولایت ایشان برده، وجه مذکوره را بازیافت کرده، انفاد خزانهٔ عامرهٔ کلات نمایند.

وعمال ارض اقدس را ازقبیل میرزامحمدعلی اصفهانی وزیر خراسان، وباباکریم مشهدی که از جملهٔ فدویان آن حضرت بود، باموازی یکصدنفر از اعزه واعیان به‌قتل رسانیده، و یکصد الف که پانصد هزارتومان بوده باشد، ابواب کدخدایان ارض اقدس نموده، وبه‌عهدهٔ فرزند ارشد خود نصرالله میرزا مقرر داشت که در عرض یك‌سال بازیافت نماید. و عمال وحکام جدید به‌هر ولایت تعیین نمود.

وچند یوم دیگر محاسبهٔ محرراین اوراق را به‌حضور خواسته، از تفضلات الهی که عقل از تصور این عاجز بود که احدی از عمال ونویسندهٔ حقیری که ده تومان محاسبه داشته باشد تا به‌نظر قیامت اثر آن حضرت می‌رسید گرفتار سخط و غضب وسیاست پادشاهی می‌گردید، درآن یوم محاسبهٔ این حقیر به‌لطف وعنایت خالق‌قدیر که اضافه از پانصد هزارتومان می‌شد در کمال خوشی وخرمی مفروغ [شد]. ومقرر داشت که در مرو تدارك توپخانه را حسب‌الواقع مضبوط وآماده نمایند، که انشاءالله تعالی بعد از مراجعت سفر عراق، عازم دیار ترکستان خواهم شد.

در عرض دوسه یوم مفاصای حساب خودرا گرفته، و مجدداً به‌کرنش شهنشاهی مشرف، ودیدار فایض‌البرکات آن حصرت را یك‌بار دیگر زیارت نموده، عازم مرو شاهجان گردیدم. ودرآن اوان که نویسنده سالماً وغانماً ازنظر قیامت اثر زنده بیرون آمد، بدین کلمه خاطر خودرا تسلی می‌داد. بیت

اسناد چرخ را گذراندیم وزنده‌ایم   مارا به‌سخت‌جانی خود این‌گمان‌نبود

برارباب سیر وخرد پوشیده ومخفی نماند که آنچه برسر اهل ایران رخ‌می‌داد، ازافعال وکردار زشت نالایق خود ما بود. چرا که سپاه زنگ گناه ممالك دل‌را تمام تسخیر ساخته، ونفوذ تیرگی معصیت مرآت دل‌را ازجلا انداخته، وتراکم کدورت معصیت به‌حدی رسیده بود، وزنگار آمال وامانی آنقدر برروی هم نشسته بود، که آینهٔ دل‌را دیگر مجال انجلا نمانده، وتلاش صیقل پند ونصیحت فایده‌ای نرسانیده، از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرورفته، وظلمت کفر شبستان درون را فروگرفته.

ودرهیچ عهدی وزمانی از ازمنه، در ارض فیض‌بنیان [ارامنه‌را] سکنی نبود. دراین ایام خجسته فرجام صاحبقرانی در خیابان سفلی به‌قدر یکهزار خانوار ازارامنه از نخجوان آورده، درآنجا سکنی داده، وکلیسایی۲ به‌مذهب حضرت عیسی روح‌الله احداث گشته. وخمخانه‌ها وشرابخانه‌ها وبتخانه‌ها به‌گردش درآمد. و شرب شراب، ونواختن سازهای خوش‌آهنگ، ونغمهٔ مطربان با دف وچنگ، وبزم طایفهٔ فیوج گل‌پیرهن، وزنای محصنهٔ مرد وزن، وبی‌عصمتی جاهلان بدآهنگ، وبی‌انصافی رعایای دل‌سنگ، وکم شفقتی اغنیا به‌فقرا، وجبر وستم سپاهیان به‌ضعفا، وبد مهری فرزندان به‌پدران، وبدکاری دختران به‌مادران، وبی‌دیانتی صوفیان به‌مردمان، وخیانت عاقلان به جاهلان، وفسق وفجور علما، ولواطه وخمرخوارگی اعلی وادنی، اظهر من‌الشمس و ابین من‌الامس شایع گشته، ودرنواحی مراغه واورومی درمیان اکثرطوایف مذهب‌ملاحده

۲ــ نسخه: جلفای.

نیز پیدا شده اما بخفیه. این است که گفته‌اند.

شکر نعمت نعمتت افزون کند   کفر نعمت ازکفت بیرون کند

چون ظلم وعصیان به‌سرحد طغیان رسید، این است‌که حضرت جبار که منتقم حقیقی است پادشاه دیندار خودرا که درعدالت انوشیروان گوش به‌آواز کبك درفشان آن بود، ودر سخاوت حاتم طایی از گدایان مطبخیان آن شماره می‌شد، ودر شجاعت رستم داستان یکی از چماقداران آن درگاه محسوب می‌گردید، ودر سلطنت وکامرانی وعلو همت وشهریاری آن جمیع شهریاران و سلاطین اقالیم جهان سر در خطفرمان آن گذاشته، آمنا وصدقنا می‌گفتند. یگانه‌گوهری بود بی‌تا ونادری بود یکتا. رای‌آن را برگردانیده، ومزاج با اعتدال آن‌را منحرف ساخته، مسلط بر سرطایفۀ اهل‌شرك وظلم وحاکم وعمال وضابط وکدخدا وسپاهی ورعایای کل ممالك ایران ساخت. که هرکس ازنوالۀ خوان آن شکم خودرا سیر ساخته، از شربت نوشداروی مفرح‌آن‌خاطر ودماغ خودرا معطر ساخت، وبه‌حکم نافذ آن فرمانفرمای مملکت بدن گشته، عیش شیرین لذات وزینت سرخ وزرد نوشید و پوشید، غبار فتنه چاشنی شهد وشکرش، وباعث تلخکامی زبان ودهان آن گردید، و زینت سرخ وزردش فوارۀ خون بینی ودندان آن شد، وازنوازش کوس دولت ودبدبه‌اش جز فریاد وفغان واویلا حاصل ندیده، واز علم وعمل وجهانگیریش غیر از روسیاهی کونین چیزی بدان عاید نگشت، وازغروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت برجا نماند.

حرف بیوفایی دنیا از صفحۀ روزگار خازنان ست، وصورت زشتش از احوال گذشتگان پیدا، کدام شهنشاه را برسریر دولت نشاند که دست اجلش برخاك مذلتش نینداخت؟ وکدام قصر عزت را برآسمان رفعت سود، که سیلاب حادثه به‌ویرانیش مبدل نساخت؟

مجملا اندیشۀ دولت دنیا ازآن باطل‌تر، ونهال آمال این چمن بدآب وهوا ازآن بیحاصل‌تر است، که عمر عزیز را سالهای سال وقرنهای بی‌شمار در تلاش وترقی...[۳] از مرتبۀ شایستگی درجات بلند آن جهانی به‌یك گردش [چرخ] نیلوفری وفرمان نادری باید افتاد. وگاهی به‌تقاضای چرخ بی‌بنیاد، وگاهی به‌فرمان ظالمان بدنهاد، گاهی به‌اجل مفاجات، وگاهی به‌گردش اختر در درجات، وگاهی به‌دست چنگیزخان تورانی، وگاهی به‌ظلم دست ظالمان ایرانی. به‌هرجهت باید از این رباط دودر با ناله وآه مضطر گشته باید رفت. ازاین رباط دو در...[۴]

القصه، بعد از ضبط ونظام وفیصل دادن امورات ارض‌فیض بنیان، روز دوشنبه ۲۸ ماه[۵] صفر سنۀ هزارویکصد وپنجاه ونه هجری تحویل آفتاب جهانتاب از برج‌حوت

۳ــ در نسخۀ خطی یکی دوکلمه ناخواناست.

۴ــ بقیۀ بیت حافظ نوشته نشده:

از این رباط دو در چون ضرورت است رحیل
رواق وطاق معیشت چه سربلند و چه پست

۵ــ جهانگشا: بیست وششم صفر. به‌جداول تطبیق تقویم رجوع شد، ضبط عالم‌آرا صحیح‌است.

به‌کنج خانهٔ حمل نهضت فرمود، وفروش زمردی در صحن چمن برای خاطر شهنشاه فیروزمند گسترانید، وجملهٔ آفاق از آرایش گلهای جهانتاب مشعله‌افروز مجلس‌کیوان رفعت شهنشاهی وخاص وعام گردید. و درآن روز نوروز جشنی آراسته گردیدکـه تا این نه رواق زبرجدنما دراین گنبد بلند حشمت با سیارگان ومهروماه زینت افزای عالم جبروت وچهره‌نمای قدسی آیات لاهوت گشته است، بدین نحو بزمی وجشنی ندیده ونشنیده.

محرر این اوراق به‌چشم جهان‌بین به‌رأی‌العین مشاهده نمود که در آن‌یوم موازی دوازده هزاردست خلعت، که اعلی آن یکصد تومان ووسط پنجاه تومان وازآن فروتر بیست تومان الی ده تومان قیمت آن باشد، در وجه سرداران و سرکردگان ومین‌باشیان وسرخیلان ویساولان وعمال وعملهٔ سرکار عطا فرمود. وموازی دوازده هزار خوان شیرینی و تنقلات و حلویات، ومبلغ دوازده هزارتومان اشرفی به‌عنوان عیدی درآن‌یوم درخوانها کرده، به‌مصارف مقرره رسید. سایر اسباب مطعومات ازآن قرار تصور نمایند.

اما، چه حاصل؟ اگر درآن یوم پنجاه شصت هزار نفر به‌نـوازشات شهنشاهی سرافراز گشتند، اما دویست سیصد هزارنفر دیگر ازضرب ابواب مسترد و چوب شکنجه گرفتار انواع مشقت بودند.

الحاصل، بعد از عید نوروزدرارض‌فیض‌بنیان، عزیمت‌به‌صوب دارالثبات کلات، به‌جهت سیر متنزهات وعمارات جنت‌آباد که درآن قلعهٔ خلدآیین بل رشك معمورات روی زمین احداث شده بود، به‌تاریخ بیست وپنجم ربیع‌الاول سنهٔ مذکوره عازم، ودر آن مکان بهشت نشان استادان معمار وصاحب وقوفان ارسطو شعار از اطراف واکناف عالم جمع گشته، ودر بنای عمارات آنجا لوازم سعی ودقت واهتمام را به‌عمل آورده بودند، و گنجها وخزانه‌ها که صرف وخرج عمارات آنجا شده بود. بخصوص مقبره‌ای که به‌جهت آن حضرت ساخته بودند که سنگ مرمر آن‌را ازنواحی دخرقان[۶] من‌بلوك تبریز، که فیمابین مراغه [وتبریز] است، در بار عراده‌ها کرده، از آن مکان حمل دارالثبات گشته بود.

از قرار تقریر میرزا محمد صادق، مشرف جواهرخـان، و میرزا محمد شفیع مستوفی آذربایجان، که در رکاب اقدس محاسبهٔ کلات را مفروغ می‌کردند،که مسود این اوراق در آن مجلس حاضر بود، و از قرار برآورد نویسندگان دیوان اعلی. سنگ مرمر مثقالی سیصد دینار تبریزی، که یك مثقال و نیم نقره بوده باشد، اخراجات آن شده [بود] که در ارض اقدس و دارالثبات کلات نشانیده ونصب کرده [بودند]. و سنگهایی بود به‌وزن شصت خروار و پنجاه خروار و سی خروار و بیست خروار و ده خروار. و دوسه قطعه سنگ بود که یکی را ایران خراب، ودیگری را خراج عالم،

۶ــ دخرقان (= دهخوارقان، آذرشهر کنونی).

و دیگری را عالم خراب[۷] نام نهاده بودند که صرف و خرج آن از حد و حصر بیرون است. و دیگر عمارات بسیار و گنجخانه‌های بیشمار که به اتمام رسیده بود.

خاقان گیتی‌ستان در عمارات چوبی، که استادان هندو ساخته بودند، در آن مکان فرخ نشان نزول، و چند یومی با گلرخان لاله عذار و سیمتنان مهوش شعار به‌تجرع راح و اخذ اقداح صباح به‌رواح آورد. و عرض خزاین را ملاحظه [نمود]: موازی نه کرور زر نقد، که هر کروری پانصدهزارتومان بوده باشد، سوای جواهرخانه و قیچچی‌خانه و فراشخانه وصندوقخانه و سایر اسباب، که وصف آنها را هرگاه نویسندگان ملأ اعلی سالهای سال و قرنهای بیشمار به‌قلم دو زبان محاسب آنها را تعداد نمایند، از هزاریکی واز بسیاری اندکی بیان نتوانند نمود.

شخصی از مورخین تقریر نمود که دارای گیتی‌ستان بعد از تشخیص خزانهٔ عامره، روزی به‌تماشای حوضهای آبی که در مزار مذکور، که در بالای سر عمارات جدید است، ساخته‌اند و به آب باران پر می‌شود، با چهار پنج نفر خواجگان بدان حدود تشریف برد. به‌قدر یکصد نفر استاد با چند نفر کارفرما در آن بالا کار می‌کردند. بعداز ملاحظهٔ کار در آن یوم استاد عمله و دو سه نفر کارفرما را مقتول، و آن چهارنفر خواجگان را نیز در مراجعت فرمان قتل داد. و به قرینه و قیاس می‌گفتند که خزانه در آن مکان بوده، و آن جمع‌استاد عمله مطلع بودند، به استصواب یکدیگر آن جمع را مقتول [نمود]. و چون خواجگان هم بدان راز آگاهی یافتند، آن چهارنفر را نیز به‌قتل رسانید که دیگر احدی این راز را نتواند آشکار نمود. العهدة علی‌الراوی.

القصه، حضرت صاحبقران بعد از خاطر جمعی آن خزاین بی‌پایان، حکام و ضابط و عمال و عملهٔ جدید در آن مکان خدا آفرین که رشك افزای فردوس برین شده بود تعیین، و سرهای دربند و سرها و کمرهای کوه هریك که ناهمواری داشت به عهدهٔ استادان سنگتراش مقرر داشت که به‌ضرب تیشه و کلنگ و سنگ ساو هموار ساخته، و در سر دربندها بروجها وفصیلها قرارداد، که هرگاه مرغ می‌پرید تفنگچیان به‌ضرب گلولهٔ جانستان از پای درمی‌آوردند. و هرگاه عقل تصور نماید که برفراز آن کوه تواند رفت، از خیالات آن سالهای سال و قرنهای بیشمار معطل، و تصور در ارکان آن راه نخواهد یافت. خلاصهٔ مدعا قلعه‌ای است حصین، و مکانی است خدا آفرین، که مثل و مانند ندارد، نه در زمین، و نه در این گردش چرخ برین.

چون خاطر انور نادرگیتی‌ستان‌از رهگذر آن نواحی جمع گردید، عنان عزیمت به‌صوب ابیورد ودره جز، که یورد قدیم آن حضرت بود، معطوف داشت. بعد از ورود بدان حدود چند یومی پرتو التفات برسر سکان آن دیار انداخته، و مولودخانه که به‌جهت آن ساخته بودند ملاحظه، و بسیار پسند طبع اشرف افتاد. و ضعفای آن دیار را بداحسان واکرام سرافراز کرده، ازراه خبوشان واسفراین عازم نواحی عراق گردید.

۷ــ به‌قیاس کاربرد عصر مؤلف که درمتن کتاب فراوان است: عالم خراب (= عالم خراب کن)، ایران خراب (= ایران خراب کن).

۲۱۱

[عصیان محمدعلی‌خان قرخلو به‌همراهی لر و بختیاری و شکست او از میر علم‌خان خزیمه][1]

معماران قضا و قدر، از گردش این چرخ واژگون اخضر، از احوالات نامداران پرزیب و فر، و جاه‌طلبان این کهنه رباط دو در، چنین به‌رشتهٔ تحریر کشیده ذکر می‌نمایند که: سابق براین در هنگام مراجعت دارای دوران ازنواحی آذربایجان به‌مملکت خراسان مذکور شد که محمد علی‌خان قرخلو [را] که از نزدیکان آن حضرت بود، به‌امر سرداری و صاحب اختیاری قلمرو علیشکر و عراق‌تعیین کرده بود، که هرگاه احدی مخالفت و عصیان ورزد، در تنبیه آن کوشیده لوازم خدمتگزاری خود را ظاهر سازد.

بعداز مراجعت صاحبقران دوران و جمع‌آوری سپاه، چون وفور سپاه و حشمت و دستگاه سلطنت را مشاهده کرد، و کرو فری زیاده از خود در خود ملاحظه نمود، دود بزرگی از کانون سینه به‌روزنهٔ دماغ‌آن بالا رفتن‌گرفت. ارادهٔ آن نمودکه هرگاه سرداران سپاه با آن همداستان گردند، روی از اوجاق کیوان رواق تابید. آغاز مخالفت و عصیان نماید. علی‌الخصوص که در آن اوان همه روزه چاپاران و قاصدان از نواحی خراسان وارد، و تقریر قتل و غارت و ابواب و مسترد که به‌ممالك ایران شده بود [می‌نمودند].

مقارن این حال، جماعت الوار بختیاری که به‌جهت تفریغ محاسبه به‌درگاه معلی رفته بودند، با چشمهای کور، مقید و محبوس هریك صد الف و دویست الف، ومحصلان غلیظ و شدید تعیین شده بود که‌در عرض دو ماه وجه مذکور را استرداد، و انفاد خزانهٔ عامرهٔ کلات نمایند. چون جماعت مذکوره احوال را چنان مشاهده نمودند، ناچار همگی روی نیاز به‌درگاه محمدعلی‌خان سردار آورده، و طالب نجات گشتند.

چون احوال را چنان مشاهده، و مردم را آزرده دل دید، آن نیز از راه التفات و اتحاد درآمد، به دلجویی و دل‌آسایی مردم زبان گشوده، و زبان به‌نفرین حضرت صاحبقران گشود. و سخنان خشونت آمیز و نامربوطهای قهرآمیز تقریر می‌کرد.

و در خلأ جمع سرکردگان الوار را طلبیده، با یکدیگر عهد و پیمان [بسته]،

[1] ــ این حادثه در جهانگشا ومنابع دیگر نیامده. وعجیب است که در فصلهای ۱۷۵ و۱۷۱ هم سخن از یاغی شدن محمدعلی‌خان قرخلو وهمدستی او باسام میرزای مجعول بود، وآنجاهم میرعلم خان اورا شکست داد، ونادر «محمدعلی‌خان را از حلیهٔ حیات عاری گردانید» که قطعاً صحیحش محمدعلی رفسنجانی یعنی صفی میرزای مجعول است.

قسم یاد کرده، چنان بنا گذاشتند که یك بهیك سرکردگان رکابی خود را طلبیده، واین راز را بدیشان نیز حالی ساخته، و چون خاطر جمعی حاصل نمایند، بیکدفعه روی از اوجاق سپهر رواق صاحبقرانی برگردانند، و علم مخالفت برافرازند. و چند نفر از سرکردگان از قبیل اماموردی‌خان اوزدمیرلوی ابیوردی و چند نفر از مین باشیان و یوزباشیان به‌آن همداستان گشتند.

در آن اوان، میرعلم‌خان ولد اسماعیل‌خان خزیمهٔ قاینات خراسان، به‌قدر دو هزار نفر از جماعت خود همراه داشت، و در خدمت محمدعلی‌خان مأمور بود، اما به رتبه و شأن خود را کمتر از محمد علی‌خان نمی‌دانست، و محمد علی‌خان از طرف آن اندیشه‌مند بود. چون خاطر خود را از جانب سایر سرکردگان و سرخیلان الوار و ابیوردی و افشار جمع ساخت، روزی در خلوت خاص این‌راز را با میر علم‌خان درمیان نهاد، و حقهٔ در بسته را [گشود] و این در ناسفته را [آشکار] و این سخن ناگفته را تقریر ساخت.

چون از مضمون کلام آن نمك بحرام که منشأ فتنه و ظلام بود، آگاهی حاصل ساخت، ناچار در آن مجلس بیمدار تن به رضا در داد، و گفت: من هم چند نفر از مین‌باشیان و یوزباشیان معتبر دارم، که خوف زیاد از آنها دارم. بعد از رضامندی آنها چگونگی را معروض خدمت عالی خواهم کرد.

و به هر حیله که بود، از آن مجلس بیرون آمده، وارد محل خود [شد]، و مین باشیان و یوزباشیان خود را احضار، و چگونگی وکیفیت نمك‌بحرامی محمدعلی‌خان را به دودمان نادریه تقریر، و مقرر فرمود که در آن روز ازآن نواحی کوچ کرده، در منازلی که غله و آب و علف وفور داشت نزول، و به اطراف و نواحی که دم از اخلاص و ارادت نادری می‌زدند کسان خود را فرستاد، که شاید از آن طایفه امداد و اعانت بدان عاید شود. احدی از خوف محمدعلی‌خان به‌نزد او نیامد. اما به‌قدر یکهزار و پانصد نفر از طایفهٔ الوار که از خوانین و سلاطین بختیاری رنجیده خاطر بودند بدان ملحق، و در سر آب فیلی توقف را قرار داده، و در تدارك مجادله و فکر کار محمد علی‌خان پرداختند.

چون از آن جانب محمدعلی‌خان از حیله و نیرنگ میر علم‌خان مطلع گردید، این راز را با طایفهٔ الوار درمیان نهاد. همگی سرکردگان از راه اخلاص و ارادت درآمده، عرض نمودند که: محل درنگ و خیال نیست. اولی آن است که سرپوش از سر گنجینهٔ دل برداشته، این راز را افشا باید ساخت، و در عقب به‌امور سلطنت باید پرداخت.

ایالت نه بازی و می خوردن است ‌ ‌ مقاسات رنج و تعب بردن است
چو خسرو کند میل مستی و خواب ‌ ‌ شود بیگمان کار ملکش خراب
اگر شاه آگاه باشد مدام ‌ ‌ همه کار عالم بود با نظام

محمد علی‌خان چون طایفهٔ مزبوره را مصمم قتال و جدال و سربازی و جان‌نثاری دید، در دم کوس و کبرگهٔ یاغیگری را به‌نوازش [درآورد]، وسان لشکر خودرا ملاحظه نمود. و موازی چهارده هزار نفر نامدار بختیاری و غیره در رکاب خود حاضر

دید که همگی عرض نمودند حاضرند که مدت یک‌سال بدون مواجب وانعام خدمت نمایند. باچنان لشکر آراسته و بخت فرو بسته از آن ولا عازم تنبیه و تأدیب میرعلم‌خان خزیمه گردید.

و در کنارهٔ رود آب فیلی از طرفین قراولان به‌هم برخورده، و دوسه نفر در مابین زخمدار، و آن دو لشکر نامدار، وآن دو گروه کینه‌گزار صف قتال وجدال برروی یکدیگر بسته، جنگی در نهایت صعوبت دست داد که از طرفین جمع کثیری هدف تیر تیز و شمشیر خونریز گردیدند. چون طایفهٔ خزیمه و نخی ولالــوی در تفنگچیگری به نهجی ماهر بودند که در شب تار به‌ضرب گلولهٔ آتشبار مهره از قفای مار به‌در می‌آوردند. و در شجاعت قرینهٔ رستم و اسفندیار

همه زابلی و همه نامــدار همه جنگجو و همه کینه دار
همه وارث ملــک زابــلستان همه پهلوان و همه جانستان
ز تیر گلوله در آن کار زار یکی آسمان شد ز نو آشکار
ز رخشیدن رعد و برق تفنگ فرو ریخت زهره ز کف ساز وچنگ
چنان کار زاری ندارد نشان نه چرخ برین و نه گندآوران

القصه، از طرفین بازار حرب التیام گرفت. و محمد علی‌خان سردار با جمعی سوارگان از سمت میمنه و میسره هرچند خواست که رخنه در صف سپاه خزیمه تواند انداخت، میسر نشد که میر علم خان پیاده تفنگچیان خود را به‌چهار دسته کرده، و مردانه وار چون اژدهای آتش‌خوار حمله بدان جماعهٔ بی‌مایه نمودند، که در آن محل جمعی از طایفهٔ الوار از سیاست و غضب صاحبقرانی اندیشه‌مند گشته، یکدفعه به‌قدر سه‌چهار هزار نفر با چند نفر سرکردگان معتبر در هنگام کارزار [روی] برگردانیده، داخل سپاه میرعلم‌خان گردیدند. چون سپاه اجامره و اوباش احوال را چنان مشاهده کردند، و از ضرب تیر تفنگ تفنگچیان خزیمه و لالوی بیکدفعه روی از معرکهٔ کارزار برگردانیده، راه فرار پیش گرفته، به‌گوشه و کنار به‌در رفتند.

اما محمدعلی‌خان احوال خود را درهم، و سپاه الوار را برهم، و بخت خود را بیمدار، و سپاه خود را ناکار دید. ناچار روی از معرکهٔ میدان با دل بریان و دیدهٔ گریان با جمعی از یوزباشیان و مین‌باشیان سر مرکب را برگردانیده، به‌در رفت.

در آن روز فرح‌اندوز به‌اقبال بی‌زوال نادری چنان لشکر ستاره حشم در یک ساعت نجومی چون کواکب بنات‌النعش پراکنده گشته، به‌گوشه و کنار به‌در رفتند. اما میرعلم‌خان با جمعی از نامداران و بهادران خود سر در قفای آن لشکر شکست خورده گذاشته، در کنارهٔ آب صیمره من محال فیلی در سر پل جامشان از قفای سـردار بی‌مدار رسید.

و اما در آن محل نیز جمعی از طایفهٔ الوار در حین فرار کردن، باهم همداستان شدند که هرگاه محمدعلی‌خان را گرفته به‌حضور میرعلم‌خان بریم، شاید بدین وسیله از دام مهلکه خود را رهایی داده، از سخط و غضب نادری محفوظ باشیم. آن جمع بیوفا که او را بدان راه بازداشته بودند،از چهار جانب آن درآمده، او را با هشت نفر از

خوانین و مین‌باشیان و جمعی ازیوزباشیان دستگیر [نمودند]، که در این حال میرعلم‌خان نیز رسیده، و همگی را در قید و زنجیر کشیده، مراجعت نمود.
و بعداز خاطر جمعی مفسدان آن رهگذر، چگونگی را معروض سدهٔ سنیهٔ دارای هفت کشور ساخت. محمدعلی‌خان بنابر آنکه چشم از حقوق این دولت پوشیده بود کور، و مردم دیدگانش در ازاء این نامردی عاری از لباس نور گشته، امامقلی‌خان اوزدمیرلوی ابیوردی که از رفقای آن بود معروض تیغ سیاست گردید.
و چون از وجه ابواب و مسترد، که به‌قدر ده پانزده هزار تومان موجود شده بود، محمدعلی‌خان تصرف، و قدری را به‌مصارف خود [رسانیده]، و تتمه را در آن سفر همراه برداشته، و به‌جهت انعام غازیان در اردوی خود داشت که نصیب غازیان گردید، چگونگی آن را نیز عرض، حسب‌الامر به‌قدر یکهزار تومان را به صیغهٔ انعام میرعلم‌خان، و تتمه را که پنج هزار تومان می‌شد به‌انعام غازیان شفقت فرمود، و میرعلم خان به رتبهٔ سربلندی و عنایات خاص اختصاص یافت.
ورقم علیحده صادر شده بود که وجه‌ابواب مذکوره را مضاعف از جماعت، نمك‌بحرام بازیافت، و خانواری آن طایفه را کوچ داده به‌سمت خراسان و جام لنگر روانه نمایند. و از حرکت محمدعلی‌خان جمع کثیری از ذکور و اناث گرفتار بحر زخار غضب نادریه گشتند.

به‌هرجهت که نظر می‌کنی در این عالم   ز دست چرخ جفا پیشه می‌شویم ملول

۲۱۲

[شورشهای ترکستان]

در هنگامی که نیازخان، والی ام‌البلاد بلخ و فرمانفرمای آن دیار بود، میرزا نبات والی بدخشان و میرزا قل‌آرالی که همه ساله باج و خراج به‌درگاه صاحبقرانی ارسال می‌داشتند، در آن سال موقوف [نمودند]. و نیازخان چند نفر سرکردگان معتبر خود را روانهٔ آن دیار ساخته بود، که رفته به‌اطاعت ترغیب نمایند، بی‌نیل مقصد مراجعت کرده بودند. و در هنگامی که علیقلی‌خان سپهسالار عازم خوارزم شده بود، حسب‌الرقم مبارك مقرر گشته بود که از نواحی بلخ نیازخان سورسات بسیار بارگیری کرده انفاد چهارجو نمایند، و نیازخان به‌قدر سه هزار خروار روانه و یکهزار خروار دیگر را در کمال تأنی ارسال می‌داشت.
و در آن اوان فرمانفرمای ممالك خراسان شاهزاده نصرالله میرزا بود. رقمی به‌عهدهٔ نیازخان قلمی داشت، مضمونش آنکه: چرا آن والاجاه از امورات فرمایشی کوتاهی کرده، و بنای کار دیوانی را مهمل گذاشته؟ باید بزودی قدغن نمایند که سورسات مذکوره را برده، در چهارجو تحویل محمد امین‌خان حاکم آنجا کرده، قبض

آن را انفاد حضور نمایند.

چون والی مذکور قدری از حلیهٔ عقل عاری [بود]، و خود را در لباس شاهی می‌دید، از این فرمایش برطبع نامبارك آن گران آمده، در خلأ وملأ ورد خود ساخته، می‌گفت: شول نصرالله منی مهمل ای تبدی، بیجا ای تبدی. و سخنان واهی تقریر می‌نمود.

خوشامد گویان این سخن را معروض بندگان والا ساخته بودند. نواب شاهزاده در حین شرف حضور صاحبقرانی این سخن بیمایهٔ والی را معروض خدمت دارای اقلیم‌گیر ساخته، و چند امر دیگر که از آن ناشی شده بود همگی بر طبع همایون گران آمده حسب‌الرقم به‌عهدهٔ نیازخان مقرر شد که به‌سرعت وارد رکاب اقدس گردد

در منازل دامغان به پابوس اشرف مشرف، و چون دارای جهان بدان پیمان و عهد کرده بود که مادام الحیات خللی به‌احوال آن نرساند، و در آن محل که وارد حضور اقدس شد به‌آزار تب و قی گرفتار [بود]، حضرت صاحبقران کدای‌خان برادر زادهٔ آن را که حاکم اندخود بود و حاضر ساخته بود، به‌منصب جلیل‌القدر والیگری بلخ سرافراز، و خلعت و اسب یراق مرصع بدان شفقت نموده روانه، و نیازخان را از رکاب اقدس مرخص نمود که در مشهد مقدس به‌معالجهٔ آزار خود پرداخته، بعد از بهبودی عرض نماید که به نهجی که مقرر شود از آن قرار معمول دارد.

نیازخان نظر به‌فرمان واجب الاذعان خاك پای مبارك را جبهه سایی نمود، عرض کرد: دیگر فیمابین ملاقات حاصل نخواهد شد. و از خدمت مرخص، و وارد ارض اقدس گردید. و هرچند حکیمان و طبیبان در معالجهٔ آن کوشیدند، چون اجل موعود رسیده بود، فایده‌ای بدان مترتب نگشته، در عشر شهر جمادی الاول سنهٔ ۱۱۵۹ داعی حق را لبیك اجابت گفته، جهان فانی را وداع نمود.

عجب روزگاری است بی اعتبار شکوفه برآرد، بریزد ز بار
نماند به عالم ز آدم کسی بماند جهان در جهانها بسی
نه خار و نه گل ماند و لاله زار بماند همین صانع کردگار
بسی روزگار و بسی انقلاب بیاید که ما خاك باشیم و آب[1]

اما راوی ذکر می‌کند که در هنگامی که شورش و طغیان میرزا قل‌آرالی و بیازبیگ حاکم کلاب و میرزا نبات حاکم بدخشان گوشزد حضرت صاحبقران گردیده بود، آقا حسن بیگ مین‌باشی کرد مردکانلو[2] و محمد تقی بیگ پیرزادهٔ بیات، و منصورخان بیگ بغایری را، با موازی پنج هزار نفر از غازیان خراسانی و آذربایجانی روانهٔ خراسان نمود، که در آن حدود مواجب ششماههٔ عساکر منصوره را از عمال نیشابور و سبزوار بازیافت، و روانهٔ ام‌البلاد بلخ، و حسب صلاحدید نیاز خان والی،

۱ــ برگرفته ازاین بیت سعدی است:
بسی تیر و مرداد و اردیبهشت بیاید که ما خاك باشیم و خشت

۲ــ نسخه: مژدکانلو. اما درکتاب حرکت تاریخی کرد به‌خراسان در دفاع از استقلال‌ایران، تألیف توحدی اوغازی (ص۴۸۴) مردکانلو تیره‌ای ازطوایف کرد زعفرانلو ذکر شده است.

در تنبیه اشرار قیام واقدام نمایند.

در حین ورود سرکردگان به‌نواحی خراسان، چـون یـورت قدیم و مسکن سرکردگان بود، چند یومی در آن حدود توقف، و بعد از تدارک و خاطر جمعی عازم مقصد، گردیدند. چون سرکردگان به‌نواحی بلخ دیرتر وارد گردیدند، قبل از ورود ایشان نیازخان کیفیت نیامدن ایشان را معروض درگاه خلایق بناه ساخت. و چهار پنج یوم دیگر سرکردگان مذکور وارد بلخ [شدند].

چون عرایض والی گوشزد خاقان گیتی‌ستان گردید، حسب‌الرقم مطاع مقرر گردید که سرکردگان مذکور را مقید و محبوس ساخته، در هرجا باشند به درگاه جهانگشا حاضر نمایند. نیازخان والی نظر به فرمان اعلی هرسه نفر سرکرده را مقید ساخته، روانهٔ درگاه خاقانی [نمود].

و در حین حضور، محمد تقی بیک و آقا حسن بیک عرض نمودند که: هر یك در حین رفتن به‌قدر یکهزار تومان از مالیات دیوانی تقلب [نموده‌ایم]. و منصورخان بیک عرض نمود که: افترا به‌خود می‌نمایند، و دیناری تقلب نکرده‌ایم. از سخن آن، حضرت صاحبقرانی را ناخوش آمده، به‌قتل آن فرمان داد. و آن دو نفر را به‌وکالت دارالسلطنهٔ هرات مقرر داشت.

و در عوض سرکردگان، مهدی‌خان علمدارباشی بیات و قنبرعلی سلطان زنبورکچی‌باشی دیوان اعلی را به سرداری عساکر بلخ مقرر داشته، و مقرر فرمود که در هنگام ورود بلخ تدارك غازیان اوزبك را دیده، هرگاه از عهدهٔ مخالفین آن سرزمین تواند شد که خود بیرون آیند، در رفتن مضایقه نکرده، عازم خواهند شد. و الا هرگاه کثرت و جمعیت ایشان زیاده برشما باشد، در آن حدود توقف، که حسب‌الامر به‌عهدهٔ بهبودخان سردار چاپوشی مقرر شده[۲] که با سپاه آذربایجان و خراسان عازم بخارا، و از آن حدود به‌عزم تنبیه طایفهٔ خطایی و غیره، بعداز ورود سپاهی که از مملکت هندوستان از نواحی کابل با حسن‌خان سردار بیات مقرر داشته‌ایم که وارد شود، به صوابدید یکدیگر عازم ماچین گردند. چگونگی مقدمات را بدیشان حالی نمایند. که اولا تنبیه آن طایفه را پیشنهاد همت خود ساخته، بعد از خاطرجمعی آن رهگذر، عازم تنبیه اشرار چین و ماچین گردند.

نظر به‌فرمان گیتی‌ستان، سرکردگان مذکور عازم بلخ [شده]، بعداز ورود بدان حدود، متعاقب چاپاران وارد، و نیازخان را به رکاب اقدس احضار، و به نهجی که مذکور شد، در ارض فیض بنیان درپای آستان ملایك پاسبان به اجل طبیعی درگذشت.

و دیگر در آن اوان از نزد نیاز بیک [حاکم کلاب] و محمد امین بیک حاکم حصار، عریضه به‌دربار معدلت مدار رسید، مشعر براینکه: سرماق‌بیک نام برادر این حقیرسر از جادهٔ اطاعت و انقیاد تابیده، و با جمعی از اجامره و اوباش، و طایفهٔ خطایی و قنقرات بنای شورش و افسادراگذاشته، و یوم به‌یوم در افساد و شرارت در تزایدند.

۳ـ نادر بعد از ورود به‌ساوجبلاغ ری بهبودخان چاپشلو را روانهٔ ترکستان نمود. جهانگشا ص ۴۱۴.

حسب‌الرقم به‌عهدهٔ مهدی‌خان علمدارباشی سردار بلخ و کدای خان والی مقرر شد که اولا سرماق را تنبیه کرده، بعد در تنبیه سایر معاندین آن حدود پردازند. نظر به‌فرمان قضا جریان، با سپاه اوزبك و قزلباش برجناح حرکت آمده، عزم تنبیه سرکشان آن دیار گردیدند. بعد از ورود به‌نواحی حصار، نیازبیگ و محمد امین‌بیگ به‌استقبال شتافته، لوازم خدمتگزاری به‌عمل آوردند.

و از آنجا والی و مهدی‌خان شرحی به‌جهت سرماق‌بیگ قلمی داشتند، که دست از شرارت و افساد خود کوتاه کرده، وارد حضور گردد، و الا موجب غضب و سخط شهنشاه دوران خواهد گردید. چون از مضمون مراسله مطلع گردید، دانست که صعوه را طاقت شهباز بلند پرواز میسر نیست، و بیشه را گریز از آتش سوزنده نیست، چاره‌ای به‌جز اطاعت و انقیاد ندیده، با پیشکش و ارمغان بسیار، وارد حضور والی و سردار گردید. نظر به مردانگی آن، کمال شفقت و مرحمت دربارهٔ آن به‌عمل آورده، برادران را به صیغهٔ قسم از یکدیگر خاطر جمع ساختند.

و چند یومی در آن حدود توقف، وازآنجا ارادهٔ آن داشتند که به‌سمت کلاب به‌جهت تنبیه سرکشان آن دیار عازم گردند. شرحی به‌جهت طوایف اوزبك قلمی [نمودند] که هریك ملازم رکابی خود را برداشته، ملحق به‌عساکر والی گردند، که میرزا قل نام آرالی که از جملهٔ معتبرین آن دیار و صاحب بیست هزار خانوار بود، سراز خدمات شاهنشاهی تابیده، مخالفت و عصیان خود را ظاهر ساخت. و بعلاوهٔ آن نمك بحرامی، بنای تاخت وتاز را پیشنهاد همت خود ساخته، مال مسلمانان را نهب و تاراج می‌کرد.

چون مقدمات شورش آن گوشزد والی شد، چاره‌ای به‌جز تنبیه خیال نکرده، عنان عزیمت به‌صوب محل و مسکن آن معطوف داشتند.

چون از آن جانب میرزا قل آرالی از ورود لشکر کدای‌خان والی و [سپاه] قزلباش مطلع گردید، با جمعی از قشون خود از اصل قلعهٔ آرال بیرون آمده، و پشت به‌دیوار قلعه فیمابین مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد، که تا بهرام خون‌آشام در این گنبد نیل‌فام ثابت و برقرار است، بدان مثابه مجادله و محاربه‌ای ملاحظه نکرده، که دجله‌های خون و رودهای جیحون جاری گردید، و از سر و دست نامداران تلال و جبال نمایان شد.

چون آفتاب سر در چاهسار مغرب کشید، سپاه میرزا قل آرالی خائف و خاسر از معرکهٔ کارزار داخل قلعه گشته، دروب ناامیدی را به‌روی خود مسدود ساختند. و عساکر منصور دور و دایرهٔ آن حصار را چون نگین‌خانهٔ انگشتر درمیان گرفتند، و آمدو شدی که از ممرهای عام می‌شد مسدود گردید.

چون میرزاقل احوال خود را مضطر و دور و دایرهٔ خود را مملو از لشکر دید، مضطرب گردید. در آن نزدیکی دره‌ای بود چون دل حسودان تاریك، و راهی داشت چون نیش زنبوران باریك، و در آنجا قلهٔ کوهی بود سر به چرخ برین، و به بروج دوازده‌گانه همقرین، و در فراز آن جبال حصاری از سنگ رخام پرداخته، که دیوان

در ایام حضرت سلیمان ساخته بودند و سکنی داشتند،

به یك سمت دریا به آن بیستون نبد چشم انسان بدان رهنمون
ز رفعت بر افلاك سابیده سر سپهر برین بر سر آن سپر
سبك کرده دامن به روی زمین زمین گشته انگشتر و آن نگین
از آن دست امید کوتاه بود ولیکن قضا را بدان راه بود

در این اوان در تحت تصرف میرزا قل آرالی بود.

چون از هر طرف خود را در محیط بلا و گرفتار غرقاب فنا دید، ناچار جمعی از سرکردگان خود را که گمان دلاوری بدانها داشت، در آن قلعه به‌محافظت مقرر داشت، و خود با جمعی دیگر در نیمهٔ شب قدم بدان درهٔ کوه نهاد. و به‌قدر دو هزار نفر از تفنگچیان قدر انداز خود را، در جنب آن درهٔ کوه که مغاره‌ای بود تاریك که هرگاه ده هزار کس مخفی می‌گشتند علامتی ظاهر نبود، در چنین‌جایی در کمین گذاشته. و در دهنهٔ دره نیز به‌قدر پنجاه شصت نفر پیادهٔ تیزدو را تعیین، که هرگاه سپاه کدای‌خان زورآور شوند، ایشان بدون تلاش فرار کرده، قدم برقلهٔ این‌کوه پرشکوه خواهند گذاشت. و به‌قدر دوهزار نفر دیگر در کمرگاه آن کوه در زیر تخته‌های سنگ عظیم گذاشت، که هرگاه سپاه مذکور قدم برفراز این کوه گذارند، شما در قدر اندازی مضایقه منمایید. و به‌هر جهت ممرهای آن راه را پر از لشکر ساخت. و خود با جمعی دیگر از اوزبکان تنگ چشم و بدکیشان پرخشم در قلهٔ آن کوه توقف، و منتظر ورود سپاه مذکور بود.

ازآن جانب در محلی‌که این طاوس زرین‌بال بدین چرخ زود زوال آشیان گرفت، سپاه کدای‌خان به ارادهٔ همه روزه عازم دور آن حصار گشتند. که در این وقت چندنفر از اسرای خراسانی از آن حصار اوزبکان فرار کرده وارد، و تقریر فرار کردن میرزا قل‌آرالی را به‌سمت آن قلعهٔ‌کوه معروض داشتند. و در آن یوم جمعی از نامداران فیروزی توأمان را به‌محافظت آن حصار تعیین، و حسب‌الاستدعای قنبرعلی سلطان مین‌باشی و تراب قل‌آتالیق موازی ده‌هزار نفر برداشته، به‌جهت تسخیر آن بیستون با بخت بی‌رهنمون عازم [شدند]. و در هنگام ورود دهنهٔ آن دربند به‌قدر نیم ساعت نجومی حرکت‌المذبوحی از آن جماعت مستحفظ ظاهر گشته، عاقبت‌الامر پا برعقب گذاشته فرار کردند. و جماعت اوزبك و قزلباش داخل بدان دربند پرخاش گشتند و سنگری از آن طایفه در وسط کوه ظاهر [بود] که نامداران قزلباش بدون جنگ و تلاش آن سنگر را تصرف و در آن شب در آن حدود توقف [نمودند].

روز دیگر که این فانوس چرخ آبنوسی، از پرده‌داری لیل به‌خلعت زراندوزی نهار سرافراز، و آرایش یافت، حسب‌الفرموده، قنبرعلی سلطان و تراب قل‌آتالیق باغ [با] عساکر مذکوره قدم در آن کوه قوی‌بنیان گذاشتند، که سنگر ثانی را تصرف نمایند، که یکدفعه دو سه هزار نفر مرکن قدر انداز از آن سنگر به‌انداختن تیر تفنگ نایرهٔ قتال را اشتعال دادند. و از آن جانب نیز نامداران فیروز جنگ دست به‌حرب گشاده، مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد که غازیان قزلباش چون در نشیب [بودند]

و طایفهٔ معاندین در فراز، ارادهٔ آن نمودند که از سمت شمالی آن کوه قدم در فراز گذاشته، شاید بدین وسیله کار رابدیشان تنگ نمایند، که به‌مجرد حرکت آن سپاه جمعی از طایفهٔ کینه‌خواه که در کمین نشسته مترصد فرصت بودند، بیکدفعه بیرون آمده به‌ضرب تیر گلوله و سنگهای‌گران از فراز آن کوه حواله به‌سمت نشیب، به‌هر تیری دلیری و به‌هر سنگ ده بیست سرهنگ را برخاك می‌افکندند.

و چون یك سمت آن کوه رودخانهٔ وخش بود که متصل به‌رود جیحون می‌شد، و دوسمت دیگر آن کوهی بلند اساس بود که عقل از تصور عبور شهباز بلند پرواز از شوامخ آن عاجز بود، و راه باریك بسیار تاریکی داشت که آدمی به‌هزار فلاکت افتان و خیزان قدمی که طی می‌کرد از بالا و پایین و آسمان و زمین تیر تفنگ و پارچه‌های سنگ چون اجل ناگهان به‌مثال تگرگ و باران برسر نامداران فرو می‌ریخت، ناچار عساکر نامدار پا بر قفای آن جبال گذاشته، برخی از زخم ناوك جانستان و جمعی از زحمت آن‌کوه قوی بنیان سرنگون به‌رود وخش پرجوش، وطعمهٔ ماهیان می‌شدند.

القصه، در آن روز محنت اندوز به‌قدر هشتصد نفر و کسری از نامداران قزلباش و اوزبك در جبال بی‌محال از دست ساقی اجل شربت فنا چشیدند.

چون سپاه مذکور سرداران خود را مقتول و احوال خود را ملول دیدند، چاره‌ای به‌جز فرار کردن و از آن مهلکه خود را به‌کناره کشیدن ندیده، عاقبت به‌هزار سعی و جدال با سر شکسته و دل‌خسته، در اجل هرکس که تأخیری واقع شده بود، از آن کوه بلند شکوه به زمین‌خشمگین آمده، خود را به مأمن نجات و به‌سرچشمهٔ حیات رسانیدند. وازآن لشکر پرشکوه که از آن رود وخش و کوه قدری که زخمدار و مجروح باقی مانده بودند، به‌هزار جدال و تشویش احوال، خود را به اردوی کدای خان‌والی رسانیدند.

و چون والی مذکور و مهدی‌خان سردار احوال لشکر را دگرگون، و خود را در چهار موجهٔ بلا در بحر خون غوطه‌ور دیدند، چاره‌ای به‌جز مراجعت از آن منزل پر ندامت ندیده، در همان یوم کوچ برکوچ عازم امام و قندوز شدند. و بعد از عبور از آب و خاطر جمعی، ارادهٔ آن داشتند که عازم بلخ [شوند]. و جمعی سرکردگان از خوف نادری بدان امر راضی نشده، می‌گفتند: مردن ما بهتر از زیستن است.

در این وقت هزاره‌خان حاکم قندوز وارد حضور والی، و در مقام دلداری درآمده، به‌التماس بسیار عساکر مذکوره را وارد قندوز، و در آن حدود به‌جمع‌آوری سپاه و به‌گرفتن عار و ننگ از طایفهٔ گمراه اشتغال ورزید. در مدت یك‌ماه به‌قدر بیست هزار نفر به‌عنوان ایلجاری از طایفهٔ یوز ومنك و قنقرات و قبچاق و سایر اروغهای اوزبك آماده و مهیا ساخت.

چون چشم زخم برعساکر مذکوره رسیده، وزهره و یارای آن نداشتندکه چنین حادثهٔ پرواقعه را معروض سدهٔ سنیهٔ صاحبقرانی نمایند، و در حین حضور نیز مقرر شده بود که نیازبیگ حاکم کلاب و میرزا شاه جاه ناوی و میرزا نبات پادشاه ممالك بدخشان مداخل سال قبل را انفاد درگاه معلی نکرده‌اند به‌حقیقت آن رسیده مداخل باقی

ماندهٔ سال مذکور را با مداخل هذه‌السنه انفاد درگاه معلی‌نمایند، نظر به‌فرمان واجب الاذعان دارا دربان عازم کلاب [شدند].

و در ورود آن حدود، هرچند که نیازبیگ در آن یك دو سال سر مخالفت و عصیان در دامن بیعاری پیچیده، و افساد می‌ورزید، چون والی و سردار را با سی هزار نفر در دور و دایرهٔ خود ملاحظه کرد، ناچار با روی شرمسار با چند نفر عقلا و علما کلام الهی را شفیع‌خودساخته، و شمشیر در گردن خود افکنده، وارد حضور فیض گنجور والی و سردار گردید. نظر به مراحم خسروانی و شفقت بی‌نهایت سلطانی، نوازشات بسیار و مراعات بیشمار دربارهٔ آن به‌جای آورده، بعداز خاطر جمعی آن حدود عازم بدخشان [شدند].

و در عرض راه‌میرزاشاه جاه ناوی نیز با پیشکش بسیار و ارمغان بیشمار وارد حضور، و مداخل دو ساله را با خود آورده، تعهد نمود که مادامی که در سفر بدخشان وغیره از بلاد ترکستان به‌کشورستانی قیام نمایند، آن نیز ازجملهٔ هواداران وجان‌نثاران، و در سربازی مضایقه ندارد. و از آن حدود کوچ برکوچ عازم بدخشان [شدند]

و در ورود درهٔ شطرکان، عساکر منصوره توقف، و شرحی به جهت پادشاه مذکور در خصوص ورود خود قلمی، که به‌هر نحو رای آن قرار گیرد معمول دارد.

پادشاه مذکور، هرچند که سراز اطاعت صاحبقرانی نپیچیده [بود]، اما حاصل معدن لعل را مدت دو سال می‌شد که ضبط، و به‌جهت فتورات ایران و خبرهای اراجیف در فرستادن آن تکاهل می‌ورزید، در این وقت که محصل خود را بر در، و احوال خود را مضطر دید، ناچار چند نفر از ایناقان و ریش سفیدان خود را به‌عنوان استقبال روانهٔ حضور والی و سردار، و مقرر داشت که وارد اصل بلده گردیده، و آنچه فرمان قضا جریان حضرت صاحبقران صادر شده باشد، از آن قرار معمول داشته، کوتاهی جایز ندارند.

و آن شب در آن حدود توقف، روز دیگر از منزل کنار درهٔ شطرکان وارد بلده، و پادشاه بدخشان نظر به‌حرمتداری حضرت گیتی‌ستان به‌قدر نیم میل راه به‌عنوان استقبال عازم، و در عرض راه ملاقات حاصل، و نظر به سفارشات شهنشاهی، والی وسردار پای از رکاب خالی کرده، به‌دستبوس پادشاهی مشرف، وبه‌التماس پادشاه مزبور والی و سردار سوار مرکبان صبا رفتار گشته، عنان برعنان وارد دولتسرای آن شدند.

و چند یومی در آن حدود توقف، و آنچه لوازم مهمانداری که پادشاهان و سلاطین یکدیگر را نمایند به‌عمل آوردند، و حاصل معدن لعل [را] که در عرض دو سال به‌قدر یکصد هزار تومان می‌شد، با تحف وهدایای بسیار، با جمعی ازمعتبرین خود همراه والی کرده، و مواجب یکساله در وجه عساکری که با والی وارد شده بودند به‌صیغهٔ انعام از خزانهٔ خود تسلیم، و معذرت بسیار خواسته، در اواسط شهر ربیع‌الاول سنهٔ تسع و خمسین و مائه بعدالالف از خدمت آن پادشاه والاجاه مرخص، و روانهٔ بلخ گردیدند.

و در عرض راه، جمعی از طوایف اوزبك که سراز جادهٔ اطاعت و انقیاد تابیده

بودند، همگی وارد خدمت، و مجدداً کمر خدمتگزاری را برمیان بسته، به‌خدمات شاهراه دین و دولت شهنشاهی قیام و اقدام داشتند. و در ورود بلخ، شرح مقدمات و بیان فتوحات آن دیار را با ایلچیان پادشاه بدخشان انفاد درگاه معلی ساختند.

در این وقت چند نفر چاپاران از درگاه آسمان جاه صاحبقرانی وارد، و حسب‌الرقم مبارك مطاع امر و مقرر گردیده بود، که درویشعلی‌خان هزاره با جمعی از طایفهٔ خود و جمشیدی و تایمنی و قبچاق و غیره، به‌جهت وجه خیانت و تقلبات مال دیوان، سر از جادهٔ اطا عت پیچیده، و عنان مخالفت می‌ورزد. عالیجاه محمدرضاخان قرخلو را با جمعی از عساکر قزلباش به‌جهت تنبیه آن طایفهٔ بی‌باش مقرر داشته‌ایم که رفته و زجر نمایند. در این وقت مذکور می‌شود که آن نمك‌بحرام نیز بدان طایفه متفق‌اللفظ والمعنی گشته است. هرگاه وارد آن حدود شوند، در تنبیه و تأدیب آن طایفه مضایقه نخواهند نمود.

مقارن این گفتگو، جمعی از قراولان اندخود وارد، و تقریر نمودند که شادی‌خان جمشیدی با شش هزار نفر آمده، جمیع اموال و دواب اندخود را تاخت و تاز نموده، مراجعت کردند.

تفصیل این اجمال آنکه، چون خاطر خطیر دارای کشورگیر بدان قرار گرفت که روی سلوك را از مردم ایران برگردانیده، بنای ابواب و قتل و غارت گذاشت، به‌قدر دویست الف به طایفهٔ اویماق مقرر داشت که بازیافت نمایند. مادامی که بالقوه به‌خود گمان داشتند، جمیع اشیا و اموال و اسباب خود را در معرض بیع درآورده، به‌قدر یکصد و هفتاد الف را انفاد درگاه جهان آرا [نمودند]. و به‌جهت تتمهٔ وجه ابواب، چون دیناری عاید نمی‌شد، ناچار چشم از حقوق نادری پوشیده، و به جهت حفظ ناموس خود روی به‌کوههای قوی‌بنیان و مغاره‌های بی‌پایان آورده، مخفی شدند.

و حسب‌الامر به‌عهدهٔ محمد رضاخان قرخلو مقرر گردید که بعد از مراجعت سفر سیستان، آن طایفه را قتل و غارت نموده، به‌اطاعت ترغیب نماید. در ورود دارالسلطنهٔ هرات، آن نیز با جماعت اویماق همداستان گشته، چشم خود را از حقوق و خویشی نادری پوشیده، بنای مخالفت گذاشت.

و درویشعلی‌خان شرحی به‌جهت کدای‌خان والی قلمی داشت، که در این وقت پادشاه کشورستان به‌آزار مالیخولیا گرفتار، و جمیع اهل ایران روی از دولت نادری تابیده‌اند. آن والاجاه نیز با ما همداستان گشته و یگانگی نمایند. والی و مهدی‌خان کسان او را گوش و بینی بریده، روانه ساختند.

درویشعلی‌خان، نظر بر بیحرمتی کدای‌خان، با سی هزار نفر اویماق وارد بلخ، و ده یوم دور آن حصار را محاصره کرده، جمیع دواب و اسباب توابع و بلوکات را تاخت و تاز و اسیر و قتیل ساخته، مراجعت نمودند. کدای‌خان چگونگی مقدمات و فتورات را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر ساخت، و در محافظت خود اشتغال‌ورزید.

و خبرهای مشوش احوال همه روزه بتواتر می‌رسید. تا خود فلك از پرده چه‌آرد بیرون.

۲۱۳

ذکر یاغی شدن جماعت خطایی بر ابوالفیض‌خان و امداد طلبیدن او از نادرشاه و فرستادن نادرشاه بهبودخان را

بر ارباب الباب و جویندگان اخبار و سیر پوشیده و مخفی نماند که در محلی که رایات فیروزی علامات نادری مملکت ترکستان را به حوزهٔ تصرف خود درآورد، و مجدداً تاج بخشی نمود، عنان اختیار و رتق و فتق مهمات آن دیار را در کف کفایت پادشاه والاجاه افراسیاب دستگاه ابوالفیض‌خان واگذاشت. و در حین حضور، بدان سفارش فرمود که هرگاه احدی در مملکت آن دوستدار مخالفت ورزد. بلامغایرت شرحی قلمی نمایند که جمعی از نامداران ظفر تلاش قزلباش را روانه نماییم، که آمده رفع مادهٔ فساد، وکدورت طبع آن دوستدار نمایند.

در این وقت عبادالله نام خطایی، که از جملهٔ چاکران پادشاه توران بود، در نواحی سمرقند بنای بی‌اعتدالی را گذاشته، از آنجا که در نطفهٔ آن خللی و در طبیعت آن عللی بود، خطایی ناموجه نسبت به سلسلهٔ چنگیزی از آن متمشی گردیده، روی از اوجاق پادشاهی تابیده، عنان مخالفت ورزید. و در اندك فرصتی به‌قدر ده دوازده هزار نفر از جماعت اوزبك برسر خود فراهم آورده، و چند دفعه نواحی و بلوکات قرشی و بلدهٔ فاخرهٔ بخارا را تاخت و تاز نمود.

نظر بر بیحرمتی آن مردود، دیوماشدی بی‌نامی را که از جملهٔ معتبرین طایفهٔ منقیت بود، با موازی پانزده هزار نفر به‌جهت تنبیه آن مردود مقرر داشت. در نواحی سمرقند فیمابین مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد. از تقدیرات فلکی شکست برسپاه پادشاه توران راه یافته، جمع کثیری در آن معرکه در معرض تلف آمده، بقیتةالسیف روی به هزیمت آورده، وارد بخارا [شدند].

و پادشاه مجدداً در تدارك سپاه افتاده، به‌قدر بیست‌هزار نفر از طایفهٔ اوزبك و ترکمان را حسب‌الواقع آماده و مهیا ساخت، و به‌سرداری محمد امین خواجه نقیب و خدایقلی قوشبیگی روانهٔ تنبیه آن نمود. و از آن جانب عبادالله خطایی نیز باموازی دوازده هزار نفر برجناح حرکت آمده، در منزل قاطرچی چهارده منزلی بلدهٔ فاخرهٔ بخارا فیمابین تلاقی دست داده، دو سه شبانه روز جنگهایی در نهایت صعوبت و شدت به وقوع انجامید، و از طرفین جمع کثیری از بهادران و نامداران اوزبك عرضهٔ تیغ تیز و شمشیر خونریز گردیدند.

چون از هیچ طرف ظفری آشکار نشد، ناچار کدخدایان دوراندیش و مسلمانان مصلحت‌کیش در میان افتاده، به‌اصلاح طرفین قراردادند. مشروط به‌اینکه نواحی میانکال مع سمرقند در حوزهٔ تصرف عبادالله باشد، و بعدالیوم بنای فساد و شرارت را

موقوف دارد. و طرفین بدین امر راضی و محمد امین‌خان مراجعت به بخارا [نمود].
و پادشاه افراسیاب جاه را از این مصالحه ناخوش، و برطبع وی گران آمده، و با محمدامین‌خان و قوشبیگی زبان طعن گشود.
چند یومی فاصله عبدالله مذکور اطراف بخارا را غارت کرده، معاودت به‌میانکال نمود. ناچار پادشاه مذکور شرح فتورات و بیحسابی عبدالله خطایی را عرضه داشت درگاه سلاطین سجده‌گاه نادری ساخت.
چون همیشه مطمح نظر آفتاب اثر صاحبقرانی آن بود که بعداز تسخیر و خاطر جمعی مملکت روم، عازم دیار خطا و ختن گردد، از شنیدن این مژدهٔ فرح اثر، حسب‌الرقم به‌عهدهٔ شاهقلی‌خان قاجار بیگلربیگی سابق مرو، که درآن اوان حکومت سرخس بدو مفوض بود، گردید که با موازی چهار هزار نفر غازیان سرخسی و مروی، و دو هزار نفر تبریزی، که از رکاب اقدس مرخص فرمود، عازم بلدهٔ فاخره گردد.
و محمد رحیم‌خان منقیت ولد حکیم آتالیق ترکستان، که در آن محل در رکاب نصرت انتساب با موازی چهل هزار نفر ترکستانی اوزبك در خدمات قیام و اقدام داشت، چون خاطر دارای کشورگیر متعلق به انتظام امورات مملکت توران بود، مشارالیه را با موازی یکهزار نفر مرخص [نمود] که به‌اتفاق شاهقلی‌خان عازم بخارا، و به صوابدید پادشاه والاجاه در خدمات آن دیار مشغول [گردد]. و چون حکیم‌آتالیق جهان فانی را وداع نموده بود، اتالیقی مملکت مذکور را نیز به عهدهٔ رحیم‌خان گذاشته، صاحب اختیار آن مملکت ساخت، که در خدمات پادشاه مذکور لوازم بندگی را به‌عمل بیاورد، که به دفعات از عساکر مذکور، هرقدر ضرور باشد، روانه خواهیم فرمود.
و آن دو نفر سردار وارد الکای مرو، و غازیان مروی را که مقرر شده بود که در آن سفر همراه باشند برداشته، وارد بخارا، و به‌شرف زیارت پادشاه والاجاه مشرف [شدند].
چون عبدالله مذکور از ورود میمنت نمود جنود صاحبقرانی مطلع گردید، سر مخالفت در دامان سکون پیچیده، شرارتی را که در بلوکات وتوابع بخارا می‌نمود موقوف، و در فکر سرانجام کار خود اوقات خود را مصروف داشت. و از آن نواحی کوچ کرده، در بلدهٔ سمرقند سکنی گرفت.
و دیگر طاغیه مراد[1] نامی که در کوه نور صاحب اختیار و فرمانفرمای آن دیار بود، آن نیز چشم از حقوق پادشاه افراسیاب جاه پوشیده، مخالفت می‌ورزید. در این اوان حسب‌الرقم قدر توأم صاحبقرانی به‌سرافرازی آن عز ورود، و شرف وصول یافت، که به اتفاق چند نفر آن عمدةالقبایل با پیشکش و ارمغان بسیار وارد حضور پادشاه والاجاه گردیده، مورد نوازشات از حد افزون شد. و چند یومی در آن حدود توقف، و مرخص گشته، به اوطان خود مراجعت نمودند.
اما هرچند رسل و رسایل به‌جهت عبدالله ارسال شد، فایده‌ای بدان مترتب نگشته،

۱ــ طاغیه، صورتی از طغای باشد که در نامهای امرای مغول وتیموری فراوان است. تغای در جغتایی به‌معنی دایی است.

همان در شرارت خود ثابت قدم، و با طایفهٔ اشرار همدم گشته، با جماعت خطا، خطایی بیش از پیش، پیش گرفته، اصرار می‌ورزید.

و چون حسب‌الامر مقرر نشده بود که شاهقلی‌خان سردار در تنبیه آن کوشد، خودداری کرده اکثر اوقات گوتازی[۲] می‌نمود و در خارج قلعهٔ بخارا سنگر حصینی ساخته در آنجا توقف داشت که به‌هر نحو رای‌الهام آرای صاحبقرانی صادر گردد از آن قرار معمول دارد و چگونگی مقدمات عبادالله را عرضه داشت سدهٔ سنیهٔ همایون اعلی گردانید.

اولا حسب‌الامر مقرر گردید که شاهسواربیگ نسایی با موازی یکهزار و هفتصد نفر جماعت نسایی و درونی و عثمانلویی، که در مجادلهٔ یگن پاشای سرعسکر گرفتار گشته بودند، و در حدود نسا توقف داشتند، حرکت و وارد مرو [شوند]. و توپچی‌باشی وجباداریاشی مرو، که چندین سال حسب‌الامر تدارك توپخانه و قورخانهٔ مرو را دیده، و مستعد وآمادهٔ حرکت به‌سمت خطا وختن بودند، در آن وقت حسب‌الرقم مطاع به‌قدر پنجاه و دو عراده توپ و خمپاره با موازی شش هزار عدد گلوله و غیره اسباب مایحتاج مقرر شده بود که علی‌الحساب برداشته عازم بخارا [شوند]. که بعد از تنبیه سرکشان ماوراءالنهر، و حرکت جهانگشا به‌سمت خطا، یك نفر آنها را مقرر خواهیم داشت که وارد مرو [شده]، و اسباب سفر مذکور را برداشته عازم سفر مزبور گردد. و دواب بارکش آن را حسب‌الامر مقرر گردیده بود از بلدهٔ فاخرهٔ بخارا رحیم‌خان و شاهقلی‌خان ابتیاع کرده ارسال داشته‌بودند، [که] بارگیری و در ورود شاهسواربیگ مذکور توپخانهٔ مذکور را برداشته، منزل به‌منزل عازم بخارا، و در ورود آن حدود ملحق به‌عساکر آنجا گردیدند.

و دیگر حسب‌الامر مبارك مطاع به‌عهدهٔ حسن‌خان بیات سردار کابل مقرر گردیده بود که موازی چهار هزار نفر از نامداران ایرانی [را] که در آن حدود بودند، برداشته عازم بخارا [شود]. و توکل بیگ بیات که در سلك یوزباشیان خدمت می‌کرد، و مردی هشیار و کارآمد و معروف و مشهور بود، به‌سرداری کابل سرافراز [گردید].

و حسن‌خان از راه بلخ منزل به‌منزل وارد بخارا [شده]، و به اتفاق شاهقلی‌خان اکثر اوقات در خدمت پادشاه افراسیاب جاه به‌سر می‌بردند. هرچند که پادشاه مذکور تأکید تنبیه عبادالله را می‌کرد، چون حسب‌الامر شهنشاه دوران امر و مقرر شده بود که هرگاه رقم مجدد صادر شود در آن محل عازم تنبیه معاندین آن دیار گردند [اقدامی نمی‌کردند]. در این وقت خبر رسید که بهبودخان چاپوشی را سردار کل مملکت ترکستان ساخته، و در این زودی وارد می‌گردد.

تفصیل این اجمال آنکه بهبودخان در نواحی استراباد و کنارهٔ رود گرگان ودشت قبچاق سردار و صاحب اختیار گشته، در خدمات مقررهٔ خود قیام و اقدام داشت، و جمیع سرکشان آن دیار را به‌اطاعت و انقیاد درآورده، ملازم و چریك معمولی را از

۲ـ گوتازی، گاوتازی: لاف وگزاف کردن برای ترساندن حریف.

ایشان گرفته، ارسال درگاه جهانگشا ساخت. و دراین وقت چون حسن‌خدمت و اخلاص گزاری آن بر پیشگاه خاطر خطیر صاحبقرانی ظاهر گردید، در بلدهٔ طیبهٔ قزوین[۳] عالیجاه مشارالیه را به‌حضور ساطع‌النور قاآنی احضار، و سفارشات آن دیار، و رضاجویی شاه فلك اقتدار ترکستان را بدان مقرر داشته، و صاحب اختیاری کل عساکر مأمورین آن دیار را در کف کفایت آن گذاشت، و به‌سردار بزرگ خطاب نمود. و مقرر داشت که جمیع معاندین ترکستان را تنبیه بلیغ و زجر بیدریغ نماید، وهرگاه به‌کمك تازه‌زور دیگر احتیاج داشته باشد، اعلام نماید که فرستاده شود. و سفارشات زیاده ازحد بدان نمود، و با عساکر فیلی و فارسی و ابیوردی که به‌قدر هفت هشت هزار نفر می‌شد، روانهٔ ترکستان ساخت.

بعد از ورود بدان حدود، به‌شرف تقبیل آستان فلك‌بنیان پادشاه ترکستان مشرف، و به خلعت پادشاهی سرافراز، و چند یومی با خوانین بساط نشاط گسترانید. چون آوازه شورش و افساد عبادالله خطایی به‌سرحد کمال رسید، عاقبت از بی‌تمهیدی، دولت آن مبدل به نکبت گردیده، [نظر] سرداران و سرخیلان لشکر فیروزی [اثر] بدان قرار یافت که در تنبیه آن کوشند و ریشهٔ آن را از بیخ و بن برکنند. به‌تاریخ شهر...[۴] سنهٔ تسع وخمسین و مائه بعدالالف با جیوش دریا خروش عازم تنبیه عبادالله گردیدند.

۲۱۴

ذکر تنبیه عبادالله خطایی و [باز] گردیدن سرداران قزلباش

اما چون عبادالله خطایی بنای سرکشی را شعار خود ساخت، عبادالله نام دیگر، از طایفهٔ قیاد اوزبك در نواحی میانکال، به‌جهت جمعیت وازدحام آن نیز اطاعت به‌کسی نکرده، فرمانفرمای مملکت خود گشت. در این وقت که آوازهٔ طلیعهٔ سپاه فیروزی دستگاه قزلباشیه گوشزد آن گردید، ناچار با حسرت بسیار وارد خدمت سرداران عظیم‌الوقار گردید. و هریك از طایفهٔ اوزبکیه که در خاطر ایشان خللی راه یافته و ماده فساد و شرارت گشته بودند، ناچار با روی سیاه و امید و پناه، وارد درگاه خوانین عظیم‌الشان گشته، مورد نوازشات گشتند. وطاغیه مرادبیگ حاکم[کوه] نور نیز با پیشکش و ارمغان بسیار و با سورسات عساکر نصرت شعار وارد گشته، به‌خدمات شاهراه دین ودولت صاحبقرانی اشتغال ورزید.

اما چون عبادالله خطایی از حرکت عساکر منصور قزلباش آگاهی حاصل ساخت، از نواحی سمرقند برجناح حرکت آمده، ایلات و قبایل خود را روانهٔ کنارهٔ رود سیر و قلعهٔ آراتپه و اندیجان نمود، و خود با معدودی چند عازم قلعهٔ چرخ شد. به‌جهت‌آنکه

۳ـ جهانگشا ص۴۱۴: ساوجبلاغ (که بین قزوین وتهران است).

۴ـ جای تاریخ سفیدمانده.

فرخ خواجه نامی از طایفهٔ منك صاحب اختیار و فرمانفرمای آن دیار [بود] و کامرانی می‌کرد، و اکثر اوقات عبادالله آرزوی ملازمت آن را داشت، و اراده می‌نمود که به‌خدمت آن رفته ملازمت نماید، و فرخ خواجه چون بنای افساد در بشرهٔ آن ظاهر دیده و می‌دانست، به نزد خود راه نمی‌داد.

در آن محل، فرخ خواجه ولدان خود را طوی می‌داد. عبادالله فرصت غنیمت دانسته، با موازی پانصد سوار برسر فرخ خواجه که در آن شب در خارج حصاربند قلعه طوی می‌داد ریخته، و علی‌الغفله آن را با ولدان آن مقتول، و آن قلعه را با خزاین و دفاین به‌تصرف خود درآورد. و احشامات خود را در کنارهٔ رود سیر سکنی [داده]، و خود با معدودی چند در آن قلعه به‌فرمانفرمایی و صاحب اختیاری اشتغال ورزید.

و از این جانب چون سرداران از فرار کردن عبادالله مطلع گشتند، و چون مأمور به تنبیه جمیع سرکشان ترکستان گشته، و بایست امنیت در آن ملك پدید آورند، در آن اوان که جمیع مملکت ترکستان سر از خدمات شاه ابوالفیض پیچیده، عصیان می‌ورزیدند، طایفهٔ شهر سبزی نیز به‌جهت حصول جاه و جلال فیمابین یکدیگر به‌مناقشه انجامید.

وصورت این [حال] چنین است که عالم‌بیگ از طایفهٔ کنه‌کس از ایام قدیم فرمانفرمای آن دیار، و بزرگی و اعتبار و صاحب اختیاری ایلات و احشامات در کف کفایت آنها می‌بود. و در این ایام چون اصل بلدهٔ شهر سبز به‌جهت فتورات و سوانحات، که در سنهٔ خمس و ثلثین ومائه بعدالالف طایفهٔ قزاق و قلماق به‌ولایت ماوراءالنهر استیلا یافته، و بعضی از ولایات را تصرف، و مدت هفت سال قلعهٔ بخارا را محصور، و در آخر سال مذکور آزار آبله‌درمیان ایشان به‌هم رسید، که جمع کثیری از ایشان برطرف [شدند] و ناچار بنابر صلاحدید خواجگان خود جمیع مملکت [را] که در تصرف ایشان بود، قتل وغارت کرده عنان مراجعت به‌صوب مقصد برگردانیدند.

و بعد از قحط و غلا، سکان بلدهٔ فاخرهٔ بخارا به‌جهت تحصیل مدد معاش خود متفرق، و جمعی از آن طوایف به‌نواحی خراسان و اورگنج و استراباد منتشر [شدند]. و از آن تاریخ الی حال اصل بلدهٔ شهر سبز خراب، و سکان متفرقهٔ آن، بعد از مراجعت جماعت مذکوره، از کوهها و مغاره‌ها بیرون آمده، در توابعات و قلعجات آن ساکن گشتند، و در این اوان عالم‌بیگ مذکور در قلعهٔ مشهور به سنگ فروش ساکن بود.

و قابل‌بیگ نامی از جماعت اوزبك از اروغ[5] چرکس، که آثار رشد و جلادت در آن ظاهر، و نامدار عصر، و درنهایت سخاوت و پردلی بود، در قلعهٔ یکه‌باغ ساکن، وشیخنك بهادر نامی از اروغ اوزبك نیز یکی از قلعجات آنجا را تصرف کرده، وکامرانی می‌کرد، و دو نفر صبیهٔ آفتاب طلعت فرشته خصلت درپس پردهٔ عصمت‌داشت. چون قابل‌بیگ مشارالیه را در شجاعت و جمعیت اضافه برخود دید، طرح مواصلت افکنده، یك نفر صبیهٔ آن را به‌عقد دائمی خود درآورد.

۵ـ اروغ (مغولی): نژاد وتبار. نسخه: عروق.

چون فیمابین مواصلت و یگانگی واقع گردید، آتش حسد درکانون سینهٔ عالم‌بیگ شعله‌زدن گرفت. جمعی از کدخدایان و کدبانوان [را] فرستاده، یك نفر صبیهٔ [دیگر] شیخنك مذکور را خواستگاری کرد. و شیخنك این مقدمه را مژدهٔ خود دانسته، ارادهٔ مواصلت کرد. قابل بیگ چون سوءمزاجی با عالم‌بیگ داشت، و خود را در مرتبهٔ دلاوری کمتر نمی‌دید، و دانست که هرگاه فیمابین شیخنك و آن یگانگی ظاهر شود، نقصان بدان رخ خواهد داد، چند دفعه از راه ممانعت درآمده، و شیخنك را گفت که ترك این وصلت را کرده، موقوف دارد. آن مرد ساده اندیشه گوش به‌حرف‌آن نکرده، تن را به‌مواصلت عالم‌بیگ داد. قابل‌بیگ را ناخوش آمده، در هنگام ضیافت شیخنك را به‌ضرب خنجر مقتول، و کوچ و کلفت او را به‌قلعهٔ خود آورده، سکنی داد.

چون عالم‌بیگ احوال را چنان دید، از راه عناد درآمده، و لشکر کشیده به‌قلعهٔ قابل آمد، و فیمابین چند دفعه مجادلات در نهایت صعوبت دست داد. چون همیشه کردار و احوال روزگار به‌تربیت اشخاص نابکار و مردمان بی‌اعتبار است، جمعیت و ازدحام قابل‌بیگ اضافه برعالم‌بیگ شد، و همه روزه دور و دایرهٔ قلعهٔ آن را تاخت و تاز کرده مستأصل ساخت.

و در این اوان که آوازهٔ کوکبهٔ سرداران حضرت صاحبقران گوشزد عالم‌بیگ گشت، با پیشکش و ارمغان بسیار در نواحی قاطرچی بلوك‌میانکال بـه‌شرف حضور سرداران والاتبار مشرف، و شکایت قابل بیگ را معروض داشت.

سرداران چون به کشورگشایی مأمور شده بودند، عنان عزیمت بدان‌صوب معطوف، و در عرض راه توپخانه و اغوراغور لشکر را به‌حسن‌خان سردار سپرده، بهبودخان و شاهقلی‌خان با موازی شش هزار نفر یکن آتلی ایلغارکنان‌عازم تسخیر قلعهٔ‌قابل شدند.

و در همان شب یك نفر از طایفهٔ اوزبك فرار کرده، آمدن عساکر قزلباش را معروض خدمت قابل ساختند. آن مرد مردانه کوچ برکوچ کلفت خود را با سکان قلعه به‌عنوان فرار به سقناق امیر تیمور گورکان رسانید. اما قابل مذکور چون در مدت عمر پشت به‌دشمن نکرده از معرکهٔ نبرد رونتافته‌بود، با موازی یکهزار نفر و کسری خیرگی کرده، مستعد قتال گردید، که در آن وقت علامات قراولان سپاه فیروزی دستگاه قزلباشیه ظاهر شد. ساعتی با قراولان سپاه منصور مجادله کرده، چون در مدت عمر با گلهٔ روباه بازی می‌کرد و منصور می‌شد، چون ضرب و طعن نره شیران و گردنکشان ایران را ملاحظه کرد، ناچار با دل افگار و سینهٔ داغدار روی از معرکهٔ کارزار تابیده، به‌سمت سقناق امیر تیمور به‌در رفت.

عساکر قزلباش چون در قلعه را گشوده، اموال و اسباب اهل قلعه را دیدند، تعاقب فراریان را موقوف، و به‌تصرف اموال مشغول گشتند.

چون بهبودخان سردار با لشکر شیر شکار رسید، و قابل را با اهل قلعه ندید، آتش غضب آن شعله‌ور گشته، جمعی از غازیان و نامداران را قطع‌گوش وبینی کرده، سیاست بلیغ نمود. و در آن دوسه‌یوم در آن حدود توقف، تا اینکه تتمهٔ سپاه، با توپخانه و لشکر وارد [شدند].

و چون تحقیقات سقناق امیر تیمور را نمود، به‌عرض آن رسانیدند که آن محل و مکانی است که تکیه برکوه قاف می‌زند، و ارتفاع بلندی آن با بروج سماوی همدوش، و مکانیتش با دارالثبات کلات خراسان هم‌آغوش. و قلعه‌ای است خداآفرین ومحکمه‌ای است چون چرخ برین. و یك دربند دارد که از سمت دیگر آن رودخانهٔ خجند بدان‌حد جاری است، که هرگاه لشکریان روی زمین و سکان چرخ برین ارادهٔ تسخیر آن مکان نمایند، در تصور و خیالش حیران بمانند، و معدن سرب در آن مکان موجود [است].

و در هنگامی که رایات فیروزی علامات امیر تیمور صاحبقران پرتو افکن اقالیم سبعه بود، وجملهٔ آفاق سر برخط فرمان آن نهاده تابع امر و نهی آن شدند. خزاین و دفاینی که از ممالك مذکوره حمل سمرقند می‌شد، در آن اوان در آن قلعهٔ [خدا] آفرین ضبط می‌کردند، که هرگاه این چرخ دو رنگ نیرنگ در بـازد، چـون آن محکم‌ترین قلاع روی زمین است، خزاین مذکوره در آنجا باقی، و از جماعت یاغی محفوظ ماند.

تا اینکه در سنهٔ سبع و ثمانمائه در خطهٔ اترار، که سرحد ممالك خطاست، در حین رفتن به عزم تسخیر آن مملکت درهیجدهم شهر شعبان این جهان فانی را بدرون کرد. در آن اوان در رکاب سعادت انجام آن به‌قدر هشتصد هزار سواره و پیاده موجود، و فرزندان کامگار و سرداران کثیرالاقتدار ربع‌مسکون عالم حاضر بودند. و بعد از مراسم ماتم‌داری جسد آن پادشاه را به‌سرعت تمام حمل سمرقند، و در مقبره‌ای کـه به‌جهت خود در حال حیات ساخته بود مدفون کردند. و فرزندان و برادران به‌جهت حب جاه بریکدیگر شوریدند، و آن قلعهٔ حصین را که محکم‌ترین حصارهای روی‌زمین بود بدون تلاش و مناقشه به‌تصرف درآوردند، و خزاین و دفاینی‌که در آن مدت به‌تصرف درآورده ذخیره نموده بود، به تاراج حادثات رفت.

غرض از تقریر این کلام آن بود که نه به‌جاه، و نه به‌مال، و نه به‌حصار، و نه به‌شمشیر آبدار، و نه به‌لشکر بسیار، مغرور باید شد.

توکل پیشه کی فکر سرو سامان کند صائب؟ که توکل در هر امری از امورات در نزد ارباب خرد اولیتر است. چرا که دنیای غدار را اعتباری و وفایی و بقایی نمی‌باشد.

القصه، قابل‌بیگ کنه‌کس روی به‌هزیمت آورد، و کوچ و بنهٔ خود را به‌تعجیل تمام و سرعت مالاکلام، به‌خیال اینکه خود را به استعجال بدان حصار فلك‌مدار رساند، [به‌سقناق امیر تیمور فرستاد]. چون بخت آن برگشته، و احـوال آن سرگشته، و به‌تقدیرات و قضا سرشته گشته [بود] با وجودی که آفتاب در برج حمل و هنگام روییدن سبزه و ریاحین بود، از قضا برودت برهوا استیلا یافته، برفی در نهایت شدت بارید که ممر گذرگاه آن را مسدود ساخت، چون قابل با بخت ناقابل بدان موضع رسید، هرچند تردد کرد که شاید ممری پیدا نماید که داخل آن قلعه گردد، میسر نشد. ناچار در کمرگاه آن کوه خدا آفرین [که] محکمه‌ای سخت بود، ممر دخول و خروج

آن را مسدود، و جمعی از سپاهیان خود را برفراز و نشیب به‌جهت محافظت قرار داد، و خود با ایل و قبیله‌ای که‌داشت‌منتظر لطف الهی گشته، آن مکان را برخود سقناق ساخت.

اما از آن جانب، بهبود خان سردار بعد از جمع‌آوری اموال و اشیاء و دواب قابل، موازی پنج هزار نفر از نامداران ظفر همعنان برداشته، با خوانین از قفای قابل روان گردید. و در عرض راه به‌علت ناهمواری جبال و بلندی کوههای فلك مثال اسبها از رفتار ومردم از کار ماندند.

حسن خان و شاهقلی خان، سرداران جزو، چون از خود حرکت را ساقط دیدند، اراده نمودند که بهبود خان سردارکل نیز مراجعت نماید. آن مرد مردانه و آن شیر فرزانه سرداران مذکور را مرخص، و خود با موازی دو هزار نفر جماعت فیلی و فارسی، پیاده از مرکبان گشته، قدم در آن کوه پرشکوه گذاشته، بعد از مدت دو شبانه روز به‌حوالی آن‌کوه، که قابل تحصن جسته و مسکن گرفته توقف داشت، رسید. و دور و حوالی آن کوه را در میان‌گرفته، چند نفر زبان‌فهم ارسال نزد قابل ساخت، وبه دلایل و نصایح [اورا به‌اطاعت خواند].

آن مرد مردانه، چون چاره‌ای‌به‌جز آمدن نداشت، سر قدم ساخته، به‌حضور سردار کثیرالاقتدار مشرف، و مورد نوازشات از حد افزون گردید. ایل و قبایل آن نیز از میان آن مغاره بیرون آمده، مع کوچ عازم مقصد گشتند.

بعد از ورود، سرداران و سپاهیان‌اردو به‌استقبال آن خان بلند مکان شتافتند. و با دل شاد با خصم بد نهاد چند یومی در آن حصار توقف، و عنان رتق و فتق مهمات شهر سبز را در کف کفایت عالم‌بیگ گذاشتند، و از آن نواحی عنان عزیمت به‌صوب سمرقند معطوف داشتند.

در ورود شهر سبز دو نفر چاپار از درگاه خلافت مدار صاحبقرانی وارد، و حسب‌الرقم امر و مقرر گردیده بود که شاهقلی‌خان سردار محاسبات اردوی بهبودخان را و خود را برداشته، به‌عنوان چاپاری وارد درگاه جهان آرا گردد. نظر به فرمان قضا جریان دویوم در آن حدود توقف، و محاسبات اردوی مذکور را از نقد و جنس نسخه‌ای منقحه ساخته، که محرر این اوراق به‌اتمام رسانید، برداشته، به ایلغار تمام، بهبودخان و حسن‌خان را وداع کرده، عازم درگاه آسمانجاه گشتند.

و روز دیگر چاپار علیحده وارد، و رقم سرداری به‌جهت محمد سلیم بیگ مروی، ولد مرحوم محمد زمان‌خان چرخچی باشی سابق، که نسقچی باشی مملکت ترکستان بود، در عوض شاهقلی‌خان آورده، و خدمت مذکور بدو مفوض [گردید].

بعد از رفتن خوانین، بهبودخان سردار از آن منزل در حرکت آمده، درکنار رود قرشی و سردرۀ سمرقند نزول [نمود] که در این وقت چند نفر جاسوسان ازنواحی رودسیر وارد ، و به‌عرض خان رسانیدند که عبادالله‌خطایی بعداز تصرف قلعۀ فرخ خواجه ارادۀ مواصلت داشته، و صبیۀ آن را در این چند یوم اراده دارد که به‌حبالۀ نکاح درآورد. سردار والاتبار در همان دم و در همان ساعت موازی شش هزار نفر از

نامداران رستم توأمان و دلیران عدو انتقام را برداشته، و بنه و تتمۀ سپاه را به‌حسن‌خان سردار سپرد، که با توپخانه از راه دامنۀ کوه وارد سمرقند گردد، وخود با سپاه محشر نشان چون باد دمان و هزبر ژیان عازم قلعۀ فرخ [خواجه] گشت. تا بازچه‌سازد، از پرده چه‌آرد بیرون.

۲۱۵

[پیروزیهای بهبودخان چاپوشی در ترکستان و افسانۀ چاه سمرقند]

اما در محلی‌که عبادالله خطایی قلعۀ فرخ خواجه را مفتوح نمود، بعداز مدت چهل یوم صبیۀ آن را از برادر آن عمر خواجه نام که به حکومت آن قلعه سرافراز گردانیده [بود] خواهشمند شد. در آن شب ساعت سعد اختیار کرده، در خارج قلعه طوی می‌داد.

و در آن یوم از تقدیرات فلکی و مقدرات ازلی، یك نفر از غلامان آن به‌عنوان شکار بسمت کوه و صحرا رفته، وباز بلند پرواز خود را از دست داده، هرچند اسب در آن نواحی تاخت، اثری ظاهر نگشت. ناچار چون شب درآمد و سیاهی عالم [را] گرفت، آن غلام راسخ العقیده در فراز لخت سنگی در خواب شد. نیمه شب از شیهۀ مرکب خود بیدار گشت. چون نیك نظر کرد علامت لشکر بیگانه و تقریر کلام قزلباشید را مشخص ساخته، دانست که این سیلاب جهت غرق ایشان تعیین شده، سوار مرکب صبا رفتار خود گشته، به‌عنوان ایلغار، چون باز که در هنگام شکار فرار نماید، به‌سرعت خود را به‌خدمت عبادالله خطایی رسانیده، و آمدن اجل ناگهان و آن سیلاب بی‌پایان را معروض داشت.

هنوز عروس در حجلۀ خویشتن به‌آرایش رخسار نپرداخته، و کار گرفتن و بوسیدن و کشیدن در آغوش نساخته، که در این وقت از خبر آن غلام آینۀ صبر آن در زنگ ظلام افتاده، [در] آن شب زفاف، چون تیغ از غلاف کشیده برهنه، فرصت پوشیدن لباس نیافته، سوار مرکب چارجل گشته، بسمت رود سیحون، که حال مشهور به رود سیر است، با حاجبان ۱ خود به‌در رفت.

رفتن آن بدمعاش و رسیدن عساکر قزلباش یکی بود. هرچند خارج آن حصار از ایل و طوایف و اموال مملو و از حدوحصر بیرون بود، اما آن خطاکیش کـه مادۀ فساد و بداندیش بود فرار، اما تا طلیعۀ صبح صادق ایلات و احشامات و اموال و غنایم خارج آن حصار را به‌تصرف عساکر منصور درآورده، سرجمع ساختند.

۱ــ نسخه: خواجیان. شاید: خواجگان؟

هرچند [سردار] چند نفر از کدخدایان اوزبك را به نزد خواجه ارسال داشت، که شاید از راه یگانگی درآمده ترك مناقشه نماید، فایده‌ای مترتب نشد. عاقبت چون امر قادر بیچون در خرابی آن قلعه مقدر شده بود، حسب‌الامر سردار والاتبار چنان به‌نفاذ پیوست که حسن‌خان سردار بنه و اغوراغور لشکر را در اصل سمرقند گذاشته، ده عراده توپ و خمپاره را برداشته، ایلغارکنان در دو شبانه‌روز وارد قلعهٔ فرخ گردید.

اما از آن جانب، چون در آن روز بهبودخان سردار دور آن حصار را درمیان گرفت، موازی دو هزار نفر از نامداران ظفر همعنان را به‌جهت تسخیر آن حصار مقرر داشت، وخود با موازی چهار هـزار نفر نامداران ظفر شعار از قفای عبادالله سیاه روزگار عازم، و چون باد صرصر و مانند برق به‌سرعت موفور، که عقل از تصور آن عاجز است، به‌سر وقت ایل وعشایر آن جماعت رسید.

ایلات عبادالله، که به قدر شش هزار خانوار می‌شد، در آن محل در حرکت آمده، به‌جانب رودسیر به‌سرعت و شتاب فرار می‌کردند، که لشکر قیامت‌اثر از دور و دایرهٔ آن جماعت چون باد صرصر بیرون آمده، و در قتل و اسر و غارت آن جماعت مضایقه نکردند. از هنگام صبح تا محل زوال آن جمع خانواری را عموماً، ذکور آنها را قتل، و اناث آن طایفه را اسیر سرپنجهٔ تقدیر ساختند.

و عبادالله با موازی پنجاه شصت نفر از نامداران و تابعان خود مرکبها را به‌رود سیر زده، مانند ماهی بعضی در دام هلاك افتاده، و موازی چهارده نفر با آن نامدار به‌هزار حیل بیرون آمدند، وباقی غرقاب فنا و خوراك ماهیان دریا گردیدند.

اما سردار والاتبار بعداز جمع‌آوری اموال و غنایم و اسرای آن طوایف، دانست که صیدی که در کار داشت، خود را از مهلکه به‌خارج افکنده، و از سیحون بدان‌جانب رفته، ناچار دوسه یوم در آن حدود جمیع اموال و غنایم و اسرا و اشیا و دواب آن جماعت را سرجمع، و بافتح و فیروزی و مانند روز نوروزی عازم قلعهٔ فرخ [گردید].

و از آن جانب نیز حسن‌خان سردار توپخانه را برداشته، [به‌قلعه آمد]. و در عرض دو شبانه روز به‌ضرب گلولهٔ خمپاره قلعگیان بدامان آمدند.

بعداز ورود بهبودخان، ریش سفیدان آن جماعت کلام‌الهی را شفیع خود ساخته، در حضور سرداران طالب امان شدند. نظر بشفقت قزلباشیه، کدخدایان را به‌خلعت سرافراز ساخته، به‌خاطر جمعی روانهٔ قلعه ساخت.

روز دیگر، عمر خواجه با پیشکش و ارمغان بسیار وارد حضور سردار والاتبار، و شکایت بسیار از عبادالله ستمکار تقریر ساخت. نظر به رجاجویی آن، چند نفر از ایل والوس آن را به‌عمر خواجه داد، که ذکور آنها را در عوض خون‌پدرش به‌قتل رسانید، و اناث آنها را در سلك خدمتکاران خود انتظام داد.

اما صبیهٔ فرخ خواجه [را]، که همشیرهٔ عمرخواجه می‌شد که در آن شب عبادالله می‌خواست تصرف نماید میسر نشد، بهبودخان سردار به حبالهٔ نکاح خود درآورد.

و سکان آن قلعه را کوچ‌داده، به سمرقند آوردند. و آن قلعه که در استحکام با بروج سماوی برابری می‌کرد وبه‌زندان افراسیاب اشتهار داشت. اکثری از بروج

و باروی آن را به‌ضرب بیل و کلنگ بایر ساختند.

و چون خاطر خود راازلوث وجود عبادالله و سایر سرکشان آن دیار جمع ساختند، مراجعت به‌سمرقند کردند، که بعداز ورود آن حدود. با تتمهٔ سپاه عازم کنارهٔ رود سیر [شده]، و از آنجا جسر بسته، به‌جهت تسخیر ممالك چین و ماچین و قزاق و قلماق گردند.

در ورود سمرقند، بعد از مدت ده یوم، جمیع کدخدایان قلعهٔ اترار که به اراتپه مشهور است ولدنچاق(؟) و نلنگان و خجند و تاشکند، و از ایلات و اویماقات طایفهٔ اوزبك، همگی با پیشکش و ارمغان بسیار وارد حضور سردار کثیرالاقتدار [شده]، و طوق اطاعت و بندگی حضرت صاحبقرانی را برگردن خود نهاده، عرض کردند که هرگاه بندگان سردار از رود سیر بدان جانب عبور نمایند، همگی ملازم و آقاویلی آنچه خواسته باشند آورده تسلیم خواهیم ساخت.

در آن یوم به اطراف بلاد ترکستان رقم سردار چنان صدور یافت، که به‌قدر چهل هزار نفر ملازم جهت خدمتگزاری رکاب صاحبقرانی ارسال دارند، و سکه و خطبه تا حد کاشغر، که کدخدایان و سرخیلان وارد شده و اظهار ایلیت و قبول خدمتگزاری را تعهد نموده بودند، به‌نام نامی و اسم گرامی صاحبقرانی نمایند، و آنچه آقاریلی هم که حسب‌الامر مقرر شود ارسال دارند.

در آن یوم، موازی هفتاد رقم به‌عهدهٔ حکام و سلاطین ترکستان ارسال شد، که به قدرسی طغرای آن را محرر این اوراق قلمی نمود، و کدخدایان مذکوره را مرخص، و روانهٔ اوطان ایشان ساخت. و از هر جماعت و طایفه‌ای یك نفر و دو نفر معتبرین را در رکاب نگاه داشت.وعمر خواجه را به‌حکومت قلعهٔ فرخ سرافراز گردانید. و اسرای آن را مرخص و روانهٔ آن دیار ساخت، که در آبادی قلعهٔ مذکور قیام و اقدام نمایند.

***

و از عمارات سمرقند، آنچه به‌نظر این حقیر رسید، این است که در اصل بلده سمت شمالی مقبره‌ای عالی عمارت کرده بودند. و چون داخل به‌میان آن خیابان کسی شود، در هر دو طرف آن مقابری که ایوان عالی بر بالای آنها ترتیب داده‌اند که مدفن بادشاهان تیموری و سلاطین ترکستان است به‌نظر می‌آید.

و در صدر آن، مقبره‌ای بسیار عالی ملاحظه نمودم، که استادان صاحب وقوف و معماران اضافه از الوف(؟) از ربع مسکون جمع آمده، در عمارت آن هنرهای خود را کارفرموده، کمال دقت ونهایت نزاکت به‌کار برده بودند، تا آنکه عمارت را به‌اتمام رسانیده بودند. چون داخل به اصل آن مقبره شدم، مرقدی ظاهر نشد. در یك سمت‌آن در کوچکی ملاحظه کردم. چون داخل شدم مرقدی ظاهر بود، و برسر لوح آن که ملاحظه کردم، دیدم نوشته بودندکه: هذا مرقد منور مرحوم مغفور المبرور شاهزاده محمدابن عباس عم سید دو سرا شفیع روز جزا محمد مصطفی(ص).

تعجب بدین حقیر رخ داد. بعد از ورود به‌منزل خود، احدی را روانهٔ قریهٔ خواجه

حلال ساخت، که رفته یك نفر از سکان آن قریه را حاضر گردانید.

چون تفتیش نمود، تقریر نمود که از ایام حضرت نبوی تا ایام جلوس امیرتیمور گورکان، در زیر همان مرقد که ملاحظه کردی چاهی بسیار عمیق ظاهر بود، که هرکس ارادهٔ نگاه کردن آن چاه می‌کرد، شرارهٔ آتش از آن ظاهر می‌شد که احدای جرأت و جسارت نکرده، داخل بدان چاه نمی‌توانست شد. چون دولت دنیای دون غاشیه‌کش صاحبقران دوران شد، آن پادشاه جهانگیر خواهش آن کرد که آن اسرار بدان آشکار شود. هرچند به‌علم لیمیا و سیمیا و زر و زور و لشکر و حشم اراده نمود که سر رشته‌ای از آن به‌هم رساند، میسر نشد.

عاقبت‌الامر، وزرای صاحب تدبیر عرض داشتند که از مشایخ کبار شخصی درهمین ولایت موجود است که هرگاه ارادهٔ این کشف نماید، چون مقرب درگاه الهی است، شاید ازیمن دم و نفس و دعای آن، مقدمات ظاهر گردد. حسب [الامـر] دارای کشورستان، آن شخص مقدس که به خواجه هلال اسم آن موصوف است وارد، و ملتمس پادشاه جهاندار را قبول، و اولاً خیمه‌ای به‌جهت عبادت در سر آن چاه برپای کرد. بعد از سه شبانه روز که در عالم روحانی مرخص به‌رفتن میان چاه مقرر شد، ریسمانی به‌هر دو پای خود بسته، نگونسار به‌درون چاه رفت. بعد از مدت چهار ساعت نجومی ریسمان را حرکت داد، آن را از آن چاه بالا کشیدند. و گفت شما هرگاه مقبره‌ای خواسته باشید برسر این چاه تعبیه نمایید، و اما از احوالات آن از من سؤال منمایید که چشمان جهان بین من کور خواهد شد. دارای هفت کشور اصرار زیاد بدان نمود، و قسم بذات الهی بدان داد که از آن سر حکایتی و از آن شمه روایتی نماید.

ناچار آن مرد کبار تقریر ساخت که بعد از ورود به‌میان آن چاه دری عالی به‌نظر من آمد که آن را گشاده داخل شدم. باغی بسیار عالی دیدم که درختان زمرد و یاقوت و فیروزه نشانیده، و قصرهای عالی و خدمتگاران حور و غلمان. دری اطراف آن باغ ملاحظه شد، و در صدر آن قصر تختی گذاشته، و در بالای تخت نوجوانی هفده ساله نشسته که چون قرص آفتاب‌از عارض آن نور به‌عرش برین می‌رفت. بدان سلام کردم، و آن جوان به‌شیرین زبانی به‌من تکلم کرد و گفت: ای خواجه هلال خوش آمدی. عرض کردم که: فدایت شوم، آمده‌ام و عرضی دارم، که شمه‌ای از حقایق حالات و کیفیت واقعات این چاه وخود را بیان فرمایی.

گفت: ما حکایت خود را خواهیم گفت، اما هرگاه تو به‌دیگری تقریر کنی، کور شوی. بدان و آگاه باش که من پسر عباسم[۲] کـه در ایـام [پسر] عم محمد مصطفی (ص) و آن برگزیدهٔ خـدا جمعی از طایفهٔ ماوراءالنهر وارد حضور رسول ربانی گردیدند، و استدعا کردند که یك نفر از اقوام خود را هرگاه نامزد دیار ما

۲ــ مزار افسانه‌ای قثم‌بن عباس ظاهرا از جاهای مورد احترام پیش از اسلام بوده، در دورهٔ عباسیان این افسانه ساخته شده، و آن محل بدین‌نام برگردانیده شده است. رك: ترجمهٔ ترکستان بارتولد ص ۲۲۳ ــ ۲۲۶.

نمایی، عموم آن ولایت سر برخط فرمان تو گذاشته، وتابع امر و نهی تو شده، به‌راه راست خواهند آمد. حسب‌الامر به‌عهدهٔ من مقرر شد. بعد از ورود بدین نواحـی، در حوالی رود سیر طایفه‌ای از جماعت اوزبك ارادهٔ قتل مرا داشتند، و فیمابین مجادله واقع شد، و به‌قدر چهارصدو هشتاد نفر از مسلمانان که با من رفاقت داشتند به‌درجهٔ شهادت رسیدند. من از ایشان روگردان گشته، و نمی‌دانستم به‌کجا بروم، بدین چاه رسیدم. از خوف جماعت بی‌باك خود را در میان چاه افکندم، و از فضل‌الهی چنین باغی که ملاحظه کردی به‌من عطا کرد، و ملکی را در میان چاه به‌محافظت مقرر داشت که احدی داخل چاه نشود. چون توسه شبانه‌روز الحاح به‌درگاه احدیت کردی، من خجل شدم و تو را رخصت به‌میان چاه دادم، و حال به‌مقصد خود مراجعت نمای چون سخن را به‌اتمام رسانید هر دو چشم آن مرد مقدس نابینا شد.

و از اولاد و عشایر آن جمعی را مسود این اوراق به رأی‌العین مشاهده کرد که از چشم نابینا بودند. و حسب‌الامر امیر تیمور گورکان مقبره‌ای عالی به‌جهت آن ساختند، و از توابعات سمرقند تمان(؟) را که هر سال به‌قدر سه‌هزار تومان مداخـل مستمری آن می‌شد، وقف اولاد خواجه هلال ساخت که در این ایام بایر است.

و دیگر در شهر سبز حسب‌الامر طاقی ساخته بودند که با بروج سماوی برابری می‌کرد، و در بالای‌طاق عمارتی بسیار عالی احداث کرده بودند که به کرنش‌خانهٔ همایون اشتهار داشت. روزی در بالای آن طاق برتخت سلطنت تکیه کرده، و در پایین امرای عظام و آتالیقان کرام صف زده، و در حضور کمر خدمت بسته بودند که در این وقت ایلچی سلطان روم را به‌حضور ساطع‌النور احضار، و نامه‌ای مشتمل بـر اتحاد و یگانگی و سطوت پادشاهی [نوشته] و ثانی‌اثنین اسکندر ذوالقرنین خود را خطاب کرده، و فرستاده بود. ندیمان خاص بربالای آن طاق بلند رواق برده به‌حضرت صاحبقران دادند.

ساعتی با ایلچی در تکلم [بود]، عمداً یا سهواً آن نامه از دست حضرت خاقان دارا دربان پایین افتاد. بقدر چهارصد پانصد نفر از شهریاران و شهزادگان کمر زرین در پیش آن طاق برپا ایستاده بودند که امیر تیمور فرمودند که: بگیرید. جمعی از اخلاص کیشان تخلف‌امر نکرده خود را از قفای نامه به‌پایین افکندند که جان خود را به قابضان ارواح سپردند.

بعداز مدتی قوشبیگی عرض نمود که جواب نامـهٔ سلطان روم را آنچه مقـرر فرمایید اعلام گردد. گفت: نفوذ امر ما را ملاحظه کردند که به‌جهت گرفتن نامه چندین نفر از سلاطین عظام و خوانین کرام جان خود را به‌جهت فرمان قضا جریان ما نثار نامه‌ای کردند. آنچه ایلچی دیده و شنیده، به سلطان روم عرض نماید. و ایلچی سلطان روم را بدین شکل جواب نموده، روانهٔ روم ساخت

۲۱۶

[یاغی شدن شاهقلی‌خان در مرو]

چون قبل از این رقمزد کلك بیان گردید که عبادالله خطایی با روی پر ادبار و با جرم و خطای بسیار، خود را به رود سیر زده، به‌سمت تاشکند فرار کرد. بعد از ورود بدان [شهر] حاکم آنجا از راه یگانگی درآمده، در عمارات علیحده آن را جا و مکان داد. چون کدخدایانی که به‌جهت تشخیص ورود عساکر قزلباش به‌سمت سمرقند و رود سیر ارسال داشته [بود] که خبر معین حاصل نمایند، وارد و از جمعیت و ازدحام لشکر ظفر فرجام اطلاع حاصل ساخت، دانست که هرگاه عبادالله را نگاهداری نماید، البته لشکر قزلباش از قفای آن وارد گشته، آن را به عبادالله و عبادالله را بدان ملحق خواهند ساخت. هراس و رعب در آن ظاهر گشته، عبادالله را بـه‌عنوان ضیافت به مهمانخانهٔ خود احضار، و به‌ضرب گلولهٔ جانستان آن را مقتول، و سر پرشور و شر آن را از قلعهٔ بدن جدا ساخت و به‌صحابت چند نفر از معتبرین خود ارسال درگاه جهان آرای صاحبقرانی گردانید.

افسوس ز دست چرخ و تقدیر قضا — با هیچکسی نکرده از مهر، وفا
قهرش همه کینه است و مهرش همه قهر — گویا صنمی است لیك مایل بـه جفا

چون سردار ترکستان خاطر خود را از رهگذر عبادالله جمع ساخت، از اصل بلدهٔ سمرقند در حرکت آمده، در پای جبال بی‌ملال که به شکارگاه امیر تیمور صاحبقرانی اشتهار داشت، و دم از خلدبرین و جنت روی زمین می‌زد، نزول کرد. و حصار متین بر دور لشکر کشیدند، و منتظر آن شدند که بعد از ورود کدخدایان خجند وتاشکند، عنان عزیمت بدان‌صوب انعطاف داده، به‌تسخیر کاشغر و چین وماچین عازم گردند.

در این وقت، دو نفر چاپار از درگاه فلك اقتدار صاحبقرانی وارد، و حسب‌الرقم مطاع مقرر گردیده بود که حسن‌خان بیات سردار به‌عنوان چاپاری محاسبات اردوی ظفر شکوه را به‌اتفاق بهبودخان سردار برداشته، وارد اردوی معلی گردد. درآن چند یوم محاسبات جمع و خرج اردو را تنقیح کرده از ممر ترمذ عازم گردید. و حسب‌الرقم مطاع سرداری حسن‌خان را در وجه جعفرخان ولد حاجی سیف‌الدین‌خان بیات مقرر داشت.

حسن‌خان بعداز طی مسافت وارد بلخ، و چند یومی در آن حدود توقف، و از آنجا وارد اندخود [شد]. و چون خبرهای مشوش، وعصیان مردم ایران به‌صاحبقران گیتی‌ستان همه روزه گوشزد آن [می]گشت، ناچار دو نفر از کسان خود را روانهٔ ارض فیض بنیان، و خود در کنار آب قورماچ توقف [نمود]. چند دفعه از طایفهٔ مکریت چه‌چکتو وارد، و مجادله فیمابین به‌وقوع انجامید. همگی خایف ر خاسر

مراجعت کردند.

ناچار سردار عظیم‌الوقار کوچ‌برکوچ وارد ماروچاق، ودرسر پل مرغاب نزول کرد. چون خبرهای ارجیف درخصوص یاغی‌شدن اهالی ایران به‌دارای دوران وآن پادشاه جهان‌را می‌گفتند، که به‌کلات فرار نموده، وجمعی می‌گفتند به‌آزار مالیخولیا گرفتار شده، وبرخی می‌گفتند که به‌قتل رسیده، ودرآن شب سکان ماروچاق اراده داشتند که حسن‌خان‌را وکسان آن‌را غارت نمایند، ازآن مقدمه مطلع گشته، کوچ‌بر کوچ وارد پنجده [شد]، ودر مقابل قلعهٔ آق‌تپه در کنارهٔ رود مرغاب سنگر حصین بسته توقف نمود. چون سکان پنجده سابق براین همگی بندگی درخدمت آن داشتند، چند نفری وارد حضور گشته وملاقات حاصل ساخته، مراجعت کردند.

دراین‌وقت چند نفر از اویماقات وارد پنجده، واخبارات شورش وانقلاب وبر ‌همخوردگی اوضاع [سلطان] سلاطین‌جهان را تقریر نمودند. آن طایفهٔ نمك‌بحرام به‌قدر هفتصد هشتصد نفر سواره وپیاده از قلعهٔ پنجده حرکت کردند، مصمم قتال حسن‌خان گردیدند که اموال آن‌را غارت نمایند. یك‌نفر ازجماعت مذکوره معروض داشت.

درآن روز، به‌همه جهت‌به‌قدریکصد نفر درخدمت خان حاضر ومستعد قتـال شدند. به‌قدر هفتادنفر در میان دره مخفی، وموازی سی‌نفر مقابل بدان لشکر حرامی گشتند. وچون فیمابین بازارحرب التیام گرفت، آن سی‌نفر قرار بر فرار داده، از پیش به‌در رفتند. وآن جماعت برگشته، عاقبت داخل میان اردوی سردار گشته، به کسب مال اشتغال نمودند. که بیکدفعه آن هفتاد نفر با شمشیرهای الماس فام مانند شیر غران وهزبر دمان از کمینگاه به‌درآمده، ودرقتل آن طایفه مضایقه نکرده، از صبح صادق تا بوقتی که آفتاب عالمتاب برقطب فلك‌الافلاك راست ایستاد، ششصد وشصت ودونفر ازآن طایفه را قتل نمودند. وازکلهٔ آن طایفهٔ بیمایه دوکله منارساخت، واسباب ویراق واسب آن طایفه‌را برسر غازیان خود قسمت نموده، یوم دیگر کوچ نموده، از راه زورآباد عازم ارض فیض بنیان گردید.

اما مذکور شد که چون بهبود خان سردار بنای قشلاق را در شکارگاه امیـر تیمور گورکان گذاشت ومنتظر اخبار تازه بود، تاچه ازپرده درآرد فلك مینایی. که دراین وقت چندنفر چاپارانی که بهبودخان سردار به‌درگاه فلك اقتدار صاحبقرانی ارسال داشته بود، وارد وتقریر نمودند که درهنگامی‌که شاهقلی‌خان مروی بارحیم‌خان اوزبك ازنواحی شهر سبز به‌استعجال تمام عازم درگاه جهان‌آرا گردیدند، درحین ورود به‌الکای مرو به‌جهت شورش وانقلاب که از فرمایشات صاحبقرانی در نواحی خراسان خصوص در الکای مرو شاهیجان [واقع شده، یاغی شده‌اند].

از حوالجات دیوانی، درآن محل موازی یکصد وهفتاد الف که هشتصدوپنجاه هزارتومان تبریزی می‌شد، [مقرر شده بود] از الکای مرو به‌ضرب چوب و شکنجه از سکنه بازیافت، وانفاد درگاه معلی نمایند. ازبیم آن حواله‌جات شورش وغوغا به‌گنبد مینا تابیده، که هرگاه گنج دقیانوسی وخزانه‌های کیکاووسی ظاهر می‌شد، ازعهدهٔ آن وجه نمی‌توانست بیرون آید، چه‌جای آنکه مروی بدان ضعیفی که ده‌سال شدکـه

حسب‌الامر درآبادی آن می‌کوشیدند ازعهدۀ عشر عشیری به‌درآید.

دراین وقت جمعی نیز از اردوی معلی وارد، و تقریر ساختند که هرگاه عمال وحکام از هربلاد که وارد درگاه جهان‌پناه می‌گردیدند، همگی را مقتول، وازکلۀآن طایفه کله‌منارها ساختند.

چون شاهقلی‌خان احوال را چنان ملاحظه داشت، بادل پرخوف وبیم بارحیم‌خان ازقلعۀ مرو برجناح حرکت آمده، وارد کنارۀ رود آب مرو، در منزل بند جانعلی‌نزول، ودرآن شب رحیم‌خان اوزبك نیز متوهم شده، قابل‌بیگ شهرسبزی را در محل‌خواب با رخوت خواب آن برداشته، به‌میان رود آب افکندند که طعمۀ ماهیان شد.

وروز دیگر ازآن منزل برجناح حرکت آمده، وارد مروکوچك که به‌میرآباد اشتهار دارد شدند که دراین اوان حسب‌الامر دارای گیتی‌ستان ایلات واحشامات بسیار ازنواحی آذربایجان وقلمرو [علیشکر] کوچانیده بدان‌جانب ارسال داشته بودکه حصاری بردور ودایرۀ میرآباد کشیده، وشهر سابق آن‌نواحی‌را که به‌تلحتان[۱] شهرت داشت گشاده، وآن قلعه را به‌مرو کوچك[۲] موسوم ساخت.

وشاهقلی‌خان وارد حضور ودرآن شب با رحیم‌خان مشورت چنان دید که هرگاه به‌درگاه جهان‌آرا روانه شویم، یقین حاصل [است] که گرفتار سخط وغضب آن خواهیم شد. مصلحت را همان دیدند که ازآن نواحی مراجعت به‌الکای مرو شاهجان، وسکان آن دیار را کوچانیده روانۀ بخارا، و شاهقلی‌خان با جماعت مروی در شهرسبز سکنی، ورحیم‌خان در بخارا [توقف نماید]. هرگاه رایت جهانگشا بدان صوب عنان عزیمت معطوف دارد، به‌صوابدید یکدیگر مجادله ومحاربه را کوتاهی جایز ندارند.

به‌همین خیالات فاسده، سرکردگان وسرخیلان مروی راکه به‌عنوان‌مشایعت بدانجا آمده بودند [خواسته]، در آن شب این راز را بدیشان درمیان نهاده، همگی قبول این امر را کرده، چندنفری به‌جهت اخبار این مقدمه روانۀ مرو [نمودند].

و دو نفر از معتبرین خودرا روانه نزد عساکر مروی [نمودند] که درآن‌محل به‌قدر سه‌هزار نفر به‌سرکردگی بیرامعلی‌بیگ مین‌باشی وندرعلی‌بیگ عرب مروی حسب‌الرقم مقرر شده [بود] که به‌نواحی ماروچاق رفته، به‌فتحعلی‌خان برادرمادری صاحبقران که به‌جهت تنبیه هزاره‌جات تعیین شده بود رفته ملحق شده عازم گردند. وغازیان مروی پنج شش یوم بود که رفته درنواحی پنجده توقف داشتند که چاپاران وارد، وتقریر مقدمات کردند.

بیرامعلی‌بیگ مین‌باشی قاجار مروی، چون نمك پروردۀ اوجاق سپهر رواق نادری وتربیت یافتۀ حضرت صاحبقرانی بود، به‌استصواب ندرعلی‌بیگ عرب کسان شاهقلی‌خان را محبوس، وازآن نواحی کوچ برکوچ وارد پنجده، ومقدمات یاغی‌شدن شاهقلی‌خان را گوشزد فتحعلی‌خان نمودند. وآن نیز شرحی به‌خدمت نواب اقدس معروض داشت.

۱ـ ظ: تلخان = طالقان.

۲ـ = مروچك.

حسب‌الرقم مطاع چنان به‌عهدهٔ فتحعلی‌خان‌مقرر شد که عساکر مروی‌را محافظت، وسرکردگان وسرگشتگان را محبوس نظر نمایند تا مادامی که اختلال الکای مرو بهتر ازاین برپیشگاه خاطروالا جلوهٔ ظهور نماید.

اما ازاین جانب، چون شاهقلی‌خان وارد بندجانعلی شد، مسموع آن گردیدکه رستم‌بیگ نام کرد، که به‌نیابت مرو اشتغال داشت، وشاهقلی‌خان از مروکوچك آن‌را روانهٔ مرو بزرگ نمود که سکان آنجارا دلالت وخاطرجمعی بدهد که بعداز ورود بدان حدود مع‌کوچ عازم بخارا گردند. جمعی از طایفهٔ لزگی ومقدم و مغانی ازخوف وبیم نادری اباکرده، عنان مخالفت ورزیدند.

وچند نفر از غازیان قزلباش وارد بندجانعلی، ومقدمات سکان آن دیار را معروض خدمت خوانین ساختند. رحیم‌خان از شنیدن این مقدمات از کردار خود نادم [شد]، وشاهقلی‌خان گفت: توچندان توقف کن، تا من رفته قلعه‌را تصرف، وتو وارد مرو، و بدانچه رای تو قراریابد، ازآن قرار مرعی و مبذول خواهیم داشت.

پس درآن یوم شاهقلی‌خان وارد مرو، وجمعی اجامره که ارادهٔ سؤال وجواب داشتند، هریك به‌گوشه‌ای فرار، وشاهقلی‌خان در دروازهٔ ترکستان که مشهور به‌جمعه است توقف، وشرحی به‌جهت رحیم‌خان قلمی نمود که وارد مرو گردد.

اما بعد از حرکت شاهقلی‌خان، جمعی از سرکردگان وسرخیلان اوزبك ازقبیل محمدامین‌خان حصاری ومحمدامین خواجه نقیب وخواجه‌کلان تقریر ساختند که: تو از جملهٔ بنده زادگان حضرت صاحبقرانی. وتورا چه براین داشت‌که با طایفهٔ قزلباش همداستان شوی، وخودرا وما را نمك بحرام درگاه فلك احتشام سازی؟ القصه، به‌هرتقدیر بود، رای رحیم‌خان را برگردانیده، در همان شب کوچ برکوچ عازم اردوی کیوان‌پوی شدند.

اما ازاین‌جانب، چون آوازهٔ حرکت رحیم‌خان مسموع شاهقلی‌خان گردید، ودر اصل بلدهٔ شهر فیمابین سکان آن دیار گفتگوی به‌هم رسید، چون احوال مردم‌را دیگرگون، وخودرا [غریق] موجهٔ دریای خون دید، ناچار به‌قدر سیصد چهارصدنفر ازعساکر مروی که در دور ودایرهٔ آن جمع‌گشته وطالب هنگامه طلبی بودند، ترك زن و فرزند ومال وحال کرده، به‌سمت بیابان، با دیدهٔ گریان به‌در رفتند.

چون به‌قدر دوسه میل راه طی ساختند، جمعی تقریر کردند که به‌سمت هرات، وجمعی گفتند به‌سمت خوارزم، و جمعی گفتند به‌سمت دشت قبچاق می‌رویم، عاقبت به‌سمت ترّن مرو عازم، و رستم بیگ کرد حسب‌الفرمودهٔ شاهقلی‌خان مقتول [شد]. ودوسه میل راه دیگر طی مراحل ساختند، جمعی ارادهٔ آن داشتند که شاهقلی‌خان را گرفته، محبوس به‌درگاه صاحبقرانی برده، موجب ترقّی احوال ایشان گردد. ازاین راز آگاهی حاصل ساخت. وآن جماعت به‌دو فرقه شدند، بعضی بدان ملحق، ونصف‌دیگر که مادهٔ فساد بودند شرارت انگریزی[۳] در باطن ایشان خطور داشت، راه فرار برقرار

۳ـ ظ: شرارت انگیزی. (انگریزی = انگلیسی)

گذاشته، به‌سمت کوه سارماب(؟) به‌در رفتند.

وازآن جمله بیست نفرکه روز موعد ایشان به‌انتها رسیده، واجل ازچاك گریبان ایشان دمیده، قضا پالهنگ بدون حربهٔ جنگ درگردن آن چند نفرافکنده، دوان دوان چون جمعی دیوانگان عازم ارض فیض‌بنیان گشتند. وباخود چنان مشورت دیده‌بودند که به‌صورت مبدل درگوشه‌ای مخفی شده، وسکنی خواهیم داشت. آن‌چند نفر احمق در محله‌ای از محلات ارض فیض‌نشان که مشهور به‌سرحوضان بود سکنی، وبا بی‌پروایی از راه بیعاری بنای شرب گذاشته، ودوسه یوم مست بادهٔ نخوت شدند. که دراین وقت یك نفر از طایفهٔ افاغنه چگونگی ورود آن طایفه‌را مشخص، به‌حاجبان درگاه سپهر اساس صاحبقرانی معروض داشتند، وحاجبان به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ همایون اعلی معروض نمودند. دردم به‌عهدهٔ چند نفر نسقچیان خون‌آشام مقرر، وآن گروه نادان را گرفته، به‌حضور اقدس حاضر، وبه‌قتل همگی آنها فرمان قضا جریان جاری‌گشت.

القصه، شاهقلی‌خان با چندنفری که باقی ماند، به‌سمت سیدعباس‌آباد که دوازده میل راه از مرو مسافت داشت عازم، ودر عرض راه به‌سه‌چهار نفر ازجماعت قزلباش برخورد که عیال واطفال خودرا برداشته، به‌جهت یاغی شدن شاهقلی‌خان فرار نموده، ودرآن بیابان سرگردان وحیران شده، ونمی‌دانستند که به‌کجا باید رفت. چون‌چشم ایشان بدان خان افتاد، چون دانهٔ سپند که برآتش افتد خودرا برپای آن افکنده، به‌گریه ونوحه زبان گشودند. چون اضطراب آن طایفه را مشاهده نمود، در عوض ترحم که بدیشان کند، آن چند نفر [را] مع ذکور واناث که ضعفای ایشان حامله‌بودند به‌قتل آورد، که مبادا یك‌نفر ایشان خبر آن را به‌مرو برساند.

ازآنجا عازم راه سرگردانی شده، چند نفری هم که باقی بودند ترك رفاقت‌آن خان بی‌بنیاد را کرده، هریك به‌گوشه وکناره‌ای به‌در رفتند. چون به دور وپیش خود نظر افکند به‌غیر ازیك نفر اماموردی نام جارچی قدیمی خود ویك نفردیگر ازملازمان خود کسی دیگر را ندید. رعشه دربدن او راه یافته، ساعتی درآن بیابان حیران و سرگردان گشته، درآن شب در میان جنگلی مخفی گشتند.

و روز دیگر به‌خیالات فاسدهٔ او راه یافت که باآن دونفر عازم مرو گردیده، در نیمهٔ شب وارد باغ خود که در سمت مغرب مرو بود شده، در میان تاکستان مخفی گشت. واماموردی مزبور چون حسن اخلاص وارادت در خدمت آن داشت، ازخدمت او مرخص، وبه‌لباس مختلف وارد مرو که رفته عیال واطفال آنرا آگاهی داده‌که آمده درباغ مذکور فیمابین ملاقات حاصل شود.

و در ورود، آن مردود آگاهی از ورود ندرعلی‌بیگ عرب [یافت]، که به‌اتفاق بیرامعلی‌بیگ مین‌باشی به‌خدمت فتحعلی‌خان با سه هزارکس مأمور بودند که بدان‌ملحق شده، هزاردجات غرجستان‌را تنبیه نمایند. درآن دوسه یوم وارد مرو شده بود.

وصف این مقال آنکه چون درآن محل که دونفرکسان شاهقلی‌خان وارد نزد بیرامعلی‌بیگ مین‌باشی شده وتقریر این مقدمات را کردند، جمعی از عساکر مروی تا رود ماروچاق فرار کرده، ملحق به‌شاهقلی‌خان شدند. وجمعی که از قفای آن

نرسیدند، در جنگلات مابین رود آب مرو که مشهور به اوق است سکنی، ودرمحافظت خود مشغول [شدند].

وندرعلی‌بیگ عرب چون سابقه‌ای با عساکر قزلباش داشت، راست ودروغی‌بسیار با همدیگر بافته، در خدمت فتحعلی‌خان تقریر ساخت، وسرکردگان وملازمان که در آنجا حاضر بودند همگی را متهم به‌یاغیگری ساخت.

چون حسن اخلاص آن برپیشگاه فتحعلی‌خان ظاهر گشت، چگونگی‌را عرضه داشت درگاه جهانگشا گردانید. رقم مطاع به‌عهدهٔ ندرعلی‌بیگ مقرر شد که به‌الکای مرو رفته، سکان آن دیار را استمالت وخاطر جمعی دهد، ومتمم سپاه‌را فتحعلی‌خان با بیرامعلی‌بیگ مین‌باشی برداشته، وارد حضور ساطع‌النور اقدس گردد.

وندرعلی‌بیگ در الکای مرو وارد، وچندنفری ازعساکر مرورا که فرصت‌گریز نیافته وتوقف داشتند، آنهارا محبوس، ودر محافظت قلعه‌داری وطرق وشوارع عام اشتغال داشت.

درآن محل اماموردی مذکور به‌خدمت آن رفته، وتقریر ساخت‌که عالیجاه شاهقلی‌خان آمده، ودرباغ خود مخفی است. همان دم ندرعلی بیگ سوار شده، وآن خان برگشته روزگار را گرفته، به‌الکای مرو وارد، ومحبوس ساخت.

وچاپاری به‌ارض فیض بنیان به‌خدمت بندگان گیتی‌ستان در این خصوص‌قلمی، وحسب‌الرقم مقرر گردید که کنده ودوشاخه بدان زده، باکسان خود روانهٔ آستان معدلت بنیان نماید. وخود در امر نیابت آن ولایت اشتغال داشته [باشد].

ودر ورود نوروز آباد یك منزلی آق دربند مشهد مقدس، رقم دیگر صادرشدکه هردوچشم جهان‌بین آن‌خان بی‌تمکین را باطل کرده، روانهٔ حضور فیض گنجور شدند. ودر ورود حضور، همه روزه کوتك وشلاق بدآن زده، محبوس داشت.

اما چون رحیم‌خان اوزبك از کنارهٔ رود آب مرو مراجعت کرد، دومنزل یکی کرده، در ارض فیض نشان به‌رکاب ظفر همعنان صاحبقرانی مشرف، وشاهقلی‌خان را متهم به‌نمك بحرامی و یاغیگری ساخت. وبندگان‌همایون‌آن‌را به‌نوازشات گوناگون سرافراز فرمودند.

۲۱۷

[تأثیر خبر قتل نادر در بخارا وعقب‌نشینی سپاه ایران]

مسود این اوراق دلپذیر، محمد کاظم وزیر معروض می‌دارد که درآن زمانی‌که چاپاران از یاغیگری شاهقلی‌خان تقریر نمودند، موازی پانصد نفر از عساکرمروی‌نیز سوای عملهٔ توپخانه در سلك ملازمان اردوی بهبودخان سردار خدمت می‌کردند. وآن خان دوراندیش ازشنیدن این مقدمهٔ وحشت‌کیش، ملازمان مروی‌را در میان اردو

جا داده، ومحمد سلیم‌بیگ مروی نسقچی باشی ترکستان که سردار درعوض شاهقلی‌خان شده بود، ومحمدحسن‌بیگ جبه‌دارباشی، وغیاث‌بیگ توپچی‌باشی، ومحرف این اوراق‌را هردم به‌خیانت وسرزنش متهم می‌ساخت. وجمعی از عساکر اردورا به‌محافظت تعیین داشت.

به‌تاریخ بیستم شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ستین ومائه بعدالالف، رقم حضرت صاحبقرانی وارد، ومقرر گردیده بود که باید کوچ برکوچ وارد بلدهٔ فاخرهٔ بخارا [شوند] که رحیم‌خان اوزبك آتالیق ترکستان را روانه ساخته‌ایم که حسب‌الصلاح آن امورات آنجا را فیصل داده، مراجعت به‌اردوی معلی نمایند.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان، وارد بلدهٔ فاخرهٔ بخارا ودرسنگر سابق حسن‌خان سردار، که در دروازهٔ سمت حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند است، نزول، ورحیم‌خان درآن یوم به‌عنوان استقبال به‌درآمده وبا بهبودخان درآن روز جشن آراسته، و[به زیارت] ارقامی که شهنشاه گیتی‌ستان به‌جهت آن قلمی داشته مشرف [شدند].

وشرحی قلمی شده بود مضمونش آنکه: چون دراین وقت رحیم‌خان اتالیق ترکستان وجمعی دیگر از ایناقان وتوقسه‌بایان و قوشبیگیان به‌عرض اقدس رسانیدند که شاه ابوالفیض در امورات سلطنت عاجز، و در سپاهیگری و اقلیم‌گشایی مهمل[است] دراین وقت آن‌را عزل فرمودیم. عبدالمؤمن خان ولد اورا به‌سلطنت وصاحب اختیاری ممالك ترکستان سرافراز وبرقرار ساختیم. باید به‌صوابدید آن عالیجاه وباقی سرکردگان کرام وامرای عظام، درساعت سعد به‌تخت موروثی آبا واجداد آن‌نشانیده، وسکه وخطبه را به‌نام نامی و اسم گرامی آن کرده، پادشاه وفرمانروای آن مملکت دانند.

نظر به‌فرمودهٔ پادشاه هفت کشور، بهبودخان با سایر سرداران اولا چند نفری‌را ارسال داشتند که پادشاه سابق‌الذکر را برداشته، درسمت خارج قلعهٔ بخارا در باغ قلندرخانهٔ رحیم‌خان محبوس، وبه‌تاریخ دویم شهر رجب سنهٔ مذکوره جمیع حکام وعمال وسرکردگان کرام وارد ارك قلعهٔ بخارا، وشاهزادهٔ نامدار عبدالمؤمن‌خان را که درسن دوازده سالگی بود، خلعت صاحبقرانی‌را در برآن کرده، وجقهٔ مرسوله‌را برسر آن زده، بربالای تخت افراسیابی نشانیدند. و همگی اهل ایران وتوران مبارکباد گفته، نثارها کردند. بعد ازاکل وشرب وجشن شاهی خوانین قزلباش مراجعت به‌سنگر خود کردند. وابوالفیض‌خان را از ارك به‌درآورده، در باغ مشهور به‌قلندرخانه به‌قید زنجیر ودوشاخه محبوس ساختند.

یوم دیگر، که آفتاب خاوری بدین گنبد نیلوفری تابیدن گرفت، کمترین که مسود این اوراق است، حسب‌الفرمودهٔ بهبودخان وارد خدمت رحیم‌خان [شدم]، ودر خصوص سورسات عساکر منصوره تقریر ساختم. درجواب گفت که: حسب‌الفرمان صاحبقرانی چنان مقرر شده که قشلاق امسال را در بلدهٔ فاخرهٔ بخارا به‌انتها برسانند.

وملازمان قزلباش را فوج فوج ودسته بدسته ویوزه بیوزه[1] بتومانات وبلوکات و توابعات متفرق ساخته، درهمان نواحی مقرر می‌نمایم که سورسات آنهارا مهمسازی نمایند. وعالیجاه بهبودخان هرگاه درهمان مکان خودهم توقّف نمایند مختارند. والا دراصل بلده سکنی نمایند صاحب اختیارند.

چون این حقیر ارادهٔ مراجعت نمود، دست مرا گرفته بخلوت‌خود برد، ومحرمان خودرا دور کرده، تقریر ساخت: فلانی، در هنگامی که شاهقلی‌خان در بخارا توقف داشت، وتو متوجه امورات او بودی، مرا باتو محبت ازحد زیاد دست داده، افشای راز خودرا باتو می‌کنم. دانسته‌باش که حسب‌الفرمان دارای دوران چنان مقررشده، که توپخانه و جباخانه با عمله ودواب تعلق بمن دارد. وهرگاه شورش وفسادی‌ظاهر شود، تو توپچی‌باشی وجبه‌دارباشی را خاطرجمعی کامل [بده]که دغدغه وهراس به خاطر خود راه نداده، که هرگاه از کشته تلال جبال وازخون رودهای سیال جاری شود، بشما سر مویی نقصان و خسارت رو نخواهد داد، که فرمان قضا جریان بتجدید ملازم جدید و غیره مواد مقرر شده. وسفارشات بسیار کردکه: افشای این‌را سوای توپچی‌باشی وجبه‌دارباشی به دیگری نخواهی نمود. وبعد ازآن مرا مرخص نمود.

بعد از ورود باوطاق خود، بنهجی که تقریر شد در نزد جبه‌دارباشی وتوپچی باشی مذکور [رفتم، وجریان را بآنها گفتم]. وآن دونفر گفتند: اولی وانسب آن است که این راز را ببهبودخان سردار اظهار نماییم. دردم وارد حضور سردار، و چگونگی را در خلوت بدان تقریر نموده، گفتیم که: در خیالات رحیم‌خان بنای‌فساد وشرارت مشاهده می‌شود. سردار والأتبار از خوف نادری قبول این حرف نکـرده، فرمود: بهرنحوی که رقم مبارك صاحبقرانی مقرر شده باشد، معمول خواهم داشت.

و دوسه روز رفت وآمد فیمابین تعویق، واز سخن اراجیف درمیان جماعـت قزلباش چنان شهرت یافت که چون دارای گیتی‌ستان راه سلوك را ازمردم ایران برگردانیده، حاجی سیف‌الدین‌خان بیات که از جملهٔ فدویان درگاه سپهر مماس‌است یاغی، ومحمدحسین‌خان زعفرانلوی کرد در کردستان سرکشی کرده، وشاهقلی‌خان مروی در مرو، و حسب‌الرقم مقرر شده که آنچه را از جماعت مذکوره‌که درخدمت بهبودخان در خدمات مقرره قیام دارند، قتل عام نمایند. واین سخن مسموع بهبودخان شد.

چون چند یوم آمد ورفت چاپاران درگاه صاحبقرانی موقوف، وشورش غازیان باعث فتنه وآشوب می‌شد، حسب‌الفرموده جمیع سرکردگان را احضار، وبدیشان اراده داشت که ازکلام ربانی همقسم شده، خاطرجمع نماید. درآن محل غازیان بیات وکرد ومروی و تبریزی همگی مسلح ومکمل شده، سوار مرکبان صبا رفتار گشته، دور ودایرهٔ عمارات سردار را درمیان گرفتند، که هرگاه بهبودخان با سرکردگان راه سلوك را برگرداند، دراعانت سرکردگان خود کوشیده، وافساد کلی بظهور رسانند.

۱ــ ظاهراً یعنی صدنفر صدنفر.

مقارن این حرکت، از تقدیرات ملك علام وازشفقت بی‌نهایت ایمهٔ انام، در دروازهٔ بخارا فیمابین دونفر از جماعت بختیاری ویك‌نفر شبان بخارایی درسر یك‌رأس بره مناقشه، وبرق شمشیر ظاهر شد. چون غازیان وملازمان چنان مشاهده کردند، چند نفری به‌اعانت آن دو نفر بختیاری وازآن جانب نیز چندنفری به‌اعانت چوپان بختیاری مجادله‌ای صعب به‌وقوع انجامید، که از شورش وغوغای عام، سردار و سرکردگان از عمارت به‌خارج سنگر عبور، چون عساکر منصور را مسلح ملاحظه کردند ازهرکس که سؤال نمودند، تقریر کردند که جماعت اوزبك به‌قدر دویست سیصد رأس از دواب توپخانه‌را که در چمن در دروازه در چرا می‌گشتند، تاخت نموده بردند.

وبهبودخان با غازیان در خارج سنگر، که متصل به‌دروب بلدهٔ فاخرهٔ بخاراست، صف طویلی کشیدند، وچند نفری به‌اصل بلده به‌نزد رحیم‌خان ارسال، که چه واقع شده؟ رحیم‌خان نیز چند نفری روانه نموده، وتفتیش مقدمه نمود. وهردوطرف در کردار تقاضای چرخ دوار حیرت زده گشته، نمی‌دانستند که چه طرحی به‌آب ریخته، ودرضمن این چه شکل خانه‌ای ساخته، وچه حیله‌ای انگیخته؟ در آن روز تا محل غروب ازطرفین رسل ورسایل آمده، هرچه خواستند که آن شرارهٔ سوزان شاید به‌حرف وسخن به‌اصلاح درآمده فایده‌ای بخشد، مترتب نشده فایده‌ای نداد.

مقارن این، چندنفر از غلامان آلتین‌جلو شاه ابوالفیض با دوسه رأس اسب‌خاصه مع زین ویراق مرصع وارد حضور سردار، وعرض نمودند که چندنفر ازکسان‌رحیم‌خان آمده، وپادشاه مذکور را به‌اصل بلده به‌جهت برطرف کردن می‌برند. وپادشاه مرا فرستاده، گفت که: به‌خدمت سرداران قزلباش عرض کن که نادرشاه در حیات نیست، ومرا رحیم‌خان به‌قتل خواهد رسانید. جمعی را روانه کنید مرا به‌نزد شما آورده محبوس نگاه دارند، که هرگاه فرمان صاحبقرانی در خصوص قتل من صادر شده‌باشد، بعد ازملاحظهٔ شما خود به‌قتل من مبادرت نمایند، وبه‌دست غلامزادهٔ من مرا شهید ننمایند.

بهبودخان سردار جرأت آن را نکرده، گفت: رحیم‌خان بدون فرمان صاحبقران ازآن امری متمشی نمی‌تواند شد، مرا بدان رجوعی نمی‌باشد. وآن خان کم جرأت اسبان خاصهٔ پادشاهی را نتوانست ضبط نماید. غلامان با دیده‌های گریان به‌در رفتند.

دراین وقت، چند نفری وارد، وتقریر کردند که پادشاه مزبور را به‌زجر تمام به‌اصل بلده بردند. ودر ورود آن حدود، رحیم‌خان اتالیق، که نمك پروردهٔ اوجاق چنگیزخانی وتربیت یافتهٔ ابوالفیض‌خان بود، چشم از حقوق خدمتگزاری ونوازشات پادشاهی پوشیده، آن شاه والاجاه را به‌تاریخ یوم پنجشنبه [سوم][2] شهر رجب سنهٔ مذکوره به‌درجهٔ شهادت فایز گردانید.

چون این خبر وحشت اثر گوشزد بهبودخان وسایر سرکردگان قزلباش گردید،

۲ــ با محاسبهٔ تاریخ روزهای پیش‌وپس تعیین واضافه شد.

دانستند که کردار وافعال رحیم‌خان به‌مکر ونیرنگ است، هرگاه غفلت ورزند، خودرا ولشکریان را به‌معرض هلاك خواهند انداخت. ناچار درآن یوم دور ودایرهٔ عساکر منصور را سنگر حصین ودروبهای آهنین قراردادند.

وآن شب‌را به‌طلایه‌داری وپاسبانی به‌سر بردند. تا اینکه شبدیز پرستیز برابلق سپهر فلك راست ایستاد وازطرفین سرکردگان‌کرام ونامداران فلك احتشام درکارسازی حربه وسنان اشتغال داشته منتظر صلح وجدال شدند که دراین وقت قراولان سپاه‌به‌عرض سردار والاجاه رسانیدند که جمعی از طایفهٔ بی‌باش اوزبك در خارج سنگر به‌جولان اسب‌تازی وبه‌لعب روباه بازی خودنمایی می‌نمایند.

ازآن جانب حسب‌الامر سردار، نامداران ظفر شعار قدم در مضمار کارزار گذاشته، در آن روز گاهی مجادله وگاهی محاربه وگاهی معانقه کرده، در غروب آفتاب هریك معاودت به‌آرامگاه خود نمودند.

چون دوسه یومی از طرفین آمدوشدخیراندیشان جز حوالهٔ تقدیر به‌نحوی‌دیگر مقرر نشد، به‌تاریخ هفتم شهر مذکوره رحیم‌خان اوزبك با سواره وپیادهٔ خودبه‌خارج قلعه به‌عنوان مجادله قدم جرأت در میدان کارزار گذاشت. ازاین جانب‌چون بهبودخان جرأت وجلادت طایفهٔ اوزبك‌را ملاحظه نمود، اونیز به‌عساکر منصوره رخصت‌مجادله داد. وآن روز نیز تا غروب آفتاب میناقام مجادله فیمابین به‌وقوع انجامید. جماعت اوزبك طاقت صدمات غازیان را نیاورده، خودرا به‌حصاربند افکنده، در آشنایی‌را بر روی خود بستند. درآن روز به‌قدر پانصد گلولهٔ خمپاره بمیان قلعه افکندند، و جمع‌کثیری از اناث و ذکور از ضرب گلولهٔ آتش فشان مجروح و زخمدار، وبه‌دار بقا شتافتند.

چون دو سه یومی احوال محصورین به‌اضطرار رسید، خدعه‌ای به‌خیال رحیم‌خان خطور کرده، روزدیگر موازی ده پانزده هزارنفر سواره ازسمت دروازهٔ مشهورغجدوان قدم درمیدان کارزار گذاشته، به‌قدر دوسه هزارنفر به‌سمت دروازهٔ طرف قراگول‌نامزد کرد، که درآن حدود روباه‌بازی کرده، که هرگاه لشکر قزلباش درآن حدود مستعد باشند، بی‌صرفه مجادله نکرده اعلام دارند، که ازاین جانب اعانت شود. وخودبا طبل وعلم وکروفر درآن حدود به‌جولان درآید.

اما ازآن جانب بهبودخان سردار محمدسلیم‌بیگ مروی را، که در عوض شاهقلی‌خان به‌سرداری کوچك ازحضرت صاحبقران خطاب صادر شده بود، به‌سمت‌دروب قراگول مقرر داشت، وجعفرخان بیات را که در عوض حسن‌خان سردار مقرر گشته [بود]، به‌سمت دروب غجدوان مأمور، وخود درشهر با توپخانه وزنبورکخانه ارادهٔ تسخیر قلعه داشت. که دراین‌وقت چندنفر ازنزد جعفرخان وارد، و تقریر ساخت‌که لشکر اوزبك مضاعف برلشکر ماست، وکار مجادله ومحاربه به‌طول انجامیده، وهرگاه اعانت نشود گاه باشد چشم زخمی برلشکر منصور رخ نماید.

بهبودخان سردار موازی یکصدنفر از نامداران بدوسوار را برداشته، وارد اعانت جعفرخان، ودرحین ورود چون شاهین و شنقار و، دل به‌عساکر داده، حمله‌بدان‌گروه

اشرار [کردند]که به‌قدر دوساعت نجومی مجادله‌ای درنهایت صعوبت رخ‌داد. ومسود این اوراق به‌رأی‌العین مشاهده داشت، که در چنین هنگامه‌ای که برق شمشیر الماس نشان از سرزنش نامداران چون دریای جوشان در خروش، و خون یلان از نهایت شرارت چون رود جیحون درجوش، ودلیران صف‌شکن در قرارخانهٔ زین سر همدیگر را چون نگین از روی زین می‌بریدند، خون هنگامهٔ قتال وجدال آرایش روی زمین گردید.

حسب‌الفرمودهٔ رحیم‌خان به‌قدر دوسه‌هزار نفر از اوزبکان تنگ چشم ومکاراز پرخشم مأمور به‌دروب قراگول مقرر داشت، که ازآن جانب محمد سلیم‌بیگ سردار جمعی از عساکر منصور را درباغ قلندرخانه سکنی، وجمعی را در مسجد نمارگاه‌که یك میدان باهم مسافت داشت به‌جهت استحفاظ مقرر ساخت. وخود هردم به‌جهت‌سررشته وانتظام دادن گاهی بدان‌جانب وگاهی بدین‌جانب رفت وآمدی داشت، که دراین‌وقت سپاه مذکور ازاصل بلده بیرون آمده، در عرصه‌گاه میدان آن نامدار را درمیان گرفته، سر آن را از قلعهٔ بدن جدا ساختند، وحمله بر لشکر قزلباش کرده، جمعی از سوارگان که اظهار حیات می‌کردند شربت ممات چشیدند، وپیادگان که درباغ‌قلندرخانه و نمارگاه توقف داشتند به‌ضرب گلولهٔ آتشخوار سپاه اشرار را دور ساختند.

در محلی که سپاه اوزبك طاقت صدمات قزلباش را نیاورده، و از دروب امام و غجدوان وصلاخانه فرار کرده خودرا به‌قلعه انداختند، این خبر وحشت اثر گوشزد سردار گردید. ناچار مراجعت به‌سنگر، وجسد سلیم بیگ را آوردند. ویوم دیگر رحیم‌خان سرآن نامدار را ارسال حضور داشته، واظهار خجالت و عذرخواهی نمود. که سر را در جسد گذاشته، وبه‌ارض اقدس برده، در پناه ضامن غربا جای گرفت.

چون به‌قدر پانصد وهفتاد نفر از جماعت افغان غلجی در رکاب بهبودخان حسب‌الامر دارای دوران خدمت می‌کردند، آن جماعت بی‌اعتبار وحشت بدیشان اثر کرده، که فرداست سپاه اوزبك برسپاه قزلباش غالب [شود]. وچون فیمابین‌ما واوزبك آیین ودین ومذهب یکی است، هرگاه پناه بدیشان ببریم، آبروی دنیا و عقبی‌خواهیم داشت. آن‌گروه نابکار چون دزدان عیار در نیمه‌شب علی‌الغفله طبل کوچ زده، خودرا به‌حصاربند بخارا رسانیدند. وحسب‌الامر رحیم‌خان آن جماعت را در محلات بلده جا ومکان داده، لوازم مراعات بدیشان مرعی داشت. ودرآن شب آن گروه بی‌بنیاد لاف وگزاف تقریر می‌ساختند که همین فردا دمار از روزگار لشکر قزلباش به‌در خواهیم آورد.

در سرزدن خورشید عالمگیر سپاه تورانی به‌حشمت طایفهٔ افغانی ازسمت دروب قراگول با فوج بسیار ولشکر بیشمار چون خیل نجوم با طالع شوم عازم مجادله گشتند. اما ازاین‌جانب دراین روز گیتی‌فروز بهبودخان سردار همگی سپاه خودرا برداشته، سر راه را بدان لشکر گمراه گرفت.

چون صف قتال وجدال از جانبین آرایش اندوز گردید، توپچیان مهارت‌پیشه به‌آتش دادن توپهای ثعبان آثار وزنبورکهای آتشین‌کردار نایرهٔ شرارهٔ آتش‌را در

انجمن فرو ریختند. ازضرب گلولهٔ جانستان سر ودست نامداران چون گوی وچوگان به‌غلطیدن درآمد. هرچند درآن روز جماعت افغان اراده کردند که خودنمایی و میدانداری نمایند، میسر نشد. از قرار تحریك آن طایفه، به‌قدر دویست سیصدنفراز جماعت اوزبك، وبه‌قدر سی‌چهل نفر ازافغان، به‌ضرب تیر وگلولهٔ توپ منکوب ومخذول گشتند.

عاقبت‌الامر از دوطرف توپخانه، نامداران صف‌شکن ودلاوران انجمن، دست به شمشیر ونیزه حمله بدان‌گروه دغا کردند، وشکست فاحش بدیشان راه یافت، که تاپشت دروازه در قتل آ نجماعت مضایقه نکردند. ورحیم‌خان اوزبك با دیدهٔ پرآب وجگر کباب فرار کرده، داخل حصاربند گردید.

اما درآن روز، حسب‌التقریر خان اوزبك، به‌قدر یکهزارنفر ارادهٔ تاخت سنگر کردند. به‌نیروی اقبال نادری، به‌قدر بیست ویك سر وزنده ازآن جماعت دستگیر، با روی سیاه فرار کرده، به‌گوشه وکنار به‌در رفتند. و در غروب آفتاب جهانتاب، لشکر سردار نیز مراجعت، وداخل سنگر گردیدند.

چون دو سه یومی بنای‌مجادله ومحاربه موقوف[شد]، به‌قدرهفتصد نفر ازجماعت عثمانلو که در مجادلهٔ یگن محمدپاشا دستگیر، وحسب‌الامر موازی [... نفر ازجماعت] مذکوره درآن سفر مأمور ترکستان، ودرخدمت سردار به‌خدمات اشتغال داشتند،چون جماعت افاغنه ترك رفاقت وبیوفایی کرده، ملحق به‌رحیم‌خان گشتند، آن جماعت بی‌باش رومی نیز به‌تاریخ شب سه‌شنبه چهاردهم شهر رجب، در محل فرصت بنه وآغروق خودرا گذاشته، داخل بلدهٔ فاخرهٔ بخارا، وبه‌خدمت رحیم‌خان مشغول شدند.

چون روزانهٔ دیگر، که این طاووس زرین پیکر درآشیان قلهٔ طارم چارم فلك زینت افزای سپهر مینافام، به‌آرایش تمام قرار یافت، بهبودخان سردار با سرخیلان نامدار چنان مشورت نمود، که دو طایفه ازاهل تسنن که درمیان اردوی‌ما لاف وفاداری ویگانگی می‌زدند، به‌جهت‌های وهوی وگوتازی رحیم‌خان اوزبك عهد ومیثاق خودرا فراموش ساختند، وبه‌جهت آیین دین ومذهب بدان آویختند

سر ناسزایان بر افـراشتن از ایشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردن است به جیب اندرون مار پروردن است

اولی این است که بعدالیوم غفلت وسهل‌انگاری وخورد وخواب برخود حـرام ساخته، چندان خودداری نمایند که چاپارانی که به‌درگاه حضرت صاحبقران ارسـال داشته‌ایم، از ایشان علاماتی ظاهر شود.

دراین گفتگو بودند، که دراین وقت دونفر ازنزد رحیم‌خان وارد، ورقم نواب سپهر رکاب شاهزاده نصرالله میرزا را آوردند که درآنجا بدین مضمون قلمی‌داشته که: در فتح‌آباد[۳] در دو فرسخی شهر خبوشان، محمدقلی‌خان افشار ارومی دارای‌دوران را در محل خواب مقتول، وعساکر ایرانی وتورانی وهندی ورومی وفرنگی که در

۳ــ نسخه: که در بوفت(؟).

رکاب ظفرانتساب به‌خدمات اشتغال داشتند همگی، به‌یك گردش چرخ نیلوفری، متفرق [شدند]. وموکب والا در دارالثبات کلات با سایر شاهزادگان نزول اجلال داریم.

باید آن عالیجاه توپخانه وقورخانه را درآن حدود به‌رحیم‌خان واهالی‌ترکستان سپرده، به‌سرعت تمام با غازیان ظفرانجام وارد کلات [شوند]. که آن عالیجاه و سرکردگان خود می‌دانند که خزاین روی زمین و گنجهای نهانی که از ربع‌مسکون عالم سرجمع شده در آنجا موجود [است]، که به ورود سپاه منصور دامن دامن وسپر سپر در عوض زر سرخ وسفیدجواهر قیمتی که هردانه خراج کشوری است داده خواهد شد.

باید مقید اسباب واساسهٔ خود نشده، وارد گردند، که علیقلی‌خان سپهسالارولد ابراهیم‌خان، ازنواحی سیستان یاغی شده دراین چند یوم وارد می‌گردد. باید به‌سرعت تمام وجمعیت مالاکلام وارد گردند.

چون بهبودخان وسرکردگان به‌مضمون رقم والا سرافرازی حاصل‌ساختند، همگی آن رقم‌را حمل برکذب رحیم‌خان دانستند. گفتند: ارادهٔ آن چنان است‌که توپخانه‌را به‌هر حیله باشد، ازدست ما تصرف، وبعد در کارما پردازد. وکی می‌تواند شدکه نادر دوران، که تاج‌بخش ممالك هند وسند وتوران است، احدی تواند آن‌را به‌قتل بیاورد!

گوش به‌حرف کسان رحیم‌خان وآن نوشته نکرده، همان در محافظت ومحارست اشتغال داشتند. وچند دفعه که جماعت اوزبك به‌خارج قلعه به‌عنوان مجادله آمدند، خایف وخاسر مراجعت کردند. ناچار دروبهای قلعه را مسدود و محصور شدند.

چون از طرفین کار به‌اضطرار رسید، رحیم‌خان اوزبك چندنفر معتبرین خودرا ارسال، واعلام داشت که جفا ومشقت شماعبث است. ما صد نفری از معتبرین خودرا روانهٔ نزد شما می‌نماییم، که عساکر منصور قزلباش را از رود جیحون گذرانیده، و مراجعت نمایند. اما مشروط به‌اینکه اسرای جماعت عبادالله وغیره ترکستانی که در رکاب خود حاضر دارند، تسلیم ما کرده، عازم دیار خود گردند.

بهبودخان وسایر سرکردگان، قبول این سخن‌را کرده، تا مدت سه‌یوم اسرایی‌را که دردست عساکر منصور بود وبه‌قدر ده‌هزار نفر بودند، گرفته از ذکور واناث‌ارسال بلدهٔ فاخرهٔ بخارا [نمودند]. وجمعه قلی‌بیگ‌منقیت، که از جملهٔ سرخیلان رحیم‌خان می‌بود، باچند نفری دیگر وارد حضور، وبه‌تاریخ بیست وهفتم شهر رجب سنهٔ ۱۱۶۵ ازسنگر خود در حرکت، وعازم قراکول [شدند].

و در ورود آن حدود، رود آبی که ازسمت بخارا به‌رود جیحون متصل می‌شد، وسدی داشت، جماعت اوزبك سد مذکور را منهدم، وآب جمیع عرض راه وبیابانها را احاطه ساخته، که هرچند درآن نواحی تفحص نمودند، ممری‌که عساکر منصورعبور توانند کرد میسر نشد. ناچار از دامنهٔ ریگ‌روان بعد از چهار یوم وارد قریهٔ‌پتك۴

۴ــ قبلا در گزارش پیروزی نادر بر ایلبارس خان که در همین محل رخ داده، نام آن «قلعهٔ فتك» ذکر شده.

وکنارهٔ رود آب جیحون شدند.

از تقدیرات فلکی درآن سال چندان سیلابه آمده بود که اکثر مکانها دومیل راه را آب احاطه ساخته، وجمعه قلی‌بیگ منقیت دونفر ازکسان خودرا در سال‌نشانیده روانهٔ چهارجو، که جماعت سارق وارساری وغیره ترکمان گمیها را به‌معبر مذکور بیاورند، که عساکر قزلباش بدان حدود عبور وعازم مرو گردند.

درآن اوان جمیع سرکردگان وسرخیلان جماعت ترکمان از قبیل: بقا سلطان وحسین‌خان‌بیگ وارال‌بای اشیك آقاسی سارق وآدینه قلی‌بیگ وعوض دادخواه و مرکن سلطان ورحیم‌بیگ و مصطفی‌قلی‌بیگ وصالح‌بیگ وغیره سرکردگان ارساری، در معبر چهارجو با سی‌هزار نفر سواره نیزه‌دار آماده ومهیا، چنان مشورت دیدندکه هرگاه جماعت قزلباش را از جیحون بدین جانب راه داده و ارادهٔ خدمتگزاری‌نماییم، جمیع احشامات مارا تاخت وتاراج کرده ارائهٔ مقصد خواهند کرد. اولی این است‌که درهمه‌جا کنارهٔ رود آب را محافظت نماییم که هرگاه جماعت مذکوره در سال یا گمی بدین حدود عبور نمایند، به‌ضرب تیر زره شکاف وشمشیر الماس فام در ممانعت آنهـا کوشیده، دمار از روزگار ایشان برکنیم. همگی متفق‌اللفظ جواب چنان دادندکه هرگاه رود جیحون گذرگاه می‌داشت دمار از روزگار طایفهٔ قزلباش به‌در می‌آوردیم. خلاصهٔ مدعا آنکه آن طایفهٔ بدمعاش، دیگر پیرامون جواب وسؤال نگشته، درمحافظت کنارهٔ رود آب جیحون اشتغال داشتند.

چون بهبودخان وسایر سرکردگان دانستند که گذرکردن از چنین آب سهمگین خالی از اشکال نیست لابد توکل برجناب صمدیت الهی کرده، کنارهٔ رودآب‌راگرفته، سربالا عازم نجات وگذرگاه خواستن به‌جهت حیات گشتند.

شدند جمله با ناله و آه زار همه اشکریزان چو ابر بهار
همه مضطرب حال و دل در ملال همه ناتوان همچو نیمه هلال
روانه بدان دشت پر خشمگین فرو ماند ز وحشت روی زمین (؟)
شده روی جیحون در اضطراب ز طوفان آن لشکر بیحساب

القصه، بعد ازطی مسافت وارد منزل پردلق، وچون در توپخانهٔ مبارکه پنجـاه عراده توپ وخمپاره موجود [بود]، ودواب بارکش آن در هنگام مجادلهٔ بخارا تلف [شده]، وتوپخانه بر دواب غازیان منزل به‌منزل حمل می‌شد، ناچار درهمان منـزل مذکور چهار عراده خمپاره را در زیر خاك مخفی، وازآن منزل وارد قصبهٔ نارزم، وسکان آن دیار از شنیدن ورود[۵] عساکر نصرت شعار فرار برکوه وبیابانها کـرده مخفی گشته، ودرآن منزل موازی دوعراده توپ پنج‌من گلوله [را] که هریك‌به‌وزن ده خروار تبریز می‌شد، در سیاه‌چاه افکنده وچهار کیسه باروت با چهار عدد گلوله ونمد به‌آب زده درمیان توپ انداخته آتش دادند. توپ بدان عظمت چون کرباس‌درهم درید. وبالای آن‌را به‌خاك وخاشاك اندودند.

۵ـ نسخه: از مسموع.

وازآن منزل عازم نواحی بلخ، در ورود منزل کرکی، عصمت‌الله بای که از معتبرین اندخود، وامرای کدای‌خان ولد عزیزقلی دادخواه برادر نیازخان والی‌بلخ است که وصف آن مذکور گشت، وارد حضور سردار [شد].

توضیح این مقال آنکه چون کدای‌خان که بعد از فوت نیازخان والی بلخ بود، همه روزه از اردوی صاحبقرانی اخبار مشوش بدان می‌رسد، واعتماد چندانی به‌سکان وسرکردگان بلخ نداشت، اسباب وتجمل خودرا انفاد اندخود، وخودهم به‌جهت‌ضابطی آن دیار وارد، ودر آن حدود توقف داشت که مهدی‌خان علمداریاشی سردار بلخ نیز به‌جهت اخبارات مشوش اثر عازم میان اویماقات وهزاره‌جات، ویوسف‌خان از قندوز وموسی‌خواجه از آغچه خروج کرده بلخ را تصرف، و کدای‌خان با طایفهٔ الیلی وعرب‌اندخود درآن حدود در قلعه‌داری مشغول، چون دراین وقت آوازهٔ ورود بهبودخان سردار گوشزد آن گشته، چون همیشه ازخوان احسان قزلباشیه خانه و دودمان ایشان سیراب و شاداب گشته، درآن محل ورود سردار معظم‌الیه را مژده‌ای از ریاحین جنان دانسته، عصمت‌الله بای را روانه ساخت که در کنارهٔ کرکی عساکر قزلباش را متوقف، و در ورود کدای‌خان ازآب بدین جانب عبور نمایند.

و سردار وعساکر منصور، از شنیدن این مژدهٔ مسیحادم بادماغ شاد ودل خرم در آن منزل بی‌خوف والم نزول، وچشم دوربین خودرا عینك شاهراه آن خان عالی‌کرم ساخته، ومنتظر ورود آن شدند، که دراین وقت بعد از شش‌یوم جمعی وارد، وتقریر قتل آن خان را بیان نمودند.

وصف این مقال آنکه چون کدای‌خان از قصبهٔ اندخود در حرکت، وارد قصبهٔ خان‌آباد [شد]، ودرآن منزل چهارباغی عالی موجود، که بنه واغوراغور خودرا در آنجا، وخود دراصل قلعه نزول [نمود]. کوتوال رحمت‌الله خان نام ولد نیازخان که بنی‌عم کدای است وهمیشه غرور وآرزوی حکومت وسرداری می‌داشت، جمعی‌از شیاطین خصلتان فتنه‌انگیز به‌دور ودایرهٔ آن درآمده، تعهد قتل کدای‌خان را بردمهٔ خود قرار دادند. در محلی که از مهمانخانه به‌خارج قلعه مراجعت می‌کرد، مصطفی‌قلی بیگ که خالوزادهٔ کدای‌خان است، با سه‌چهارنفر از غلامان بدگوهر به‌اغوای‌رحمت‌اله خان علی‌الغفله از اطراف آن خان به‌درآمده، به‌ضرب تیر ونیزه وشمشیر قامت‌آن جوان‌را به‌خاك وخون آغشته ساخته، به‌قتل درآوردند. و رحمت‌الله‌خان در عوض کدای‌خان برتخت حکومت برقرار و وارد اندخود گردید.

این خبر موحش اثر در کنارهٔ قزل‌کرکی[۶] گوشزد سردار و لشکر نامدارگردید. همگی عساکر منصور مأیوس وخاك غم واندوه ماتم برسر غازیان چون طوفان درد والم بیخته، وهریك از اعلی وادنی اشك خونین از صفحهٔ [روی] نازنین ریخته، کام وناکام همت برنواحی بدخشان و تقزدره، که رود آمویه درآن نواحی نشقه، وهر یك از سمتی از میان جبالستان آمده، باهم ملحق [شده] به‌رود امام اشتهار دارد،

۶ـ قزل کریی؟

گذاشته، وعازم شدند.

ودرآن منزل، غله مقدار یك‌من تبریز به دوتومان. و تنباکو به‌هشت‌تومان‌تبریزی خرید وفروش می‌شد. وتنگی و تعبی درمیان عساکر منصور به‌وقوع انجامید، که‌اکثر از لشکریان دل از حیات وممات خود برداشته، ودل برهلاك داشتند که از منزل ککروك که از بلوکات بلخ [است] جمعی از عساکر منصور که به‌قراولی مأمورگشته [بودند]، درآن نواحی خربزهٔ بسیار وغلهٔ بیشمار یافته، وارد [شدند]. ویوم دیگر درآن حدود توقف، از غروب آفتاب تا محلی که برچرخ سپهر راست ایستاد. تخمیناً یك‌جوال غله‌را که سی‌من تبریز است، مسود این اوراق به دوتومان وپنج‌هزار دینار ابتیاع، و درمحل زوال همان روز چهارشتر بار غله که تخمیناً سه‌خروار تبریزمی‌شد، به‌یکهزار دینار تبریزی، که عبارت از پنج مثقال نقره است، بازیافت [نمود].

ودیگر ازآن حدود در حرکت، ویوم به‌یوم ارزانی ورفاهیت درمیان اردو به‌هم رسید، منزل به‌منزل وارد قبادیان [شدیم]. وآن قصبهٔ معموره‌ای است از بهشت روی زمین، ونمونه‌ای است از فردوس برین. که اشجار ودرختان الوان خصوص انگور فراوان وشلتوك بسیاری داشت، که عقل ازآن حیران وقاصر است. وسکان‌آن دیار فرار برقرار داده، به‌سمت کوهستانات به‌در رفته بودند. یك‌ماه رمضان، که اول میزان است، درآن حدود توقف، ودر غرهٔ شوال ازآن جانب در حرکت آمده، عازم رود وخش گردیدیم. وازآنجا همگی عساکر منصور صحیح وسالم عبور [نمودند]، مگر یك عراده توپ جلو درآن غرق [گردید].

وازآن نواحی گذشته، وارد غرغان تپه‌شده، وصالح‌بیگ نامی‌که حاکم آن ولایت بود، ایلات خودرا به‌محکمه‌ها کشیده، خود وارد حضور سردار [شد]. والحق درآن حدود لوازم مردانگی به‌عمل آورده، حسن خدمات خود را از غله و دواب وگوسفند ومأکول مضایقه نکرد. ودرهمه‌جا بلد راه شده، وتقریر می‌ساخت که از گذرگاه امام شمارا بدانجا خواهم گذرانید.

در ورود آن منزل، هرچند شتر ودواب را که به‌آب زدند، همگی به‌غرقاب فنا وخوراك ماهیان دریا گشتند. ناچار اعلی‌وادنی ازمنزل امام با دیدهٔ گریان وسینهٔ بریان عازم توقز دره شدند. ودرآن روز همگی یاحسین‌گویان و سینه‌کوبان، پنج‌میل دورتر در کنارهٔ‌آب نزول [نمودند].

ودراین‌وقت مذکور شد که به‌قدر شصت‌هزار نفر ازجماعت اوزبك در کلاب توقف، وارادهٔ مجادلهٔ لشکر قزلباش را دارند، وبیم زیاد بدان لشکر سرگردان رخ‌داد، از صغیر وکبیر یا امام می‌گفتند. وصف مقدمهٔ گذرگاه امام بدین نحو است که منزلی است در کنارهٔ رود جیحون به‌سمت مغرب، مشهور به‌امام، ومرقد و گنبد و آثار عظیمی پادشاهان قدیم ایران آنجا بنا گذاشته‌اند.

توضیح این مقال آنکه علقمه نامی از جماعت ترکستانی سراز مطاوعت یزید علیه‌اللعنه تابیده، وهرچند ایلچیان به‌نزد آن می‌فرستاد آن اطاعت نکرده، می‌گفت که هرگاه امام‌حسین فرزند علی‌بن ابیطالب را به‌اطاعت خود درآوردی، من نیز به‌تو

بیعت واطاعت خواهم کرد. درآن محل که عمر ابن سعد وابن زیاد با شمر ذوالجوشن دست جبر وعصیان برخاندان نبوت دراز کرده، وآن معصوم بزرگوار را باهفتادودوتن ازاقوام در کربلای معلی شهید ساختند، وسرآن شهدارا باعترات به‌شام وبه‌دمشق بـه خدمت یزید لعین بردند، سرآن معصوم را به‌صحابت چاپاران تیزرو انفاد حضورعلقمه ساخت. که درآن نواحی جمعی از هواخواهان امت آن سررا ازآن شخص استرداد، وعلقمهٔ کافر مخبر گشته، با پانصد نفر رفته، که آن جماعت‌را قتیل، وسر مبارک‌را تصرف کرده، به‌سمت کاشغر به‌نزد خرقان پادشاه قلماق روانه سازد. نزدیک بـه‌آن حوالی‌که یك میل مسافت داشت، از چوپان گوسفند چرانی سؤال آن جماعت که سررا گرفته، ومتصرف شده بودند نمود. آن ملعون گفت بامن مهیای راه شوید که نشان دهم. چون جمعی دوستان که سررا تصرف نموده بودند، آن گرد وعلامات را مشاهده کردند، توسل بدان جسته از درگاه جناب الهی استعاذه ازآن سر کردند، که ناگاه گرد وطوفانی ظاهر شده، علقمه وآن چوپان مع‌گوسفندان که به‌قدر سیصد رأس می‌شد، همگی سنگ، وآن پانصد نفر مفقود، اثری ازآنها ظاهر نشد که باد وطوفان برد یا آنکه به‌زمین از قهر رب‌العالمین فرو رفتند.

وآن آثار، الحال دربیم فرسنگی موجود، که راقم این حروف باجمعی به‌رأی‌ـ العین مشاهده نمود. گنبد وآثار آن درآن حدود برقرار است که الحال موجود، وهر چند عقل باور این سخن را نمی‌کند اما چون درسر سید شهدا اکثر راویان، مختلف گفتگو می‌نمایند، گاه باشد چنان باشد.

واز معجزهٔ آن حضرت‌که درآن منزل ملاحظه شد، چون سه‌یوم درآن حدود توقف، که عساکر منصور حسب‌الواقع تدارك جنگ وجدال را دیده روانه شوند، در صبح یوم جمعه هشتم شهر شوال سنهٔ مذکوره طبل کوچ‌زده، عازم کلاب شدیم. چون مرشدبیگ نام مین‌باشی جماعت فیلی وفارسی، که باموازی پنجاه شصت‌نفر قراولـی اردوی آن لشکر بدان تعلق داشت، دراول صبح عازم، در یك میدان فاصله از اردو قلعچه‌ای از سکان آن دیار آباد [بود] که جماعت اجامرهٔ لشکریان درآن دوسه‌یوم آن قلعه را خراب، چوب وخاشاك آن را آورده سوزانیدند. چون ممر راه ازحوالی قلعه است، به‌ورود مرشدبیگ به‌درون آن قلعه ناگاه دونفر سفیدپوش ویك نفر سرخ پوش با عمامه‌های سبز سوار مرکبان تیزرفتار ازآن قلعه به‌درآمده سمت جنگل رود جیحون عازم، و مرشدبیگ به‌خیال اینکه قراولان جماعت اوزبك به‌جاسوسی یا اینکه زبان گرفتن آمده بودند آن سه‌نفر را تعاقب، در ورود کنارهٔ رود خودرا بـه‌آب می‌زنند، مرشدبیگ نیز متعاقب. خلاصهٔ مدعا اینکه همان آب بیست وپنج شقه شده، وآن سواران ازآب گذشته، بدان‌جانب‌که گیاه نروید بیکدفعه ازچشم غایب[می‌شوند]. ومرشدبیگ هرچند تفحص وتردد می‌کند علاماتی ظاهر نشده، مراجعت به‌اردو می‌کند.

ودر محلی که به‌قدریك میل راه عساکر منصور طی مسافت کرده ومی‌رفتند، مرشدبیگ وارد، ومژده گذرگاه واعجاز حضرت اباعبدالله تقریر ساخت. ودرعرض دو یوم آن لشکر ستاره حشر از آن آب بدان جانب عبور، که دم بزغاله‌ای برطرف

شد. همینکه قراولان عقب از آب عبور کردند، و دیگر احدی باقی نماند، صالح‌بیگ قرغان تپه‌ای[۷] که همراه بود تقریر می‌ساخت که هرگز در هیچ عصری و هیچ وقتی ندیده و نشنیده‌ام که در این مکان احدی بدان جانب عبور کند، یقین حاصل است که به‌اعجاز آن معصوم بزرگوار است. وطرف عصر ازکسان خودرا اراده کرده که از آب بدان جانب مراجعت کرده، قدری گوسفند بیاورند، آب راه نداده مرد و اسب به‌غرقاب گرفتار گشتند. ناچار با سال و کلك عبور می‌کردند.

القصه، از آن نواحی با دل شاد و بخت و اقبال خداداد، وارد منزل، و خدام آن آستان ملایك پاسبان که‌به‌قدریکهزار خانوار [می]شدند، اندیشه از این سپاه نکرده، به‌استقبال درآمدند. و سردار والانبار لوازم مراعات و مهربانی بدیشان کرده، مراجعت، و سردار و عساکر نامدار [در] آن مزار نزول، و نذورات و خیرات بسیار به‌خدمهٔ آن آستان سپهر سجده‌گاه دادند.

و سه چهار یوم در آن حدود توقف، و از آنجا برجناح حرکت آمده، وارد خلوم، و در آن حدود انبارهای‌بسیار از غله مملو، که جمیع عساکر منصور بارگیری دواب خود کردند، و همان انبارها برجا و برقرار ماند. چون به‌هرجا و هرمکان و هر منزل که وارد می‌گشتند سکان آن دیار به‌جهت اختلال [کار] نادر روزگار برخی فرار، و بعضی از راه خشونت درآمده، جنگ و جدال می‌کردند.

دریغا ز شاهنشه تاجدار جهانی شد از رفتنش بیقرار
الهی نباشد جهان بی امیر که بیکس شود جمله عالم اسیر
چو شه از میان می‌شود برکنار شود گرگ سوز (؟) پلنگ راهدار

۲۱۸

[عقب‌نشینی سپاه ایران از بلخ تا مشهد]

چون آوازهٔ اختلال و برهمخورگی اوضاع پادشاه عدومال گوشزد سکنهٔ ام‌البلاد بلخ گردید، و عساکر قزلباش که در آن حدود توقف داشتند به‌نهج مذکور به‌سمت مشهد مقدس به‌در رفتند، موسی خواجه نامی اوزبك که در سر هوای باد و نخوت از کثرت مال و مواشی داشت، با جمعیت تمام قلعهٔ بلخ را تصرف، و هزاره‌خان حاکم قندوز نیز به‌ارادهٔ صاحب اقتداری ام‌البلاد وارد، و جمعی دیگر از رؤسا و سرکردگان قبچاق و قتاغان و یوز و منك درآن حدود سرجمع، و ارادهٔ سلطنت بلخ در خاطر هریك خطور داشت.

در این وقت که آوازهٔ کوکبهٔ بهبودخان سردار ممالك ترکستان گوشزد آن

۷ـ نسخه: قرغان تپه. قرغان شاید صورتی از خرقان باشد.

جماعت اوباش گردید، همگی همت بر دفع آن، و عساکر منصور گذاشتند. که بعد از فراغت از انجام کار بهبودخان، بنای سلطنت‌داری را بر رای صاحب اندیشه‌ای که خرد پیشه داشته باشد خواهیم گذاشت. و آن جمع نمك بحرامان که همیشه ریزه‌خور خوان احسان قزلباشیه بودند، چشم پوشیده، مستعد قتال و مصمم قتل و غارت طایفهٔ قزلباش بلند اقبال شدند. و جمعی از نامداران اویماقی خود را که به دو هزار نفر [بالغ] می‌شدند، به‌عنوان قراولی نامزد سر راه عساکر مذکور ساختند.

اما بهبودخان سردار با لشکریان ظفر شعار به‌حول و قوهٔ حضرت آفریدگار، ازچنان ترکستانی [گذشتند] که دریا دریا لشکر، و همگی مستغرق دریای آهن و زوبین و خنجر، و همچنین از رودجیحونی که در ربع مسکون عالم هیچیك از بنی‌آدم [نظیر آن ندیده] به‌تندی و وفور آب و به‌عظمت سیلابهٔ شط بغداد و آب فرات. و کر از سمت اروس به‌آذربایجان، و در سمت هند رود اتك و وزیرآباد، و در ترکستان رود سیر وکلبادام، و در خطا و ختن رود مشقر و مشموس است که هیچ‌کدام بدین رود برابری نمی‌توانند کرد. چرا که مسود این اوراق خود به رأی‌العین مشاهده کرده که رودی است در ماوراءالنهر مشهور به رود قراگول و در برابر چهار جوست، و در مقابل کرکی رودی است مشهور به سرخاب[1]، و در قبادیان رودی است که نیم فرسنگ عرض آن است مشهور به‌کافرنهان[2]، و در یکه بسته سرای و قرغان‌تپه رودی است مشهور به وخش که از سمت حصار می‌آید که یك میل و دو میل راه بیشه و جنگل آبی است، چون آن را مشاهده کردیم گفتیم رود جیحون همین است وتمام شد، چون ازآن گذشتیم و به‌کنارهٔ رود جیحون رسیدیم همان به‌قرار اول که در چهارجو ملاحظه شد رود جاری است. و رود دیگر مشهور به‌قندوز، آن نیز، و جمیع رودهایی که ذکر شد همگی ملحق به‌رود جیحون می‌شوند. و اصل سر رود مذکور در سمت بدخشان مکانی استمشهور به تقز دره[3] که آب جیحون از نه دره می‌آید، و در مکان مذکورملحق به‌همدیگر شده و جاری می‌شود. و در کلاب می‌گویند آب بدخشان، و درامام مشهور به‌رود آب امام است. واز بلخ الی خوارزم گذشته، در قزاق و قراقلپاق در وسط قزل داغی درمیان ریگ روان مفقود [می‌شود]. و مشهور آن است که در همان زمین‌که مفقود می‌شود از زیر زمین به‌دریای عمان مازندران[4] ملحق می‌گردد. العهدةعلی‌الراوی.

القصه، از فضل‌الهی از چنان رودی عظیم جمیع عساکر منصور صحیح و سالم گذشتند. چون قراولان جماعت بلخی در چهار فرسخی به‌قراولان قزلباش برخوردند، حرکت المذبوحی از ایشان سرزده، همگی خایف و خاسر، و جمع کثیری از ایشان را دستگیر، به‌حضور سردار والاتبار رسانیدند.

۱ــ سرخان؟

۲ــ درترجمهٔ ترکستان بارتولد (ص ۱۸۵ــ۱۸۳) کفرنگن، کفرنفن، کافرنمن ذکر شده.

۳ــ تقزدره (ترکی) = نه دره. در متنهای جغرافیایی کهن پنج آب ذکر شده.

۴ــ جیحون گویا پیش از مغول به‌دریای خزر می‌ریخته است.

در آن یوم چند نفری ازآن‌طایفه را مرخص [کردکه] وارد بلخ [شدند] و سفارشاتی که سردار بدانها کرده بود مقرر ساخت که می‌گوید: ما از تفضلات جناب صمدیت الهی از ترکستان وارد آن دیار [شدیم] که تعلق به‌خراسان دارد، و شما جمعی از خدمتکاران و ریزه‌خواران خوان حضرت گیتی‌ستان می‌باشید. باید مهمان‌پذیر ما بوده، اخلاص وارادت ونیکو خدمتی خود را ظاهر سازید. چون آن طایفهٔ نمک‌ـ بحرام از مضمون سخنان سردار مطلع شدند، همگی مرخص ساختن آن جماعت را حمل بر ضعف و ناتوانی پنداشته، خشونت را برخصومت افزودند و به‌قدر ده پانزده هزار نفر سواره عازم سر راه و مستعد قتال شدند.

اما از آن جانب سردارمعظم‌الیه با سپاه دریاجوش، و چون رعد آسمان در خروش، وارد منزل حضرت شاه مردان گشتند. و دو یوم در آن حدود توقف. و به‌زیارت آن آستان ملایك پاسبان مشرف [شدند] و مجملی از مفصل باعث به‌هم‌رسیدن آن مرقد بزرگوار در آن دیار سابق ذکر شد. الحق طرفه مکانی است و عجایب رضوانی است، که هرکس داخل آن روضهٔ مقدسه می‌شود، طرفه فرحی و عجایب اثری بدان عاید می‌شود که گویا داخل بهشت‌عنبر سرشت گشته.

و از آن نواحی برجناح حرکت آمده، عازم بلخ [شدند]. چون دو میل راه مسافت داشت، به‌قدر نیم میل مانده به بلخ، جماعت اوزبك اظهار حیات کرده، سورن و ولوله ۵ افکنده، به هیئت اجتماعی حملات متواتر آوردند، که همان قراولان سپاه بدان طایفهٔ گمراه حمله‌آور شدند که طاقت صدمات غازیان فیروزی توأمان را نیاورده، قرار برفرار داده، به‌اصل بلده محصور شدند. و در آن یوم سپاه منصور مظفر و مسرور وارد سنگر محمد حسین‌خان قاجار که در سمت مغرب بلخ است نزول، و آن شب در استراحت به‌سر بردند.

روزانی دیگر که این عروس پرده‌نشین از خلوتخانهٔ خاص قمر زمین، با زیورهای تمام عیار، و آرایش پرزیب و نگار، بر ابرش تندرو فلك‌مینافام سوار، و عرصهٔ جهان را از پرتو جمال جهان آراصحرای‌لاله‌زار ساخت، سردار معدلت‌مدار با عساکر ظفر شعار و توپخانهٔ اژدها آثار، عازم تسخیر آن قلعه‌گشت. و چند نفری از اوزبکان تنگ چشم، و مردودان بدخشم را، گرفته به‌حضور آن حاضر ساختند. سردار فرمود رفته بدان طایفهٔ مهمان‌کش و بلخیان پرشپش مقرر ساخته، گفتگوی نمایند.

شنیدم که می‌گفت یك نامدار ز نامرد، مردی نیاید به کار
اگر روز و شب یا اگر ماه و سال کنی جان خود را بدان پایمال
چو خواهی که مهمان شوی تو بدان نشینی و گردی بدان همزبان
چو کژدم زند نیش بر جان تو برآرد دمار از تو و خان تو

و آن [چند] شخص را گوش و دماغ قطع کرده، روانه ساختند.

و در آن یوم، هزاره‌خان اوزبك حاکم قندوز و آستانه قلی‌قبچاق از اصل بلده

۵ـ اصل سواق و ویل وله.

به‌خارج قلعه درآمده، حرکت المذبوحی از ایشان صادر گشت. و شکست فاحش یافته، به‌قلعه درآمده محصور گشتند. و آن روز توپ بسیاری به قلعه زده، در غروب آفتاب مراجعت به‌سنگر کردند.

و دو یوم دیگر قراولان به‌عرض رسانیدند که جماعت اوزبك به‌قرب سی هزار پیاده و سوار، فوج فوج و دسته به‌دسته از قلعه به‌درآمده، معلوم نیست چه‌خیال دارند. حسب‌الامر سردار سپاه ظفر شعار عازم سر راه آن طایفهٔ اشرار شدند، و در آن یوم مجادله‌ای رخ داد که بهرام خون‌آشام در این گیبد نیلگون فام احسن و آفرین می‌گفت، و از طرفین به‌نحوی بازار فتنه و شین التیام یافت که دانهٔ گلولهٔ تفنگ چون تگرگ ایام [بهار] از یمین و یسار ژاله ریزان و آتش فشان می‌شد. از طلوع طلیعهٔ فجر تا دو ساعت ونیم که از این شب دیوچهر بد مهر زنگی کردار گذشت، نسیم فتح و ظفر برپرچم علم ظفرپیکر بهبودخان وزیدن گرفت، و شکست فاحش بدان طایفه افتاده، قرار برفرار داده، برخی خود را به‌قلعه [انداخته]، وبعضی در صحرا متفرق گشته، چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده گشتند. و در آن شب به‌قدر سیصد چهارصدنفر به‌سر نیزه از آن طایفه گرفته، با فتح نمایان و موفقیت بی‌پایان وارد سنگر، و یوم دیگر در آن حدود توقف [کردند].

به‌جهت عدم آذوقه، ناچار در بیست و هفتم شهر شوال سنه هزار و یکصد و شصت عازم اندخود، و در ورود سرپل قبچاق جماعت اوزبك که محصور قلعه گشتند واز مزغل نظارهٔ لشکر می‌کردند، آن حرکت را حمل برضعف پنداشته، به‌قرب سی چهل هزار سواره و پیاده از قلعه به‌خارج عود کردند. و در آن یوم عساکر بیات و اکراد خبوشانی، که با جعفرخان بیات ولد حاجی سیف‌الدین خان مأمور هراولی عقب سپاه گشته و در محافظت اشتغال داشتند جنگی بدان طایفه کردند، که دوست و دشمن تحسین وآفرین‌گفتند، و جمع کثیری از آن طایفه را قتیل تیغ خونریز ساختند. واز آن نواحی در حرکت آمده، عازم منزل ثانی [شده]، و در منزل خان‌آباد سه‌میل به‌قلعهٔ خواجه دکه مانده، ناگاه علامات گرد سپاه آن طایفهٔ ترکمان ظاهر گشت.

و در آن یوم مسود این اوراق در عقب سپاه با جعفرخان بیات چون الفت و اتحاد داشت برسم اختلاط‌کنان می‌آمد، که آن سپاه ترکمان چون برق سوزان ظاهر گشتند. و بهبودخان سردار نیز از پیش سپاه برعقب آمده، و عساکر منصور را در تحریك محافظت و محارست قدغن و تأکید زیاد می‌کرد. چون اسب بسیار خوب در این حقیر گمان‌بر بود، مقرر داشت که قدری راه پیش رفته، تحقیق کثرت این سپاه را نمایم. چون به‌فرازخامه‌ریگ برآمدم. که سی چهل قدم فیمابین مسافت‌داشت، یك نفر از بدو سواران آن طایفه نیز آمده، چون تفحص احوال تشخیص دادم، تقریر ساخت که رستم بیگ قرا حاکم کرکی‌با طایفهٔ ایرساری ترکمان آمده، که عار و ننگ چندین ساله را استرداد نمایند. و این‌سخن‌را گفته، و تیری برجانب این حقیر انداخت. و تیر آن چون مسافت داشت رد شد. و مراجعت به‌خدمت سردار، و تقریر ساختم که آنچه به‌نظر این حقیر رسید، اضافه از دو هزار و پانصد نفر نیستند.

اما در آن یوم آن جماعت به‌نحوی از دور و دایرهٔ لشکر به‌درآمدند، که به‌خیال اعلی و ادنی رسید که لااقل ده‌هزار نفر ترکمان است. اما سردار با تدبیر آن لشکر بی‌نظیر را مقرر داشت‌که در کنارهٔ رود آب همه جابجا نزول کردند. وطایفهٔ ترکمان آمده سر راه لشکر ظفر اثر را گرفته، ترکتازی و گوتازی کرده، در عرصه‌گاه میدان جولان وخودنمایی می‌کردند، که سرداروالاتبار موازی یکهزار نفر پیاده عساکرفیلی و پارسی را به‌جلو خود افکنده، و حمله بدان سپاه ترکمان کرد، که طاقت صدمات تیر تفنگ و ناوك و ضربزن رانیاورده راه فرار برقرار داده، به‌سمت چه‌چکتو و میمنه به‌در رفتند. و از این جانب حسب‌الامر سردار غازیان مروی و سرخسی متعاقب از قفای آن سپاه دو میل راه رفته به‌قدر یکصدو چهار نفر سر به‌نیزه از ایشان گرفته، مراجعت کردند. و در آن شب درآن منزل توقف [کردند].

و یوم دیگر عصمت‌الله بای اندخودی را، که کدای‌خان ارسال داشته‌بود، مرخص، و روانهٔ نزد رحمت‌الله‌خان ساختندکه: هرگاه سر یگانگی داشته باشی مهمان پذیر، و الا اگر ارادهٔ طایفهٔ بلخی را داشته باشی، با تدبیر باش.

در ورود عصمت‌الله بای، چون رحمت‌الله‌خان علیل و صاحب فراش بود، چند نفری از اشخاص معتبرین خود را با پیشکش و ارمغان بسیار به‌عنوان استقبال روانه، و سردار معظم‌الیه با لشکر ستاره حشم آمده یك میدان فاصله در خارج قلعه در کنارهٔ رود آب نزول، و سه‌یوم در آن حدود توقف، و سورسات ده روزه در وجه غازیان مهمسازی، و جمیع رعایا و برایای اندخود، از مأکول و ملبوس خود را بیرون آورده، در کمال اطمینان و خاطرجمعی به‌فروش رسانیده، معامله کردند.

و در یوم چهارم از آن منزل در حرکت آمده، عازم ماروچاق، بعد از طی مسافت وارد آن حدود، و دو یوم در آن حدود توقف، و توپخانه و قورخانه و شترخانه که در آن سفر در رکاب سردار مأمور [بودند] همگی را به آیدین‌خان زور آبادی که حاکم آن قصبه است سپرده، قبض بازیافت [نمودند]. و عساکر مروی را مرخص، که روانهٔ اوطان خود گشتند.

هرچند توپچی باشیان تقریر ساختند که ما را نیز مرخص‌کن که توپخانه را با عساکر مروی به‌الکای مذکوره ببریم، مرخص نساخت، که باید به‌ارض اقدس آمده، محاسبهٔ توپخانه را مفروغ نمایند. ناچار به‌اتفاق سردار از ممر موری از جانب زورآباد عازم [شدیم].

و در ورود منزل موری، به‌قدر چهار پنج هزار نفر از غازیان تبریزی و عراقی جدا گشته، به‌خدمت حسن‌خان سردار بیات، که در آن اوان حسب‌الامر علی‌شاه در دارالسلطنهٔ هرات توقف داشت عازم، و متمم لشکر با بهبودخان وارد ارض اقدس، به‌ارادهٔ اینکه محاسبه مفروغ شود!

در محل ورود آن حدود، نه‌حساب و نه کتاب دیدیم. زر سرخ و سفید را...۶

۶ـ یك کمه ناخواناست: مملو، مخلوط؟

در عوض‌کاه در خرگاه و قلبیر و حقل زارعین مملو، و از زر سرخ در عوض شلجم جوشیده معاوضه می‌شد، و جواهر گرانبها در سروگردن قحبگان بیوفا و قاطرچیان بیحیا در عوض خرمهره آویزان بود!

حسن میرزا برادر علی‌شاه، که صاحب اختیار ارض فیض نشان و فرمانفرمای مملکت خراسان گشته [بود]، مبلغ پانزده هزار تومان حسب‌الامر علی‌شاه در وجه بهبودخان و غازیان ظفر همعنان شفقت فرمود. و سردار معظم‌الیه با غازیان مذکوره به‌خدمت علی‌شاه، که در آن اوان در استرآباد مازندران نزول اجلال داشت، عازم [شد].

و مسود این اوراق نیز با توپچی باشیان مراجعت به الکای مرو [کرده]، و محاسبهٔ ترکستان را، که لااقل پنج هزار فرد می‌شد، درآب خیابان انداخته، و عازم‌شدیم. و انشاءالله تعالی مقدمات علی‌شاه را در ملوك‌الطوایف ذکر خواهیم کرد.

۲۱۹

[لشکر کشی محمدعلی‌خان سردار به‌دشت قبچاق]

راوی این داستان، و محرف(؟) این بوستان چنین ذکر می‌کند که چون موکب فیروزی کوکب نادری از اصفهان [عنان] حرکت به‌سوی خراسان انعطاف داد[۱] محمد علی‌خان غلام[۲] را، با موازی شش هزار نفر از ملازم رکابی که سه هزار نفر جزایری و سه هزار نفر دیگر تفنگچی [بودند] مرخص، و رقم سرداری ممالك اروس و الان و قزاق و قراقلپاق را بدان مفوض و مرجوع ساخت، که وارد استراباد و مازندران گشته، و موازی شش هزار نفر دیگر از ملازمان قلمرو علیشکر که در آن حدود به‌امر ساخلوی مأمورند برداشته، قدم در مملکت دشت قبچاق گذاشته، و مترددین آن دیار را به‌حوزهٔ تصرف خود درآورد.

و رقم علیحده‌ای به‌عهدهٔ نورعلی‌خان[۳] حاکم قزاق مقرر داشت که: بعد از ورود سردار با لشکریان تحت خود، متفق بدان گشته [حرکت نماید]. [چون] در این وقت باسلوخان[۴] که از سلسلهٔ علیهٔ چنگیزخان و از نبیره‌های جوجی‌خان می‌باشد، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانید که: «از قدیم‌الایام آبا و اجدادما در میان طایفهٔ قزاق و قلماق و دشت قبچاق فرمانفرما و صاحب اقتدار می‌بودند. در این وقت جمعی از طایفهٔ قلماق کاشغری و ماچینی وارد دیار انطاکیه شده، به‌استصواب جمعی از بیخردان فساد پیشه قشلاق اولی مرا تصرف، و به‌قدر یکصد هزار خانوار را که در

۱ــ نادرشاه در ۱۵ محرم ۱۱۵۹ از اصفهان حرکت کرد. جهانگشا ص ۴۱۲.
۲ــ ازاین لشکرکشی درازآهنگ در دیگر منابع ایرانی ذکری نیست.
۳ــ ظ: نورعلی‌خان پسر ابوالخیرخان.
۴ــ نسخه: تاسلوخان.

سلك ملازم من می‌شدند، به‌تحت خود درآورد. و نزدیك بدان شده که جمیع مملکت‌مرا که موروثی آباد واجداد من است تصرف نمایند. چون در این‌وقت آوازهٔ کوکبهٔ حضرت صاحبقران گوشزد آفاق و چهارگوشهٔ عالم شده، که به‌نیروی اقبال و به‌لطف و عنایت حضرت پروردگار داد هر مظلومی را از ظالم استرداد می‌کند، و چون شیوهٔ مردی و مروت آن برگزیدهٔ اله گوشزد این بندهٔ درگاه شد، لازم دیدم که دادخواهی خود را معروض آستان مروت‌نشان نادری نماید». نظر به‌عرایض آن‌شاهزادهٔ گرامی‌قدر، در این وقت مقرر فرمودیم که در ورود محمدعلی‌خان سردار آنچه لازمهٔ یگانگی و اعانت و مردانگی داشته باشد دریغ نداشته، نحوی نمایند که مملکت دشت قبچاق را از تصرف قاندو قاآن قلماق و لطیف‌خان ماچینی به‌در آورده، تسلیم باسلوخان نمایند. و بدکیشان و بدخواهان آن دیار را به‌ضرب شمشیر آبدار به‌راه راست هدایت نمایند. و همه روزه احوالات و اخبارات را عرض می‌نموده باشد.

و محمدعلی‌خان رقم مبارك‌را برداشته، و عازم مقصد گردید. بعداز ورود به‌دیار استراباد، عساکر مقرره را برداشته، اولا عازم کنارهٔ رود گرگان [شد]، و موازی دو هزار نفر نیز از طایفهٔ یموت ملازم گرفته، عازم آن دیار گردید.

اما در عرض راه سرکردگان‌یموت از قبیل محمدعلی اوشاق، و علیقلی بهادر، و خان‌احمدبیگ مناقشه فیمابین [شان] به‌وقوع انجامید. سردار معظم‌الیه به‌کدخدایی و سلوك و مهربانی آب به‌آتش زده ساکت ساخت، اما به‌قدر چهارصد نفر از آن طایفه فرار کرده، به‌میان ایلات خود رفتند.

سردار والاتبار در آن منزل توقف، و چند نفر از کدخدایان یموت را به‌نزد حاجی محمد بگ که از معتبرین آن طایفه است ارسال [نمود]، که هرگاه فراریان مذکور وارد نگردند، مهمان پذیر باشند، که دعوای دشت قبچاق را در میان الوس شما کوتاه خواهیم ساخت.

چون باعث فرار کردن آن طایفه به‌جهت یکهزار نفر ملازم رکابی [بود] که شاهزاده نصرالله میرزا گرفته، و به‌درگاه جهانگشا [ارسال داشته بود]، و در این وقت فیمابین حصه و رسد حیف ومیل شده، ستم بریکی گشته بود، در ورود فراریان مناقشهٔ خود را حسب‌الخواهش با ایلات و احشامات خود طی ساختند، و چهارصدنفر مذکور را عوض کرده، ارسال خدمت سردار گردانیدند.

و از آن نواحی آب و آذوقهٔ بسیار در بار شتران راهوار کرده، عازم میان قزاق و قراقلپاق گشتند. در آن سفر خیر اثر هر نفری از سایر ملازم یك‌نفر شتر اروانه ویك رأس مادیان سوای مال سواری به‌جهت خود برداشتند، که هرگاه در عرض راه به‌جهت آذوقه معطلی داشته باشند، با قمیزات شیر شتر اوقات گذاری نمایند، تا اینکه منزل به‌منزل آذوقه‌وار خود را برسانند. و بداق رویه منزل به‌منزل وارد میان طایفهٔ قراقلپاق گردیدند.

و آن جماعت چون آوازهٔ کوکبهٔ سردار را شنیدند، جمعی چون طبیعت وحشی داشتند فرار، برخی که مال و مکنت و دولتی داشتند راغب به‌مصالحه، و برخی بیخردان

که همیشه طالب هنگامه‌طلبی [بودند] و جاه و منصب می‌خواستند، از راه خشونت درآمده، به‌قدر شصت هزار نفر از جماعت مذکور مستعد قتال و جدال گردیدند. و شرحی در خصوص ورود عساکر قزلباش، به‌نور محمدخان و دردی‌نیازخان و اهالی قزاق قلمی که هرگاه لشکر مذکوره تسلط به‌دیار ما یافته و چشم زخمی به‌ما رخ نماید نوبت شما شده و در غارت شما نیز مضایقه نخواهند کرد.

چون والی قزاق غایبانه از ترس و بیم و دور اندیشی همیشه رسل و رسایل آن به‌خدمت دارای دوران رفت وآمدمی‌کرد، از دادن جواب و بازگردانیدن قاصدان اهمال کرد. در جمع‌آوری سپاه و احشامات خود را به سقناقهای متین و مکانهای حصین جای داد، و باقی سرکردگان قراقلپاق با موازی شصت هزار نفر سر راه برعساکر ظفر پناه گرفتند.

اما از این جانب، حسب‌الامر سردار، خان‌احمدبیگ یموت و مردانعلی‌بیگ قاجار با موازی یکهزار نفر یموت به‌عنوان قراولی مأمور، و در آلتین‌چایی قراولان به‌همدیگر برخورده، شکست فاحش بر قراولان قراقلپان دادند، و به‌قدر دویست نفر سر و زنده به‌حضور سردار حاضر، متمم آن طایفه را از تیغ گذرانیده، جای درنگ را موقوف، و به‌سرعت تمام توپخانهٔ آتش‌فشان را پیش انداخته، روانه گشتند. و در منزل قزل‌داغی فیمابین تلاقی، از طرفین بازار فتنه و شین ظاهر گشت. و در آن روز فتنه اندوز جماعت قراقلپاق دوازده صف طویل آراسته ساختند، و پیاده مرکنهای خود را در جلو انداخته، بنای آتش فشانی را ظاهر ولایح گردانیدند.

اما حسب‌الامر سردار توپهای ثعبان‌آثار را از یمین و یسار برمیان آن طایفهٔ نابکار آتش می‌دادند. چون جماعت قراقلپاق در مدت عمر خود گلولهٔ توپ را ندیده و نشنیده بودند، چون گلوله‌های توپ به‌میان آن طایفه می‌افتاد، به‌هر تیری سیصد چهارصد نفر بر بالای هم می‌افتادند. و در اردوی سردار به‌قدر چهل اراده، توپ بزرگ و کوچك موجود، و ده عراده خمپارهٔ بیست من گلوله نیز به‌جهت گرفتن حصار های قوی‌بنیان با خود همراه داشت. در آن یوم خمپاره‌ها را نیز به‌میان آن طایفه می‌افکندند، و در محلی که به‌زمین می‌آمد، جماعت وحشی کردار چون خیل زاغان بسیار بر بالای آن جمع می‌گشتند، که بیکدفعه از قعر زمین حرکت کرده، و پاره پاره شده، جمع کثیری را مجروح و زخمدار می‌کرد.

چون جماعت مذکوره شرارهٔ آتش فشانی تیر گلولهٔ توپ و گلولهٔ خمپاره و زنبورك را مشاهده نمودند، تصور آن نمودند که مگر صحرای محشر یا فزع اکبر ظاهر گشته، همگی به‌فریاد درآمده می‌گفتند که بلای آسمانی برما ظاهر شده است. همگی دست از کار بیکار، و ازمجادلهٔ خود شرمسار، نه‌روی فرار، و نه طاقت کردار، بیکدفعه صدای الامان از آن طایفه بلند گردید. و به‌نحوی غلغله در زمین و زمان افکندند، که گویا صوراسرافیل و غلغلهٔ رود نیل ظاهر گردید.

سردار معظم‌الیه، آن نوحه و فزع را حمل برحیلهٔ آن طایفه پنداشته، همان در توپ‌کاری تأکید می‌فرمود. و جمعی از غازیان یموت را مقرر داشت که از عقب آن

سپاه درآمده، جزع و فزع آن طایفه را مشخص نمایند، و هرگاه بنا بر حیله باشد آگاه نمایند. چون عساکر یموت ازحال آن طایفه مطلع گشتند، دانستندکه میان عمر ایشان از ضرب گلولهٔ جانستان به‌انتها رسیده، و هریك از آن جماعت در آن صحرای پرملال مشوش حال و پریشان احوال گشته، سوراخ موشی را به‌جهت مخفی گشتن به‌هزار درم طلا خرید و فروخت می‌کردند. چون چشم ایشان برغازیان ترکمان افتاد، از راه الحاح و تضرع درآمده، سرکردگان و سرخیلان ایشان شمشیرها در گردن و مصحف به‌روی دست گرفته، وارد حضور سردار والاشان گشتند.

چون همیشه شیوهٔ پسندیدهٔ جماعت قزلباش ترحم و بخشش و مروت است، تقصیرات آن طایفه را به‌عفو مقرون داشته، و جرایم ایشان را به تصدق فرق فرقدان‌سای نادر گیتی‌ستان بخشید، و مقرر داشت که توپچیان مهارت پیشه و دلاوران قهر اندیشه، دست از مجادله برداشته، درجا و مکان خود ثابت، و منتظر فرمایش جدید باشند.

در آن وقت، سرکردگان قراقلپاق وارد اردوی بنات‌النعش خود گشته، همگی آن سپاه را خاطرجمع، واز هر اروغ وطایفه از معتبرین آنها به‌حضور سردار حاضر، و متمم آن سپاه را مرخص‌که‌هریك به‌مکان و مقصد خود رفتند. و بعداز دو یوم از آن حدود برجناح حرکت آمده، عازم قشلاق طایفهٔ قراقلپاق گردیدند.

در ورود آن حدود، جمعی از طایفهٔ مذکوره که راضی به‌صلح و اطاعت کردن، و راغب و طالب یگانگی واتحاد بودند، با پیشکش وارمغان بسیار وارد خدمت سردار، و سورسات و علیق‌الدواب غازیان را آنچه موجود داشتند حاضر، و گوسفند بسیار و مادیان بیشمار به‌عنوان پیشکش بیمقدار به‌نظر خان عالیمقدار رسانیدند. که هر یك از غازیان موازی پنجاه رأس گوسفند دوشای برەدار صاحبی کردند.

و در ورود آن حدود، چون‌حسب‌الامر خاقان گیتی‌ستان، به‌موجب رقم علیحده به‌عهدهٔ ابوالغازی‌خان والی اورگنج مقرر گشته بود، که به‌قدر سه هزار نفر از غازیان اوزبك را با تدارك و اسلحه روانه نمایند، رقم مبارك را به‌صحابت چند نفر چاپاران روانه نزد والی، و نظربه‌فرمان واجب‌الاذعان ملازمان مقرره را با تدارك و اسباب مایحتاج سفر ارسال نمود.

سردار بعد از ورود آن حدود و انتظام امورات طایفهٔ قراقلپاق، موازی ده هزار نفر از آن جماعت را ملازم گرفته، در ساعت سعد عازم دیار مملکت قزاق گردیدند. تا چرخ چه‌سازد و چه بازد با آن.

۲۲۰

[تارو مار شدن طوایف قلماق به‌دست محمدعلی‌خان]

به فرمان سردار والا تبار سپاه گران، شد روان زان دیار

همه نامدار و همه جانستان کمر بسته بر قتل قبچاقیان
ز نو شورشی شد در آن روزگار تو گویی که رستم شده آشکار
پدید آمده باز افـراسیاب که گردد دگر باره ملکش خراب
به آیین رستم سپاه گـران شدند عـازم دشت قبچاقیان
چنان لشکری کس ندارد نشان که ایران و اوزبك شود همعنان

القصه، آن سپاه گران که بیست و هشت هزار نفر می‌شدند، با طمطراق تمام و سر رشتهٔمالاکلام روانه [شدند]. و از آن جانب همه روزه قـراولان و جـاسوسان نورمحمدخان مقدمات را یوم به‌یوم معروض خدمت آن می‌داشتند. آن مرد خیر اندیش چند نفر از فرزندان واقوام خود را با پیشکش و ارمغان بسیار به‌عنوان استقبال روانهٔ خدمت سردار [نمود].

و در ورود قزاق[1]، والی مشهور نورمحمدخان با جمیع سرکردگان و سرخیلان چنگیزی به‌عنوان استقبال شتافت، و در عرض راه ملاقات فیمابین حاصل، و به‌اعزاز و اکرام تمام آن سپاه‌گران را در منزل و اوطان خود نزول داده، سه‌شبانه‌روز شیلان به‌رسم و آیین پادشاهان چنگیزیه کشید. و در یوم اول سه‌هزار رأس اسب، و بیست‌و هشت هزار رأس گوسفند، نفری از ملازم یك گوسفند، ذبح کرد. و مقدار هزار من به‌وزن بخارا جواری، و پانصد من‌برنج در آن یوم به‌مصارف رسانید. و سه یوم به‌همین قرار طوی داد. و یکماههٔ علیق‌الدواب و جیرهٔ غازیان را از جواری و اسب قزاقی و گوسفند در وجه غازیان و ملازمان سورسات داد. و به‌نهجی که حسب‌الامر صاحبقران دوران مقرر گردیده بود، موازی پانزده هزار نفر از لشکریان خود برداشته، به‌اتفاق سردار عازم قشلاق دردی‌نیازخان شدند.

و در ورود آن حدود، به‌نهجی که نورمحمدخان طوی داد، آن نیز لـوازم خدمتگزاری را حسب‌الواقع به‌عمل آورد. و در آن دیار گندم وجود ندارد، و زندگی آن طایفه به قمیز اسب و شتر، و گوشت اسب و گوسفند می‌گذرد. و در اکثر اوقات سرکردگان و سرخیلان نامدار به‌رسم تبرکات به‌جهت روز عیدی که آنها را معمول است[2] مگر قلیل و کثیری داشته باشند.

و لباس منعم آن طایفه از آلجه و کرباس و سقرلاط است، و لباس سایرالناس از پوست گوسفند و شغال و روباه درست کرده در سروبر خود می‌کنند. و زن و مرد آن طایفه را چندان فرق‌وتفاوتی‌نمی‌دارد، که لباس همگی ایشان به‌یك قرار است، مگر از موی زنها توان شناخت.

و چندان عصمت‌درمیان ایشان نمی‌باشد، و زن و مرد باهم سوار می‌شوند، و در صحراها باهم شکار می‌کنند. و یك طایفه درمیان آن جماعت مشهور به دگش‌کز(؟) می‌باشندکه هرگاه جمعی به‌شکار یا سفر یا به‌شغل و کسب و کاری راه دراز طی می‌نمایند، و در آن سفر جمعی‌زنان خود را با خود همراه برده‌اند و جمعی نبرده‌اند،

۱ــ نسخه: قشلاق
۲ــ عبارت نارساست، گویا کلماتی از اینجا افتاده.

آن مردان عزب هرگاه در راه خواهش مباشرت نمایند، از مردان زندار یکشبه و دو شبه و یکدفعه و دو دفعه زن آنها را به‌قرض می‌گیرند، که در محل ورود منزل خود زنان خود را درعوض‌مساعده‌ای که کرده‌اند به‌همان نهج به‌خانهٔ آن شخص صاحب طلب ارسال، که قرض مذکوره را ادا کرده مراجعت نمایند. و هرگاه اضافه خواهش می‌کردند، آن نیز زن خود را عوض می‌فرستاد. و این معامله با مرد زندار است[۳].

و جماعت قزاق به مذهب امام اعظم است، اما پیروی آن مذهب نمی‌کنند، و شخصی که از سیاه و سفیدی قلیلی سررشته داشته باشد، آن را امام عصرخود می‌دانند، و هر نامربوطی که آن انشا کند همگی قبول می‌نمایند. شخصی از رندان[۴] اصفهان وارد آن محل می‌شود، و چون احوال و اوضاع و حماقت آن طایفه را مشاهده می‌کند، خود را به‌صورت ملایی عظیم‌الوقار به‌قلم داده، و سررشته‌ای نیز از علوم دنیـوی و کواکب و غیره داشته، با ملاهای آن طایفه [که مذهب معینی ندارند][۵] مباحثه و مفاحصه کرده، همگی آنها را ملزم، و خود را امام عصر به‌قلم داد. و جمیع سرکردگان وسرخیلان وریش سفیدان قزاق به‌دخمهٔ آن حاضر گشتند، وآب دست آن را تبرکاً به‌جهت امراض و جنون می‌بردند. چون خود را در میان آن طایفه چون خورشید به‌جلوه درآورد، و از لیمیا نیز سررشته‌ای داشت، بدیشان معجزه می‌نمود. و آن طایفهٔ صحرایی معتقد و اخلاص‌گزار آن می‌شدند.

و چند نفر مریدان به‌جهت خود تعیین کرده [بود] که آنها می‌گفتند که ما در خدمت شیخ‌بارها می‌شنیدیم که می‌گفت هرگاه احدی از طایفهٔ اناث را ما یك دفعه بدان دخول کنیم جواب و سؤال نکیرین از آن ساقط می‌شود، وهرگاه دو دفعه دخول شود آتش دوزخ بدان حرام‌می‌شود و هرگاه سه دفعه بشود بهشت حلال می‌شود، چون [این قصه را][۵] مردم می‌شنیدند، هرکس درخانه زن و دختری پری منظر داشت به‌التماس و التجا به‌خدمت شیخ می‌آوردند که بدانها دخول کند و آن مردود قبول نمی‌کرد عاقبت به‌التماس آن طوایف نگاه داشته و کام دل حاصل می‌ساخت و بعضی را به‌مریدان می‌بخشید و می‌گفت همان خاصیت می‌بخشد.

و اگر نامزد ایشان در خانه از نامزد یا برادر نامزد حامله نمی‌شد، آن را به خانهٔ شوهر روانه نمی‌کردند. ودرشب‌زفاف هفت نفر از زنان که اقوام عروس است و بر داماد حلال است، باید در آن شب و روز کام دل از ایشان حاصل نماید، و بدیشان حالی شود که این جوان مرد است و عیبی ندارد، و بعد با عروس خلوت کرده کام دل می‌یابد.

و قومی از آن طایفه [را] چنان رسمی است که داماد در شب دوم عروس را

۳ـ این مطلب و مطالب بعدی از این‌نوع، ظاهراً از افسانه‌هایی است که در آن عصر کینه و تعصب، عوام پیروان مذاهب دربارهٔ پیروان مذاهب دیگر می‌ساختند، و از این راه دق‌دلی خالی می‌کـردند.

۴ـ نسخه: زندانیسته

۵ـ خواننده‌ای به‌خطی دیگر در حاشیه نوشته.

به‌خلوت برادر و برادرزاده و بنی‌عم و عمه‌زاده می‌فرستد، که هر یك ایشان یك شب بدان مباشرت کرده و تحسین می‌نمایند. و هرگاه عروس را در خانهٔ داماد عارضه‌ای رخ دهد که بالینگیر شود، براقوام عروس لازم است که هر شب یك نفر از زنان آمده، و در بغل داماد خفته و خدمت می‌کنند. تا محلی که عروس روی در بهبودی آورد.

القصه، چون سردار والاتبار چند یومی در توابعات و بلوکات و ولایت دردی نیازخان به‌سر برده، سررشتهٔ آن دیار را مضبوط ساخت، دوازده هزار نفر از امرای ایرانی را که در آن نواحی بودندگرفته، و همگی ایشان را اسب و جامه داده ملازم رکاب ساخت. و با خوانین قزاق و قراقلپاق چنان مشورت کرد که حسب‌الامر دارای هفت کشور چنان مقرر شده که به‌شهر اروس و الان به‌خدمت باسلوخان مشرف. و جمعی را که از طایفهٔ کاشغری و ماچینی و قلماق آمده، اختلال در امورات مملکت آن انداخته، وبه‌غیر حق ایلات واحشامات آن را تصرف کرده‌اند گرفته، و دشمن آن را مقهور و مملکت آن را معمور ساخته، مراجعت نماییم.

همگی خوانین فرمایش نادرگیتی‌ستان را به‌جان منت دانسته، و از آن منزل برجناح حرکت آمده، عازم دیار دشت قبچاق گردیدند. و در عرض راه جمعی از طایفه قزاق را که سر به‌اطاعت نور محمدخان ننهاده و اکثر اوقات رخنه در ملك آن انداخته و زیاده سری می‌کردند، همگی آن طوایف را به‌ضرب شمشیر آبدار به‌اطاعت درآوردند و اکثر آن طوایف را قتیل و اسیر سرپنجهٔ تقدیر ساختند و به‌همین رویه منزل به‌منزل طی مسافت می‌کردند که در غرهٔ شهر شعبان سنهٔ تسع و خمسین و مائه بعد الف من‌الهجرةالنبویه وارد اروس که اول ولایت قلماق است و میانهٔ دشت قبچاق است گردیدند.

و در آن دیار چند نفر از معتبرین باسلوخان به‌عنوان استقبال وارد، و در همگی منازل بلد راه شده، و سورسات غازیان ظفر فرجام راگوسفند و یابو و شتر می‌دادند.

و در کنارهٔ رود کلبادام جمعی از طایفهٔ قراقلماق که از ایام چنگیزیه الی حال سر نافرمانی پیش گذاشته، و به‌کسی اطاعت نکرده و فرمانفرمایی مـی‌کردند، و باسلوخان نیز بدیشان مصالحه کرده و از یگانگی ایشان مشعوف گشته بود، چـون وارد آن حدود گشتند بلدان عرض راه به‌میان کوه و کمر و منزلهای بی‌آب و علف راه نشان می‌دادند. سردار باعث آن مقدمه را استفسار فرمود. چگونگی بد سری طایفهٔ مذکوره و نا امنی آن ممر رامعروض داشتند. از شنیدن ایـن سخن آتش غضب قزلباشی در حرکت آمده، مقرر داشت که پیشخانه را به‌همان سمت انعطاف دادند.

بعداز سه یوم که در آن نواحی طی مسافت شد، در این وقت قراولان سپاه فیروزی دستگاه چند نفری از طایفهٔ مذکوره را زنده گرفته، به‌حضور سردار حاضر ساختند، وزبان آن طایفه را جماعت قزاق فهم می‌کردند.

سردار فرمود که رفته به ریش‌سفیدان و سرکردگان خود تقریر نمایند کـــه محمدعلی‌خان نامی از غلامان نادر دوران و فرمانفرمای هفت اقلیم جهان، با چهل هزار نامدار ایرانی وارد آن دیار گردیده، که مخالفین را به‌اطاعت تکلیف، و هرگاه

تخلف نمایند در قتل ایشان تقصیر نکرده، دمار از روزگار ایشان برآوریم. و دو نفر از کسان باسلوخان را نیز همراه کرده، روانه نزد جماعت قراقاماق گردانید.

بعد از ورود بدان حدود، آن جماعت مردود آن دو نفر آدم خان مذکور را مقتول، و به‌قدر ده هزار نفرقلماق تنگ چشم را پیشرو سپاه ساخته روانه، و اورمش‌خان نامی که شاخص و معتبر آن‌دیار بود با موازی یکصد هزار حشم، به دو دسته متعاقب‌هم عازم سر راه لشکر ظفرپناه گردید. و از این جانب حسب‌الامر سردار چندنفر ازقراولان که مأمور آوردن اخبارات لشکر قلماق مقرر شده [بودند] وارد و ورود آن لشکر بی‌پایان را معروض داشتند.

از آنجاکه همت والانهمت سردار تربیت یافتهٔ شهنشاه گیتی‌ستان، و جنگ دیده و جنگ آزمودهٔ خاقان جهان است، اندیشه و هراسی به‌خود راه نداد. و استفسار عرض راه و گذرگاه آن سپاه محشرنما را تحقیق، که از قرار تقریر قراولان در عرض راه کوهی است بلند، وسنگلاخی است پرگزند، که عبور آن طایفه بدان راه است.

چون سردار والانبار کثیرالاقتدار مجادلهٔ قلماق و روش آن سپاه و جمع‌گشتن سقناق آنها را ندیده [بود]، در آن محل موازی شش هزار نفر از نامداران ایرانی [را] که هر یك رستم داستانی بودند، با خود برداشته، و سپاه مذکور را با توپخانه به‌محمد حسین بیگ بنی‌عم خود سپرد، که در همان مکـــان در کنارهٔ رود آب کلبادام سنگر حصین مقرر کرد که بسته توقف نمایند. و خود ایلغارکنان عازم سر راه آن سپاه گمراه گشت.

وچون فیمابین به‌قدر پانزده میل راه مسافت داشت قــراولان سپاه سردار را آگاه ساختند، از محل زوال تا طلیعهٔ فجر آن عرض راه را طی مسافت [کرد]. از اتفاقات، خواب غفلت دیدهٔ بصیرت قراولان قلماق را که در خارج راه بودند بسته، از عبور سپاه مذکور واقف نگشتند.

هنگام صبح، در وقتی که طاوس زرنگار عرصهٔ آفاق را مشعله افروز، و پرزیب و نگار ساخت، موازی پنجاه هزار نفر جماعت قلماق به‌سرداری سارنجه‌نام در میان درهٔ کوه که جایی علفزار و نمونهٔ گلزار بود نزول، که‌حسب‌الامر سردار جمعی از جزایرچیان پلنگ صولت پلنگ پوش و تفنگچیان قدر قدرت رعد خروش را از دو طرف برفراز کوه جا داده، داخل دربند شده، جماعت قلماق سراسیمه به‌تسویهٔ صفوف پرداخته، از طرفین نیران قتال اشتعال، و دست و بازوی دلاوران به‌خصم افکنی و خونریزی اشتغال یافت.

و از حسن تقدیرات اتفاق اینکه اورمش‌خان بعد از فرستادن سارنجه‌خان به‌خیال اینکه مبادا سارنجه در رفتن تکاهل ورزد، یا اینکه به‌سپاه قزلباش [غالب شده]. و گوی نیکنامی را از میدان رباید، و اموال و غنایم قزلباش تنها نصیب او شود، دست اجل بر قفایش زده، به‌تقریب امداد آن می‌آید. و در عین گیرودار که بارقهٔ بادلبج و تفنگ چشم مهر و ماه‌راخیره، و گرد و غبار عرصهٔ کارزار سپهر نیلی چهره [را] تیره ساخته بود، ناگاه گردوعلامات لشکر بی‌حد و مر نمایان گردید، که جهان منور

چون شب اخضر تیره و تار گردید.

سردار پرهنر و آن امیر غضنفرفر دانست که آن لشکری است که به‌امداد قلماقیه می‌رسد، و وصول کوکبهٔ آن با چنان وقوع بیعدد و بی حدومر و بی‌هنگام و بی‌خبر به‌معرکهٔ شور وشر به‌این سمت موجب دلیری قلماق و تفرقهٔ غازیان ظفر آثار گردد. اما به‌مدلول اینکه

رنج راحت دان، چو شد مطلب بزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ

سردار والاشان این معنی را عین مدعا دانسته، جنود غیبی به‌اعانت آن سپاه سرور کوکبه زان ظفر(؟) گشته، بعد فئتین به‌مسافت ربع فرسخ رسیده بود، که حملات دلیرانهٔ افواج نصرت‌قرین صفوف قلماقیه را از پیش برداشته، به‌قلب اورمش‌خان رسانید.

از مشاهدهٔ این حال در احوال [لشکر] اورمش اضطراب، و در سلك قرارشان انقلاب راه یافته، راه گریز پیش گرفته به‌در رفتند. اورمش با کمال شوکت و شان هرچند بر سپاه خود تحریك مجادله داد سوادی(؟) بدان مترتب نشد. ناچار آن نیز راه فرار برخود قرار داد که دلیران‌سهمگین و یلان عرصهٔکین متعاقب رسیده، به‌ایشان آویختند. و در هر قدمی هزار نفر قلماق در خاك و خون آغشته، و در هر مقامی و درهٔ سنگلاخی ده‌هزار نفر بر روی هم سرشته، و سه هزار نفر جزایری که به‌هر دفعه تیری که گشاد می‌دادند سه هزار نفر برروی هم می‌ریختند، و سه هزار نفر دیگر به‌هر طرف حمله می‌کردند از کشته تلال جبال بر روی هم می‌انباشتند.

و در آن روز فتح‌اندوز، از اول فجر تا محلی که این آفتاب جهانتاب از کوشش و کشش آن طایفه مانند خضاب غرق دریای خون، و عکس بی‌همال آن دگرگون شد، و روی در نهانخانهٔ مغرب نهاد، در آن روز هر نفری از نامداران ده تن و دوازده تن از طایفهٔ مذکوره‌به‌قتل آورده بودند، و به‌قدر سه‌چهار هزار نفر زنده دستگیر، و اورمش‌خان و سارنجه‌خان به‌دست نامداران قزلباش با موازی چهارصد نفر از رؤسا و سرکرده مقتول، و جمیع اردوی آن طایفه و اموال و اثقال و خزانه به‌تصرف لشکر ظفر اثر درآمد.

و در آن یوم با فتح نمایان در آن حدود توقف، و مقرر داشت کـه تیپ[۶] و بنه را محمد حسین‌بیگ برداشته، وارد حضور گردد. و در آن شب سردار ظفر شعار خیمهٔ عبادت‌خانه را برپای کرده، و به‌محامد شکر الهی قیام و اقدام داشت، و آنچنان فتح عظمی را به‌اقبال دارای دوران می‌دانست، که لطف‌الهی شامل احوال آن شده، که به‌قول آیهٔ وافی‌هدایهٔ «کم من فئة قلیلة غلبت فئةکثیرة» برچنین لشکر محشر نشان غالب آمده، عقل از تصور این خیال عاجز و قاصر است.

روزانی دیگر که این‌چرخ ملمع از پرتو جمال طاوس فلك مزین گردید، حسب‌الامر مقرر گردید که سر سرکشان را از آن نواحی حاضر، و موازی چهار[۷] کله مناره که هر یك پنج هزارسر داشت، استادان معمار در فراز آن کوه ساختند.

۶ــ نسخه: بت و بنه.

۷ــ نسخه: چهارصد.

و آن چهارصد سر سروران سپاه را با دو سر اورمش‌خان و سارنجه‌خان، و چهار هزار نفر که زنده دستگیر شده‌بودند، به‌صحابت چهار پنج‌هزار نفر طایفهٔ قزاق، و چند نفر از سرکردگان قزلباش، روانهٔ خدمت باسلوخان نمود.

و مقدمهٔ آن فتح نمایان را مفصلا عرضه داشت درگـاه سلاطین سجده‌گـاه صاحبقرانی [نمود] و در نواحی طبس تون که موکب جهانگشا از عراق عازم خراسان بود۸، به‌نظر ایستادگان کریاس گردون اساس رسید.

حسب‌الرقم مبارك چنان به نفاذ پیوست که چون آن عالیجاه را سردار و صاحب اختیار مملکت توران ساخته [ایم]، باید اشرار و متمردین آن دیار را تنبیه، و حسب‌الخواهش شاهزادهٔ جهانیان و نور دیدهٔ چنگیزخان باسلوخان را به‌عمل آورده، و چگونگی رضامندی آن را مجدداً عرض، و هر محل که مرخص نمایند مراجعت نماید. و ارقامات شفقت دیگر به‌جهت خوانین قزاق و یموت و سایر سرکردگان ارسال گردانید.

اما چون از آن جانب مقدمهٔ فتح و ورود سر سروران و اسرای قلماقیان گوشزد شاهزادهٔ والاگهر باسلوخان گردید، از شادی طبل بشارت و خوشدلی به نـوازش درآورده، جمعی از رؤسای خود را به‌استقبال فرستاده، به‌آیینی که داشتند به‌شادی تمام به‌حضور آن آوردند. از قهر و غضب و دل‌پری که از آن جماعت در آن مدت بدان رسیده بود، درقتل همگی ایشان فرمان داد، و سر آنها را کله‌مناره ساخت، و جسد ایشان را به‌آتش غضب سوخت. وتحفه و تبرکات بسیار و سوقات بیشمار به‌جهت سردار عظمت‌مدار ارسال ساخت.

۲۲۱

در بیان ورود سردار ظفرشعار به‌دیار آلان و مشرف شدن به‌خدمت باسلوخان

اما چون سردار مملکت‌گیر، خاطر خود را به‌آیین و تدبیر، از رهگذر آن طایفه جمع ساخت، عنان عزیمت به‌صوب قشلاق و ییلاق آنها تافت. و آن جماعت وحشی‌نژاد چون از اخبار شکست و قتل‌عام کسان خود آگاهی حاصل ساختند، هریك که قوه و استطاعت داشتند مال و اموال خود را انداخته، خود را به‌مکانهای متین و قله‌های حصین کشیدند. و جمعی که یارای فرار کردن نداشتند، چاره‌ای به‌جز اطاعت و انقیاد نیافته، در قشلاق و ییلاق خود توقف، و در ورود سپاه فیروزی دستگاه به‌قدر

۸ــ قطعاً مراد آخرین عبور نادر از طبس است که احتمالا در حدود ربیع‌الثانی و جمادی‌الاول ۱۱۶۵ بوده است.

استطاعت با پیشکش و ارمغان به‌استقبال لشکر ظفراثر درآمده، مطیع و منقاد می‌گشتند. و سردار والاگهر نیز به رعایا وضعفا لازمهٔ مهربانی و شفقت بی‌نهایت می‌کرد. و همان جماعت را به‌اطراف نیز [با] فرمان روانه، که دلداری و خاطر جمعی داده به‌درگاه سردار کشورگیر حاضر [می] ساختند. و هریك تخلف در آمدن می‌کردند، جمعی از نامداران اردوی ظفر شعار را به‌عنوان چپاول در قفای آن جماعت روانه، که همگی ایشان را قتل و اسیر سرپنجهٔ تقدیر ساخته، با اموال و غنایم موفور به‌حضور وافی‌سرور سردار می‌آوردند.

و جمعی از طایفهٔ بدکیش و غمازان فتنه‌اندیش، ده بیست هزار خانوار، در میان بیشه و جنگل مخفی، و آتش شرارت می‌افروختند. سپاه فیروزی دستگاه برسر آن طایفه آمده، بعد ازکوشش و کشش، قتیل واسیر سرپنجهٔ تقدیر می‌گشتند. ودر عرض مدت دو ماه آن مقدار ازآن‌طایفه به قتل رسید، که از اجساد کشتگان تلال و جبال و از خون ایشان رودهای بی‌محال(؟) جاری گشت، و عاقبت‌الامر سردار ذکور و اناث آن طایفه را به‌قتل می‌رسانیدند. و این حادثه نیز چون مقدمهٔ قتل و غارت و نهب و تاراج چنگیزخان، که‌در اهل ایران به‌وقوع آمده بود، به‌عمل آمد.

شخصی از راویان سفر خیر اثر تقریر می‌کرد که چند نفر از سران قلماق را به‌حضور سردار حاضر ساختند. و در حضور ایشان به‌قتل زن و فرزندان ایشان مقرر داشت، و از آن جماعت استفسار کردکه چنین حادثه‌ای به‌شما هرگر رخ داده بود؟ پیری از عمر خود سیر تقریر کردکه: آنچه ما می‌کشیم و می‌بینیم، و از این شربت جرعهٔ ساغری می‌نوشیم، از کردار و افعال پدران پیشین ماست، که درعهد چنگیزخان و هلاکوخان نسبت به‌شما در مملکت خوارزم و ماوراءالنهر و ایران به‌عمل آورده‌اند. وحال همان مکافات است‌که بعد از پانصد سال و کسری ما به‌دیدهٔ بصیرت می‌بینیم، و با زن و فرزندان به‌حسرت می‌میریم.

چون سردار از آن گفتگو مطلع شد، ومقدمهٔ چنگیزخان گوشزد آن شد، قتل آن طایفه را اضافه براول قرارداد. و به‌اطراف و جوانب تا سرحد قراقرم و ماچین چپاول انداخته، چنان بیداد ی‌بدان طایفهٔ بی‌بنیاد به‌عمل آورد، که قلم دو زبان به‌عجز [بیان] آن اعتراف می‌کرد. لمسوده

چنان شورشی شد به تورانیان — که رحمت بکردند به چنگیز خان
یکی گفت: چنگیز، بیدار شو — از آن کردهٔ خویش هشیار شو
جهان را گرفتی به ضرب و به زور — نبردی تو با خود کسی را به‌گور
یکی تخم از کینه انداختی — بنایی ز ظلم بر جهان ساختی
ز توران زمین لشکر بیکران — کشیدی ابر ملك ایرانیان
به قتل و به نیرنگ و با کر و فر — بشد ملك ایران چو زیر وزبر
ببین صنعت خالق کردگار — که پیدا شده نادر از روزگار
به فرمان آن، یك غلام گزین — نهاده‌ست سر سوی اقصای چین
پی قتل و تاراج بازو گشاد — سرو ملك‌و ناموس ما شد بباد

سر از خاك بردار ، توران ببین به چنگ دلیران ایران ببین
که کشتند و کشتند و سوختند تمام گرفتند از ملك تور انتقام
شنیدم که می‌گفت پیری چنین به روی زمین هرچه کاری بچین
اگر تخم کاری اگر شهد ناب که از حاصل آن شوی کامیاب

القصه، در آن حدود آنچه لازمهٔ کوشش و کشش بود، تقصیری نکرد. و از اسرای اهل ایران، که هشتادسال می‌شد که جماعت ترکمانیه و اوزبك در نهب وغارت به‌فتوای مردودی دنیا طلب خوارزمی به‌مسلمانان تعذیب کرده و اسرای ایشان را به‌قزاق و قلماق مبیع ساختند، در آن اوان به‌قدر شصت هزار نفر اسیر ایرانی و ولد از ایشان به‌عمل آمده، واکثر ایشان صاحب ثروت و حضور بودند. در خدمت سردار مجتمع، و همگی آن طایفه را ملازم رکاب ساخته، و اسب و اسلحه داد. و در کنارهٔ رود سیحون طرح قلعه‌ای افکند، و زن و فرزندان آن جماعت را با مال فراوان و اموال بی‌پایان، که از طایفهٔ مقتولین بدیشان شفقت فرموده بودند، در آن قلعه سکنی [داد]، و آن قلعه را به‌آزادآباد نادری موسوم ساخت. و آن شصت هزار نفر در رکاب سعادت انجام در کشش وکوشش لوازم مردانگی و پاداری را به‌عمل می‌آوردند.

سردار والاشان از سرحد قزاق تا به‌سرحد کاشغر [وقراقرم][9] وشهر کلبادام[10]، که تخمیناً دویست و پنجاه میل عرض داشت، دیاری موجود نگذاشت، سوای جمعی از فقرا و ضعفا که در اول از راه یگانگی درآمده، طوق بندگی را به‌گردن خود گرفتند.

چون خاطر جمعی از آن‌رهگذر حاصل ساخت، در این وقت چند نفر چاپاران باسلوخان وارد، و اعلام داشته بود که در این وقت قاندوقاآن کاشغری و لطیف‌خان ماچینی چون استیلای سردار والاتبار را شنیده‌اند، جمعیت فراوان و لشکر بی‌پایان در نواحی انطاکیه[11] و کاشغر و چین[12] و ماچین و خجند[13] فراهم آورده، و می‌گفته آنهمه شورش و غوغا از تحریك و تأکید باسلوخان است، با توپخانه و منجنیق‌خانه و آتش‌خانه در این چند یوم وارددیار ما می‌گردد. باید بدون توقف عازم حضور گردند که حسب صلاحدید همدیگر در دفع آن طایفه کوشیده، و در تدارك خود مشغول‌باشیم.

اگر بسیر چمن می‌روی، قدم بردار که همچو رنگ حنا، می‌رود بهار ازدست!

چون سردار عظیم‌الوقار از مضمون فرمایش پادشاه دشت قبچاق مطلع گشت، و امورات آن سرحد را حسب‌الخواهش فیصل داده، و آرزوی حرکت داشت، در دم سران سپاه را قدغن و تأکید ساخت که عساکر منصور حسب‌الخواهش تدارك مایحتاج خود را دیده، و بعد از سه یوم از آن نواحی با موازی یکصد هزار سواره که در

۹ـ بعداً در حاشیه اضافه شده.
۱۰ـ شاید بادام (نزدیك خجند) که نام دیگرش ربض‌کند بود.
۱۱ـ در آن نواحی انطاکیه‌ای سراغ نداریم. ظاهراً کلمه‌ایست که جزء آخر آن «کند» به‌معنی شهر است، مثل بارکند.
۱۲ـ شاید ختن!
۱۳ـ نسخه: خوقند.

رکاب ظفر فرجام مجتمع ساخته بود، حرکت، و منزل به‌منزل عازم خدمت [باسلوخان گردید].

باسلوخان با امرا و اعیان سپاه به‌آیین توقتمش‌خان۱۴ به‌استقبال آن سردار والاگهر شتافت. و در عرض راه ملاقات حاصل، و سردار نظر به سفارشات پادشاه دارا دربان سلیمان مکان صاحبقران گیتی‌ستان، از اسب پیاده گشته ارادهٔ آن نمود که ران و رکاب آن حضرت را ببوسد. آن پادشاه ادب فهم قسم به‌تاج و تخت نادر دوران داده، مانع شد و اشاره به‌سوار شدن نمود. بعد از چند قدمی که پیاده عازم شد، عاقبت پادشاه والاگهر [اسبی] جلو کشیده، و امر به‌سواری مقرر داشت. و در عرض راه دوش به‌دوش وارد منزل خود، و ازآن منزل سردار عازم قشلاق و پایتخت پادشاه عدیم‌المثال گشت.

لشکریان پادشاه مذکور، دو رویه تا محل اوطاق و عمارات پادشاهی صف برصف بسته، و کرنش به‌طور قلماق می‌کردند. وپای‌انداز بسیار و قماش بیشمار از قبیل [ ] خطایی ودیبای۱۵ فرنگی و مخمل ایرانی و بادلهٔ اصفهانی برروی زمین کشیده، ودر منزلی دلگشا که دم از خلدبرین و گلستان روی زمین می‌زد، نزول، و سه‌شبانه‌روز جشنی در کمال خوشی و خرمی [برپا کردند]. و هر زمان انبساطی تازه، و از ملاحظهٔ آن امور غرایب‌نما هر لحظه نشاطی بی‌اندازه روی می‌داد. لحظه به‌لحظه در حضور عوام و سرور انام و مشاهدهٔ نقشهای۱۶ گوناگون خطایی و فرنگی و تکلفات از حد بیرون ابتهاج و مسرت خوانین و سرکردگان ازدیاد می‌گرفت. و به وقت شام شموع و مصابیح و مشاعل بیعدد در مواضع آیین افروخته، مهماامکن در صفا و رونق هر انجمن سعی موفور به‌ظهور رسانیدند. و امر ایقاد شموع و مشاکت و افروختن مشاعل و مصابیح دکاکین مشحون از عجایب داروغهٔ(؟) مشتمل برغرایب از بروج ومنازل انظا(؟) و کواکب اخبار می‌نمود، و ظلمت و تیرگی چون وقت نصف‌النهار در آن شب دیجور از آن انجمن مفقود بود.وآن مقدار آتشبازی و موشك سوزی به‌طور خطا و فرنگ نمودند، که عقل دوربین خیال از تصور آن عاجز و قاصر گشت.

و راویان اردوی سردار ذکر می‌کردند که از ایامی که نادر دوران قدم در عرصهٔ کشور آفاق نهاد، نه در هند و نه در سند و نه در توران و نه در ایران، چنان مطربان و مغنیان و سازهای عجیب و غریب مشاهده نکرده و ندیده بودیم که در آن مجلس خلدآیین اتفاق افتاد. و در آن چند یوم عساکر منصوره را حسب‌الواقع مهمانداری، و به‌خلعت و لباسهای فرنگی بهره‌مند و مسرور ساخت.

در این وقت چند نفر جاسوسان وارد، و به‌عرض باسلوخان رسانیدند که به‌قدر شصت هزار نفر به‌عنوان قراولی سپاه، حسب‌الامر قاندو قاآن وارد، و به‌سرآب که ده

۱۴ــ توقتمش فرمانروای دشت قبچاق که در سال ۷۸۷ از راه دربند لشکری برسر تبریز فرستاد و آن شهر را قتل عام و ویران کرد، در ۷۹۸ از تیمور شکست خورد.

۱۵ــ نسخه: زیبای.

۱۶ــ نسخه: زشهای(؟).

منزل مسافت داشت ترول، و متعاقب آن خود با چند نفر سردار صاحب اقتدار و دویست هزار سوار وارد می‌گردد. مقارن این حال، نیز چند نفر جاسوسان دیگر وارد، و مقرر ساختند برلاس نام، که از غلامان باسلوخان است و روی از این اوجاق سپهر رواق گردانیده، آن نیز باموازی چهل هزار نفر از ممر کزلاب وارد، و در ثانی چند نفر دیگر وارد، و به‌عرض والارسانیدند که لطیف‌خان نامی نیز با هفتاد هزار نفر از سمت کوه بلقان[۱۶] می‌آید.

از شنیدن این نحو اخبارات، رنگ باسلوخان متغیر، و از خوف این اخبار به‌خانهٔ فکر افتاده، با خاصان خود تقریر می‌کرد که هرگاه به‌همین باقی ماندهٔ ملك مدارا و به‌همین ولایت اکتفا می‌کردم، و عساکر قزلباش را بدین دیار نمی‌آوردم، اینهمه لشکر از اطراف و اکناف برقصد من حرکت نمی‌کردند.

اما جمعی از دولتخواهان و خیر اندیشان معروض داشتند که اورمش‌خان آبا و اجداد آن از ایام توقتمش‌خان سر مخالفت و عصیان ورزیده، هیچیك از خوانین و سلاطین جوجی‌خان ابن چنگیزخان از عهدهٔ آنها بیرون نیامدند. و رفته رفته نهصد هزار خانوار کسری می‌شدند که همین جماعت قزلباشیه نهصد هزار خانوار دیگر سوای آن طایفه را در آتش شرارت آنها درهم سوختند. و قتل و غارت در این ملك به‌نحوی کردند که رودهای خون از عدد کشتگان و کوههای هامون ظاهر گردید. دویست میل راه که که ایلات و احشامات بر زبر هم نشیمن و مسکن داشتند اثری و علاماتی ظاهر نماند، گاه‌باشد به‌امر یزدان دمار از روزگار کم صفتان و دشمنان ما به‌در آورند. و این کنکاش ومصلحت را به‌سمع سردار عدو گداز و آن شهباز بلند پرواز رسانیدند.

از شنیدن این کلام آتش انتقام آن شعله‌ور شده، سرداران عظام و مین‌باشیان کرام را احضار، و مقرر داشت‌که موازی دوازده هزار نفر قزلباش مستغرق دریای آهن و فولاد گشته، به مرکبهای خوش رفتار و اسبان برق آثار سوار، و متمم آن سپاه با توپخانه و اسباب حرکت نمایند که به هرنحو رای الهام آرای آن سردار عظمت‌مدار قرار یابد به‌عمل خواهند آورد.

چون شورش حرکت عساکر منصور گوشزد باسلوخان شد، وارد حضور سردار عظمت‌مدار، و استفسار احوال کرد. به‌عرض آن رسانید که چون این غلام از درگاه شهنشاه جهان و تاج‌بخش ممالك هند و سند و توران مأمور دفع دشمن فساد پیشه این حضرت است، در این وقت‌که‌بتواتر اخبار ورود جماعت مذکوره می‌رسد، حال محل درنگ نیست، بلکه محل غوغا و جنگ است. بندگان والا گفتند: این لشکر بسیار، و تدارك شما کم آثار، اولی آن است که ما نیز تدارك سپاه خود را دیده متفق گشته، شاید در مقابل دشمن صف‌شکن دست و پایی نماییم. سردار عالیمقدار عرض نمود که: شما نیز تدارك لشکر خود را دیده، متعاقب این غلام وارد، و به‌لشکر ما ملحق گشته، در

۱۶ـ البته غیر از بلخان‌کوه نزدیك نسا و ابیورد است.

کنارهٔ رود آب نزول نمایید، تا محلی‌که از این فقیر حقیر اثری ظاهر گردد. و هرچند که ارادهٔ آن را تفتیش فرمود، سردار مخفی داشته، گفت: در خارج قشلاق ظاهر خواهد گشت.

به‌نحوی که مذکور شد، لشکر خود را برداشته، سه‌منزل از آن مکان دورتر، در کنارهٔ رودآب، که از آب و علف و سبزه و ریاحین آن سرزمین رشك افزای خلدبرین بود، مقرر داشت که لشکریان حصاری بردور خود کشیدند و بروج و باروی آن را از توپچی و زنبورکچی و جزایرچی مملو، و خود چند نفر بلد راه برداشته، و اردوی خود را به محمدحسین بیگ بنی‌عم خود سپرده، با آن دوازده هزار نفر قزلباش ظفر تلاش، متوکلا علی‌الله قدم در عرض راه گذاشته، عازم تنبیه پیشتاز لشکر قاندوقاآن گردید.

و از آن جانب لمعان‌نام‌که سردار آن لشکر خون‌آشام بود هر یوم دومیل راه طی می‌کرد، و ده هزار نفر به‌رسم منقلا[۱۷] همه‌جا دومیل راه در پیش پیش می‌آمد. اما چون سردار با اقتدار سه شبانه‌روز طی مسافت کرد، در نیمهٔ شب بلدان عرض راه معروض داشتند که علامات سپاه لمعان ظاهر است، به‌هر نحو که رای عالی اقتضا کند از آن قرار مرعی و معمول دارند.

در آن نواحی بیشهٔ پرتوشه‌ای ظاهر، و لشکریان به‌جهت تیرگی شب در آن بیشه با دل پراندیشه توقف، و در محلی که اثیر افلاك بدین گنبد لولاك پرتو افکن آب و خاك شد، سردار با تدبیر درآن شب با چند نفر دور آن سپاه را گشته، و سررشته‌ای ازآن به‌فکر یافته، درآن محل لشکریان خود را به‌چهار دسته [نمود] و یك دسته که جزایرچیان پلنگ‌پوش و نامداران رعد خروش بودند، باخود در فراز پشتهٔ بلندی با طبل و کرنا توقف، و سه دستهٔ دیگر از سه‌طرف آن سپاه بد اختر نعره زنان و عربده جویان حمله بدان سپاه آوردند. چون صدای های‌و هوی گردان مثال رعد و برق سوزان در گوش آن جماعت حلقه‌کوب شد، جمعی که در خواب و بعضی که بیدار بودند، به‌صور «ونفخ‌فی‌الصور» به‌گمان روز قیامت افتاده، از خواب مستی برجسته، در عالم پستی درافتادند. و نامداران عرصهٔ هیجا داخل میان[۱۸] اردوی جماعت قلماق گشته، از کشته پشته‌ها و از خون رودها جاری ساخته، چنان هنگامهٔ گیرو دار بالا گرفت، که گویا دم از صحرای محشر و فزع اکبر می‌زد.

اما چون طایفهٔ قلماق احوال را دگرگون، و خود را به‌هر جهت در چهار موجهٔ خون دیدند، به زوبین و خنجر و تیر و شمشیر در مجادله می‌کوشیدند چون ساعتی در تلاش و جانبازی اوقات خود را صرف کردند، به‌جز شمشیر تیز و ناوك خونریز برخود محرم اسراری ندیدند. ناچار روی به‌وادی فرار نهادند، و گروهی دیگر از آن طایفه برفراز جبال به‌درآمده و به‌ضرب تیر تفنگ آغاز جنگ کردند. در محل زوال سردار با اقتدار از جزایرچیان نامی به‌قدر یکهزار نفر را مقرر داشت که آن گروه را

۱۷ـ منقلا= مقدمهٔ لشکر (مغولی).

۱۸ـ نسخه: سنان.

از فراز آن [جبال] سرازیر نمایند. به ورود جزایرچیان آتش مرگ در میان قلماقان انداخته، به‌قدر یك ساعت نجومی مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ‌داد. اما تزلزل در ارکان وجود آن طایفه راه یافت، و سراسیمه‌وار درمیان یمین ویسار آن‌جبال خود را به‌کنار و گوشه انداخته، فرار می‌کردند، که جزایرچیان زورآور شده، به‌هر دفعه که تیری گشاد می‌دادند، هزار نفر به‌خاکدان فنا داخل می‌شدند.

جماعت قلماق در آن بیابان چون ریگ روان آغشته به‌خاك و خون گشته، قلیلی باقی مانده در جبل و بیابان متفرق گشتند، و عساکر منصور درکشش و کوشش و جمع کردن اموال و غنایم‌مشغول. اما ذکر شد که چون موازی ده هزار نفر از جماعت مذکوره به‌عنوان قراولی یك میل راه همه‌جا پیش پیش لشکر می‌رفتند، در آن روز چون علاماتی از لشکر خود ندیدند همگی مراجعت به اردوی خود کردند. در محل رسیدن که لشکر خود شکست خورده، و عساکر قزلباش در کوشش و کشش و جمع آوری غنایم مشغول [بودند] آن گروه دغا چون ابر پربلا بمیان لشکر نصرت پناه ریخته، آغاز مجادله کردند. اما چون سردار احوال را چنان مشاهده کرد با همان دوازده هزار نفر جزایری حمله بدان گروه بدسگال کرده و به‌انداختن تیر و تفنگ مشغول جنگ گردید.

و عساکر منصور قزلباش تا چهار میل راه تعاقب کرده، در قتل آن طایفه مبادرت می‌کردند، و چون نزدیك به‌غروب آفتاب بود، لشکریان فوج فوج دسته به‌دسته مراجعت می‌کردند، که ناگاه بدان مکان لشکر تازه زور رسیدند، که هنگامهٔ قیامت آشکار، و لشکر قلماق مانند مور ومار، در مجادله پایداری کرده، و از روی جد وجهد جنگ می‌نمایند. وآن لشکر مراجعت کرده نیز حمله بدان گروه بداختر کردند. ودر محلی که آفتاب سر در چاهسار مغرب نهاد، جماعت قلماق شکست یافته، به‌در رفتند.

گریزان شدند آن سپاه گران همه سینه داغ و همه نیمه جان
درو دشت و صحرا پراز خون‌و کوه (؟) ز کشته شده موج خون کوه کوه

القصه، آن مقدار از آن طایفهٔ گمراه کشته شده بودند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز، و در آن شب در آن حدود توقف، که عساکر منصور همگی بسمع[۱۹]. چون خسرو صبح تیغ زر اندود از نیام کشید، و به لمعان پرتو جمال عالم‌آرای جهان گردید، سردار ظفر شعار غازیان ظفر تلاش را به خلعت و انعام سرافراز ساخت. و مردانی که در روز رزم به‌غنیمت وکسیب‌کردن مشغول، واز پلهٔ مردی به‌نامردی اشتهار یافته، واز عار و ننگ روزگار دور، و همیشه در بزم باده خواران مخمور [بودند]، جمع کثیری از آن طایفه را گوش ودماغ قطع ساخته، و سه‌چهار نفر یوزباشیان را مقتول، و جمیع اموال و اشیایی که به‌تصرف غازیان درآمده بود همگی را از ایشان استرداد، و بر بالای هم ریخته و آتش دادند، که بعدالیوم احدی در روز مصاف به‌جهت کسیب مال از اسب به‌زیر نیامده، مقتول نگردد. چرا که در آن یوم آن ده‌هزار نفر که علیحده سوار

۱۹ـ عبارت ناقص و مبهم است، و ظاهراً کلماتی افتاده.

شدند، به‌قدر سیصد چهارصد نفراز عساکر قزلباش را مقتول و زخمدار ساختند، اما موازی هفتاد هزار رأس اسب و یابو از آن طایفه به‌تصرف عساکر منصور درآمد.

و در آن روز فرخ‌اندوز، در فراز کوه قوی‌بنیانی که از سبزه و ریاحین و گل وسنبل دم از بهشت عنبر سرشت می‌زد نزول، و جشن ملوکانه‌ای در سراپردهٔ لمعان [برپا] داشت، وارادهٔ آن نمودکه چند نفر روانه نماید که لشکر ظفر اثر وارد گردند، که ناگاه ازدامنهٔ دشت علامت ده‌سوار نامدار ظاهر، وبعداز ورود به‌حضورسردار عظمت‌مدار معروض داشتندکه دو یوم قبل ازاین ازسمت کوه بلقان، لطیف‌خان نـام ماچینی با هفتاد هزار سوار وارد، و در مقابل لشکر ظفر اثر نزول، و یوم دیگر پنجاه هزار نفر از عساکر والا با سرداران سپاه به‌خارج سنگر عود، و پشت به‌همان حصار تا محل غروب آفتاب جنگی درنهایت صعوبت رخ داد، و در محل غروب داخل سنگر، و این غلامان را روانهٔ دربار عظمت مدار ساختند. و چون سردار از احوال مطلع گردید، در دم با سپاه ظفرتلاش آن هفتاد هزار رأس دواب را پیش انداخته، و مراجعت به‌مکان خود کرد. و با خود می‌گفت: زورق بختم به‌گرداب بلا افتاده است.

۲۲۲

[جنگ محمدعلی‌خان و لطیف‌خان ماچینی]

چون لطیف‌خان ماچینی، در ورود آن حدود دو دفعه مجادله در نهایت صعوبت کرد، و در یوم چهارم چند نفر زنده گرفته بود، مقدمهٔ رفتن سردار را معروض آن ساختند. به‌عساکر خود مقرر داشت که در آن یوم تدارک مجادله را حسب‌الواقع دیده، که بعداز شکست قزلباشیه، حصاری که به دور خود کشیده‌اند، آن را نیز تصرف نماییم.

و در آن یوم بنای مجادله را موقوف کردند [وبه‌کار سازی] اسب واسلحه و پیکان تیر و کمان مشغول، تا محلی که ثوابت و سیار از روشنی آفتاب تابان، و از تابش لمعهٔ عالم افروزش دلیران و نامداران بسربازی و جان‌سپاری درآمدند، اولا سپاه قلماق به‌هزار طمطراق، چون بحراحمر در تلاطم و جوش، و مانند رعد در خروش آمده، قدم در مضمار کارزار نهادند. و از این جانب سپاه سردار حسب‌الامر محمد حسین‌بیگ از حصاربند به‌خارج سنگر عبور کرده، دور ودایرهٔ خود را به‌توپ و خمپاره محکم چیدند، و از طرفین بازار فتنه و شین راست گردید.

اما از آن جانب باسلوخان بعداز حرکت سپاه، میسرهٔ سپاه خود را فراهم آورده، با موازی هفت‌هزار سواره و بیست‌هزار نفر پیاده از عقب لشکر ظفر اثر عازم، و در محلی رسید که فیمابین بازار گیرودار و هنگامهٔ کارزار مشتعل، و نامداران ظفر تلاش و دلاوران قزلباش دادمردی و مردانگی می‌دادند. اما چون لطیف‌خـان علامات آن لشکر را ملاحظه کرد، به‌اندیشه آن افتاد که گاه باشد که سردار قزلباش

وارد گشته، و دمار از روزگار ایشان برآورد، و دست از مجادله برداشته، به‌حصار قوی‌بنیان که به‌جهت خود ساخته بودند، رفته، و در تشخیص و تحقیق آن سپاه افتاد.

قراولان طرفین بعداز تحقیقات دانستند که سپاه باسلوخان است. لطیف‌خان گفت: فردا کار خود را یکسان، و معاندین خود را هراسان ساخته، و دمار از روزگار ایشان برخواهم آورد. و آن نیز چند نفر چاپاران به‌خدمت لمعان‌خان و برلاس‌خان که از نزد قاندوقاآن به‌پیش جنگی ماموزند، روانه، که بزودی وارد گردند. اما در ورود، باسلوخان در حوالی سنگر سه روز نزول، و چند نفر از معتبرین را ارسال نزد محمد حسین بیگ و به‌همه جهت خاطر جمعی و دلـداری داد که انشاءالله تعالـی به‌اتفاق همدیگر دمار از روزگار لشکر لطیف‌خان برخواهیم آورد، و به‌هیچ نحو غباری به‌خاطر خود راه نخواهد داد.

اما ضابطهٔ لشکر داشت چنان است که آجر پخته وخام از منزل خود در بار عراده‌ها کرده، در منزلی که خوف از دشمن دارند، حصاری که ده‌گز ارتفاع داشته باشد به‌جهت خود در همان شب به‌اتمام رسانند. و چون شب دیجور از روشنی صبح کافور منخسف گشت، سپاه قزلباش قلعه‌ای قوی بنیان مشاهده کردند که لشکر باسلوخان در آن شب ساخته بودند، که عقل از تصور خیال آن عاجز. و در آن یوم قراولان به‌خارج عود کرده، حرکت المذبوحی از طرفین ظاهر ساختند.

اما راوی ذکر می‌کند که چون سردار والاتبار با فتح وظفر ایلغارکنان عازم مقصد گردیدند، در هنگام شب بلدان عرض راه، ممری را که آمده بودند مخفی، و تا طلیعهٔ صبح گیتی فروز در آن بیابان غم اندوز به‌هرطرف چون ستارهٔ بنات‌النعش سرگردان، واز تقدیرات فلك حیران [بودند] که در این وقت چند نفر از قراولان سپاه که پیشرو لشکر مهابت اثر بودند وارد، و به‌عرض سردار رسانیدند که در پس این‌کوه جای خوشی است وسیع، و سبزه‌زاری است رفیع، و خیمه و سراپردهٔ بسیار و لشکر بیشمار نزول دارد، و ازدوستی و دشمنی آن نمی‌دانیم مشخص ساخت.

سردار پرهنر، قلیل لشکری که پنجاه نفر بدو سوار و هریك قرینهٔ رستم و اسفندیار می‌شدند، خود برداشته، عازم، و از تفضلات الهی ده نفر از آن طایفهٔ برگشته روزگار که به‌جهت قراولی مأمور، و شب همه‌شب بیدار [بودند]، از قضایای فلك در محل طلوع طلیعهٔ فجر خواب غفلت دامنگیر ایشان گشته، چون بخت خود در خواب، که در این وقت سردار مظفر شعار برسر آن طایفه رسیده، همگی ایشان را اسیر و به‌قید ایشان مقرر، و تشخیص و تحقیق آن لشکر را نمود. معروض داشتند که برلاس‌خان است[۱] که از غلامان باسلوخان و حال در خدمت قاندوقاآن سپهسالار و صاحب اختیار است، با موازی چهل هزار نفر نامدار جرار ارادهٔ آن کرده که سپاه قزلباش را قتیل و اسیر، و مملکت باسلوخان را تصرف نماید.

و سردار ظفر آثار در دم مراجعت، و به‌قدر یکصد نفر در دور و دایرهٔ اسبانی

۱ــ نسخه: اینست(؟).

که از اردوی لمعان کسب کرده‌بود گذاشته، و با متمم سپاه چون برق جهنده و مانند آتش سوزنده، دور و دایرهٔ آن سپاه آشفته احوال را گرفته، در حملهٔ اولجزایرچیان پلنگینه‌پوش بنای آتش‌دادن جزایرهای رعد خروش بدان طایفهٔ مدهوش گذاشتند. غلغله و ولوله در میان آن طایفه انداخته و [نفخهٔ] صور و نمونهٔ روز فزع اکبر رخ داد. و سپاه کفار از خواب غفلت بیدار، و سراسیمه به‌هرطرف دوان و اشك حسرت و ندامت از دیدهٔ خودروان کرده، تیغ کین برخویشتن گذاشته، از خوف جان و بیم گلولهٔ ناگهان جزایرچیان به‌هرطرف چون دیوانگان می‌دویدند. و شربت مرگ ذائقة‌الموت می‌چشیدند.

و در آن هنگامهٔ گیرودار حسب‌الامر سردار، برلاس‌خان را مع دویست نفر نمك بحرامان و بدگهران که سرکردهٔ معتبر آن طایفهٔ خذلان العاقبه بودند، دستگیر و به‌قید ایشان مقرر شد. و همگی آن‌طایفه قتیل شمشیر خونریز عساکر منصور شدند، مگر چند نفری که در اجل ایشان‌تأخیر بود، زخمدار و مجروح در کوه و صحاری متفرق و پراکنده شده، به‌هزار خواری به‌در رفتند.

اما در آن روز، کرایم‌وغنایم و نفایس اجناس که در روز مصاف نصیب غازیان غضنفر شوکت گردید، از حیز تعداد بیرون بود. و کثرت اسب و شتر و حمار و فروش و اسلحه به مرتبه‌ای بود، که محاسب وهم از حساب آن به‌عجز اعتراف نمود. و همگی آن غنیمت را به‌عساکر خویش‌بخشید. و در آن یوم شکرالهی را به‌جای آورده، با فتح و فیروزی عازم اردوی خویشتن گردید.

بعداز طی مسافتی، قراولان سپاه منصور به‌عرض سردار رسانیدند که در مقابل حصاری که بندگان سردار به‌جهت عساکر منصور کشیده‌اند، دو حصار قوی‌تر ازآن نیز کشیده شده، و در میدان رزم جمعی از نامداران [بهرام] انتقام در حرب و نبرد اشتغال دارند، اما تشخیص نمی‌توانستیم نمود که دوست آن کدام و دشمن آن کدام است. در دم حسب‌الامر سردار ده‌نفر از نامداران چابك سوار انتخاب، و روانه نزد محمد حسین‌بیگ و نورعلی قزاق نمود که طبل بشارت و خوشدلی را به‌نوازش درآوردند.

نوبت غم درگذشت فصل بهار آمده — لشکر دی رفت و باز غنچه به‌بار آمده
غنچه گل را بگو وقت شکفتن رسید — بلبل شوریده حال مست و خمار آمده

القصه، بعداز ورود قراولان به‌خدمت بنی‌عم‌خان، و دادن بشارت از ورود میمنت نمود، و فتوحات آن لشکر، و گرفتاری برلاس، با معتمدان سرور و بهجت افزون رخ داده، در دم نقاره‌خانهٔ بشارت و خوشدلی را به‌نوازش درآوردند. و قراولان به‌خدمت باسلوخان مشرف، و چگونگی مقدمات و فتوحات را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر نمودند.

پادشاه والاجاه، از گرفتاری برلاس آن مقدار شعف و سرور بدان افزود، که گویا جمیع ممالك القایورت بدان تعلق گرفت، و به قراولانی که مژدهٔ خبر مفرح اثر

را آورده بودند، به‌هر یك صدبالشت[۲] طلا و یك نفر جاریهٔ فرنگی شفقت فرمود. و حسب‌الامر به‌طور و آیین قلماق نقاره‌خانه به‌جهت شادکامی به‌نوازش درآوردند. و آن روز را پادشاه سابق‌الذکر به‌عید بزرگ خطاب داد، و امرا و اعیان آن مقدار مژده آوران را انعام و احسان کردند، که محاسب وهم از تعداد آن به‌عجز اعتراف‌نمود.

و در آن یوم سردار لشکرشکن با تن تهمتن در منزل توقف، که صباح در حرکت آید. و جمیع دواب متصرفی معاندین را تیپ ساخت، و خود با عساکر منصور صف بصف بسته، به‌آیین شهنشاه دوران وتاج‌بخش ممالك هند و توران نادر دوران قدم جلادت در عرض راه گذاشت. و از آن جانب باسلوخان و محمد حسین بیگ و نورعلی خان با غازیان ظفرفرجام به‌عنوان استقبال از حصاربند به‌خارج عود، واز یمین و یسار و دور و کنار صفهای طویل و عریض عساکر منصوره برروی هم بستند.

اما در آن یوم لطیف‌خان ماچینی به‌خیالات فاسد افتاد، که از سنگر خود بخارج آمده، و در وقت ملحق شدن به‌همدیگر نگذارد. اما چون از شاه برج حصار خود چشمش برگرد و علامات سپاه سردار افتاد که چشم خورشید جهان را تیره و تار ساخته، وتصور یکصد هزار وکسری ازسپاه کرد، لرزه براعضای آن افتاد، و ازحال بمحالی شد، به کسان خود قدغن فرمود که احدی از در بند حصار به‌خارج عود نکند. واز راه سپاهیگری درآمده، موازی پنجاه شصت نفر از نامداران طلاپوش خودرا با چند نفر معتبر روانهٔ سر راه سردار ساخت، که در هنگام ورود مقرر نمایند که: چون عساکرما ارادهٔ آن داشتند که در حین ورود سپاه، هنگامهٔ قتال و جدال را مرتب ساخته، نگذارند که شما داخل‌معسکر خود گردید، چون آوازهٔ شجاعت و مردانگی شما [را] بر پیشگاه ما ظاهر ساخته بودند، نگذاشته و از راه ممانعت درآمدیم که عیش شیرین شما تلخ نگردد،ودر حال امید شما منقطع نشود. انشاءالله تعالی بعد از ورود و ملحق شدن به‌سنگر خود درعرصهٔ میدان دلاوران توران را مشاهده خواهید ساخت. به‌نهج مقرر بدون کم و زیاد به‌خدمت سردار والامدار عرض [نمودند].

و هرچند از [این] سخنان برآشفت، اما چون حاملان آن بنابراستقبال داشتند، سردار از راه یگانگی درآمده، بدیشان فرمود که به‌خدمت لطیف‌خان عرض نمایند که آمدن‌ما بدین ولایت به‌جهت تسخیر و تبدیل مملکت نیست. و حسب‌الامر فرمانفرمای ربع مسکون عالم پادشاه بنی‌آدم حضرت صاحبقران نادر پادشاه، بنابر التجا و التماس باسلوخان که از سلسلهٔ جلیلهٔ قاآن‌الاعظم و خاقان الاکرم پادشاه قهرآمیر و صاحب سیف خونریز سلطان چنگیزخان است، که مدت دو سال [و] کسری ایلچیان ومعتمدان آن در رکاب سعادت انتساب [از] روی امیدواری بدان آستان خلافت‌مدار آورده، صبح و شام خاك در کریاس گردون اساس را جبهه‌سای خود ساخته، تااینکه در محلی که کوکبهٔ شهنشاهی آمادهٔ سمت خراسان رفتن گشت، از دارالسلطنهٔ اصفهان که بهشت روی‌جهان است، این غلام عقیدت فرجام را که از جملهٔ کمترین غلامان آن

۲ــ بالش، بالشت طلا (= پول طلا، به وزن هشت مثقال و دو دانگ).

درگاه سلاطین سجده‌گاه است، مأمور التیام و انتظام این سرحدات روانه، به‌نحوی که همهٔ مملکت موروثی باسلوخان که حال قدری از آن را نواب قاندوقاآن تصرف کرده، استرداد، و بدان سپرده، مراجعت نمایم.

و از تاریخ ورود الی حال سوای لشکرکشی از آن والاشان امری به‌شیوع نپیوسته که پسند خاطر شهریاران و سلاطین روزگار گردد. و هرچندکه عظمت و کوکبهٔ قاندوقاآن بسیار است، اما بنابه‌حرمت شهریار آفاق و صاحب این ملك چهارطاق که تاج‌بخش ممالك محروسهٔ عالم است و کریاس گردون اساس آن سجده‌گاه سلاطین بنی‌آدم است، چون خدمتگار آن درگاهم و از غلامان آن شهنشاهم، بایست که یك نفر ازکسان خود را به‌جهت پرسش شهریار جهان روانه نمایند، که باعث ازدیاد اساس محبت و وداد گردد. و چون لطیف‌خان کوچك دلی کرده و غریبان راه دور و دراز را یاد و شاد نموده، انشاءالله تعالی امیدواریم که فیمابین یگانگی حاصل شده، و این کینه و کدورت به‌اساس محبت مبدل گردد. کسان خان‌مذکور را به‌احسن وجه با موازی یك[۳] یك رأس اسب یدك مع زین و لجام مکلل به‌جواهر به‌جهت لطیف‌خان روانه فرمود.

واز آن جانب، خوانین و سلاطین به‌اردوی سردار مشرف، و به‌قدر دومیدان به‌سنگر مانده باسلوخان نیز استقبال کرده، و در بالای مرکب ملاقات حاصل، و از همان را، وارد خیمهٔ پادشاه مذکور، و غلامان محبوسین را به‌نظر پادشاه والاجاه رسانیدند. و درحین حضور آب دهن بسیار برصورت برلاس نابکار انداخته، و آن نمك بحرامان را مقرر داشت که به‌آلان برده، در حضور رعایا و برایا به‌آتش نفت و حصیر سوختند.

غلامی که گردد نمك برحرام / بیندیش از دیدنش صبح و شام
چو شد ...[۴] پسر از انقلاب / شود گنده و گنده تر از حساب
شنیدم که می‌گفت یکی از مهان / دو بیتی بدین شرح اندر جهان :
«درختی که تلخ است وی را سرشت / گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب / به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد / همان میوهٔ تلخ بار آورد»[۵]

اما از این جانب در آن یوم سردار در خیمهٔ شاه باسلوخان به‌عنوان ضیافت توقف، و جشنی به‌طور پادشاهان توران مهیا، و موازی یك قبضه شمشیر مکلل به‌جواهر که از جوجی‌خان بن چنگیزخان به‌میراث بدان منتقل شده [بود] در آن یوم در ازاء آن دو فتح نامدار به‌سردار والاجاه شفقت فرمود. و بعداز اکل و شرب از خدمت آن مرخص و وارد سنگر خود گشت.

و آن دواب [را] که به‌تصرف درآمده، و با خود همراه داشت، به‌صحابت کسان نورعلی‌خان قزاق ارسال نواحی خوارزم، و شرحی به‌جهت ابوالغازی‌خان والی اورگنج

۳ـ یکی دوکلمه ناخواناست.

۴ـ یك کلمه خوانانیست.

۵ـ این سه بیت معروف به‌فردوسی منسوب است، اما در نسخه‌های معتبر شاهنامه نیست.

قلمی، که موازی هفتاد هزار رأس اسب و شتر را ارسال درگاه جهان آرا نمایند.

و آن شب، سرداران و سرکردگان و سرخیلان سپاه را احضار، و بدیشان تقریر ساختند که الفت لطیف‌خان به‌جهت این است که به‌ما دارمدار نماید. و به‌هرجهت ما را سرگرم و دل نرم ساخته، و مجدداً قاصدان و جاپاران روانهٔ خدمت قاندوقاآن می‌نمایند که بزودی وارد گردد. آنچه به‌خیال من می‌رسد آن است که تا محل ورود سرداران سرآن را در شاهراه انداخته، دمار از روزگار آن برآورم. همگی امیران و سرخیلان عرض کردند:

تویی صاحب تاج و تخت و امیر — که ما بندگانیم و فرمان پذیر
به هر چیز رای تو باشد رواست — که فرمان سلطان چو حکم خداست

القصه، آن شب سردار نامدار به‌استراحت غنوده، و نامداران و دلاوران در کارسازی حربه و سنان مشغول، تا اینکه دست قضا شب ظلمت از پیش جمال پرنور جهان‌آرا برداشته، و شاه سیارگان به‌بالای تخت میناکار سپهر برآمد، و آوازهٔ عدل روشنی‌بخش به‌مسامع جهان رسانید. سردار غضنفر شکار چون هزبر دمان و مانند شیر غران برفراز مرکب کوه توأمان سوار، و نامداران و سرخیلان سپاه از یمین و یسار چون ستارهٔ آسمان بر دور و دایرهٔ آن صف برصف بسته، و آمده در مقابل لشکر و دور سنگر لطیف‌خان ماچینی صف جدال وقتال بیاراستند.

و دونفر از زبان فهمان خود را به‌رسم رسالت و استمالت به‌نزد لطیف‌خان ارسال و اعلام داشت که: هرگاه سرمخالفت و طغیان دارد، بدون تأمل قدم در عرصهٔ میدان گذارد، و ضرب دست دلیران و نامداران را تماشا کند، و هرگاه که منتظر ورود لشکر قاندوقاآن می‌باشد، امانت ندهم، و فرصت خواب و خور به‌تو نگذارم، و دست تو را از دامن قاندو قاآن کوتاه سازم. و هرگاه سر اتحاد وذره‌پروری داری، از را. آمده مراجعت کرده، به‌هرجا که خواهی عازم شو.

اما لطیف‌خان از شنیدن این پیغام به‌هم برآمده، دو ساعتی تأمل کرده، گفت: آنچه سردار مظفر شعار فرموده بیان واقع است وما را نیز منظور نظر آن است که فیمابین دو پادشاه عظیم‌المثال را به‌نهج خوشی و خرمی التیام دهیم. چون آن پادشاه دیروز خود مقرر داشت که غرض من جنگ و جدال نیست و التیام فیمابین است، و از سخنان مهرانگیز آن سردار باتمیز چنان استنباط کردیم که ما از این طرف در خدمت قاندوقاآن، که حال فرمانفرمای کل نواحی کاشغر و قراقرم و قندرچه است و از سلسلهٔ شیدرخان است [سعی] کرده، شاید نحوی نماییم که فیمابین بدون کشش و کوشش التیام به‌هم رسد. و آن امیر با تدبیر نیز در خدمت باسلوخان که بزرگ و معتبر کل طوایف اوزبک[۶] است به‌سخنان خیرانگیز تقدیر، که شاید به‌وسیلهٔ طرفین خشونت به‌خوشی مبدل شود. و اینکه فرموده بودند که امروز تو را به‌قاندوقاآن می‌رسانم، و از خوردن و آشامیدن تو را بازمی‌دارم، سخن بزرگ تقریر کرده‌ای. اولا

۶ـ ظ: قبچاق.

آنکه فتح و ظفر از جانب یزدان است، و آن شخصی است که روز را شب می‌کند و شب را روز می‌کند.

ریشخندی که تو را کرده فلك غره مشو کز دماغ تو برون آورد این باد غرور!

و هرگاه که آرزوی مجادله هم داشته باشند عین صواب است، آنچه مقدور شده چنان خواهد شد. و هرگاه مرخص فرمایند از راهی که آمده‌ایم مراجعت خواهیم نمود، و رفته درخدمت قاندوقاآن نحوی خواهم نمود که اصلاح طرفین شود. و حاملان را مرخص و روانه نمود.

بعداز ورود به‌خدمت سردار، و مطلع گشتن او، احوالات را به‌خدمت باسلوخان عرض کرد. و آن حشمت دستگاه گفت: هرگاه لطیف‌خان مقرر نماید مانعی ندارد که بدون فتنه‌انگیزی این مقدمه طی شود.

سردار عظمت‌مدار، احدی را به‌نزد لطیف‌خان ارسال، و گفت: از سنگر به‌خارج آمده، در میان میدان ما با همدیگر آنچه صلاح وقت باشد بنایی خواهیم گذاشت. آن شیر مرد مطلقا تشویش برنداشته، با موازی یکصد نفر از نامداران خود از حصاربند به‌خارج آمده، وکسان خود را گذاشته با دو نفر از معتمدین خود به‌دو دانگهٔ[۷] میدان رسید. و از آن جانب نیز سردار داخل میدان گشته، و در بالای مرکب ملاقات حاصل، وهرچند الفاظ طایفهٔ مذکور را نمی‌فهمید، دیلماجی از طرفین همراه داشتند که بدیشان می‌فهمانید. اما چون چشم سردار برطاق ابروی آن نامدار افتاد، دانست که مردی است مردانه و شیری است فرزانه. و بعد از گفتگوی بسیار سردار مقرر داشت که قاب طعام حاضر کردند، و از آن‌جانب لطیف‌خان نیز مقرر داشت که دوقاب چینی ففغوری حاضر ساختند. و آن دو نفر از مرکب نزول، و به‌طعام خوردن مشغول شدند.

راوی ذکر می‌کند که آنچه سردار تقریر می‌کرد: آن چیزی که در قاب لطیف‌خان بود، از مغز قلم لذیذتر، و از مشك ختن خوشبوتر، و از کافور سفیدتر [بود] که از میل کردن آن سیری را نمی‌فهمیدم. و لطیف‌نیز درکمال وفور اشتها از طعام ما میل می‌کرد. و هر دم به‌من اشعار می‌نمود که من در عمر خود که در هند و توران و ایران در خدمت شهنشاه دوران بودم، چنین مطبوخی میل نکرده و ندیده بودم. یقین حاصل است که چنین ظروفی را چنین مطبوخی می‌باشد.

القصه، بعداز اکل و شرب، لطیف‌خان گفت‌که: حالا نمك خوارگی به‌هم رسید. و این حقیر مراجعت به‌خدمت قاندوقاآن، و امورات مستعده را فیصل داده. خود به‌عنوان ایلچیگری وارد حضور می‌گردم. و هرگاه از سخن من تجاوز نماید، لشکر خود را برداشته، از دیاری که آمده‌ام، به‌در خواهم رفت. و به‌طور خود قسم یاد کرده. و سردار را وداع گفته، مراجعت نمود.

و حسب‌الامر سردار، لشکر ظفر شعار معاودت به‌سنگر کردند. و در همان یوم لطیف‌خان با سپاه خود برجناح حرکت آمده، از راهی که آمده بود به‌در رفت.

۷ــ نسخه: به دو یکه.

و بعد از رفتن‌آن، سرداران و سرخیلان زبان طعن برسردار گشودند که لطیف‌خان ماچینی از راه چاپلوسی درآمده، نواب سردار را گول زد، واگر هزار جان می‌داشت یکی را بسلامت بدر نمی‌برد. سردار فرمود که: من آن را مرد مردانه دانسته‌ام، خواهید دید که در این چند یوم به ملاقات ما خواهد رسید. القصه، چندان سخنان تقریر ساختند که سردار فرمودند: دنبال صید جسته دویدن چه فایده!

و حسب‌الامر باسلوخان در آن چند یوم چندان آذوقه و علوفه به‌جهت عساکر منصوره حاضر ساختند، که لااقل تا یك سال محتاج به‌چیزی نمی‌شدند. کاش ماهم [ ] نمی‌گردیدیم.

۲۲۳

[صلح محمدعلی‌خان با قاندوقاآن]
[و رسوم شگفت قزاقها]

راوی داستان دشت قبچاق، مظفر علی‌خان [از] جماعت چخماق، ذکر می‌کندکه چون لطیف‌خان ماچینی چنان لطیف‌خانی را مشاهده کرد، دو منزل یکی، سه منزل یکی کرده، بعداز طی مسافت در کنارهٔ رود کرنك بهشرف حضور قاندوقاآن مشرف که[۱] کیفیت آن بدین نحو است که بعداز خبریافتن از شکست لمعان برچنان حال، هنوز دل آن بیحال [بود] که مقارن آن [از] شکست و گرفتاری برلاس، هراس در دل بیحال راه یافته، احوال آن دل از بد ایشان درهم، و اوضاع سلطنت از بدحالی [او] درهم. به‌اطراف بلاد دشت و الون یورت چندان چاپاران روانه، که لشکریان دیار بسرعت تمام وارد حضور بی‌مدار گردیدند، و یوم به‌یوم لشکر بسیار از یمین و یسار وارد می‌گشتند.

اما چون لطیف‌خان ملاقات حاصل ساخت، چگونگی مقدمات و فتورات که مشاهده کرده بود ذکر، و از مردی و مردانگی سردار چندان تعریف می‌ساخت که قاندوقاآن غایبانه اشتیاق ملاقات سردار داشت. اما می‌گفت: به‌من شاق می‌آید که ولایتی که الحال بیست سال است در تصرف من می‌باشد، در این دم به حرف مجهول النسب ایرانی ردنمایم.

لطیف‌خان عرض کرد که: چرا به‌حرف ایرانی رد می‌نمایی و شخصی را تمکین نمی‌کنی که فرمانفرمای ممالك ایران و تاج‌بخش مملکت هندوستان و ترکستان است. نادر دوران است که پادشاهان ربع مسکون عالم سر برخط فرمان آن نهاده‌اند، وازسخن او تجاوز نمی‌نمایند. و حال به‌جهت التیام فیمابین‌تو و باسلوخان مقرر فرموده که سرداران آمده این مناقشه را کوتاه نمایند. والاینکه در مجادله و محاربه نیز مضایقه

۱ــ یك کلمه خوانا نیست.

ندارند.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

القصه، قاندوقاآن راضی به‌مصالحه گشت. لطیف‌خان به‌عنوان ایلچیگری با موازی سه هزار نفر عازم اردوی سردار، و بعداز ورود بدان حدود ملاقات فیمابین حاصل، و در حضور باسلوخان مملکت و ایلاتی که قاندوقاآن تصرف نموده همگی را بدان رد کرد. و خواجگان که داشتند از طرفین به‌مذاهب و آیین خود ایشان را قسم دادند که بعدالیوم با همدیگر مجارله و محاربه و کینه و عداوت ننمایند. و مجدداً ملتمس [شد] سرکردگان و ریش سفیدان و عموم احشامات که روی از اوجاق تابیده و در این چند سال کینه و عداوت و خصومت ورزیده و حرکات ناشایسته از ایشان بدان والاجاه رخ نموده، تقصیرات ایشان را به‌عفو مقرون داشته، و وثیقه‌نامه نیز در این خصوص قلمی، و به‌مهر مبارك مزین سازند، که به‌نظر قاندوقاآن رسانیده، و آن طوایف را خاطر جمع نمایم. بندگان والا ملتمس آن را به عز انجاح مقرون داشته، و نوازشات بسیار وانعامات بیشمار در وجه آن مقرر داشت. ومراسلات و نوشتجات محبت‌آمیز مشتمل بر معذرت و دوستی و یگانگی به‌جهت پادشاه والاجاه قلمی، و دوسه یوم دیگر در خدمت سردار بسر برده، و عهد و میثاق یگانگی باهم اقرار کردند.

و لطیف‌خان در خلوت عریضه‌ای مشتمل بر اخلاص و ارادت خود به‌درگاه جهان پناه قلمی، که هرگاه حسب‌الامر مقرر گردد که سردار عازم ماچین، یا اینکه یکی از شاهزادگان وارد این دیار، و این غلام را به‌لوازم خدمتگزاری قبول فرموده [باشند] مملکت ماچین را به‌تصرف اولیای دولت قاهره خواهد داد. و مذکور می‌شود[۲] موکب جهانگشا عازم تسخیر مملکت ختا و ختن است، و آرزوی این غلام این است که در این سفر در خدمت آن درگاه جهان آرا باشم.

القصه، بعداز وعده و وعید بسیار، چند نفر از معتبرین از خدمت باسلوخان، و عراض احمدبیگ یموت را نیز همراه کرده [ارسال خدمت] قاندوقاآن [نمود]. بعد از ورود لطیف‌خان با فرستادگان سلطان و سردار، بدان حدود، سفارشات معروضی و ملفوظی تقریر پادشاه سابق‌الذکر و قبول این امر را، ایلات و احشامات متصرفه را مرخص، و ریش سفیدان و سرکردگان آن طوایف را ارسال درگاه باسلوخان، و سد و سنور به‌نهج سابق کـه درایام شیدرخان بوده، وثیقه‌نامه‌ای نیز از پادشاه مذکـور گرفته، و سرکردگان و ریش سفیدان مرسوله را به‌خلعت و انعام و نوازشات سرافراز ساخته مرخص [نمود].

و موازی یکصد نفر غلامان چرکس، و موازی یکصد نفر از ماهرویان خطایی، ویکصد شتر اقمشه خطا و ختن، ویکصد شتر چینی آلات، و یکصد...[۳] جدوار وچوب چینی و بردی[۴] خطایـی، و یکصد شتر از اسلحه و از اسباب خطا تدارك، و نامه‌ای

۲ــ عبارت از بالای سطر نقل شد که به‌خط دیگری بعداً نوشته شده. نسخه: واگرنه بموکب.

۳ــ یك کلمه ناخواناست.

۴ــ بردی نام دارویی است، به‌قیاس تصحیح شد. نسخه: مترددی.

علیحده به‌جهت خاقان هفت کشور به‌صحابت چند نفر از معتبرین ارسال به‌نزد سردار، که از آنجا باکسان خاطرجمع خود ارسال دربار عظمت مدار نادریه نمایند. و موازی یکصد شتر باز از اسباب مذکوره به‌جهت باسلوخان. و یکصد شتر نیز به‌جهت سردار ارسال. و از آن نواحی برجناح حرکت آمده، عازم ولایت خود گردید.

و حاملان وارد، پیشکش و مرسوله را به‌صحابت عراض احمدبیگ یموت، وکسان پادشاه مذکور، ارسال درگاه دارای هفت کشور ساختند.

و سرکردگان و ریش سفیدانی که از درگاه باسلوخان روگردان،و در این وقت به‌فرمان نادر دوران، و از ضرب شمشیر غازیان ظفر فرجام وارد حضور باسلوخان [شدند]، جرایم و تقصیرات ایشان را به‌عفو مقرون داشته، و همگی ایشان را به‌خلعت و انعام سرافراز، از قشلاق سکنهٔ ایشان را حرکت، در نواحی قراقلپاق سکنی، و جمع دیگر از اخلاص گزاران خود را در جا و مکان ایشان سکنی داد. و چون خاطرجمعی حاصل ساخت، از آن نواحی مراجعت، به‌مکان خود وارد. و در آنجا چند یوم فرزند و فرزند زادگان خود را به‌رسم چنگیزخان طوی داد.

و ضابطهٔ آن دیار چنان است که هرگاه مجلسی انعقاد یابد، مرد و زن باهم درآن مجلس جشن می‌دارند، و زنها خود را به‌خوبترین زیور آرایش می‌دهند. و هرگاه مرد بیگانه در آن مجلس بوسه از لب و دهان آن زن که در پهلوی آن است نگیرد، آن زن خجالت مرگ می‌شود، و به‌طعن زنان دیگر گرفتار. و دستور چنان است که در آن مجلس زن و مرد با هم در یك خانه می‌خوابند، و باهم باید که جماع کنند مشروط به‌آنکه همه زندار باشند. و هرگاه زن بی‌شوهر در آن مجلس آمده باشد، ضابطه چنان است که زن مرد بیگانه را در آن شب به درم و دینار راضی کرده، در بغل آن زن خوابیده جماع کند. و بعدازآن صاحب خانه داخل مجلس شده، هریك از مهمانان را دستمالی می‌دهد وبوسه‌ای از مهمان می‌گیرد، بعد ازآن مجلس تمام می‌شود.

و طایفه‌ای دیگر را دستور چنان است که هرگاه زن آن حامله نشد، آن زن را تا هفت‌ماه مرخص می‌نماید که در خانهٔ علیحده رفته، و مردان خوش‌آیین را به زر و زیور تمام فریفتهٔ خود کرده، بدانها جماع می‌دهد، و هرگاه در مدت‌هفت ماه حامله نشد، یك سال دیگر شوهر خود را اختیار کند. و هرگاه در صحرا و بیابان هم در آن یك سال حامله نشد، شوهر خودرا کدخدا[۵] می‌کند، وبه‌خدمت شوهر تا مدت سه سال قیام می‌کند. وهرگاه از آن زن جـدید فرزندی به‌عمل آید، یك شب در بغل زن فرزنددار می‌خوابد، و دوشب در بغل زن اول که فرزند ندارد. و هرگاه فرزندی از آن به عمل نیاید، هر دو زن مساوی می‌شوند.

و دیگر طایفه‌ای از آن جماعت را مشاهده شد که در هنگامی که از قشلاق به ییلاق می‌روند، یا آنکه از محل به‌محله‌ای می‌روند، در عرض راه مرد خواهش جماع کرد، درمیان همان ممر که عبور عوام‌الناس بدانجاست، هرکس ازطایفهٔ زن باشد خواه

۵ـ نسخه: کخدا (در یکی دو مورد دیگر هم به‌همین صورت).

زن خود یا برادرزن خود یا خواهرخود یا [زن] عم وعم‌زادهٔ خود یا خواهر خود وخواهرزادهٔ خود وهرکس باشد اما به‌شرطی که رضامندی حاصل کرده باشد جماع می‌کند، وقبحی وقباحتی ندارد. مکرر در راه ودرهرقدمی دوسه نفر باهم جماع می‌کردند.

وهرگاه ازآن طایفه‌را احدی بیمار شود که گمان مردن‌را حکما بدان تجویز نمایند، آن شخص‌را آذوقهٔ یکماهه داده، در سبزه‌زاری که دم از بهشت ارم می‌زند، وچندین چشمه‌ها دارد که چشمهٔ شفا می‌نامند، درآنجا تنها می‌گذارند. وآن مکان دربند دارد و مستحفظان درآنجا هست که احدی هرگاه ارادهٔ داخل شدن آن مکان نماید، آن‌را پاره پاره می‌نمایند. وهرگاه آن بیمار صحت یابد مراجعت می‌کند، وآن جمع مستحفظ او را سوار شتری کرده، مبارکباد گفته، به‌خانه‌اش می‌برند. وهرگاه یك‌ماه تمام شد، رفته ازآن خبری معین می‌نمایند، وهرگاه مرده باشد ثلث اموال‌آن‌را برده، وباآن در خاك می‌گذارند. واگر حیات داشته باشد، یك ماه قضا می‌دهند به‌همین نهج۶.

واگر مرد منعم فوت‌کند ضابطه چنان است‌که آن مردرا به‌کنارهٔ دریا می‌آورند. ودرمیان کشتی قبهٔ بلندی ساخته، وآن‌را درآن قبه می‌گذارند، ودر قبهٔ دیگر اگر برادر یا فرزند یا برادرزاده یا عمو داشته باشد که از اقوام نزدیك آن باشد درآن‌قبه جا می‌دهند، وزن آن مرد متوفی‌را به زیورهای تمام آرایش می‌کنند، وجمعی ازبزرگان واقوام آن متوفی در کنارهٔ دریا حاضرند. کمتر از چهل نفر هرگاه باشد مانعی‌ندارد، اما اگر اضافه باشد آن مردان بدان زن جماع کنند، وبعد ازاتمام بدان می‌گویندکه شوهرت را بگو که ما حق خویشی به‌جای آوردیم. وبعد ازآن چهل‌نفر دستهای‌خودرا در کنارهٔ کشتی می‌گذارند، که آن زن پای خودرا دربالای دست مردان گذاشته داخل کشتی می‌شود، وشوهر خویش‌را در بغل گرفته می‌گوید: ازاقوام راضی شدی؟ پیرزنی که اسم آن‌را عزرائیل گذاشته‌اند، می‌گوید در محلی راضی می‌شودکه با من‌هم جماع کنند، وآن زن بربالای دست مردان آمده، همان سخن را می‌گوید. وهرمردی‌که منعم است ده بالشت زر می‌دهد به‌پیرزن که جماع نکند، واین زن پنج بالشت می‌دهد که جماع‌کند، وهرکس که زر دوست دارد باهمان پیرزن دخول می‌کند چون پیرزن بسیار مفلوك است مراجعت می‌کند. وآن زن خوانندگی کرده، دربالای دست مردان داخل کشتی می‌شود، ودرپیش شوهر رقص می‌کند. ودرآن وقت دونفر از اقوام نزدیك‌آن رفته به‌درآمده، رقص‌کنان بدان قبه که مرده خوابیده می‌آیند، وآن زن نیز رقص‌کنان استقبال مردان کرده. داخل آن قبهٔ مرده می‌شوند، وازآنها یکی در حضور مرده‌بدان

۶ــ این رسم را ابن فضلان نزد غزها دیده است. (سفرنامهٔ ابن فضلان، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبایی، ص ۷۴).

جمع می‌شود، ومی‌گوید حق قوم وخویشی به‌جا آوردم وازما راضی شدی، می‌گوید بلی. و [پس] ازفارغ‌شدن سرآن مرده را برزانوی خود می‌گذارد، وآن زن [پیر] قطیفهٔ سفیدی را تاب داده، در حلق آن زن می‌اندازد، وبه‌قوت آن [را] چندان تاب می‌دهند که جان از روزنهٔ پایین به‌در می‌رود. وبعد آن زن‌را دربالای آن مرد می‌گذارند، وافسون چند می‌خوانند، وآن کشتی‌را آتش می‌زنند، با مال واموال می‌سوزد. وهرگاه بادی می‌وزد همه خوشحال می‌گردند که مردهٔ ما ازاهل بهشت است. وهرگاه باد نشد غمگین مراجعت می‌کنند ومی‌گویند ازاهل دوزخ است.

هرچند محرف این اوراق باور نمی‌کرد، اما راویان قسم یاد می‌کردندکه اضافه براین است، ودرکتاب هفت اقلیم نیز نقل کرده‌اند.۷

القصه، سردار در خدمت باسلوخان چند روزی به‌عیش ونشاط بسر می‌برد. ومنتظر جواب شهنشاه دوران [بود] که دراین وقت چاپاران وارد، و ارقام مبارك فرخنده فرجام که به‌سرافرازی سردار و سلاطین نامدار قبچاق عز ورود و شرف وصول یافته بود، به‌زیارت آن مشرف، ودر رقم مطاع مقرر شده بود، که هرجا ودرهرمکان که از ایلات واحشامات باسلوخان بوده باشد، باید سردار آنهارا مطیع، وبعد ازخاطر جمعی مراجعت به‌ایران کند. باسلوخان مقرر داشت که یکصدهزار خانوار مارا حکام بلغار تصرف، وهرگاه آنهارا نحوی نماید که به‌ما ملحق شود، عین مدعاست.

اما چون سردار در خلوت خاص از چاپاران تحقیق اوضاع شهنشاه دوران و مادرگیتی‌ستان را نمود عرض کردند که درنواحی خراسان به‌شرف بساط‌بوسی مشرف، وفتورات بسیار در مملکت ایران مشاهده کردیم که از اجساد ورئوس رعایا وسپاهی درهرمنزل کله منار می‌ساختند. وابواب مسترد بسیار به‌مردم ایران حواله شده، ودر نواحی آذربایجان و عراق وخراسان اکثر حکام وسلاطین روی از درگاه صاحبقرانی تابیده، مخالفت ورزیده‌اند، و چنان تصور کردیم که دولت نادریه ثباتی نداشته، به‌انتها رسیده.

سردار از مضمون اخبار چاپاران رفتن بلغار را مژدهٔ خود دانسته، ازخدمت باسلوخان مرخص، وبا لشکر وحشم خود عازم آن دیار گردید.

۷ـ سوزاندن مردگان در درون قایقی میان آب با این تشریفات، و نقش کنیز و پیرزن ملقب به‌عزرائیل را، ابن فضلان هشتصد وپنجاه سال پیشتر (درسال ۳۱۵) در نزد روسها دیده، و بتفصیل در سفرنامهٔ خود برجای نهاده است (ص ۱۵۴ــ۱۵۸ ترجمهٔ سفرنامه). پس از انتشار مشهودات ابن فضلان در اروپا، یك نقاش روسی به‌نام سمیرادسکی تصویری از آن ماجرا کشیده که اینك در موزهٔ لنین‌گراد است. اما در شرق این مطلب ابتدا در معجم‌البلدان یاقوت، و بعدها در هفت اقلیم امین احمد رازی نقل شده، ومعلوم نیست این رسم شگفت تا دورهٔ تألیف عالم‌آرا هم هنوز برجای بوده، یا مؤلف آن را از متنهای پیشین، مثلا از هفت اقلیم گرفته است.

۲۲۴

[لشکرکشی محمدعلی‌خان به‌شهر بلغار و سرانجام کار او پس از نادر]

چون محمدعلی‌خان سردار به‌قدر ده منزل ازخدمت پادشاه دشت [قبچاق]مسافت به‌هم رسانید، به‌قدر هزارنفر ازاسرای مذکورهٔ ایران [را] که در سلك ملازمان رکابی خود انتخاب، وملازم ساخته بود، به‌سرداری محمدحسین‌بیگ بنی‌عم خود که آن‌را بدخانی لقب داد، با اموال و غنایم از حدوحصر بیرون بابنه واغور[1] لشکر، و رأسان قلماق واوزبك که هریك ده‌نفر ملازم داشتند، روانهٔ آزادآباد، که در کنارهٔ رود سیحون به‌جهت اسرای مذکوره سابق براین ذکر شدکه ساخته بود، کرد، که محمد حسین‌خان درآن حدود آن قلعه‌را عریض وطویل ساخته، درآبادی آن لازمهٔ سعی‌و جهد را مرعی دارد، که هرگاه خدا نخواسته مقدمه نحوی دیگر شود، بدان قلعه پناه برده، وخودداری نماید.

ومحمدحسین‌خان مذکور به‌نهج مقرره عازم آن دیار، ودرمدت سه‌ماه قلعه‌ای حصین وبرجهای متین ساخت که تکیه با بروج سماوی می‌زد، واز اصناف محترفه وصنعتکاران معتبره چندان درآنجا سکنی داد، که شهر اصفهان محتاج آب ورنگ آن دیار گردید.

اما سردار کثیرالاقتدار باسپاه ظفر شعار عازم شهر بلغار، وبعد از طی مسافت به هر منزل وارد می‌گردید، چون آوازهٔ تهور ودلاوری ونامداری آن گوشزد مردم آن دیار، وایلات کثیرالاقتدار ترکستان تا سرحد فرنگ گردیده [بود]، به مجرد آنکه به‌هر منزل می‌رسید ،ایلات واحشامات رأس وریش سفیدان خودرا فرستاده، طوق اطاعت وبندگی را به‌گردن می‌گرفتند. ده منزل به‌نواحی بلغار موازی پنجاه شصت هزار خانوار ازآن طایفه‌را که درآن حدود سکنی داشتند کوچ داده به‌نزد باسلوخان [فرستاد]، وشرحی هم به‌جهت برمق‌خان والی بلغار در خصوص خانواری برلاس‌خان قلمی، که باید آن جماعت‌را کوچ داده روانه نمایند ،والا آنکه آمادهٔ جنگ باش.

برمق‌خان، از رسیدن نوشته خوف ورعب دردل آن استیلا یافته، به‌قدربیست‌هزار خانواری را، که درآن حدود بود، کوچ داده روانه، و به‌قدر هزاراسب وده‌هزار نفر شتر، و دیبا و کمخا و پارچهٔ فرنگ ازحد بیرون به‌عنوان پیشکش ارسال، و مراسله‌ای قلمی نمود که متمم ایلات در نواحی ظلمات در منزل رباط حیات توقف و تابع امر ونهی

۱ــ نسخه: با بنهٔ وفور.

قل داد چرکس می‌باشند که مارا بدان تسلط نمی‌باشد. وهرگاه خدمات دیگر داشته‌باشند مقرر نمایند.

وبعد از ورود ایلات وبازیافت مرسوله، سردار والاشان‌را از سلوك ومعاش برمق‌خان خوش آمده، خانواری مذکور را روانهٔ دیار باسلوخان، و عازم سرحد ظلمات [شد]. وشرحی به‌جهت حاکم بلغار قلمی، که درمراجت دوشب مهمان آن‌شده، عازم مقصد خواهم شد.

وچند نفر از طایفهٔ قلماق را به‌عنوان رسالت نامزد خدمت قل‌بادخان چرکس [نمود]، که ایلات مذکور را ارسال دارد. وبعد از ورود ایلچیان، چون قوت وشوکت لشکر آن اضافه برسلاطین دشت بود، همگی فرستادگان را بازگردانید.

چون آوازهٔ شرارت آن گوشزد سردار گردید، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ‌آن برزده، وبا وجود آنکه ازایام اخبارات یافتن از شورش وانقلاب ایران، سردار والاشان را دلشکستگی عظیم بدان رخ داده، به‌اصلاح وکدخدایی با معاندین به‌راه می‌رفت. آتش غضب مستولی شده، دردم با موازی دوازده هزار نفر نامدار ظفرشعار جوشن پوش رعد خروش عازم، و عساکر منصوره را به‌نور محمدخان قزاق سپرد، که به‌استعداد تمام وضابطهٔ مالاکلام ازقفای سردار عازم [شوند].

اما چون تقدیر مالك‌الملك قدیم به‌آوازهٔ بلند اساس وقوایم است که نام نامی واسم گرامی آن در جریدهٔ کشورگیران درج شود، قضا دامنگیر سردار عظیم‌الوقار گشته کشان کشان با حسن توجهات به‌سرحد ظلمات روانه ساخت. وبعد ازطی مسافتی که همه‌جا از بیراه می‌رفتند، درعرض دوازده شبانه‌روز، که شبانه‌روزی کمتر ازبیست‌و پنج میل راه طی نمی‌شد، به‌مکانی وارد گشتند که چهارساعت روز ومتمم دیگرکه بیست ساعت باشد شب است. درمیان درهٔ کوهی که همچون دل بخیلان تاریك، و جعدهٔ[۲] راه چون سخن دزدان باریك [بود] نزول، و چند نفر از نامداران یموت‌را به‌عنوان قراولی مأمور، وچون یك‌روز ویك‌شب طی مسافت ساختند، بلدان که همراه داشتند تقریر کردند که ما از آبادانی دورافتاده‌ایم، وهرگاه ازراه آمدن مراجعت نماییم، اولی خواهد بود. وچون بلدان مذکور از گرفتاران آن نواحی بودند، وقتی به‌سر طایفهٔ [خود] رسیدند خودداری کردند.

اما از آنجا که شفقت الهی شامل حال عدومال سردار والاشان بود، در حین مراجعت به‌ده‌نفر گاوسوار برخوردند که به‌مقصد خود می‌رفتند. وهمگی آن طایفه‌را دستگیر. وبه‌خدمت سردار مشرف، وچون تحقیقات قل‌دادخان چرکس را [نمود،] معروض داشتند که ما ده‌نفر موازی چهارصد سر اسب خانی از جزایر زمان شاه به‌جهت قل‌داد خان چرکس برده بودیم، که هریك نفر مارا یك فرد عوامل داده مرخص ساخت که به‌منزل خود می‌رفتیم که گرفتاردست‌کسان شما شدیم. آن ده‌نفر را به‌جهت بلدیت راه برداشته، با سپاه ظفر دستگاه عازم تنبیه قل‌داد چرکس گردید.

۲ـ (= جاده).

راوی ذکر می‌کند که از بسکه آن کبر وغرور وبادنخوت در کاخ دماغ داشت، مطلقا در مقام تدارك نیامده، وآمدن سردار را بدان حدود خالی از نتیجه می‌دانست به‌همان نهج اول در ییلاق خود که سی چهل‌هزار خانواری می‌شدند سکنی [داشت].

ازآن جانب سردار عظیم‌الوقار در طلوع نیراعظم برفراز خامه‌ریگ برآمده، به‌نظارهٔ احشامات وایلات آن طوایف مشغول، وهمگی عساکر منصور را قدغن‌فرمودند که ذکور آن طایفه‌را علف شمشیر تیز گردانند، وهرگاه احدی به‌جهت کسب‌مال از اسب نزول به‌زمین کند. خون آن مباح است. وبه‌همین رویه کرنای زرین قرلباشیه را به‌نوازش درآورده، از چهارجانب حمله بدان گروه کردند. یکی درخواب ویکی بیدار، زبانهٔ شمشیر آدمخوار چون شعلهٔ آتش سوزان که در نیستانی افتد در آن طایفه افتاد از صغیر وکبیر وبرنا وپیر آن جماعت عرضهٔ تیغ وتیر غازیان کشورگیر گردیدند. وقل‌دادخان با ضعف حال گرفتار گشته، [اورا] مقید به‌درگاه امیرکشورگیر وآن سردار باتدبیر حاضر ساختند.

وآن روز وآن شب در قتل آن طایفه لازمهٔ کشش وکوشش را فروگذاشت نکرده، ودردم صبح که این قهرمان قهر سپهر تیغ زراندود ازنیام کشیده، آفاق ازشعاع خود مزین ومرتب ساخت، سردار والاشان مقرر داشت که دست ازقتل آن طایفه کشبدند، و ذکور واناث آن جماعت‌را ازسن[۳] چهارده‌ساله تا بیست ساله‌را اسیر سرپنجهٔ تقدیر، ومتمم آنها را مرخص، وجمعی که در گوشه وکنار [بودند] با اسرای باقی مانده بدیشان سپرد. ورقمی به‌عهدهٔ خانواری باسلوخان مقرر داشت که در هرجا رهرمکان سکنی دارند کوچ کرده به‌اردوی معلی ملحق گردند.

اما آن جماعت مذکوره از شنیدن اخبارات قل‌داد هراسان گشته، بقدر پنج‌هزار خانواری خودرا به‌میان ظلمات انداختند، ومتمم دیگر در خیال فرار و قرار بودندکه ارقام شفقت آمیز بدانها رسیده، و همگی بخاطر جمعی مراجعت و به‌اردوی سردار ملحق، و حسب‌الامر محصلان تعیین، که آن جماعت را برده تسلیم با سلوخان نمایند.

اما چون سردار از فرارکردن آن پنج‌هزار خانواری به‌میان ظلمت مطلع‌گشت چندان توقف [نمود] که بنهٔ لشکریان وارد ،ونورمحمدخان‌را در قلعهٔ رباط حیات متوقف، و مقرر داشت که خود با دوازده هزار نفر از قفای آن جماعت فراری روانه گردد. وغرض از رفتن، تماشای سرحد ظلمات بود. وبعد ازطی مسافت که چهل میل راه طی کردند، به‌مکانی رسیدند که آفتاب چون برق شعاع افکنده وهمیشه شب بود. وحسب‌الامر سردار سه‌هزار نفر شتر ازمنزل قل‌داد چرکس روغن بارکرده باخود آورده بودند، ودرآن محل مشاعل بسیار روشن، وبا اخترشناسان چندی که از جماعت چرکس همراه داشت، قدم درآن مکان هولناك نهاد.

مثال سکندر قدم برنهاد صدای تزلزل به گردون فتاد

۳ــ نسخه: سند.

چنین گفت گردون بر انقلاب — ندیدم در این مرحله من عقاب
ز بعد سکندر در این روزگار — ندیدم به جز ذات پروردگار
ندانم که این اژدها از کجاست — سکندر همین است و فرمانرواست
ز آب بقا آن مگر نوش کرد — غم مردن خود فراموش کرد
که یك بار دیگر در این تیره فام — نهاده قدم همچو کوکب مدام
بر آشفت سردار والا تبار — که هستم غلام یکی تاجدار
سکندر و داراب دربان اوست — سلیمان و کاوس حیران اوست
ز روز ازل یا ز روز نخست — نیامد چو آن شهسواری درست
بود نادر تاج بخش جهان — بود نادرالعصر گیتی ستان

وچون به‌قدر هفتاد ودو ساعت راه طی کردند، به‌کنارهٔ رود آب عظیمی رسیدند ودرآنجا نزول، و مدت ده‌ساعت در آن سکنی داشتند. که ازآن آب صداهای عجیب‌و غریب ظاهر می‌شد که اسبها رم می‌کردند. وبه‌کنار آب مرغانی می‌آمدند که صورت به‌صورت آدمی واعضای ایشان به‌مرغان مانند بود، به‌صوت حزینی گریه می‌کردند که گویا راگ هندوستانی و حجاز وعراق اصفهانی می‌خواندند. وماهیان دریا بشکلهای عجیب وغریب وبعضی به‌صورت آدمی وبعضی به‌صورت اسب وبعضی به‌صورتهای‌مختلف که تقریر آن فهم نمی‌شود ظاهر می‌گشتند.

از کنار آن رود حرکت کرده، وبعد ازهشتاد ساعت دیگر به‌کوهی رسیدند، وبرفراز آن کوه برآمده، چون هوای معتدل بسیار خوبی داشت، درآنجا پنجاه ساعت توقف [نمودند]. اما از عجایباتی که در فراز آن کوه ملاحظه می‌کردند سیاره‌ای بود، ازیك سمت که بسیار نشیب داشت ده‌سر به‌نظر می‌آمد وهرسری به‌شکل مانند اسب و گوسفند وخرگوش وخرچنگ وخوك ومیمون وپلنگ وگاو بود. وصدایی ازآن کوکب ظاهر می‌شد که [کسی] فهم نمی‌توانست کرد. وکوکب دیگر بشکل انسان به‌نظر می‌آمد که ناگاه کوکب ازآسمان مانند تیر شهاب جستن کرد که یك فرسخ دریك فرسخ عرض آن ظاهر می‌شد که از شدت گرمای آن موازی دویست سیصد رأس اسب هلاك شدند.

اما راوی ذکر می‌کند که در هنگام روشنی آن کوکب دریك سمت کوهی‌قرمز مانند یاقوت ظاهر شد که به‌رأی‌العین همگی غازیان مشاهده کردند. وازآن مکان به‌همان سمت به‌قدر پنجاه ساعت نجومی طی مسافت کردند، اثری ازآن کوه ظاهر نشد.

واز قضایای الهی سردار را نفخی دردل عارض آمد، وچون خیمه برسر پا کرده بودند، بعد ازآن به‌قضای حاجت بیرون آمد، و درحین به‌زمین آمدن پارچه سنگی شفاف به‌دست آن آمد، وچون روشنی مسافت داشت چندان فرقی نکرده، اما آن‌قدر فهمید که آن سنگ سرخ است. دانایان خودرا طلب کرده، آفتابه‌ای در دست داشت درآنجا گذاشته، قدم برفراز پشته نهاد. چون در روشنی مشعل ملاحظه کرد، دانست که آن سنگ یاقوت است. مقرر کرد که عملهٔ جوانان کارآمد برداشته،

وارد آن محل [شدند]، وهرچند تفحص کردند اثری‌ازآن زمین وآفتابه نیافتند. ناچار رناکام مراجعت نمودند. وبعد ازچهارساعت دیگر که توقف داشتند، ناگاه ازآسمان صداهای عجیب وغریب ظاهر شد که ازآن آواز رعشه دربدن آدمیان افتاد. سردار اخترشناسان را طلب داشت، واز راهی که آمده بودند به‌سرعت مراجعت نمودند. وبعداز طی مسافت در چهارصد وهشتاد ساعت دیگر به‌روشنی آفتاب رسیدند. وعجایبات بسیار ملاحظه کردند که تقریر آن باعث طول کلام است.

اما راوی ذکر می‌کند که ایلات فراری چون بلدیت آن سرزمین‌را داشتند، چندان قدم در ظلمات گذاشتند که دومیل راه از روشنی دورتر [بود] و در هنگامی که سردار قدم در ظلمات گذاشت، جمعی ازعساکر منصور را درآن حدود گذاشته بودند، که ایلات مذکوره را از ظلمات بیرون آورند.

القصه، چون سردار در روشنی به‌سنگهای مذکوره نظر انداخت، افسوس بسیار وتحیر بیشمار کشید، ومی‌گفت: کاشکی بسیار برمی‌داشتم. وسنگهای سردار هفده دانه بود: چهاردانهٔ آن به‌قدر یك‌من وچهارده مثقال، وپنج دانهٔ آن به‌قدر نیم‌من، و هشت‌دانهٔ آن به‌قدر ده استار و پنج استار بود. همگی آنهارا در کیسه‌ای کردکه بجهت پیشکش صاحبقران دوران ببرند.

وازآنجا برجناح حرکت آمده، عازم بلغار [شد]. و درکنارهٔ آن حصار یك سمت آن متصل به‌دریایی است عریض وطویل، که آدم آبی در آنجا می‌باشد، وهفت ذرع وده ذرع قامت آن طایفه می‌شد، که درشب ازآب بیرون آمده در کنار دریا بازی می‌کنند. که راویان ملاحظه کرده بودند که جانوری است که آن‌را گله‌گن می‌گویند یعنی خنده‌کن، که هرگاه چشم آن برآدم می‌افتد شروع در خنده می‌کند، وسرآن مانند سر آدم است. ودرختستان می‌باشد. ودیگر مرغان بسیار می‌باشدکه یك تن دارند ودوسر، وصداهایی چون طنبور ازآن ظاهر می‌شد، که از شنیدن آن‌صدا آدمی ازحالی به‌حالی می‌شد.

القصه، چون سردار والاتبار به‌بلغار رسید، حاکم آنجا به‌قدر دوسه هزارنفر با سرکردگان وریش‌سفیدان به‌عنوان استقبال روانه [کرد]، که هرگاه سردار آرزوی اصل قلعه نماید، صاحب اختیاراست.

اما درآن چند یوم چند نفر از چاپاران دیگر از درگاه جهان‌آرا وارد، که مقرر شده بود مراجعت به‌خراسان نمایند. وسردار این راز را پنهان ومخفی [داشت]. و در ورود ریش‌سفیدان بلغار، در باغی بسیار عالی درآن حدود مشهور به‌جنت‌آباد سردار توقف، وسورسات عساکر منصوره را حاکم بلغار روانه، وبعد از دویوم که خاطر جمعی کامل حاصل ساخت، با موازی دوازده هزارنفر به‌عنوان ملاقات وارد نزدسردار، و دویوم درآن حدود توقف، وچون سردار ارادهٔ مراجعت داشت اظهار یگانگی واتحاد نمود، وارادهٔ مواصلت کرد. صبیه‌ای که از برادرزادهٔ آن به‌عمل آمده، ودرسن چهارده ساله بود به‌حبالهٔ نکاح خود درآورد. وبعداز مدت شانزده یوم، ازآن نواحی درحرکت آمده، عازم ولایت باسلوخان گردید.

ودرآن اوان جمعی از سوداگران که از ماوراءالنهر بدان‌جانب آمده بودند، تقریر کردند که درملك خراسان هرج ومرج است، چنان معلوم گردید که نادر دوران را اهل قزلباش به‌قتل آورده باشند. از استماع این خبر احوال باسلوخان متغیر. امـا استعداد وآراستگی سپاه خودرا به‌نحوی آماده ومهیا ساخته بود که اگر ارادهٔ ولایت خطا هم می‌کرد می‌توانست. و شرحی به‌تعاقب یکدیگر به‌جهت محمدعلی‌خان قلمی وارسال، که بزودی وارد گردد.

و درعرض راه، از خوش‌آمدگویان ومفسدان به‌سمع سردار رسانیدند که‌باسلوخان چون از طرف نادر اخبارات شورش وانقلاب شنیده بود، وجمعی هم در نزدآن مذکور می‌کردند که سردار را هوس سلطنت درخاطر خطور کرده، با امان‌خان حاکم بلغار وصلت کرده، چنین وعده داده، که باسلوخان را به‌هرحیله که باشد مقتول، وملك‌آن‌را تصرف کرده، و جقهٔ پادشاهی را برسر خواهم زد. از شنیدن این سخن احوال سردار متغیر، ودر کنارهٔ رود کلبادام مکان خوش آب وهوایی اختیار کرده، توقف [نمود]. ومفسدان برعکس همین مقدمه‌را در خدمت باسلوخان هم تقریر ساخته، وآن دوعزیز یگانه وآن‌دو شیرفرزانه غایبانه کمر عداوت هم را برمیان بستند.

شنیدم که مفسد ز راه عتاب نمـوده بسی خانمانها خـراب
هر آن کس به بد کیش همراه شد ز دین عدالت (؟) گمراه شد

واما جمعی از همراهان خیراندیش در خدمت باسلوخان عرض نمودند که سردار آنچه لوازم جانفشانی ویگانگی [بود] به‌عمل آورد واین سخنان مبنی براصلی نخواهد بود. جمعی از نامردان بی‌وقار بی‌اعتبار عرض کردند که هرگاه سر مخالفت‌نمی‌داشت چرا قلعهٔ بلغار را تصرف نمی‌کرد وبدان طایفه مواصلت می‌کرد. وحال مدت بیست‌یوم می‌شود که در کنار شهر کلبادام توقف، وآرزوی این‌جانب نمی‌کند.

القصه، چندان گفتگوهای غرض‌آمیز تقریر ساختند، که مزاج باسلوخان‌را منحرف کردند. وجمعی از طایفهٔ غرضگو که صاحب ایل وقبایل خودرامی‌دانستند، وآمدن سردار را باعث بی‌اعتباری وبی‌وقاری خود می‌شمردند، در جزو، کسان‌به‌میان ایلات خود روانه، که به هرنحو که باشد جمعی سواره وپیاده به‌کنارهٔ اردوی سردار رفته، ازدواب وغنایم به‌دست آورده مراجعت نمایند.

دفعه‌ای، به‌قدر دوهزار نفر دریك فرسخی اردو درمیان دره‌ای در کمین بودند. چون ملازم عساکر منصور دواب خودرا به‌چرا بردند، ناگاه آن جمعی از نامردان نمك‌بحرام ازیك جانب به‌درآمده، موازی پنج شش‌هزار رأس دواب اردوی سردار را برداشته رفتند. وبعداز دوساعت نجومی این خبر وحشت اثر گوشزد سردارگردید. ده‌نفر از نامداران بدوسوار را مقرر داشت که به‌تعاقب آن جماعت بروند، و ده نفر دیگر به‌تعاقب، وده‌نفر به‌همین رویه، وصدنفر روانه، وده هزارنفر از نامداران بهرام انتقام را به‌سرداری [یکی از سرکردگان] یموت ارسال، که از قفای آن طایفه‌رسیده، دواب مذکور را برگردانیده، به دور ودایرهٔ اردوی‌خود مقرر داشت که در محافظت

اشتغال نمایند.

روز دیگر، موازی دوسه هزارنفر از یك‌سمت اردوی سردار تاخت‌کرد، به‌در رفتند. وازقفای آن نیز سه‌هزار نفر روانه، و بعد ازسه شبانه‌روز که طی مسافت‌کردند، یموت ازقفای آن طایفه در قشلا [قی] که مسکن ومأوای ایشان بود رسیدند. همگی آنها از آدم ومال را اسیر ساخته مراجعت کردند. وازآن جانب دیگر که سه‌هزارنفر به‌سرکردگی شیرخان قزاق مأمور بود از قفای آن جماعت رسیدند به‌قدر پانصد نفراز آنهارا دستگیر واموال ودواب که برده بودند اخذ ومراجعت [نمودند].

چون از طرفین وارد حضور سردار شدند، جمعی از طایفهٔ اشرار را به‌خدمت باسلوخان آوردند، ومراسله‌ای قلمی نمودند که: مگر رسم وآیین شما مهمان‌کشتن است، وسزای نیکی بدی است؟ که به‌ایلات واحشامات خود مقرر می‌نمایید که آمده کنارهٔ اردوی مارا تاخت نمایند. هرگاه منکر این حرف خواهی بود، از اسرایی‌که به‌خدمت تو ارسال داشتیم تفتیش کن.

ودیگر آنکه مدت دوسال می‌شود، از کنارهٔ رود سیحون تا سرحد ماچین، واز سرحد اروس والان تا میانهٔ ظلمات، وتمامی دشت قبچاق را به‌ضرب شمشیر الماس‌فام به‌تحت تصرف خود درآوردم، وتورا فرمانفرمای این دیار ساختم. به‌مجرد استماع خبر وحشت اثر قتل نادر دوران، ترك اینهمه محبت را کردی، وازراه خصومت درآمدی. البته که این واقعهٔ عجیبه را که تاحال از هیچ احدی سرنزده، مقرر کن که در کتابها درج نمایند، ودر نامه‌ها نوشته ارسال ربع مسکون عالم ساز، تا اینکه شهرهٔ آفاق گردی. واگر حرمت فرمایش صاحبقران نمی‌شد، ونمك‌خوردگی در میان نمی‌بود، کاری برسر تو وولایت تو می‌آوردم که در داستانها بازگویند.

و باسلوخان نامه‌را مطالعه، و در حال اشك حسرت و ندامت از چهرهٔ خود ریخته، به‌گریه درآمد. ومقرر داشت اسب مرا آماده نمایند که به‌استقبال سردار رفته، ومعذرت ازآن درخواهم. که این چه بی‌حرمتی است که بدان رخ داد که باعث حیات من‌شده، واهل دشت وسلاطین خطا، هرگاه بشنوند که عاقبت به‌سردار تاج‌بخش چنین بیحرمتی رخ داده، به‌من چه خواهند گفت؟

آن مردم بدکیش از راه بداندیشی درآمده، عرض کردند که: قزلباش‌را از اینگونه حیله وخدعه بسیار می‌باشد، رفتن صورت حساب ندارد. چند نفر از ریش‌سفیدان را روانه نزد آن‌کن، تا معذرت‌خواهی نمایند. واین سخنان قبول افتاد، چندنفررا نزد سردار روانه نمود. وبعد ازورود، سردار عظیم‌الشأن آن جماعت‌را پرسش کرده، وهمگی آن طایفه را به‌خلعت خاص سرافراز، واسرایی که غازیان یموت وغیره کرده بودند ایشان را به‌عنف گرفته، تسلیم کدخدایان نمود.

ودرآن چند یوم خبر موحش اثر نادری را آورده بودند. ازراه یگانگی و معذرت درآمده، گفت: به‌خدمت پادشاه کامیاب باسلوخان عرض نمایید که: خدماتی که ازاین غلام سرزده، هرچند قابل خدمت نباشد، به‌کرم وبزرگی خود مقبول نمایند، ومارا قربت نمایند. وگریه بسیاری کرده، آن طایفه‌را مرخص، وخود هم به‌جانب ایــران نهضت نمود.

و درعرض راه، چون اخبارات دارای دوران گوشزد عساکر منصوره گردید، جماعت یموت که پیشرو سپاه بود، با مال وحال به‌سمت بلخان به‌در رفتند. وجماعت قزاق نیز به‌قدر ده هزار نفر به‌طرف ولایت خود رفتند. وسردار احوال اردورا برهم خورده وبخت خود را درهم دید، دانست که آنچه فتوحات الی‌حال سرزده، همگی بداقبال نادر دوران بوده. چون وارد کنارهٔ رود سیحون [شد]که [ولایت] نورعلی‌خان بود اسباب واموال بسیار که از حد و حصر بیرون بود بدان انعام، وآن را روانهٔ ولایت ومسکن مألوف خود ساخت، که رفته مهمان پذیر باشد.

اما راوی ذکر می‌کند که اصل محمدعلی‌خان از طایفهٔ قزاق، ومادر آن قلماق، وپدر آن قزاق، ودرسلك غلامان فتحعلی‌خان قاجار استرابادی [بود]. ودر حینی که فتحعلی‌خان را بندگان شاه‌طهماسب در ارض اقدس به‌قتل آورد، همین محمدعلی‌بیگ درسن چهارده سالگی در سلك غلامان خدمت می‌کرد، که نادر دوران تصرف کــرد. چون آثار رشد از ناصیهٔ آن ظاهر وهویدا بود، رفته رفته احوال آن در ترقی و تزاید [روی نهاد].

دراین وقت که احوال را چنان مشاهده کرد، بعد از رفتن یموت و نورعلی‌خان قزاق، و فرستادن ملازمان اورگنجی، عنان عزیمت به‌طرف قلعهٔ آزادآباد انعطاف داد. عساکر خراسانی وعراقی ارادهٔ مراجعت کردند، و [سردار] قسم یادنمودند که شمارا ازآن مکان روانه می‌نمایم. وبعدازطی‌مسافت‌واردآزادآباد، و محمدحسین‌خان استقبال کرده، داخل قلعهٔ حصین که دم از بهشت‌برین می‌زد گردیدند. چون هفت‌هزار نفراز نامداران ایرانی باقی مانده بودند، همگی آنها را نوازشات بسیار کرده، باتفــاق مرخص، وازآن جمله پنج هزار وپانصد نفر ارادهٔ مراجعت، ومتمم دیگر چون که‌صاحب زن وفرزند ومال ودواب بودند به‌رضای خود درآن حدود توقف، و مظفرعلی‌خان شاکر مذکور را با چند نفر از سرکردگان برداشته، ومحمدحسین‌بیگ بنی عم‌سردار با ده هزار نفر به‌مشایعت آن جماعت تانواحی بلخان بدرقه رفته، وازآن جانب وداع کرده به‌خدمت سردار [مراجعت]، ودرآن حدود به‌کامرانی وبه‌سلطنت روزگــار می‌گذرانیدند. وچنان به‌سلوك ومعاش درآن مملکت به‌سر برد، که دوست‌ودشمن غایبانه به‌سر عزیز سردار قسم یاد می‌کردند.

۲۲۵

[دنبالهٔ حوادث فارس[1] بعد از تقی‌خان در آخرین روزهای نادر]

وهر سعادتمندی که در ازل مخصوص مرحمت بی‌انتهای «والله یختص برحمته من یشاء» گشته، منظور نظر «فانظر الی‌آثار رحمة الله» گردد، هرتیری‌که از مجاری اغراض گشاد دهد، برهدف مراد آمده، یك‌سر مو منحرف نگردد.

آسمان گر سلاح بر بندد   تیر تدبیر تو نهد در کیش

مصداق این سیاق حال گیتی‌ستان امیر کشورگیر نادر دوران است که از ابتدای بهار اقبال، تا هنگام خزان وبرگریز امانی وآمال، هرهدف تدبیر که برلوح خاطر خطیرش تأثیر کرد، جمله موافق نسخهٔ تقدیر افتاد.

قضا بندهٔ درگهش صبح وشام   تخلف نورزبد در هیچ کام

ازآن جمله در حینی که رایات جاه وجلال درنواحی آذربایجان نزول اجلال داشت، محمدحسین‌خان افشارراسردار مملکت فارس ساخته، روانه کرد. وبعدازگرفتن تقی‌خان، میرحسن [بیگ] داروغهٔ بازار اردوی معلی به‌حکومت فارس سرافراز، ومحمدحسین‌خان را درآن حدود ابواب زیادکرده، به‌نحوی‌که سابق براین ذکرشد، ودرثانی محصلان غلیظ وشدید تعیین که آن نامدار را خفت وخواری دادند. عاقبت از عار وغیرت نامداری سم قاتل خورده خودرا هلاك ساخت[2] و اموال و مایحتاج آن را میرحسن‌خان به‌جهت دیوان اعلی ضبط، وبه‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانید.

وحسب‌الامر قلیج‌خان[3] گنجه‌لوی مشهدی[4] که حاکم اصفهان بود، ومعزول‌ودر خدمت اقدس حاضر، [صاحب اختیار فارس و بنادر شد]. وچون مدتی بودکه مظفرعلی خان بیات در ولایت مسقط به‌اجل طبیعی درگذشته، وموازی پنج هزار نفر ازغازیان

۱ـ مؤلف قبلا در فصلهای ۱۸۲ تا ۱۸۴ شورش تقی‌خان را در فارس باختصار بیان کرده، و معلوم می‌شود بعدها با مراجعت لشکریان خراسانی از شیراز اطلاعات بیشتر و دقیق‌تری شنیده، و در این فصل آورده است.

۲ـ از روزنامهٔ میرزا محمد کلانتر فارس که در درون آن حوادث بوده، و مشهودات خود را نوشته، برمی‌آید که محمد حسین‌خان بعداز میر حسن‌بیگ زنده بوده: «میر حسن بیگ... بعد از عزل روانهٔ اردوی معلی، و با [محمد] حسین‌خان... بنای کاوش گذاشته، آن سگ او را به‌کشتن داد، و حاتم‌خان کرد به‌ایالات فارس تعیین شد» (روزنامه ص ۱۹).

۳ـ نسخه: قلیخان.

۴ـ روزنامهٔ کلانتر ص۲۷: غلیج‌خان کلاوند.

رکابی آن در ولایت توقف، ودرمدت دوسال که مقدمات شورش وانقلاب تقی‌خان سردار وهرج‌ومرج شده، واشرار مفسد نیز سرمخالفت ورزیده، ازراه عناد درآمدند، وآن پنج هزارنفر درایام مظفرعلی‌خان بیات به‌نحوی که قبل ازاین رقم‌زد کلک‌بیان گردید صاحب زن وفرزند ومال شدند، ودرسلك ملازمان آنجا خدمت می‌کردند، ومعون نام خارجی چون معتبر آن ولایت و صاحب ایل وقبایل بود آغاز سرکشی کرده، حاصل مروارید عمان که در بحرین ومسقط[۵] به‌عمل می‌آمد به‌تصرف خود درآورد، پس حسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوست که قلیچ‌خان گنجه‌لوسردار وصاحب اختیار فارس وبندرات وعمان باشد، و قشونهای آن ولایت [را] برداشته، اولا بحرین ومسقط را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد، وازآن نواحی مراجعت به‌گرمسیرات وبندرات، واشرار ومفسدین آن دیار را تنبیه، و درآن ولایت فرمانفرما و صاحب اختیار باشد.

وقلیچ‌خان؟ مذکور را آنجا مرخص، و وارد اصفهان، چون کوچ وکلفت‌آن درآن حدود توقف داشت برداشته، وارد شیراز، ودرآن نواحی جمیع ملازمان ولایت فارس را به‌رکاب خود حاضر ساخت. چون حسب‌الامر مقرر شده [بود]که شاهقلی‌خان حاکم کوهگیلویه و حاکم کرمان وخرم‌آباد وشوشتر وهویزه نیز با شانزده هزارنفر وارد حضور سردار [شوند] از آن نواحی کوچ برکوچ وارد بندرات عباسی، وچندنفر ایلچیان سخن فهم ارسال مسقط، وآن جماعت را به‌دلایل و نصایح امیدوار ساخت.

چون غرور حکومت در کاخ دماغ معون خارجی راه یافته [بود]، مواعظ‌بدان اثر نکرده، مراجعت کردند. وحسب‌الامر سردار موازی بیست وچهار هزار نامدار ظفر شعار در غراب نشستند، واسب ودواب خودرا در کنارهٔ دریا گذاشته، روانهٔ مسقط، ودراندك فرصتی وارد مسقط، ایلچیان دیگر روانه، و جماعت خارجی درمقام اصرار درآمدند، وبه‌اطراف جزایر اعلام داشته، دراندك زمانی سی‌هزار نفراز جماعت اعراب بی‌شلوار نیزه‌دار وارد [شدند].

وازاین جانب، حسب‌الامر سردار موازی هشت هزارنفر پیاده تفنگچی‌به‌سرکردگی مرهم‌بیگ[۶] بلوچ ازغراب به‌خارج خشکان درآمده، وازآن جانب جماعت مذکوره سواره و پیاده ازاصل بلده به‌خارج قلعه عود، وپشت به‌دیوار بنای مجادله‌را استوار، وازاین‌جانب نامداران ظفرتلاش به‌ضرب تیر گلولهٔ مرگ‌آهنگ عرصهٔ کارزار را بدان طایفهٔ خارجی مذهب تنگ ساختند. چراکه گلوله ونیزه، وتیر وکمان باهم چه آشنایی دارند؟ وسپاه خارجی درهمان حملات اول طاقت غازیان فیروزی علامات را نیاورده، فرار کرده، وخود را به‌قلعه گرفتند. و درآن روز موازی پنج‌شش‌هزار نفراز جماعت مذکوره به‌ضرب تیر تفنگ مقتول شدند. ودور آن حصار را چون نگین‌خانهٔ انگشتر محصور، و سردار عظیم‌الوقار متمم عساکر نامدار [را] ازغراب به‌خارج

۵ــ نسخه: مسقد (اینجا و نیز در موارد بعدی).
۶ــ در سطور بعدی به‌صورت میر رحیم‌بیگ هم آمده.

خشکی [آورده]، دور آن حصار را درمیان گرفتند.

ومدت چهارماه ایام محاصره امتداد یافت. محصورین حصار ازراه اصلاح درآمدند. وموازی پنج‌هزار نفر از ملازمان قزلباش [که] درآنجا سکنی داشتند، مع‌کوچ وکلفت واسباب آنهارا مرخص، که ازاصل بلده به‌خارج قلعه عود، وبه‌عساکر منصوره ملحق گشتند. وآن جماعت را درکشتی نشانیده، روانهٔ بندرعباسی ساختند.

وچون خاطر از رهگذر عساکر قزلباش جمع‌شد، باج وخراج دوساله را که در عهدهٔ تعویق افتاده بود مطالبه، و در دادن مداخل دوساله ابا کردند، ومدت بیست یوم نیز مناقشه به‌محاربه منجر شد. وآخرالامر مداخل مذکور را نیز مهم‌سازی سردار عظیم‌الشان نمودند.

وازآن نواحی چون ستارهٔ درخشان کوچ برکوچ زده، وارد بحرین، وچون سکان آن دیار پیروی آن جماعت مسقط را کرده بودند، چون مقدمات آن جماعت گوشزد سکنهٔ بحرین گردید، ناچار استقبال لشکر ظفر شعار کرده، درمیان بحرعمان سورسات عساکر ظفر همعنان را آورده، و مرواریدی که در عرض سال گماشتگان صاحبقران تحصیل و آماده داشتند، تحویل خزانهٔ سردار، و همگی طوق اطاعت را با رعایا برگردن گرفته، وسردار اضافه از پنج یوم درآن حدود نمانده عازم، ودر کنارهٔ بندرعباسی به‌ساحل نجات رسیدند. وجمعی از عساکر منصوره به‌جهت نجات یافتن از بحر عمان شکرانهٔ حضرت واجب‌الوجود را به‌جای آوردند.

و سردار بساط نشاط‌گسترانیده، به‌خوردن بادهٔ ناب با گلرخان پرپیچ وتاب، و صبوح(؟) را به‌عیوق رسانید. وگرم بزم بود که ناگاه چندنفر محصلان وارد، ومحمد زمان‌خان گنجه‌لو کلاوند۷ که بنی‌عم قلیچ‌خان سردار، ودرنواحی خرم‌آباد حاکم و فرمانروا بود، ابواب ومسترد بسیار بدان حسب‌الامر مقرر شده وازآن بازیافت، ومبلغ یك الف که پنج‌هزار تومان باشد معطل، وحسب‌الرقم به‌عهدهٔ محصلان امر ومقرر گردیده که به‌نزد قلیچ‌خان آورند. وهرگاه وجه مذکور را قلیچ‌خان سردارمهم‌سازی نماید، زمان خان را مرخص نمایند، والا اینکه به‌دریای عمان اندازند که طعمهٔ ماهیان گردد. قلیچ‌خان ناچار محصلان را فریفتهٔ مالیهٔ دنیا کرده، در فکر کارسازی وجه مذکوره گردید.

مقارن این حال، شاهقلی‌خان افشار بیگلربیگی دارالامان کرمان را که در رکاب سردار مأمور تنبیه وتأدیب متمردین جماعت خارجی بود، چاپاران درگاه معلی وارد گردیده، وبعد از سؤال وجواب، هردو چشم جهان بین آنرا از حدقه به‌در کرده، به‌دست محصلان غلاظ وشداد دادند، که موازی پنجاه الف ازآن بازیافت نمایند.

ورقم دیگر، به‌جهت سرکردگان دیگری که در نزد قلیچ‌خان می‌باشند صادر گردید، که به‌چاپاری وارد درگاه معلی گردند.

۷ــ نسخه: گنجه‌لو کلاون.

واز شنیدن این پیغام خام همگی در خیالات فاسد افتادند، ودرجزو سرکردگان وسرخیلان سپاه همدیگر را دیده، وچنان بنا داشتند که هرگاه سردار ایشان‌را رفاقت ننماید، ترك آن را کرده، متفرق گردند.

وچند نفر ازایشان در خلوت از راه چاپلوسی درآمده، به‌هر نحو که بود رای آن‌را مختلف [گردانیدند]. وقلیچخانی که نمك پروردهٔ اوجاق سپهر رواق شهنشاهی، پرورش یافتهٔ حضرت ظل‌اللهی بود، که هرگز خیال بد در خاطرش خطور نمی‌کرد. چون اطراف ایران را در چهارموجهٔ گرداب بحر پرانقلاب، وخودرا نیز مستعد عذاب وخطاب پادشاهی دید، جانی که عزیزترین [چیز] عالم است در معرض تلف وسیاست است، ناچار در دهشت آمده، آن نیز برسرکردگان عراقی وفارسی همداستان گشت. اما این راز نهفته را در حقهٔ دولاب دل سربسته داشتند، ودرخفیه به‌امورات خـود می‌پرداختند.

دراین وقت ، محمدتقی‌خان بغایری را حضرت صاحبقران در حین رفتن‌به‌مملکت خراسان درنواحی کرمان[۸] به‌رقم نیابت سردار وحکومت لار سرافراز، ومیرزا موسی نامی[۹] که لشکر نویس لار بود به‌وزارت آن دیار سرافراز وروانه ساخت کـه وارد حضور سردار گردند.

وچون‌چاپاران دارای‌گیتی‌ستان را یومافیوما اضافه‌دیدند، بیکدفعه طبل یاغیگری را به‌نوازش درآورده، شرارهٔ آتش سوزان را بلند ساختند، که این خبر بی‌اثـر درنواحی یزد[۱۰] گوشزد اُمنای دولت دوران عدت صاحبقرانی شد.

حسب‌الامر به‌عهدهٔ محمدخان قراچورلو، که در نواحی کرمانشاهان سردار. و صاحب‌اختیار عربستان بود، مقرر شد که باموازی دوازده هزارنفر نامدار ظفرشعار عازم فارس، وقلیچخان را با سرکردگان گوشمالی ومقید ساخته، انفاد درگاه معلـی [نماید]. ودر ثانی رقم مبارك صادر شد که عطاخان اوزبك که در زهاب مأمور بود، نیز با چهارهزار نامدار ترکستانی ملحق به‌سپاه محمدخان گردیده، عازم تنبیه قلیچخان ونظر به‌فرمان واجب‌الاذعان صاحبقرانی سردار معظم‌الیه به‌استقلال تمام وارد داراب که فیمابین لار وشیراز است [شد].

وازآن جانب قلیچخان در نواحی لار توقف داشت که آمدن سردار گوشزدآن گردید. دردم شاهقلی‌خان حاکم کوهگیلویه و میررحیم‌بیگ بلوچ را با موازی‌ده‌هزار نفر مأمور تنبیه آن روانه‌ساخت.وخو د با متمم سپاه ازقفای آن عازم، ودر منـزل مذکوره آن دوسپاه کینه‌جوی به‌تیزی وتندی خوی صف قتال وجدال برروی‌همدیگر بیاراستند. واز جانبین چرخچیان سپاه همچون شعلهٔ مهروماه در عرصه‌گاه میدان نرید نبرد وجولان به‌جای آوردند، وتیغ‌کین آزمیان برکشیده، تا یك ساعت بشمشیر جنگ می‌کردند، وسر وموی جوانان ازخون صورت پیران خضاب گردیده، ونهال

۸ـ حدود ربیع‌الاول ۱۱۶۵.

۹ـ میرزا موسی از اعیان لار بود. روزنامهٔ کلانتر. ص: ۱۸.

۱۰ـ نادر در دهم محرم ۱۱۶۵ از اصفهان به‌راه یزد حرکت کرده بود.

پیکر دلیران از شکفتن شکوفه‌های جراحت گل‌گلشن مصاف گردید.

مرهم‌بیگ بلوچ، باموازی شش هزار نفر تفنگچی به دو دسته از یمین ویسار حمله بر ساق وسول۱۱ لشکر نامدار کرد. وچون طرفین با همدیگر رفیق بودند، وتیغ‌کین را گاهی در غلاف، وازترس وبیم‌گاهی داخل میدان مصاف می‌گشتند، و محمدخان قراچورلو از نامداران عرصهٔ روزگار وازشیران معرکهٔ کارزار بود، وآن مجادله‌را ازروی تکاهل وتکاسر می‌کرد، اما [مرهم]بیگ بلوچ چون مرهم داروشکن اندیشه از تیر وتفنگ نکرده، به‌ضرب تیرگلولهٔ جانگداز سلك جمعیت نامداران عدوگداز را برهم شکست.

وچون محمدخان سردار دراول تکاهل ورزید، درثانی‌که سپاه میمنه ومیسره‌ازجا حرکت کرده، وطاقت برایشان طاق، متفرق گشتند، هرچند سعی در جمع‌آوری لشکر کرد، فایده‌ای مترتب نشد. عاقبت‌الامر عطاخان اوزبك سرراه تفنگچیان بلوچ رانگاه داشته، گاهی به‌تیرخدنگ وگاهی به‌تیر تفنگ جنگ می‌کرد. ومحمدخان سرراه عساکر را گرفته، قلیلی از لشکریان را فراهم، وجماعت اوزبك نیز طاقت تیر گلولهٔ‌جانگداز را نیاورده، فرار برقرار اختیار، ومحمدخان سردار به‌همان لشکر قلیل تا محلی‌که این نیلگون فلك سرپوش طارم چهارم چرخ مشبك گردید ولباس سوگواری در بر خویشتن افکند، [جنگید] مرهم بیگ بلوچ با دل شاد وفتح خداداد مراجعت، ودرآن منزل که محمدخان سردار نزول داشت، مرهم‌بیگ وعساکر قلیچ‌خان در خیمه‌های ایشان نزول [نمودند].

جهان آسیا خانه‌ای بی‌در است   که هردم درآن نوبت دیگر است

ودرهمان شب به‌عیش وشراب وکباب مشغول، ومقدمهٔ این فتح را معروض قلیچ‌خان، وآن نیز کوچ برکوچ زده، وارد. ونوازشات بسیار به‌شاهقلی‌خان ومرهم بیگ کرده، به‌مراحم گوناگون وبه‌ادعیهٔ ازحد افزون سرافراز ساخت.

اما چون ازآن جانب قلیل چشم زخمی به‌عساکر محمدخان قراچورلو رخ‌داد، ازآن نواحی مراجعت به‌شیراز، وچون بیرامعلی‌بیگ ولد قلیچ‌خان مع اهل‌بیت درآن حدود توقف داشتند، در حین ورود محمدخان آن را مع اهل وعیال و سرادق قلیچ‌خان را مقید، واموال واثاث البیت آن‌را حسب صلاحدید میرحسن‌خان حاکم شیراز ضبط، وجمعی از ملازمان هویزه و شوشتر که در روز مصاف در اردوی سردار کوتاهی ازایشان به‌عمل آمده وفرار کرده بودند، یوزباشی وده‌باشی وسرکردهٔ آن جماعت را ازچشم عاری ساخت. ومجددا تدارك عساکر منصوره را دید که رفته ودر صدد تلافی کوشد.

اما چون قلیچ‌خان مقدمات گرفتاری فرزند خود وضبط اموال‌را شنید، ازمنزل داراب برجناح حرکت درآمده، در منزل جرب کرد(؟) بجهت گرمی هوا که آفتاب دربرج جوزا سیران، ودر قطب فلك هم‌بزم سرطان، وهوای سموم آسای آن مردم‌دیده

۱۱ــ (= میمنه و میسره) ترکی است.

ازجبهه عرق چکان ودر فضای سراب بنای این دیدهٔ مردم برچهره تاق فشان است، و هرقطره‌ای ازایشان خونابه دل اثری، بلکه خونین ساغری، و هرپاره‌ای ازایـــن شعلهٔ شرری

هوا چون عشق جانان گرم بازار ز آتش آب سوزان نقد یار (؟)
ز تاب مهر آتش آب گشته گدازان همچو سیم ناب گشته
صدف را در میان بحر زخار گداز سینه همچون دانهٔ نار

و در چنین شدت وحرارت، از دورباغی نمایان شد که سردار عظیم‌الشأن درآن محل آرزوی رفتن کرد.

باغ چه باغی همه‌اش باغ باغ لاله ریــاحین همه اش داغ داغ
ناله کشان بلبل و قمری مدام گفت شده عمرش این دم تمام

فراشان قضا، خیمه‌ای جهت عنقادرسر حوض باغ بپا کردند. سردار تبه روزگار که از قهر نادر روی‌گردان، و آرزوی‌جلادت‌میدان،میدان‌ایران می‌کرد.

اما راوی ذکر می‌کند که چون آوازهٔ نمك‌بحرامی ولشکرکشی قلیچ‌خان سردار گوشزد دارای دوران گردید، قبل ازاین ذکر شد که میرزا موسی نامی که مستوفی‌لار بود به‌جهت گذرانیدن محاسبه به‌اردوی معلی رفته، وبه‌وزارت لار سرافراز، ودرآن اوان در اردوی معلی بود، که خبر سرکشی قلیچ‌خان مذکور رسید، و حسب‌الامر بدان مقرر شد، که بعد از ورود به‌سرکردگان اعلام [نماید] که به‌هر نحو باشد، آن مردود نمك بحرام را مقتول نمایند.

و در آن محل، میرزا موسی مذکور در خدمت قلیچ‌خان می‌بــود. و سردار مذکور [را] غلامی بود گرجی الماس نام، که مهدی‌خان منشی‌الممالك در حین سرداری آن بدان داده و سفارش کرده که در عوض نفر مذکور دونفر از غلامان حبشی ارسال دارد، و به آن مردود کمال مقربی داشت. میرزا موسی مذکور چون آن غلام را از عقل دور و همیشه مست و مخمور دید، از راه یگانگی بدان درآمده، و شب و روز از بادهٔ ناب کامیاب‌می‌ساخت. و چون طبع لئیم آن را به‌خود سالم دید، راز گنجینهٔ خود را در پیش آن [گشود، و] گفت: هرگاه در قتل قلیچ‌خان جانفشانی نمایی، تو را به‌حکومت شیراز دارای بنده نواز سرافراز خواهد ساخت.

اما در محلی که قلیچ‌خان از گرمی هوا در میان آن باغ در زیر خیمهٔ طلا باف چون تیغ برهنه بیرون ازغلاف، قطیفهٔ کتان در بالای خود کشیده، به‌خواب راحت وبه‌غفلت قناعت مدهوش، و از کردار چرخ ناپایدار بیهوش

گیتی که مدارگاه رنج و الم است عیش و طربش سراسر اندوه وغم‌است
عاقل ننهد به ساختش رخت وجــود کان مرحله منزلی ز راه عدم است

چون ذائقهٔ حیات را چشیدن شربت اجل ناچار است، و گوش هوش را شنیدن زمزمهٔ فنا، بنابر عجز و اضطرار زمام ارادت را به‌دست قاید تقدیر باید سپرد، وعنان مراد را به‌سرپنجه قضا بازداده، آرزوی دوام و خلود نباید برد. «وله‌الحکم والیه ترجعون».

چرا که در آن محل به‌قدر یکهزار نفر کشیکچی در دور ودایرهٔ آن نگهبان،

و از تقدیرات ملك منان غافل، که آن غلام نمك‌بحرام از جملهٔ محرمان خاص که در میان همان خیمه‌گاهی باد می‌زد وگاهی خواب می‌کرد، سر تفنگ بیدرنگ را که نشانهٔ مرگ از آن ظاهر و لایح بود، برگلوی آن‌خان والاشان گذاشته، و فتیله را به‌سر گوشی تفنگ راه داد، که جان عزیز سردار به‌خاکدان فنا افتاد[۱۲].

بر دوستی دهر منه خاطر هیچ کز وی نشود به‌غیر کین ظاهر هیچ
صد سال اگر زیسته‌ای ، آید مرگ صد عالم اگر [گرفته‌ای]، آخر هیچ!

لاجرم کاملان خرد پیشه و عاقلان صواب اندیشه، ویرانهٔ جهان را جای اقامت نشناخته‌اند، و در آن طرح استقامت نینداخته‌اند. قوله تعالی «ولکل‌امة اجل فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون».

آن غلام مردود خود را از باغ به‌خارج انداخته، به‌خیمهٔ میرزا موسی و محمد تقی‌خان بغایری که به‌نیابت سردار آمده بود پناه برد.

و چون آوازهٔ قتل آن گوشزد عساکر شد، از هرطرف لشکریان سوار. و اموال و اسباب و خزاین قلیچ‌خان را تاراج کرده، هرکس به‌سمت ولایت خود به‌در رفت. دو ساعت فاصله در آن اردوی پرشکوه از آن کثرت انبوه به‌جز خاکروبهٔ اردو و نعش قلیچ‌خان که در میان خاك وخون آغشته و چند نفر توابین قدیمی آن [نماند]. وآنها نیز برهنه مجاور جسد آن خان‌عریان و بریان بر دور آن نشسته، و هر دم به احوال زار خود گریان و در آن وادی حسرت زده حیران [بودند]. که ناگاه چند نفر از اهل آن قریه به‌عنوان کسیب مال وارد آن محل، چون آن جمع فلك‌زدگان حیرت روزگار و مستوجب غضب نادر تاجدار را دیدند، براحوال آنها رحم، و چهار پنج ذرع کرباس آورده. آن جسدی [را] که سرکشی به‌حضرت ظل‌اللهی داشت، در آن پیچیده [در] امامزاده‌ای که در آن مکان مدفون [است] در جوار آن آن را در خاك سپردند، و آن جمع برهنگان را لباس مندرس بدیشان داده عازم شیراز [ساختند].

***

اما راوی ذکر می‌کند[۱۳] که بعد از آنکه عساکر متفرق گشتند، محمدتقی‌خان بغایری ومیرزا موسی لاری این مقدمه‌را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر ساختند، وحسب‌الامر، حکومت شیراز را به‌عهدهٔ محمدخان قراچورلو مقرر[فرمود]. وچون سابق براین حاتم‌خان حاکم اصفهان را به‌حکومت شیراز سرافراز، ومیرحسن‌خان را به‌ضابطی مالیات دیوان اصفهان، ونواب‌میرزاتقی ولد میرزا داود را به‌حکومت‌اصفهان سرافراز [ساخته بود]، و در محلی که رایات جاه و جلال در ساوجبلاغ مکری توقف داشت ، تفریغ محاسبهٔ حاتم‌خان [کردبادلو] را طلبیده، و در عوض آن قیاقلی‌خان

۱۲ـ در روزنامهٔ کلانتر ص ۲۹ آمده: قلیچ‌خان در قصبهٔ هرم من‌اعمال جویم لار به دست‌غلام خود به‌قتل رسید.

۱۳ـ از اینجا دنبالهٔ مستقیم حوادث قبلی نیست، بلکه روایت دیگری است که حوادث ماههای قبلی را هم دربر دارد.

جارچی باشی قورت را به‌حکومت شیراز سرافراز و در ورود آن حدود آن مردود نمك‌بحرام به‌استصواب جمعی فساد پیشهٔ شیرازی یاغی، وبا طاغیان ساعی روی گردان او‌جاق سپهر رواق شهنشاهی گردید، حسب‌الامر به‌عهدهٔ آقامحمد شاطر باشی مقرر شد که به‌شیراز رفته آن مردود را به‌هر نحو باشد آن را مقید ساخته بیاورد و شاطر باشی مزبور وارد شیراز، وخود را ازجملهٔ خوانین روی‌گردان [از] اوجاق نادری به‌قلم داد و قیاقلی‌خان نیز فریب آن را خورده، بدان همدستان شد.

چون خود را در مجالس آن‌راه داد، در خلوت‌خاص چند نفر از ریش سفیدان و بابایان محلات شیراز [را] دیده رقم مبارك را که به‌سرافرازی ایشان صادر شده بود، درخصوص قید قیاقلی‌خان [به‌آنها نمود که] لازمهٔ سعی خود را به منصهٔ ظهور رسانند. آن جماعت بدان متفق اللفظ گشته، و درمحلی که قیاقلی‌خان به‌عنوان ضیافت وارد اوطاق‌آن‌گردید، از اطراف بابایان با جمع کثیر به‌درآمده آن مردود را مقید و محبوس ساخت، و با خود به‌درگاه جهان‌پناه صاحبقرانی برد، و در حین حضور، به‌سیاست قهر اثر صاحبقران گرفتار گردید[۱۴].

و در آن اوان قلیچ‌خان نیز سراز جادهٔ اطاعت تابیده، مخالفت می‌ورزید و حاکم معین تعیین نگشته، در آن وقت رقم مبارك به‌عهدهٔ محمد خان قراچورلو مقرر شد که حاکم، و محمد تقی‌خان در ازاء آن خدمت سردار فارس و بحر عمان، ومیرزا موسی به‌وزارت شیراز سرافراز گردید.

چون آقا محمد شاطر باشی چنان خدمت شایسته‌ای از آن به‌منصهٔ ظهور رسید، حسب‌الامر حکومت شیراز را در کف کفایت آن گذاشته، از رکاب اقدس مرخص، و روانهٔ آن دیار ساخت، و محمدخان قراچورلو را به‌رکاب اقدس طلبید. در حین ورود اخبارات وحشت علامات صاحبقرانی محمدخان شاطر باشی را سکان آن دیار به‌قتل رسانیدند. انشاءالله در مقدمات ملوك‌الطوایف ذکر خواهد شد.

۲۲۶

[ورود ایلچی عثمانی و آخرین سفر نادر از راه اصفهان‌و کرمان به‌خراسان]

بر ارباب سیر پوشیده و مخفی نماند که چون موکب فیروزی کوکب صاحبقرانی

۱۴ـ طبق روزنامهٔ کلانتر (ص۲۱) قیاقلی را نادر احضار کرد، او به‌نیت اینکه از راه بندرعباسی به‌خارج بگریزد اموال و خانوادهٔ خود را به‌خارج از شیراز فرستاد. اما شیرازیها از ترس نادر مانع کار او شدند. و بالاخره دستگیرو با خوردن تریاك خودکشی کرد.

طبق همان کتاب (ص ۲۶ـ۳۱) نادر درکرمان بود که محمد خان شاطر را حاکم شیراز کرد. و بعدها مقارن ورود خبر قتل نادر، شاطر باشی طرحی ریخته بود که محمدرضاخان قراچورلو سردار سپاه و معتبرین شیراز را ضمن ضیافتی ازمیان بردارد که خود کشته شد.

سابق براین ذکر شد که اواسط شهر ربیع‌الاول سنهٔ ۱۱۵۹ هجری از کلات عازم عراق، و وارد دارالسلطنهٔ اصفهان شد، و عمال را به‌رکاب اقدس احضار و در آن حدود جمعی را از چشم معیوب و برخی را مقتول و حکام و عمال جدید تعیین، و جمعی از متمردان فارس را نیز محمدخان شاطر باشی مقید به‌درگاه جهان آرا ارسال و آن جماعت را نیز مقتول، و در اصفهان و غیره بلاد عراق آتش غضب چنان اشتعال پذیرفته بود که پسر چهارده‌ساله و دختر یازده ساله به‌یکهزار و پانصد دینار خرید و فروخت می‌شد.

و عطاخان اوزبك را با موازی. ۱ هزار نفر در نواحی همدان مأمور محافظت آن دیار [کرده بود]، که هرگاه از سمت روم سرعسکری تعیین شود، در دفع آن پردازد. و امیرخان توپچی باشی رکاب اقدس را در کرمانشاه با دوازده هزار نفر در سر توپخانه تعیین، که در آن حدود توقف [نماید].

در این وقت، ایلچیان پادشاه سکندرشان روم وارد کرمانشاه [شدند]. چون حسب‌الامر مقرر شده بود که هرگاه احدی از سمت روم وارد گردد، در آن حدود نگاه داشته عرض نمایند، امیرخان ورود ایلچی مزبور را عرض، و حسب‌الامر ایلچی را مرخص [نمود]. و در حینی که موکب فیروزی کوکب شهنشاهی در سوغ بلاغ ری توقف داشت، وارد حضور فیض گنجور صاحبقرانی گشت[۲].

باعث آمدن ایلچی آن بود که[۳] سابقاً [سمت] ذکر یافت که در صحرای مغان بعداز تکفل امر سلطنت و مقدمات رکن [کعبه] و غیره [از مطالب خمسه] پادشاه اسلام پناه روم خواهشمند شدند و چند سال آرزوی این مطالب در دل و از کشاکش ایلچیان این دعوی بی‌ثمر خلاف انقطاع نیافت، سوای اینکه به کدورت انجامید، و مکرر مجادله و خرابی بسیار در مملکت روم و این ولا رخ داد، بعد از قضیهٔ یگن محمد پاشا حضرت صاحبقران را مزاج منحرف، وهم ضابطهٔ گیتی‌ستانی داخل به مذهب و آیین ندارد، [نکول] از مطالب معهوده، و این مراتب را به‌دولت علیهٔ اعلام نموده بودند.

و پادشاه والاجاه روم این معنی را [مغتنم] دانسته، نظیف افندی را، که سابقاً

۱ــ یك کلمه افتاده.

۲ــ نظیف مصطفی افندی سفیر عثمانی، سفارتنامه‌ای نوشته که در دست است. به‌موجب آن نوشته، او در ۴ جمادی‌الثانی درپاطاق وارد مرز ایران شد، در ۶شعبان ۱۱۵۹ در اردوگاه ساوجبلاغ شهریار به‌حضور نادر رسید. و بعداز مذاکراتی که در پنج جلسه با هیأت منتخب نادر (به‌ریاست حسنعلی‌خان معیرالممالك و عضویت ملاعلی‌اکبر ملاباشی و میرزا مهدی‌خان منشی الممالك) انجام گرفت، در ۱۷ شعبان صلحنامه‌ای تنظیم شد که متن فارسی آن در جهانگشا درج است. هیأت عثمانی در ۱۸ شعبان اردوی نادر را ترك کرد. آنچه در شروع این فصل دربارهٔ احضار مأموران مالیاتی به‌اصفهان و مجازات آنها ذکر شده، البته بعداز مراجعت سفیر بود که نادر از ساوجبلاغ به‌اصفهان رسید.

۳ــ مؤلف در شرح آمدن و رفتن سفیران، جهانگشا را پیش چشم داشته، وبعضی سطورعین عبارات آن کتاب است (ص۴۱۴ ببعد). افتادگیهای مخل معنی را از جهانگشا گرفته، میان علامت [ ] آورده‌ایم.

در داغستان با حاجی‌خان ایلچی به‌درگاه معلی آمده بود، مجدداً برای تعیین شروط[۴] و شروح مصالحه روانهٔ این دولت ساخته بود.

در حینی‌که ساوخ بلاغ ری مضرب سرادقات عز و جاه بود، افندی مزبور [با] نامهٔ قیصری، و معتمد احمد پاشای والی بغداد وارد اردوی همایون، و از جانب پادشاه سکندرجاه وثیقه‌ای سپرده، از این طرف نیز وثیقهٔ مجملی به‌مهر امنای دولت به او داده شد مشروط بر آنکه من بعد از این، دو ایلچی بزرگ که در مرتبه مساوی باشند از طرفین به‌سفارت تعیین و صلحنامه‌ای به‌مهر مهر تزیین صورت تحریر یافت و نظیف افندی را رخصت انصراف ارزانی داشتند.

و بعد از ورود افندی به‌درگاه عثمانی [اعیان آن دولت احمد افندی کسریه‌لی را]، که در قارص از جانب سرعسکر به‌خدمت دارای هفت کشور آمده بود، پایهٔ وزارت داده به‌سفارت ایران مأمور، و با هدایای گرانبها و نفایس بسیار[روانه نمودند]. از طرف شهنشاهی نیز مصطفی‌خان شاملو و میرزا مهدی‌خان منشی الممالك به‌ایلچیگری تعیین و تخت طلای [میناکاری] مرصع به‌لآلی غلطان که حاصل عمان [را] در جیب و دامان داشت، و دو مربط فیل رقاص که از غرایب هندوستان بود، برای پادشاه والاجاه ارسال، و نامهٔ همایون را به میرزا مهدی خان، و تحفه و هدایا را به‌مصطفی‌خان سپرد [و در دهم محرم یك هزار و صدو شصت، که موکب همایون از اصفهان حرکت می‌کرد] از درگاه جهان آرا مرخص و روانه ساخت.

چون خاطر خطیر اقدس [را] از رهگذر روم فراغت حاصل شد، چند یوم در متنزهات عراق در نوشیدن بادهٔ ناب و بزم و جشن پری طلعتان شمایل آفتاب به‌سر می‌برد. و بتواتر اخبارات سرکشی سیستان و خبوستان و غرچستان و اکثر بلاد خراسان می‌رسید، و مزاج با ابتهاج آن حضرت منحرف، و روی سلوك را تغییر داد. و از اصفهان و یزد عنان عزیمت به‌سمت خراسان انعطاف، و به‌هر مزرعه و قریه و قلعه‌ای که وارد می‌شد، از رئوس رؤسای آن نواحی کله منار می‌ساخت.

و در ورود کرمان، معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر ساختند که به‌قدر سه هزار خانواری از جماعت گبر از بیم سطوت و غضب شهنشاهی به‌سمت ولایت نیمروز فرار، و موازی دو هزار نفر از آن طایفه از تاخت و تاز این ولایت کوتاهی نمی‌نمایند. و حسب‌الامر دارای دوران به‌عهدهٔ سه‌نفر از مین‌باشیان رکاب مقرر [شد]، که با سه هزار نفر رفته، با آن طایفه کوشند. و بعد از ورود، در نواحی سیستان بدان جماعت گبر برخورده، و طرفین با هم چنان مشورت کردند که تا مدت بیست یوم جنگ زرگری باهم رد و بدل نمایند، تا دارای دوران به‌هم رسد. جماعت مذکوره خود را به‌میان ریگ روان و سمت سیستان کشیدند، و مین‌باشیان از غضب نادری از قفای آن طوایف در آن ریگ روان چون گردباد سرگردان می‌گشتند، و به‌جاروب مژگان خاك بیابان

۴ــ نام او در سفارتنامه، ولی‌افندی کاتب دیوان احمد پاشا والی بغداد، و در جهانگشا منیف افندی ذکر شده، طبعاً نوشته خود سفیر عثمانی اعتبار بیشتری دارد، و ظاهراً منیف نام پدرش بوده، که به‌رسم عثمانی همراه اسم هرکس می‌آمد.

می‌رفتند.

عاقبت از رفت و آمد طرفین آن دو سپاه به همدیگر ملحق، و به‌جهت نبودن آب تعب می‌کشیدند. و ازخوف نادری در آن بیابان مضطرب حال می‌رفتند. که ناگاه از دور علامات میلی نمایان شد، و جمعی خود را بدان مکان کشیدند. و از گرد و طوفان و از حرکت ریگ روان آن میل تا قفسه در خاك نشسته، و چند نفر از جماعت گبر در فراز آن میل علامت رحل از سنگ رخام مشاهده کردند که به خط رحل قلمی شده که: چون بسیستان و نواحی بلوچستان، که مسکن سوره بیگ ولد ضحاك ماردوش است، به‌جهت آب از مترددین تعب ظاهر می‌شد، بعداز مراجعت [از] یمن، حسب‌الامر اژدهای دمان و تاج بخش سلاطین جهان رستم داستان ده میل چنین در این ممر با ده چاه، از سنگ خارا تعبیه شده، که مسافرین به‌آسودگی از این گذرگاه عبور نمایند.

و سرکردگان و صاحب عقلان و فراست اندیشان گفتند که: البته این چاه در همین مکان خواهد بود. چون تشنگی در آن طایفه اثر کرده، قطع از حیات خود نموده [بودند]، همگی از روی سعی و جهد دور آن منار را از هرطرف خاك آن را یك جریب به‌جای دیگر حمل و نقل کردند، که ناگاه علامت چاه ظاهر شد. و به‌قدر چهل ذرع خاك آن را دور کردند، آب خوشگواری ظاهر گردید که جمیع اهل اردو به‌آسانی سیراب و کامیاب گشتند. ناچار در همان مکان رحل اقامت افکندند، و جاسوسان و قراولان به‌اطراف فرستادند، که هرگاه اخباری و علاماتی ظاهر شود، این جماعت را آگاهی [دهند].

اما چون صاحبقران گیتی‌ستان در نواحی کرمان رحل اقامت افکند، جماعت گبری که در آن نواحی بودند، مبلغ دویست تومان از ایشان مطالبه، و محصلان تعیین، که به ضرب شکنجه به‌قدر مقدور بازیافت [نمایند].

و به سمع همایون رسید که میرسید حسین نام که از مشایخ اهل ملاحده، و مدتی در رکاب اقدس خدمت می‌کرد، در این اوان مال و خزاین بسیار از نواحی احمد آباد هند و مسقط و بصره، و از بعضی ولایات یمن، به‌جهت آن آورده‌اند، که عقل از تصور آن عاجز [است]. و به جهت تحف و هدایا آب دهن و دست آن را می‌برند. و همه روزه با مریدان شیطان خصلت و طایفهٔ بی‌عصمت اوقات خود را مصروف،و به لهو و لعب مشغول [است].

چون اکثر اوقات وصف ملاحده گوشزد خاقان گیتی‌ستان گردید، با وجودی که همیشه در اردوی معلی به‌منصب مین باشیگری اشتغال داشت، و مکرر صاحبقران بدان تقریر می‌فرمودند که: «برما یقین [است] که اصل غرض تو مذهب وآیین این‌جماعت نیست، اما چونکه از قدیم پیرزادهٔ آن طایفه بوده‌ای، باز به‌همان عادت‌اشتغال [داری]»، در این محل غضب شهنشاهی به‌تلاطم درآمده، هر دو چشم آن را باطل، و اموال آن را ضبط [فرمود].

و بعد از شش ماه، احدی نقل می‌کرد که مریدان بعد از شنیدن این خبر اموال و غنایم بیشمار آورده، بدان تسلیم کردند.

اما حضرت صاحبقران با غضب بی‌پایان از نواحی کرمان عازم خراسان شد.

به هرجا رسید آن شه جم نشان یکی محشری شد ز نو در جهان
چنان آتش و سوز در تاب شد از آن سوختن چرخ بیتاب شد
غنی و حسود و دنی و فقیر شدند جمله در قید و بندش اسیر
به فرمان آن سر بریدند تمام به کله مناریش دادند مقام
تنش را ذئاب و کلاب و وحوش چنان میل کردند که نامد بهوش

القصه، در عرض راه جمعی از سرکشان و سرخیلان که محل خیانت بدیشان گمان می‌رسید، در قتل ایشان کوتاهی نکرد.

و مقارن این حال، چند نفر از دارالملك چخور سعد که ایروان باشد وارد، و به‌عرض همایون رسانیدند که دو نفر [ایلچی] با موازی دو هزار نفر از درگـاه خواندگار روم وارد ایروان [شده‌اند]. حسب‌الفرمان مقـرر گشت کـه ایلچیان از ایروان وارد دارالسلطنهٔ تبریز ، و در آن حدود توقف نمایند، تا اوانی که رایـات جهانگشا از خراسان بدان سمت نهضت نمایند.

و ده یوم فاصلهٔ دیگر، به‌عرض همایون رسید که از نزد پادشاه اروس، که اصل فرنگ است، چند نفر ایلچی با موازی یکهزار نفر از دریا بیرون آمده، در لاهیجان توقف دارند، که به‌هر نحو مقرر [فرمایند عمل شود]. حسب‌الامر چنان نفاذ یافت که جماعت [مزبور] در همان مملکت توقف، که در حین ورود موکب جاه و جلال به‌نواحی عراق، ایلچیان را در آن حدود به‌رکاب اقدس احضار خواهند داشت. و خاقان دوران عازم خراسان گشت.

۲۲۷

[شورش فتحعلی‌خان سیستانی و شکست او]

و چون شرارهٔ غضب قیامت لهب صاحبقران گیتی‌ستان در مملکت ایران انتشار یافت، و گناه‌دار و بیگناه، و مالدار و فقیر، و سپاهی و رعایا و ضعفا، و تر و خشك، از آتش خشم آن حضرت سوختند، و واویلا ازخان و مان رئوس و رؤسا به‌اوج فلك رسید، با وجود اینهمه سیاست و غضب، جمعی از نمك بحرامان و خدمتگزاران آن درگاه که هریك از نوالهٔ خوان احسان آن صاحب تخت و جاه گردیده بودند، باد نخـوت و غرور در کانون دماغ ایشان راه یافته، ادعای سلطنت و حشمت در خاطر آنهـا خطور می‌کرد.

وصف این مقال، صورت حال فتحعلی‌خان سیستانی است، که چون از شفقت و مرحمت شهنشاهی پایهٔ قدر و منزلت آن به مرتبهٔ فرمانفرمایی و صاحب اختیاری بلاد نیمروز مشرف گردید، در این وقت جمعی از طایفهٔ عمال برگشته احوال در آن ولایت

دست‌اندازی و جبر به‌حال رعایا و ضعفا کرده، مبلغ کلی از مال دیوان حیف و میل شده بود. بعد از ورود عمال به‌درگاه پادشاه عدومال چنان مقرر شد که وجه مذکوره را از آن طایفه استرداد، و چون در اردوی همایـون دادن آن وجـه ممکن نبود، حسب‌الامر چند نفر محصلان غلیظ و شدید تعیین، که آن جماعت را به‌سیستان برده، و در آن حدود از سکان آن دیار، و حسب التصدیق عمال، باز یافت نمایند.

و چون وجه ابواب که یکصدو هفتاد الف بود، موجودی بیست الف، و متمم دیگر در عهدهٔ تعویق افتاد، و محصلان این مراتب را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر صاحبقرانی ساختند، حسب‌الرقم مبارك مطاع، چنان مقرر شد که فتحعلی‌خان بیگلربیگی و میر کوچك و میر رستم و چند نفر دیگر که صاحب اختیار آن ممکت بودند، به‌عنوان چاپاری وارد درگاه خاقانی گشته، و باقی وجه را وصول [نمایند].

سرکردگان مذکور، از فرمان جهانگشا رعب و هراس بدیشان راه یافته، همگی با همدیگر به صیغهٔ قسم عهد و پیمان بستند، و سر از اطاعت فرمان صاحبقرانی تابیده مخالفت ورزیدند.

[فتحعلی‌خان] به‌تاریخ شهر ذیقعده‌الحرام هزار و یکصدو پنجاه و نه هجری طبل یاغیگری زده، و مبلغ یکصد هزار تومان که فراهم آورده، ارادهٔ آن داشت که انفاد درگاه معلی نماید، در وجه کسان آنجا داده، موازی هزار نفر ملازم رکابی گرفت. و همه روزه هزار نفر و دو هزار نفر به‌سمت قندهار و فیروزکوه و فراه به‌عنوان چپاول و تاخت و تاز ارسال می‌داشت، و مال و اموال بسیار فراهم آورده، باد نخوت و غرور در کانون سینهٔ او راه یافته، خود را از نسل کیان و ولـد ملك محمود می‌دانست، و ارادهٔ سلطنت و کشورگشایی برپیشگاه خاطر خود [راه] می‌داد.

و چون مذکور شد که جمعی از جماعت گبر و سه نفر مین‌باشی نادری، توهم از سیاست و غضب پادشاهی کرده، درمیان‌ریگ روان مانند باد وطوفان سرگردان[اند]، چند نفر بدان حدود ارسال، و آن جماعت نیز آمده، ملحق گردیدند.

اما در حینی که رایات جهانگشا از نواحی خراسان عازم عراق می‌گردید، این اخبارات معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر صاحبقرانی گشت. حسب‌الامر به‌عهدهٔ محمد رضاخان قرقلو افشار مقرر شد که موازی ده هزار نفر ازعساکر شاهسون و مروی و افغان و ابدالی برداشته، عازم فراه، و در آن حدود چند یوم توقف، و شرحی به‌جهت حکام و سرخیلان سیستان قلمی [نماید]، که عازم درگاه جهانگشا گردند. و هرگاه در آمدن تغافل و تکاهل ورزند، چگونگی آن را معروض درگاه آسمان‌جاه نماید که آنچه از مصدر کرم و جاه و جلال مقرر شود، از آن قرار عمل نماید.

و نظر به‌فرمان واجب الاذعان بندگان ثریا مکان، محمد رضاخان از نواحی کلات روانه، و در آن حدود چندان توقف کرد که موازی یکهزار وپانصد [نفر] از عساکر مروی، و یکهزار نفر از غازیان سرخسی و ابیوردی ودرونی وارد ارض اقدس، و به اتفاق سردار وارد دارالسلطنهٔ هرات، و موازی چهار هزار نفر از جماعت شاهسون و ملازمان هراتی برداشته، وارد فراه، و در آن حدود مدتی توقف، و چون

به‌عهدهٔ حاجی‌خان ابدالی بیگلربیگی نادرآباد قندهار امر و مقرر شده بود، آن نیز موازی هشت هزار نفر از غازیان آنجا را به‌سرکردگی گدای‌خان ارسال، که در بلدهٔ فراه به‌خدمت سردار مشرف [شدند].

و بعداز ورود و جمعیت مستعد سپاه، در این وقت چند نفر جاسوسان از نواحی سیستان وارد، و تقریر ساختند که میرسیف‌الدین سیستانی با معدودی به‌عنوان تاخت و تاز عازم فیروزکوه گشته، و بعد از خرابی و تاراج آن دیار قدم در میدان کارزار گذاشته، [که] جواب‌گوی دوست و دشمن گردد. و آن نره شیری بود نامدار، ودلاوری بود بیدار، و در عرصهٔ کارزار مانند رستم صف شکن. و در اطراف عالم [به] رستم ثانی اشتهار داشت.

و در آن اوان که فتحعلی‌خان ارادهٔ سلطنت و حکمرانی در خاطرش خطور کرد، چند نفر به‌عنوان رسالت به فیروزکوه ارسال، و اعلام داشته بود که وارد آن حدود گردند. و آن جماعت از خوف و بیم نادری درآمدن ابا کرده، جواب گفتند. نظر به‌نافرمانی آن جماعت، میرسیف‌الدین با موازی پانصد نفر جمیع بلوکات و توابعات فیروزکوه را نهب و تاراج کرده، غنایم و اموال را یك منزل پیش روانه، و خود از عقب عازم [شد].

اما چون سردار عظمت مدار حرکت آنها را مسموع [نمود] در دم موازی سه هزار نفر از نامداران فیروز جنگ و دلاوران بافرهنگ را برداشته، ایلغارکنان عازم سر راه، و در منزل جوق نصیر در کنار رود آب، میرسیف‌الدین غنایم را روان ساخت که تلاقی فیمابین واقع‌شد. و چون عساکر سیستانی همه تفنگ‌دار در شب تار به‌ضرب گلولهٔ آتش‌کار جنگ، و دور خود را از خاك و خاشاك سنگر بسته [بودند]، از هر طرف نامداران قزلباش یورش کردند، به‌ضرب گلولهٔ جانستان تن بهادران در معرکهٔ میدان چون لاله و ارغوان آغشته به‌خون [گردید].

و در آن روز رستخیز و آن شور قهرآمیز، به قدر سیصد چهارصد نفر از سرکردگان و نامداران مروی مقتول، و برخی زخمدار و مجروح شده، ترك‌مجادله و محاربه کرده، از عدم آب عنان عزیمت به‌طرف فراه انعطاف دادند. و چون ممر آن مرز و بوم به‌جهت باد هوا و ریگ روان مغشوش، و جمعی از نامداران ظفر همعنان در آن بیابان افتاده، مانند گردباد حیران، و بعداز سرگردانی از عدم آب، و تشنگی جمعی کثیر شهید گشتند. از این رباط دو در عاقبت بباید رفت. و سردار با عساکر نامدار به‌هزار فلاکت وارد فراه [شدند].

و چون میرسیف‌الدین به‌ضرب تیغ، دشمن خود را بر باد، و خاطر خود را شاد دید، با هزار عجب و تکبر عازم دیار نیمروز گردید. و بعد از ورود به‌خدمت فتحعلی‌خان، تقریر آن فتح نموده، باد نخوت و غرور دامنگیر آن گشته، موازی ده هزار نفر نامدار زابلستانی و غیره را انتخاب کرده، عازم تنبیه محمد رضا خان و تسخیر فراه و دارالسلطنهٔ هرات و تسخیر خراسان گشت.

اما [ازآنجا] که جقهٔ زرنگار شهنشاه تاجدار وقدرت حضرت آفریدگار شعله‌

افروز خورشید عالمگیر است، و هرکه از راه جهالت و نادانی چشم بد بر مغفر زمرد نگار شهنشاه دوران می‌اندازد، از چشم جهان [بین] باطل، و از درجهٔ سرکشان عاطل می‌گردد، آن مرد برگشته روزگار مانند ابر نوبهار در جوش و چون رعد در خروش آمده، عازم فراه گشت. و بعد از طی مسافت در کنار رود آبی که دو میل مسافت به‌قلعه داشت، اساسهٔ کیانی را برپا کردند. و در آن منزل مسرت افزا نزول و با شاهدان شیرین شمایل و مطربان قابل [آواز] سرود به‌عیوق رسانیدند. و در محلی که این شهباز بلند پرواز در آشیان طارم چهارم فلك به‌جلوه درآمد، و آفاق را به نورجمال خود مزین و نورانی ساخت، فتحعلی‌خان با سپاه گران عازم میدان، و از شکوه و سطوت، عرصهٔ میدان را زینت داد.

اما از آن جانب، محمد رضاخان سردار از ورود فتحعلی‌خان و میدان آرایی آن آگاهی یافته، با خوف و رعب بسیار با عساکر قزلباش و افغان روانهٔ میدان گشته، و از صف‌آرایی فتحعلی‌خان اندیشه‌مند، چرا که آن همیشه در رکاب دارای هفت کشور پیادهٔجلو و صف‌شکن لشکر بیکران بود، و چون شهباز گرسنه از همدطرف سر راهها را مسدود [می‌نمود].

در این وقت چند نفر از خدمت دارای دوران وارد، و دستورالعمل مقرر فرموده بودند که در روز مصاف غازیان افغان و اویماق پیاده، و عساکر قزلباش سواره در قفای [آنها] ایستاده، در مجادله اهتمام، و [هر] دسته‌ای در مکانی و هر سرکرده‌ای در جایی که مقرر شده بود قرار یافت. و از مضمون رقم بلاغت مشحون گویا قوت تازه ورمق بی‌اندازه در غازیان مذکور راه یافت، واز جانبین بازار فتنه و شین ظاهرگشت.

عساکر سیستانی، در مجادله و محاربه خودداری نکرده، نعره می‌کشیدند، و می‌گفتند که: ما هر دو جماعت به‌مذهب اثنی‌عشری قائل، و از خوف نادر دوران بدین راه باطل افتاده، خود را عبث به‌کشتن می‌دهیم. و مرتکب این امر شنیع نشوید.

اما لشکر نادری از خوف و بیم صاحبقرانی، لوازم کشش و کوشش را به‌عمل آورده، لمحه‌ای فرو گذاشت نکردند، و جمع کثیری از غازیان سیستانی هدف گلوله و تیر تفنگ شدند. و در حین‌گیرو دار رودآبی که در دست آن جماعت بود، به‌تصرف غازیان قزلباش درآمد. و لشکر نیمروز پا برعقب گذاشته، در فراز خامه ریگی به‌جهت حفظ خــود سنگر کشیده و به‌محاربه مشغول [شدند]. تا اینکه روز نیمروزیان به‌شام ماتمیان مبدل گشته، و لباس سوگواری غم را از ظلمت شب دربر افکندند، و سپاه منصور دست از گریبان آن طایفه برداشته، و دومیدان فاصله نزول [نمودند].

و آن شب فتحعلی‌خان سردار عتاب و خطاب بسیار به‌میرسیف‌الدین کرد کــه به‌گفتهٔ تو خود را در معرض تلف درآوردم، و خود را عبث در مهلکه انداختم. آن مرد مدبر گفت: در نواحی جوق نصیر کاری که از من سرزد از رستم داستان سر نزده، و انشاءالله تعالی فرداً در عرصه‌گاه میدان سر خود را گوی و چوگان میدان دلاوری خواهم کرد. این را گفته، به خیمهٔ خود رفت. اما فتحعلی‌خان در آن شب چنان قرارداد که در طلیعهٔ خورشید خاوری عازم سیستان گردد.

اما ازاین جانب نامداران قزلباش وافغان در آن شب دور ودایرهٔ سپاه نیمروز را احاطه کرده، و ممر آب را مسدود ساخته، همینکه ظلمت قیرگون فلک لباس مرصع فام الماس‌نشان را دربر خود آرایش داد، فتحعلی‌خان و میرسیف‌الدین یکهزار نفر در قفای سپاه گذاشته، وخود سه دسته گشته، عازم سیستان گشتند.

چو خواهد فلك سرنگونت کند بهافعال بد رهنمونت کند

اما چون سپاه منصور احوال را چنان مشاهده کردند، دانستند که سپاه مخالف از راه خوف هراسان شده، فرار می‌نمایند. در دم از اطراف آن چون شاهین گرسنه در آویخته، به‌استعمال آلات حرب قاصد جان یکدیگر گردیدند. گاهی فرقهٔ قزلباشیه از سنان جان‌ستان پیکر سیستانیان را چون...[1] مشبك ساخته، راه خروج ارواحشان [را] پدید می‌نمودند، و گاهی سیستانیان از ضرب تیغ و گلولهٔ خونریز تارك و سینهٔ نامداران قزلباش و افغان را چون نارکفیده شکافته، طریق عروج روح به‌عالم بالا مفتوح می‌داشتند. خروش دار وگیر طرفین، و پیچان غبار جانبین، راه دعا برعالم بالا بسته، مژه در دیدهٔ علویان می‌شکست.

زبس خون که از تیغ پاشیده شد زمین همچو رویی خراشیده شد

اما خیاط قضا و قدر چون در ازل تشریف کشورستانی و خلعت جهانبانی و اقبال عدومال به‌حضرت صاحبقرانی ارزانی داشته، و برقامت قابلیت آن حضرت دوخته، هرگاه پشه‌ای را برجنگ پیل، و گر گربه‌ای را برجنگ شیر تحریض می‌فرمود، به‌قول آیهٔ وافی هدایهٔ «اذاجاء نصرالله والفتح» از آن ظاهر و بر اعدا غالب می‌آمد. در آن هنگامهٔ گیرودار تیر تفنگی از سمت لشکریان قزلباش از دستهٔ عساکر مروی برسینهٔ پرکینهٔ میرسیف‌الدین آمد، که جان را به قابض ارواح سپرد.

چون لشکریان سرکردهٔ خود را کشته، و خود را در گرداب فنا دیدند، طاقت نیاورده، بدون اینکه به تیپ خود ملحق شوند، قرار بر فرار داده، به‌گوشه و کنار به‌در رفتند.

محمد رضا خان، با فتح نمایان مراجعت به‌فراه و فتحعلی‌خان را با عباس بیگ ولد ملك‌محمودشاه با چند نفر دیگر از سرکردگان مقید ساخته انفاذ درگاه جهان‌آرا ساخت. بعد از ورود به‌حضور فیض گنجور صاحبقرانی به‌سیاست غضب اثیر لهب گرفتار گردیدند.

۲۲۸

[شورش علیقلی‌خان سپهسالار برادر زادهٔ نادر]

اما چون خاطر خطیر کشورگیر از رهگذر فتحعلی‌خان کیانی و عباس بیگ

[1] ــ چند کلمه ناخواناست، خون بربا پر(؟)

فراغتی حاصل یافت، حسب‌الرقم مقرر گردید که محمدرضاخان مقدمات نیمروز را عرضه داشت درگاه جهان آرا نماید.

اما مقدمات زابلستان به‌نحوی است که چون لشکر شکست خورده وارد آن دیار، و کیفیت مقدمات را تقریر کردند، میرکوچك و میر رستم نام که ریش سفیدان و معتبرین آن دیار می‌بودند، از اصل قلعه که مشهور به‌کندرك[1] و میراخور و پایتخت سیستان است، حرکت [کرده، وبه‌کوه خواجه رفتند. وآن] قلعه‌ای است در قلهٔ کوه، و آن جبال را آب احاطه کرده که هرگاه احدی تردد نماید بدون سنبك و کلك و گمی میسر نمی‌شود، و مشهور به کوه خواجه[2] است. اما فردوسی در شهنامه ذکر می‌کند که قلعهٔ کوك کوهزاد که سام و نریمان همیشه باج و خراج می‌دادند که رستم در سن هفت سالگی آن قلعه را مفتوح ساخت این قلعه همان مکان است، مع‌کوچ وکلفت و دواب در آن حصار تحصن جستند. محمدرضاخان سردار چگونگی مقدمات را عرضه داشت درگاه جهان آرا ساخت.

حسب‌الامر به‌عهدهٔ علیقلی‌خان سپهسالار برادر زاده‌اش مقرر شد، که رفته آن مملکت را مسخر نماید. از خدمت اقدس مرخص، وارد فراه، و چند یومی در آن حدود توقف، و لشکری را که در فراه توقف داشت برداشته، عازم سیستان [شد].

و در ورود آن نواحی، مملکتی خالی از آدم، و وحوش و طیور متوهم ملاحظه کردند. چون قراولان سپاه به‌اطراف آن بلاد به‌جستجوی درآمدند، چند [نفر] از ضعفای ناتوان و مفلسان بی‌خان‌و مان که حالت و رفتار از ایشان ساقط، و در آن نواحی سرگردان و حیران بودند، گرفته، به‌حضور سپهسالار وارد، و آن چند نفر تحصن جستن جماعت زابلستان را در قلعهٔ کوه خواجه مذکور ساختند. حسب‌الامر آن چند نفر را مرخص، که رعایای مسکین و جماعت مسلمین که در اطراف پراکنده گشته، و ملحق به‌متمردین سیستانی نشده‌اند، به‌خاطر جمعی تمام به‌محال و مسکن خود آمده، به درویشی خود اشتغال ورزند. در مدت دو یوم از اطراف و بلوکات رعایا و ضعفای بسیار آمده، در مسکن الشرف خود ساکن گشتند. اما حسب‌الامر سپهسالار چند نفری را به‌استمالت به‌نزد آن جماعت ارسال، که شاید وارد درگاه والاگردند، میسر نشد. ناچار کلك و سنبك وگمی بسیار ساخته، در میان دریای آب از طرفین بازار حرب التیام گرفت، و به‌ضرب گلولهٔ تفنگ جانگداز در میان جانهای جوانان سوز و گداز ظاهر شد.

میان آن و آتش شعله‌ور شد ز طوفان گلوله بحر بر شد
ز بس آتش فشانی شد در آن بر ید بیضای موسی شد مکدر

۱ــ عکسی از خرابه‌های مهم قلعهٔ کندرك را آقای دکتر منوچهر ستوده در احیاءالملوك چاپ کرده است.

۲ــ آقای ایرج افشار که از ویرانه‌های کهن سیستان بازدید کرده، کوه خواجه را عیناً به‌همین صورت وصف کرده، و عکس قلعهٔ معروف به‌کوك کهزاد را هم چاپ کرده است. یغما، سال هفتم: ۵۳۴ــ۵۴۱.

ز آتش دجلهٔ خونها روان شد همان دریا تو گویی ارغوان شد
سر مردان کاری اندر آن آب چه بود آن، قبه های موج سیماب
به آتش باد چندان شور و شر کرد که خاك از آب دریا سر به در کرد
تن مردان کـاری اندر آن آب مثال کشیتی در موج گرداب
چو ماهی در طپش آشفته کردار به غرقاب فنا گشتند گـرفتار
چنین هنگامه‌ای در چرخ دولاب ندیده در جهان شوری بدین تاب

القصه، مدت چهل یوم احوال طرفین در میان آن بحربدین منوال گذران بود.

و در آن اوان، حسب‌الرقم اقدس مقرر شد که عساکر مروی با محمد رضاخان مراجعت به‌مقصد نمایند. در ورود هرات، به‌نحوی که سابق براین مقدمات محمدرضاخان در احوالات جماعت اویماق سمت گزارش یافت به‌وقوع پیوست. که آن نیز از راه خوف وسطوت نادری روی گردان اوجاق سپهر رواق شهنشاهی گردید، و عساکر مروی وارد مرو [شدند].

اما چون علیقلی‌خان سپهسالار چند یومی در آن حدود توقف، وهمه روزه چاپاران بندگان اقدس به‌جهت اخبارات مجدد وارد، و تسخیر زابلستان را در عقدهٔ تعویق دید، طهماسب‌خان جلایر وکیل الدوله و فرمانفرمای مملکت هندوستان [راکه] در آن اوان در رکاب سعادت اقتران حاضر [بود، مأمور سیستان کرد]. و چون بوی بیوفایی از رهگذر علیقی‌خان‌به مشام بندگان دارا دربان راه یافته بود، حسب‌الامر به‌عهدهٔ آن مقرر شد که به‌سرعت هرچه تمامتر عازم سیستان، و در ورود آن حدود هرگاه علیقی‌خان خیال خام به‌خاطر خود قرارداده، و ارادهٔ بدسری نماید، سرآن را از گردنفرازی عاری ساخته، انفاد درگاه معلی، و خود مملکت نیمروز را تسخیر نماید.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان صاحبقرانی وارد سیستان، و به‌ملاقات بندگان والا مشرف، اما سپهسالار کثیرالاقتدار چون بدست سکان قلعه کوه خواجه را محصور، و همه روزه چاپاران که از درگاه جهانگشا وارد می‌گردیدند، تقریر سوء مزاجی [را می‌کردند] که بندگان اقدس [روی] از مردم ایران برگردانیده، و همه روزه دوست را از دشمن فرق نکرده، آشنا و بیگانه را به‌قتل می‌آورد. ودر آن اوان نیز قاسم‌خان افشار، و امامقلی‌خان و محمد علی خان... و جمعی دیگر از اقوام خود را از چشم معیوب، و اموال آنها را به‌ضرب چوب و شکنجه از اهل و عیال آنها استرداد، و اموال برادر خود [را] که در تصرف گماشتگان سپهسالار و میراث موروثی آن است به‌حیطهٔ ضبط درآورد. چون علیقلی‌خان احوال را چنان مشاهده کرد، دانست که هرگاه به‌نظر اولیای دوران عدت اقدس برسد، آن نیز سرمایهٔ حیات را به‌ممات خواهد سپرد. ناچار با جماعت سیستانی از راه یگانگی درآمده، و اظهار مخالفت ظاهر ساخت. میررستم و میرکوچك و جمعی دیگر از رؤسا و سرکردگان وارد درگاه والا، و به‌خدمات اشتغال ورزیدند.

چون طهماسب‌خان وکیل‌الدوله که تربیت یافتهٔ اوجاق سپهر رواق صاحبقرانی، و نظریافتهٔ حضرت ظل‌اللهی بود، و در رتبه و شان خود را از اهالی ایران و اقوام

حضرت صاحبقران اضافه نمی‌دانست، و هرگز در مدت عمر، که تجاوز از هفتاد و پنج کرده بود، خیال خیانت و نمك‌بحرامی در خاطر آن خطور نکرده، از راه استمالت و نصایح درآمده، بندگان والا را ترغیب خدمت حضرت صاحبقران می‌داشت. و بندگان والا رقم به مهر مبارك اقدس درآورده، [که] در خصوص قتل سردار قلمی داشته بود بدان نمود. و طهماسب‌خان سردار، از آنجاکه سرمایهٔ حیات آن از دوام دولت صاحبقران گیتی‌ستان است، در محلی که جمیع سرداران و سرکردگان و سرخیلان افشار و خراسان و افغان و اویماق و قزلباش حاضر بودند، رقمی که در خصوص قتل علیقلی‌خان سپهسالار قلمی داشته [بودند] ظاهر ساخت.

همگی سرکردگان فرمایش بندگان اقدس را حمل برسودا و به‌آزار مالیخولیا قرار دادند. چون سردار دانست که جمیع عساکر مذکوره روی گردان اوجاق نادری گشته‌اند. ناچار از راه ملایمت درآمده، و در خلأ وملأ به‌نصایح دلپذیر به‌خدمات حضرت صاحبقران عالمگیر ترغیب می‌کرد.

اما بندگان والا سخنان آن را حمل برغرض و عداوت می‌پنداشت، و اما ظاهر نمی‌ساخت، و هوای سلطنت چنان در دماغ آن خطور یافته بود که به داروی نصایح دلپذیر و سخنان محبت تقریر علاج پذیر آن نمی‌گشت. و سردار دنیا دیده هرچند سخنان زهرآلود آن را چشیده می‌پنداشت، می‌گفت:

ز خاکدان فنا هیچ آبروی مجوی　　کزین هوس تو به‌آتش روی و عمر به باد

بندگان والا نصایح آن را کان‌لم‌یکن انگاشته، جماعت سیستانی را در مسکن مألوف اول جای داده، و با ملازم و چریك بسیار عازم فراه گشت. و در ورود آن حدود سکان آن دیار به‌استقبال سپهسالار کثیرالاقتدار به‌درآمده، همگی سر در خط فرماندهی آن حضرت نهادند. چند یومی در آن حدود توقف داشت که نوشتجات هزاره‌جات و اویماقات که مشتمل بر اطاعت و اخلاص‌گزاری [او] و یاغیگری به‌اوجاق سپهر رواق شهنشاهی بود وارد، موکب والا از آن نواحی برجناح حرکت، و منزل به‌منزل سرکردگان اویماقات با لشکریان خود فوج فوج و دسته به‌دسته وارد درگاه والا می‌شدند.

در اواسط شهر ربیع‌الثانی وارد دارالسلطنهٔ هرات، و اویماقات و شاهسون و غیره ولایات هرات وارد رکاب، و عهد و میثاق باهم کرده، ارادهٔ مجادلهٔ حضرت صاحبقران دوران را به‌خود قرار داده، با موازی شصت هزار سواره و پیاده عازم ارض فیض نشان گردیدند.

اما چون در ورود هرات طهماسب‌خان وکیل‌الدوله در همان نصایح خود ثابت قدم بود، بندگان والا به‌مطبخیان خاص قدغن فرمود، که در محل فرصت زهر درکار آن سردار فلك اقتدار کردند که جان را به‌جان آفرین سپرد.

شنیدم که می گفت طهماسب خان　　بقایی ندارد به کس این جهان
به نادر در این گردش نه رواق　　کشیدم بسی رنج بس طمطراق
ز رنج و ز عیشت ندیدم ثبات　　همان مرحلهست این منقش رباط

که رستم و زهراب و اسفندیار گذشتند و رفتند چو گرد وغبار
نه نادر بجا ماند نه لشکرش نه حشمت بجا ماند نه گوهرش
دریغا دریغا از این روزگار بجا ماند و باز هم بر کنار
بهار و زمستان و فصل خزان بیاید شبی و نیابد نشان
که بالجمله با خاك یکسان شویم گهی گل گهی خار سوزان شویم
همین است اسباب این کاینات که باشیم جماد و گاهی نبات
ز عقل و خرد داشت فهم و کمال بیامد شبی صاحب جاه و مال
رموزی نفهمد کسی از دو کار نه از صنع صانع نه از کردگار
حکیم و رسول و دو اختر شمار به‌حسرت برفتند همه زین دیار
ز آدم به این دم چو نادر ندید که آمد به دنیا گلی بر نچید
چو طهماسب خان صاحب عقل و هوش وکیل به دولت همی داشت گوش
قضا پنبه‌ای کرد در گوش آن که عقل و خرد رفت از پیش آن

چون بندگان والا خاطر خود را از رهگذر سردار کثیرالاقتدار خاطر جمع ساخت، به‌خود قرارداد که دولت نادری را ویران و خود را فرمانفرمای ایران سازد.

بدانست این چرخ پر عشوه کار هزاران فسون دارد از روزگار
یکی را کند صاحب جاه و مال یکی را کند در جهان پایمال
بسی شهریاران و گردنکشان نهادند سر زیر این خاکدان
همه شاد و خرم و در هم شدند چو برگ خزان زرد و بر هم شدند
نچیدند گلی در جهان شاد کام ندیدند صبحی نگردیده شام

القصه، چون علیقلی‌خان مخالفت خود را آشکارا، و عصیان [و] لشکرکشی را گوشزد آشنا و بیگانه [و] ظاهر ساخت، حکام و عمال هر دیار از دست ابواب و مسترد بسیار، روی از اوجاق، و دست از دامن نادری تابیده، چون گردباد به دور سپهسالار والاتبار سرجمع گشته، هریك به‌دامن افشانی باد شراره‌های آتش آن جمع بد نهاد در خدمت آن ظاهر ساختند.

چون نواب علیقلی‌خان برادر زادهٔ آن حضرت، و دست پروردهٔ آن بلند رفعت [بوده]، و هرگز چنین خیالی در کانون سینهٔ آن خطور نداشت، چون اعلی و ادنی، و صغیر و کبیر، و برنا و پیر ممالك ایران روی به‌درگاه آن آورده، و دادخواهی می‌کردند، ناچار با اندوه بسیار روی به‌مخالفت عم بزرگوار خود انعطاف داد.

۲۲۹

[قتل نادر شاه][۱]

قمریان نوحه‌گر چمن و بلبلان غم اندوز باغ و سمن و پروانگان[۲] پرسوز این

۱ـ اساس مطالب این فصل از جهانگشا (ص ۴۲۵ تا ۴۲۹) گرفته شده، البته نکته‌های خاص اضافی هم دربر دارد. ۲ـ نسخه: پروانچیان.

انجمن، از تقاضای چرخ بیمدار و از گردش حرارت لیل و نهار و از بی‌مروتی فلك ناپایدار، چنین به رشتهٔ تقدیر و قلم تحریر کشیده می‌آورند، که حضرت صاحبقران و آن تاج‌بخش ممالك هند و توران و فرمان‌ده مملکت ایران از ایام کشورگشایی و دشمن گدازی تا محلی که از سفر خوارزم عطف عنان به‌جانب داغستان کرد، در امر سلطنت و جهانداری یگانه، و در طریق و رسم عدالت و سخاوت و عاجز نوازی فرزانه، وگرگ با میش، ومظلوم با ظالم همخانه و آفتاب جهانتاب از حسن سلوك آن حیران، و فلك اطلس از عدالت آن سرگردان، و اهالی ایران نیز از صغیر و کبیر وبرنا وپیر، وخرد وبزرگ، وتاجیك وترك، نقدجان‌را فدویانه در راه‌آن می‌باختند. ومال وجان واحوال خود را نثار شاهراه آن می‌ساختند.

چون وارد مملکت آذربایجان شد، یاد برادر گرامی خـود محمد ابراهیم‌خان کرده، وبی‌اعتباری که از اکثر خوانین و سلاطین آذربایجانی در خدمت آن در سفر داغستان به‌وقوع آمده بود، چند نفر خوانین را به‌غضب قیامت لهب شهنشاهی مخاطب ساخته، به قتل آورد. تا محلی‌که به‌جهت کین‌خواهی برادر خود وارد داغستان. و به تنبیه آن طایفهٔ خذلان عاقبه اشتغال ورزید. و در آن حدود فرزند ارجمند مهین خود رضا قلی میرزا را که ولیعهد و ارشد اولاد بود، دیدهٔ‌جهان‌بین آن را از بینایی عاطل ساخت. به‌نحوی که در مجلد دوم نگارش یافت ازغم فرزند دلبند خود تغییر در مزاج، وخون باصفرا، و بلغم باسودا آمیزش یافته، حرکات وسکون از نظم طبیعی افتاد، و از شدت بلغم مادهٔ سودا طغیان نمود.

در خلال آن احوال، از اهالی ایران نیز، که نمك پروردهٔ حقوق این دولت بودند، امورچند و حرکات ناپسند به‌ظهور انجامید، که بیشتر سبب تغییر اعتقاد و تحریف نیت صافی طینت آن گشته، ورق حسن سلوك را برگردانید.

از آن جمله در حینی که رایات جاه و جلال عازم روم گشت، اهالی فارس و بنادر عموماً با تقی‌خان شیرازی، که از برکت تربیت صاحبقرانی از نازلترین پایهٔ میرابی شیراز به رتبهٔ ایالت کل فارس [وعمان] سرافراز گشته بود، [اتفاق کرده] حسب‌الفرمودهٔ آن کلبعلی‌خان کوسه احمدلوی سردار [را] که خالوی شاهزادگان بود به‌قتل آوردند، به‌نحوی که مفصل آن مذکور شد.

و همچنین اهالی شیروان حیدرخان [افشار] حاکم خود را مقتول ساختـه، محمد ولد سرخای‌لزگی را به‌شیروان آورده، در آن نواحی بنای افساد گذاشته، سام نام مجهول‌الحال را آورده، مخالفت ورزیدند[۳].

و اعیان استراباد، به استصواب محمد حسن‌خان ولد فتحعلی‌خان قاجار، تراکمهٔ

۳ــ در نسخه اضافه دارد: « و اهالی تبریز». و چون مبنایی نداشت حذف شد.

یموت و غیره را به آن حدود آورده، بنای افساد گذاشتند. و فتحعلی‌خان کیانی در زابلستان بنای سرکشی شعار کردند. و محمد رضا خان افشار با جماعت اویماقات همداستان گشته، از راه عناد و یاغیگری درآمدند. و محمد حسین‌خان و جعفرخان‌کرد با سایر خوانین در خبوشان قلعه کشیدند.

و شاهقلی‌خان حاکم مرو سر از اطاعت تابیده، در کـوه و بیابان فـرار نمود. و علیقلی‌خان برادر زادهٔ آن حضرت که تربیت یافتهٔ آن دولت بود با سیستانیان همداستان گشت. به‌نحوی که جمیع مقدمات به‌طی تحریر درآمد، این امورعلاوهٔ حال گشته، از طرفین وحشت و دهشت و نفرت زیاده شد. و حضرت گیتی‌ستان برخی ازآن طایفه را گرفته مغضوب و جمعی را منکوب، و آتش غضب قیامت [لهت] پادشاهی به‌جوش‌آمد.

کار به‌جایی رسید که در دهم محرم سنهٔ ۱۱۶۰ که رایات جاه و جلال از نواحی عراق مراجعت به‌صوب خراسان می‌نمودند، در هر منزلی از منازل از روؤس رؤسا و فقیر و فقرا و غنی و مالدار و مسکین و بینوا و گناه‌دار و بیگناه، از کله و اجساد ایشان کله‌مناره می‌ساخت. و هیچ ولایتی و مملکتی و قریه و مزرعه‌ای نبود، که کسان آن دیار گرفتار سخط و غضب قیامت لهب امیر صاحبقران نبودند.

چنان آتش فروزی کرد به عالم — که عالم رفت و شد دنیای ماتم
در آن ماتمسرای بی سرانجام — شدند اهل جهان [هم] صحبت شام
جمیع اهل ایران در حقارت — گرفتار عذاب و ظلم و غارت
همه مستوجب قهر الهـی — همه سرگشته و کشتی تباهی
ز بار معصیت افتاده در تاب — ز آسایش ز بس کردند در خواب
. . . . شیرین نگاهی — به تیغ مسترد با توبره کاهی
یکی فرزند خود را خوار می‌کرد — یکی خود را به افغان یار می‌کرد
از آن سوز جنان نایاب گردید — که گردون فلك بیتاب گردید
زرو سیم آفتاب و نقره اش ماه — نمانده شعله‌ای در دل مگر آه
جهان با گریه و درد ملامت — نشان می‌داد از روز قیامت
نه حکم نادر گیتی ستان بـود — یکی فرمان معبود جهان بود

چون فرمان قیامت لهب شهنشاهی انتشار یافت، خوانین کردستان که از ابتدای خروج تا حال در خدمتگزاری و جان نثاری مضایقه نکرده، فدویانه خدمت می‌کردند، چون هزار و چهارصد الف به‌نواحی خبوشان حواله شده، و محصلان تعیین شد، که بازیافت نمایند، و محصلان در آن حدود مطالبهٔ وجه از حاضرین و غایبین که در رکاب شهنشاهی می‌بودند مطالبه کرده و اطفال آنها را زجر می‌کردند، خـوانین کردستان که در رکاب اقدس خدمت می‌کردند همگی فرار، وارد خبوشان، و محمد جعفر سلطان زعفرانلو و ابراهیم‌خان کیوانلو و محمد رضاخان بادلو، و جمعی دیگر از خوانین و اعزه واعیان آن ولایت، با ریش سفیدان چمشگزك متفق‌اللفظ گشته. بیکدفعه روی از اوجاق نادری تابیده، بعضی به‌کوه آلاداغ پناه بردند، و سپاهی در قلعهٔ خبوشان تحصن جسته، وبه قلعه داری قیام نمودند.

چون رایات جاه و جلال وارد ارض فیض مآل گردید، در آن حدود چند یومی توقف، وعمال هرولایت از قبیل هرات ومرو وماروچاق ونسا و درون وابیورد وکلات وسرخس و نشابور و سبزوار، که به‌جهت محاسبه وارد درگاه جهان آرا گشتند، همگی متهم به‌خیانت گشته، به‌قتل رسیدند. وحشت و دهشت جماعت اکراد و عساکر رکاب اضافه براول شده، همه روزه از اردوی جهانگشا جمعی تنگ حوصلگان فرار می‌کردند.

و در آن اوان فتحعلی‌خان برادر سببی آن حضرت، که مأمور به‌تنبیه اویماقات بوده، و حسب‌الرقم به‌جهت توهم یاغیگری غازیان مروی، به‌نهجی که قبل از این رقم‌زد کلك بیان گردید، مراجعت به‌ارض اقدس، و موازی یکهزار و پانصد نفر از عساکر مروی نیز در آن اوان مأمور خدمت فتحعلی‌خان می‌بودند، که چند نفری فرار کرده به‌شاهقلی‌خان ملحق شده [بودند].

در حین ورود، سرکردگان و یوزباشیان مروی را به‌حضور احضار فرموده، به‌کرنش شهنشاهی سرافرازی یافتند. بیرامعلی‌بیگ مین‌باشی، که سرکردهٔ کل غازیان مروی بوده، درآن محل که حضرت ظل‌اللهی در مقام بازخواست غازیان مروی بوده، آن مرد مردانه اندیشه از جان خود نکرده، در مقام خوشامد [به]التماس شهنشاه دوران توسل جسته، عرض آن به‌هدف اجابت مقرون گشته، به‌قدر پنج هزار تومان انعام نیز در وجه غازیان مروی شفقت فرموده، و مقرر شد که در سفر خبوشان در رکاب نصرت‌انتساب حاضر باشند.

و موکب جهانگشا چند یومی در ارض اقدس توقف، چون یاغیگری جماعت اکراد به تواتر رسید، حضرت جهانگشا از مشهد مقدس عنان عزیمت [جنبانیده]، بـا شاهزادگان عظام و خدمهٔ کرام و لشکر عدو انتقام، عازم تنبیه معاندین خبوشان گـردید.

اما قبل از ورود به‌ارض جنت مثال، شاهزادهٔ نامدار نبیرهٔ کامگار خود شاهرخ میرزا را با خزاین بسیار و اسباب بیشمار از رکاب نصرت انتساب مرخص، و مأمور کلات ساخت.

چون موکب جهانگشا عازم تنبیه معاندین خبوشان گردید، و از اطراف ممالك محروسه بوی نفاق و وزیدن نسیم فراق انتشار یافت، و فلك غدار و گردش لیل ونهار بوی بیوفایی به‌ساکنان زمین و سما رسانید، واقفان حضور و عقلای دستور جرأت عرض آن مطلب را نکرده، از ستیزه‌جویی قضا سر به‌گریبان سپرده، توهم‌ناك چون بوتهٔ خاشاك خود را در چهار موجهٔ سیلاب می‌انگاشتند.

از آنجاکه امداد غیبی همیشه شامل حال حضرت ظل‌اللهی‌بود، و مافی‌الضمیر دوست و بیگانه را درك می‌فرمود، در آن اوان دانست که فلك شعبده‌باز به فتنه‌های بی‌اندازه و آیین تازه پرداخته، و به‌محبوب و مرغوب دیگری ساخته، و جهانگشای کشورگیر نوی یافته، که بدان همدوش و در نهانخانهٔ مرام هم‌آغوش گردد.

در منزل سوم شبی به‌میرآخوران اصطبل مقرر داشت که چند رأس اسب مکمل

در دور سراپرده حاضر داشتند[۴]، و اراده داشت که در آن شب با حرم محترم و شاهزادگان مکرم عازم کلات گردد، که حسنعلی‌بیگ معیرباشی[۵] که دولتخواه و ندیم خاص درگاه بود آگاهی یافته، به‌عرض همایون رسانید: پادشاهان ربع مسکون عالم چون این مقدمه را مسموع نمایند، تا انقراض تمام در بنی‌آدم طعن‌زد دوست و بیگانه می‌گردی. و که را یارای آن است که نظر مخالفت به‌کریاس گردون اساس تواند انداخت؟ و هرگاه بهرام فلك یا افواج ملك از طارم چهارم به‌سمت [سراپردهٔ] جاه و جلال عود نمایند، کشیکچیان بهرام صولت و دلیران مریخ صلابت به‌ضرب ناوك دلدوز و تفنگ جگرسوز خرمن عمر آنها را به‌باد فنا خواهند داد. و اگر شهباز پرنده و نره‌شیران درنده بدین جانب گذر نمایند، از هیبت وسطوت شهنشاهی چون بوتهٔ خس و خاشاك با خاك یکسان می‌گردند.

چندان از این مقوله سخنان تقریر نمود، که شهنشاه جهان به‌دستیاری قضا رفتن خود را موقوف، و فرمودکه: آنچه تو گفتی، همگی را درسفتی. اما من از کـردار خود منفعل، و در نزد اهل ایران خجل [ام] و کار از دست رفته، و لشکر و حشم چون کشتی برهم شکسته، و بوی «هذافراق...» گویا از زمین و آسمان، و از پیر و جوان به‌من می‌رسد.

اما چون رگ غیرت نادری به‌تلاطم درآمد، در سرزدن آفتاب پرانقلاب چند نفری از سرکردگان عظام و امرای کرام را مقتول[۶]، و از آنجا حرکت کرده، به تاریخ یوم شنبه دهم شهر جمادی‌الثانی وارد منزل فتح‌آباد دوفرسخی خبوشان گردید.

اما چون عساکر رکاب، که از جملهٔ فدویان درگاه جهان انتساب بودند، خصوص طایفهٔ همیشه کشیك، که همیشه اوقات سرو جان خود را هدف آستان مروت بنیان ساخته، فدویانه از اخلاص گزاری و جانسپاری مضایقه نمی‌کردند، از کجرویهای فلك غدار [دست از هواداری او برداشتند]. و آن گروه بی‌اعتبار پاس حقوق چندین‌ساله را که ریزه‌خور خوان آن دولت ابد پیوند بودند، و بسیار تشنگان خود را سیراب، و برهنگان خود را کامیاب، و صاحب زور و کامروای گشته، از ادنی‌ترین پایه به‌مرتبهٔ اعلی و حکومت رسیده بودند، خصوص محمدخان‌نام قاجار[۷] که از ملازمت تابین‌گری به مرتبهٔ کشیکچی باشیگری[۸] شهنشاه گیتی‌ستان [رسیده]، و فرمانفرمای درگاه حضرت صاحبقران گردیده، با موسی بیگ سرکردهٔ شاهسون[۹] همداستان گشته،

۴ـ این مطلب را پیر بازن طبیب نادر هم ذکر کرده.

۵ـ نسخه: معیارباشی

۶ـ این خبر در منبع دیگری نیامده.

۷ـ نسخه: قاجار افشار.

۸ـ مؤلف نام دو تن را بهم آمیخته است: محمدقلی‌خان افشار ارومی کشیکچی باشی از طراحان اصلی توطئه بوده، و محمدبیگ قاجار ایروانی یکی از چهارتنی است که داخل چادر شده، نادر را کشتند.

۹ـ موسی‌بیگ ایرلوی افشار طارمی، یکی از چهارتن قاتلان (جهانگشا: ۴۲۶).

چنان قرار دادند که چون پاس سراپردهٔ آسمان‌نما بدان تعلق داشت، در نیمشب داخل گشته، و مظهر الهی را شاید ازمیان بردارند.

و از منزل چناران الی فتح‌آباد هرشب شورش و غوغایی درمیان اردو از ایشان ظاهر می‌گشت. و دارای دوران و خدیو جهان از شدت و قوت بازوی قضا استفسار آن معنی را هر گاه می‌کرد واقفان حضور به‌عرض می‌رسانیدند که شب طلایه‌داران علامات لشکر بیگانه را دیده[اند]، آنهمه غوغا درآن سمت است. و پادشاه هفت کشور محو قضا و قدر گشته، با وجود آنهمه شرارت جماعت بد اندیش با آنهمه ذهن و فراست نفهمید.

که این چرخ ... پر پیچ و تاب نموده بسی خانه‌ها را خراب
بـا نو جوانان شیرین کـلام بـا شهریاران عالـی مقام
بـا نامداران فیروز جنگ بـا گلعذاران ناموس و ننگ
بـا شیر مردان رستم شعار بـا تاجداران والا تبار
بسی نامدار و بسی نامـور نچیدند گلی ۱۵

***

[درشب یکشنبه یازدهم] شهر جمادی‌الثانیه سال هزار و صدو شصت هجری در منزل فتح‌آباد دو فرسخی خبوشان محمدقلی‌خان قاجار ایروانی و موسی‌بیک افشار و جمعی از همیشه کشیکان افشار، که پاسبان سراپـردهٔ دولت بـودند، نیمشب داخل سراپرده گشته، پادشاه را مقتول، و سری را که از بزرگی در عرصهٔ جهان نمی‌گنجید، در میدان [اردو] گوی لعب طفلان ساختند.

صبحگاهان که این خبر انتشار یافت، اردوی همایون برهم خورده، طایفهٔ افغان و اوزبك به‌اتفاق خوانین ابدالی، که هواخواه دولت نادری بودند، پاس نمك آن اوجاق را مرعی داشته، به‌افشاریه و افواج اردو آغاز ستیز کردند. احمد خان سعی و تلاش را بیهوده یافته، افغانیه و اوزبك را برگرفته، از راه هرات روانهٔ قندهارشد.

افشاریه حقیقت حال را به‌علیقلی‌خان که در هرات بود عرض نموده، علیقلی‌خان یکران مراد را در زیر ران دیـده، مسارعت ورزیـده، وارد مشهد مقدس شد. و سهراب‌خان غلام خود را با طایفهٔ بختیاری و جمعی دیگر برای دستگیر کـردن شاهزادگان برسر کلات فرستاده، مستحفظین را غافل ساخته، قدم در شرفات مقصود گذاشته، از سمت دربند داخل کلات شده، تصرف [می‌کنند]. و شاهزاده نصرالله میرزا به‌اتفاق شاهرخ میرزا هریك براسبی سوار، به‌جانب ترکستان فرار می‌نمایند. و دوست محمدخان چهچهگی که قوشچی نصرالله میرزا بود، با جمعی به‌تعاقب ایشان پرداخته، به‌حوض‌خان[۱۱] من محال مرو شاهجان به‌شاهزاده رسیده، در مقام پرخاش درآمده،

۱۵ـ اینجا پایان آخرین برگ موجود اصل نسخهٔ خطی است، و بقیهٔ اوراق نسخهٔ اصلی ازبین رفته است. مطالب بعدی را کاتبی به‌خطی نابخته و مبتدیانه (به‌قصد کامل وانمود کردن نسخه) ازجاهای دیگر تهیه وبه آخر کتاب الحاق کرده. شروع مطالب الحاقی خلاصه‌ایست از جهانگشا.

۱۱ـ جهانگشا: در موضع حوض‌سنگ.

شاهزاده [را] به‌یك ضربت از اسب افکنده، شربت شهادت چشانید۱۲. باز جمعی از طایفهٔ عرب دچار گشته، طریق بیوفایی پیش گرفته، او را بی‌نیل مرام برگردانیدند. و شاهزادگانی که در کلات بودند، تمامی را در مشهد نزد علیقلی‌بردند. بعداز آنکه تمامی اولاد [پادشاه] مغفور را در دام روزگار غدار به‌کام [خود] دید، دیدهٔ مروت فروبسته، نصرالله میرزا و امامقلی‌میرزا را با جمعی از اولاد در ارض اقدس، شاهزاده رضاقلی میرزا را با جمعی درکلات به‌تیغ ستم ازپای درآورده، برآن بیگناهانی که نهال نورستهٔ چمن سلطنت بودند، رحم و وفا روا نداشت.

و شاهزاده شاهرخ میرزا[را] که در آن اوان چهارده‌ساله [بود]، در ارك مشهد مقدس [چون لعل] درکان و لؤلؤ در عمان مخفی و پنهان ساخته، خبر قتل او را منتشر ساخت. منظور نظرش آنکه [اگر] در پادشاهی اقتدار یابد شاهزاده را برطرف، و اگر اهل ایران سلطنت او را اعتبار نکرده طالب اولاد [خاقان] مغفور باشند، شاهزاده را جانشین سریر عز و شرف سازد.

***

اولاد و احفاد خاقان مغفور۱۳ که از غم به‌تیغ جفای [ابن] عم شهید، [و شربت] شهادت چشیده‌اند، بدین موجب است:

اولاد خاقان مغفور: از ذکور پنج نفر، پسرزاده سیزده [نفر]

شاهزادهٔ اعظم رضاقلی میرزا	۲۹ ساله
شاهزاده نصرالله میرزا	۲۳ ساله
شاهزاده امامقلی میرزا	۱۸ ساله
شاهزاده چنگیزخان	۳ ساله
شاهزاده محمداللهخان	۷ ماهه

اولاد رضاقلی میرزا ۶ نفر بودند:

شاهرخ میرزا	چهارده‌ساله
فتحعلی میرزا	دوازده‌ساله
واحدقلی میرزا	یازده ساله
همایون‌خان	۶ ساله
بیستون‌خان	سه ساله
محمودخان	سه ساله

اولاد نصرالله میرزا ۷ نفر بودند:

یولدوزخان	۷ ساله
مصطفی‌سلطان	۴ ساله
سهراب‌سلطان	۴ ساله

۱۲ــ در تلخیص مطالب جهانگشا خطاهایی روی داده، مثلا اینجا صحیح این است که نصرالله میرزا تعقیب کنندهٔ خود را از اسب به‌زیر انداخت.

۱۳ــ این بند مربوط به‌فرزندان نادر را جهانگشا ندارد.

تیمورخان	۴ ساله
مرتضی قلی‌خان	۲ ساله
اوغورلوخان	۲ ساله
اسدالله	۲ ماهه

***

علیقی‌خان بعداز اتمام کار شاهزادگان، در بیست و هفتم آن ماه که جمادی‌الثانیه بوده باشد، در ارض اقدس جلوس کرده، خود را علی‌شاه نامیده، سکه و خطبه را به‌نام خود کرد.

و در آن هنگام [پانز]ده کرور نقد که هر کروری پانصد هزار تومان بوده باشد ،سوای جواهرخانه و باقی تحف و نفایس که در وهم و خیال نمی‌گنجد، در خزاین کلات موجود بود. علی‌شاه تمامی آنها را از کلات حمل ونقل مشهد نموده، دست به‌تبذیر و اسراف گشوده، نقرهٔ خام را به‌بهای شلغم پخته، و گوهر شاهوار را به‌جای سنگ و سفال، بی‌موقع به‌وضیع و شریف به‌خرج داد.

و حسنعلی‌بیگ[۲۱] معیرالممالك را با سهراب‌بیگ غلام، نظام بخش کارخانهٔ سلطنت ساخت، و خود به‌عیش و عشرت پرداخت. و ابراهیم‌خان برادر خود را سردار و صاحب اختیار اصفهان نموده، به‌آنجا فرستاد.

اما تمامی ایلات که از عراق و روم و فارس، خاقان مغفور کوچانیده به‌محالات خراسان آورده، سکنی داده بود، فرصت یافته کوچیده، روانهٔ عراق و آذربایجان و اوطان خود شدند.

چون در آن اوان امیر اصلان‌خان قرقلوی افشار از جانب پادشاه به‌سرداری آذربایجان مأمور بود، و بنابر بعضی بواعث از علی‌شاه متوهم می‌بود، ابراهیم‌خان از باب ملاطفت درآمده، او را نیز با خود یکجهت ساخت. یکباره به‌همدستی او پرده از روی کار برداشته با علی‌شاه [کار را] یکرو کرده، جمعی را با افاغنه و اوزبك که در اصفهان می‌بودند، برسر کرمانشاهان فرستاد.

امیرخان میش‌مست ولد یاربیگ‌خان توپچی‌باشی [که] در آن اوقات به‌ایالت کرمانشاهان مأمور بود، با قشون ابراهیم‌خان جنگ کرده، مغلوب و دستگیر شد. لشکریانش تمام شهر را [باتجار و زواری که آنجا بودند] غارت کرده، به‌آن نواحی استیلا یافتند.

پس ابراهیم‌خان از اصفهان آهنگ آذربایجان نمود. علی‌شاه از این معنی اندیشید که از مازندران به‌عزم تنبیه برادر حرکت کرده، ابراهیم‌خان‌هم امیراصلان‌خان را از آذربایجان طلب کرده، سپاه را مستعد و جمعیت‌خود را منعقد ساخت، و مابین زنگان

۱۴ــ معیرالممالك از آغاز کار نادر لقب «خان» داشت، و در میان رجال عصر او نفر اول بود. و آخرین سفیر عثمانی او را وزیر و صدراعظم نادر پنداشته است. اینکه در جهانگشا و اینجا او را باعنوان «بیگ» خفیف کرده‌اند، یك نوع اظهار نفرت از نزدیکی او به‌دشمنان و براندازندگان ولی‌نعمت سابقش نادر است. او مقرب شش پادشاه بود از سلطان حسین و نادر تا علی‌شاه و بعدیها!

و سلطانیه تلاقی فریقین واقع‌شد. فوجی از لشکریان علی‌شاه، سالك راه نفاق، درهمان جنگگاه از علی‌شاه [جدا شده، به‌ابراهیم‌خان ملحق گردیدند. در بقیه] تزلزل را. یافته، سررشتهٔ پایداری از دست دادند، و هریك سرخود گرفته هزیمت نمودند. علی‌شاه بـا دوسه نفر گریخته، به‌جانب طهران شتافت. و ابراهیم‌خان کس فرستاده، علی‌شاه را با برادران در طهران گرفته، علی‌شاه را کور ساخت.

امیراصلان‌خان بعداز انجام کار علی‌شاه، با جمعیت خود روانهٔ تبریز، وابراهیم‌خان روانهٔ همدان شد. چون امیراصلان‌خان را در آن سمت اقتدار به‌هم رسیده بـود، ابراهیم‌خان به‌فکر دفع او افتاده، از همدان حرکت کرده، برسر امیراصلان‌خان رفته، شکست‌داده و امیراصلان‌خان را گرفته، با برادرش [ساروخان] به‌قتل رسانید.

بعداز این، کار او بالا گرفته، عدت لشکرش به‌صدوبیست‌هزار کس می‌رسید. و خود را سلطان ابراهیم نامیده حسین‌خان[۱۵] برادرش را صاحب اختیار خراسان کرده، به‌اتفاق علیقلی‌خان[۱۶] قدیمی خود و محمد رضاخان‌قراچورلو به‌خراسان فرستاده، شهرت داد که: پادشاهی متعلق به‌حضرت شاهرخ [است، و او را غیر از اطاعت آن حضرت] منظور نظر نمی‌باشد. شاهزاده روانهٔ عراق گردند، و اورنگ سلطنت را به‌جلوس همایون زینت بخشند. منظورش اینکه در لباس تلبیس خزاین مشهد مقدس را نقل عراق، و قلوب اهل خراسان را به‌جانب خود مایل ساخته، در یتیم صدف جهانداری را به‌دست آورد[۱۶].

خوانین اکراد و رؤسا و عموم [اهالی] جواب دادند که: نهضت آن شاهزاده به‌جانب عراق لزومی ندارد، و در خراسان جلوس واقع خواهد شد. او نیز اگر برعقیدهٔ خود صادق باشد، طریق موافقت سپرد. پس شاهزاده چون عاقبت کار را به‌دیدهٔ پیش‌بینی دیده بود، از قبول امر سلطنت تحاشی کرده، در مقام ابا و امتناع درآمد. خوانین در روضهٔ رضویه جمعیت نموده، عهد و پیمان را به‌قسم مؤکد نموده، دست بیعت و الحاح بردامن او آویخته، شاهزاده ناچار سر به‌سلطنت فرود آورد.

به‌تاریخ یوم چهارشنبه دوم شهر صفر تحریراً فی سنه ۱۲۱۶

پایان عالم آرای نادری

۱۵ــ نسخه: امیرخان.

۱۶ــ نسخه: علینقی‌خان.

۱۶ــ این چند کلمه اضافه است و نامفهوم: و ز گجینهٔ عدم جاوید.

فهرست

لغات و ترکیبات※

※ در این فهرست فقط واژه‌ها و ترکیبهایی آمده که به‌سبب داشتن رنگ محلی یا باگذشت زمان امروز دیگر متروک است، یا لغات مربوط به‌زندگی روزانهٔ مردم و تعبیرات عامیانهٔ محاوره‌ای که در متنهای ادبی کمتر راه داشته است. از آوردن لغات و ترکیبات عربی که از راه تکلف و عبارت‌پردازی باجزء عبارات عربی به‌کار رفته، و نیز لغتهای ترکی که ضمن نقل قول به‌آن زبان آمده، خودداری شده‌است.

فهرست

اصطلاحات دیوانی

---

* پول و سکه‌های دورهٔ نادر و میزان درست «الف»، که در سالهای آخر در جریمه‌کردن مأموران مالیاتی به‌کار می‌رفته، تاکنون ناگفته مانده است. از تأمل در همهٔ آنچه در موارد مختلف عالم‌آرا به‌کار رفته معلوم می‌شودکه نادر بعداز جلوس، بجای سکهٔ «شاهی» معمول در دورهٔ صفوی، یك‌نوع سکهٔ نقره به‌نام «نادری» زده است‌که مثل شاهی برابر ۵۰۰ دینار، یا یك‌بیستم تومان بوده، واز صفحهٔ ۱۱۲۹ متن برمی‌آیدکه دو مثقال و نیم وزن داشته است. برروی نادری کلمهٔ «صاحبقران» نقش بسته بوده و ظاهراً «قران» یادگار آن است.

سپس، بعد از فتح هند نوعی سکهٔ طلا زده‌که «اشرفی نادری» یا «مهر اشرفی نادری» (مهر: تعبیر کهن سکه) نامیده می‌شدکه برابر صد نادری یا پنج تومان ارزش داشته، و به‌گفتهٔ جمال زاده(گنج شایگان: ۱۷۴) به‌وزن ۲ مثقال و ۹ نخود بوده است.

و نیز به‌تقلید لك (=یکصد هزار) هندی، «الف» را معمول‌کرده که معادل یکصد هزار نادری = پنج‌هزار تومان = یکهزار اشرفی نادری بوده است. اینکه تعبیر الف دراین‌کتاب و سایر منابع فقط بعداز بازگشت از هند و در اواخر پادشاهی نادر به‌کار رفته، قرینه‌ای است به‌تقلید از «لك» هندی.

فهرست کسان

پ

ت

ج

د ــ ذ

ر

ق

ك — ل

فهرست جاها

ص

ط

گ

ل

م

فهرست

نسبتها، خاندانها، اقوام

فهرست کتابها

چند توضیح و تصحیح

۱ــ در صفحه بیست و پنج. افسانهٔ دستیابی نادر به‌گنج تیمور ممکن است ازگنج یافتن بهرام‌گور در هفت پیکر نظامی گرفته شده باشد.

۲ــ صفحهٔ سی‌و هفت (مقدمه) دربارهٔ لشکرکشی پیرمحمدخان به‌بلوچستان در سال ۱۱۴۹ و کشته شدن او در شوال ۱۱۵۰، در تاریخ‌کرمان تألیف احمدعلی‌خان وزیری (تألیف شده در ۱۲۹۱ ــ ۱۲۹۴)، شرحی متضمن ذکر نامهای صحیح محلها و تاریخ دقیق حادثه‌ها آمده‌که ظاهراً از روایات محلی، و مجموعاً مؤید و مکمل عالم‌آراست (تاریخ کرمان، چاپ ۱۳۴۰ آقای دکتر باستانی پاریزی ص ۳۵۴ــ۳۵۹).

۳ــ صفحه پنجاه و پنج (مقدمه) تشابه و اشتراك برخی نکات در عالم‌آرا و رسالهٔ احوال نادر از مؤلفی ناشناخته، به‌قدری زیاد است‌که نمی‌توان اینهمه را تصادفی شمرد. معلوم می‌شود یا از راویان و منابع مشترکی بهره برده‌اند، یا در ایامی‌که در دفترخانه نادر (در لشکرکشی به‌ترکستان) همکاری داشته‌اند اطلاعات خود را مبادله کرده‌اند. حدس ضعیف‌تر این است‌که یکی از آن‌دو، نوشتهٔ دیگری را دردست‌داشته‌است.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۵	مبرا	معرا
۱۵	۳۱	حددد	حدود
۱۸	۳۳	معتبرترین	معتبرین
۱۳۹	۱و۲	جابجا شده است	
۱۵۷	۸	دوبیست	دویست(؟)
۲۹۵	۲۷	طواق چاپی	طوق چاپی
۴۲۷	۱۲	ولد خود را	ولد سرخاب را
۴۳۳	۱۷	وارغ	ورغ
۴۴۸	۳۳	سفر عثمانی	سفیر عثمانی
۵۱۵	۲۸	دد خلعت	در خدمت
۵۴۳	۱۷	منتی(؟)خان	غنی‌خان
۶۵۱	۱	قوروماق	قوماق
۶۵۱	۲۵	نگهبانی سگهاست	راندن سگهاست
۵۷۶	۳۵	سنگ چهاریك	سنك چهاریك
۵۸۵	۳	بلدهٔ شادمانی	درهٔ شادمان
۶۳۲	۲۳	زورآباد جام	زورآباد و جام
۶۳۲	۲۳	لنگر باخرز	لنگر و باخرز
۸۶۸	۷	گرجی	لگزی
۱۱۷۵	۳۱	ترید نبرد	طرید نبرد

۱۵۵۴ و صفحات بعد عبدالله پاشا جبه جی، لقب او در منابع عثمانی چتدجی به‌معنی فرمانده طلایه و چرخچیان آمده است.